گفتار ادبی

کتاب اول

نگارش
دکتر محمود افشار

بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب

بنیاد
موقوفات دکتر
محمود افشار سپرده
بدانشگاه تهران

گفتار ادبی

کتاب اوّل

نگارش

دکتر محمود افشار

تهران
۱۳۵۳ ﻫ. ش. = ۱۹۷۴ م.

مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی

موقوفات دکتر محمود افشار یزدی

سپرده شده به دانشگاه تهران

شمارهٔ ۶

یادداشت واقف

۱) چون طبق نصّ مادّهٔ ۲۳ وقفنامهٔ اوّل نویسندهٔ این سطور مورّخ یازدهم دیماه ۱۳۳۷ (درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که باهدف این موقوفات موافق باشد، همچنین کمک به مجلّهٔ آینده درصورت احتیاج و احتمالاً دادن جوائز به نویسندگان) بشود و هدف این بنیاد ملی طبق مادّهٔ ۲۵ (تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی در ایران) میباشد بنابرین کتب و رسالاتی که با بودجهٔ این موقوفات ترجمه و تألیف و چاپ میشود باید مربوط به لغت و دستور زبان فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ صحیح و کامل ایران و تجدید نظر عاقلانه در شعر و ادبیات فارسی ... باشد)

۲) طبق مادّهٔ ۲۶ وقفنامه (مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجهٔ این موقوفات باید بطور هدیّه و بنام این موقوفات به مؤسّسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...)

۳) طبق مادّهٔ ۲۷ وقفنامه (هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت گذاری شود ...)

۴) براساس موافقت نامه‌هائی که با دانشگاه تهران بامضاء رسیده قسمتهای مهمّی از رقبات و عوائد آنها به آن مؤسّسه سپرده شده که طبق وقفنامه و هدف واقف بمصرف انتشارات

این موقوفات برسد، طبق مواد ۲ و ۳ موافقتنامهٔ دوم مورخ ۱۲ تیر ۱۳۵۲ (برای اجرای مفاد وقفنامه که درجملهٔ عبارت از دادن جوائز ادبی و نشر کتب تاریخی ولغوی راجع به ایران [به استثنای کتب درسی] میباشد در اختیار دانشگاه تهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطاء و نشر گردد.)

۵) کتاب (سیاست اروپا در ایران) به زبان فرانسه وسه کتاب ادبی و تاریخی (گفتار ادبی، دفتر اشعار و افغان نامه در تاریخ روابط ایران و افغانستان) تألیف واقف وهمچنین چهار دوره از مجلّهٔ آینده که قبل از عقد موافقتنامه با دانشگاه به چاپ رسیده یا ترتیب کار آنها داده شده فعلاً بچاپ خواهد رسید.

۶) این یادداشت کلّی برای چاپ در آغاز هریک از نشریات این موقوفات نوشته شد.

دکتر محمود افشار

فهرست مندرجات گفتارهای کتاب اول

شماره گفتار	عنوان گفتار	صفحه
گفتار شانزدهم	تکرار قافیه	۱۳۷
گفتار هفدهم	حروف همصدا و «ساکت»	۱۴۷
	الف ـ ی	۱۵۰
	واو معدوله «واو بی‌صدا»	۱۵۴
گفتار هجدهم	صدای د ـ ذ	۱۵۷
	نتیجهٔ گفتار (قافیه) وگفتار (حروف همصدا)	۱۶۲
گفتار نوزدهم	اغراق و مبالغهٔ شاعرانه	۱۶۴
گفتار بیستم	قصائد و مدایح	۱۷۲
گفتار بیست و یکم	قصائد و مدایح صائب	۱۹۷
گفتار بیست ودوم	قصائد ناصرخسرو بلخی	۲۰۴
	دنبالهٔ گفتار بیست و دوم: سیف فرغانی	۲۱۲
گفتار بیست وسوم	قصائد و مدایح حافظ	۲۱۵
گفتار بیست وچهارم	قصائد و مدایح سعدی و شجاعت ادبی او	۲۲۵
گفتار بیست و پنجم	در ستایش پروردگار	۲۵۳
گفتار بیست و ششم	«دبستان» یا بوستان سعدی (کلاس شاهزادگان) . .	۲۶۵
گفتار بیست و هفتم	غزل	۲۷۲
	غزلهای مرتب و نامرتب	۲۷۶
	پاسخ به ایراداتی که بغزل گرفته‌اند	۲۸۲
گفتار بیست وهشتم	مکتب سعدی و مشرب حافظ و مقایسهٔ آنها در غزل .	۲۹۱
گفتار بیست ونهم	حملهٔ حافظ به زاهدان ریائی در غزل	۳۰۷
گفتار سی‌ام	مدایح سعدی وحافظ درغزل وسنجش قناعت ومناعت آنان	۳۱۳
گفتار سی و یکم	مقایسهٔ غزلهای مشابه سعدی وحافظ	۳۲۲
گفتار سی ودوم	انتقاد ادبی... نه بی‌ادبی	۳۳۷
گفتار سی وسوم	انتقاد از ترجیع بند سعدی	۳۴۸
گفتار سی وچهارم	بدگویان و حسودان	۳۵۴
	سعدی و حسودان او	۳۵۹
	حسودان حافظ	۳۶۲
گفتار سی و پنجم	توارد و «سرقت ادبی» ـ استقبال و اقتفا ـ اقتباس و تضمین	۳۶۶
	نسخه بدلها	۳۷۶
گفتار سی و ششم	در تحول و تجدد شعر	۳۸۱

غلطنامه

از خوانندگان خواهش دارد قبل از خواندن کتاب اغلاط آنرا تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۰	۱	دو مصراع یك قطعه	دو مصرع **ابیات** یك قطعه
۳۳	۱	در فرانسه گرفت	در فرانسه **صورت** گرفت
۳۶	۸	نقل میشود	نقل **میکنم**
۳۷	۴	آن شعر	**آنِ** شعر
۳۷	۱۲	نمیکند	نمیکنند
۴۳	۶	دز	در
۶۱	۱۰	با لعل	**یا** لعل
۸۲	سه سطر به‌آخر	باید **مطلب به** طرز	باید طرز
۸۵	۴	را **بیت** بجای	را بجای
۸۵	۸	در این مرادف	درین **بیت** مرادف
۹۳	۵	قطبی	قبطی
۹۶	۴ سطر به‌آخر	یا دیوان	با دیوان
۹۷	۲	ضمیران بجای بنفشه	صیمران به‌جای ریحان مصطلح یـ- شاسپرم (شاه اسپرغم)
۹۷	۴	بطود	بطور
۱۱۴	یك سطر به‌آخر	با انداختن	با **جلو** انداختن
۱۱۶	۱۵	این دو نظر	این دو **به** نظر
۱۲۰	۵ سطر به‌آخر	خال هم **درنظر** داشته	خال هم نظر داشته
۱۳۷	۷	طبیعت	طبیعیتر
۱۴۶	۵	حافظ	حافظه
۱۴۶	۹	احتیاجی	احتجاجی
۱۴۶	۵	احتمالاً	اجمالاً
۱۴۶	۴ سطربه‌آخر	ضرروت	ضرورت
۱۵۱	۳	امانی	مانی
۱۵۶	۴	آنرا با (بن)	**نباید** آنرا با (بن)
۱۵۸	سطرآخر	با **صورت** دال	با صوت دال
۱۶۰	۱۲	هر بود	هر **چه** بود
۱۸۴	سطرآخر	دهند	رهند
۱۸۹	سطرآخر	نای صراحی	نای **و** صراحی

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۰۲	۴ سطر به‌آخر	نشود سر	نشود سبز
۲۱۲	۶ سطر به‌آخر	خوشمر	خرشمر
۲۱۶	۷ سطر به‌آخر	نبینند	نبیند
۲۲۷	۲ سطر به‌آخر	قریحه دانی	قریحه ذاتی
۲۲۸	۱۰	مداح	مدایح
۲۳۵	۷ سطر به‌آخر	جود	جور
۲۴۰	۱	شوخی	شوخی‌ئی
۲۴۱	۶	آخر **و** عهد روال	آخرعهد **و** زوال
۲۵۲	۱	برمی‌آمد	برمی‌آید
۲۵۴	۳ سطر به‌آخر	نیاید	نیابد
۳۰۰	۶ سطر به‌آخر	ازخویش **درشعر ازخود** کرده‌اند	از خویش کرده‌اند
۳۴۰	۹ سطر به‌آخر	صلیب **و** عیسویان	صلیب عیسویان
۳۴۲	5	ولی شاعری هم	**اگر** شاعری هم
۳۴۶	۶ سطر به‌آخر	(بیغرضی) **را**	بیغرضی
۳۵۰	۹ سطر به‌آخر	که ترجیعات	که **در** ترجیعات
۳۷۸	۶ سطر به‌آخر	قرار دارد	قرار داد
۳۹۲	۵ سطر به‌آخر	زانکه	زانچه
۳۹۴	۵ سطر به‌آخر	**باشد** نیست	نیست
۴۰۷	سطرآخر	**با** استادی	**به** استادی
418	۶ سطر به‌آخر	ویره	ویژه
۴۳۶	۱ سطر به‌آخر	«موج نو» هر اسم	«موج نو» **و** هر اسم

***

اصلاح و انتقاد از خود

درجائی از همین کتاب اشاره به یك بیت سعدی از لحاظ امکان تبدیل یك کلمهٔ عربی به کلمهٔ فارسی شده است. نگارنده معتقد است که هراندازه بتوان لفظ عربی کمتر و لفظ فارسی بیشتر آورد شعر فصیحتر میشود. اما در مورد بیت سعدی که (قیمت) را به جای (ارزش)، که هردو یك وزن هجائی دارند، بکار برده است، ایرادی وارد نیست، زیرا از فرط استعمال کلمهٔ قیمت بکلی «فارسی» شده است. نگارنده خود بارها دانسته یا ناخواسته، به حکم عادت زبان و قلم در نظم و نثر چنین کرده‌ام. اما هر زمان متوجه شده‌ام و امکان داشته تبدیل نموده‌ام. ایراد به‌کسانی وارداست‌که در غیر ضرورت اصرار دارندکلمات عربی نا مأنوس را به جای فارسی فصیح بکار برند.

انتشارات موقوفات دکتر افشار

در سالهای ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴

قیمت

۱ـ سیاست اروپا در ایران (بزبان فرانسه) چاپ دوم ۳۰۲ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار — ۱۵۰ ریال (خارجه ۳ دولار)

۲ـ مجلهٔ آینده ـ جلد اول ـ چاپ دوم ۸۰۹ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار — ۳۵۰ ریال (خارجه ۶ دولار)

۳ـ مجلهٔ آینده ـ جلد دوم ـ چاپ دوم ۹۶۶ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار — ۳۵۰ ریال (خارجه ۷ دولار)

۴ـ مجلهٔ آینده ـ جلد سوم ـ چاپ دوم ۸۰۹ صمحه
تألیف دکتر محمود افشار — ۳۰۰ ریال (خارجه ۵ دولار)

۵ـ مجلهٔ آینده ـ جلد چهارم ـ چاپ دوم ۴۱۶ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار — ۲۵۰ ریال (خارجه ۵ دولار)

۶ـ گفتار ادبی ـ کتاب اول ـ ۴۸۰ صفحه
تألیف دکتر محمود افشار — ۲۵۰ ریال (خارجه ۵ دولار)

۷ـ گفتار ادبی ـ کتاب دوم ـ (اشعار وسفرنامه)
تألیف دکتر محمود افشار — ۲۵۰ ریال (خارجه ۵ دولار)

۸ـ (افغان‌نامه) در تاریخ مشترك سیاسی و ادبی ایران وافغانستان (نظم ونثر)
تألیف دکتر محمود افشار
در سال ۱۳۵۴ انتشار خواهد یافت.

محل فروش و توزیع

۱) فروشگاههای سازمان انتشارات و چاپ دانشگاه تهران
۲) دفتر موقوفات دکتر افشار ـ تجریش خیابان پهلوی چهارراه زعفرانیه
۳) کتابفروشیهای معتبر تهران

دیباچهٔ کتاب نخستین

اندك گزارش زندگانی
و ماجراهای انتقادی

چو عمرم به‌نزدیك هشتاد شد
امیدم به‌یکباره بر باد شد
(فردوسی)

از دیرزمان رسم ایرانیان است که نویسنده در دیباچهٔ کتاب، خود را کمابیش به‌خواننده معرفی مینماید و سبب‌نگارش کتاب را مینویسد. نگارندهٔ این سطور هم بدان روش دیرین، اما بسبك خود، رفتار میکنم وضمن آن نکات انتقادی راگوشزد می‌نمایم - انتقاداتی را که درمتن کتاب جای مناسبی نداشت.

چون سراپای این کتاب بر راستی و انتقاداست این‌مقدمهٔ انتقادی نیز باباقی آن بی‌تناسب نیست. باشد که سودی هم داشته باشد.

بعضی از مطالب این دیباچه که جنبهٔ «شخصی» وخانوادگی، طایفگی وایلی دارد نه«عمومی»ممکن‌است تنهاکسانی را خوش‌آیدکه به‌آنها بستگی‌دارند،همچنان که من اکنون به‌سوابق خانوادگی و ایلی خود دلبستگی نشان میدهم نه به‌طایفه و ایل‌دیگر.

از آغاز بگویم که سبب تألیف کتاب بیان بعضی نکات و انتقادات ادبی و اجتماعی میباشد که بدانها برخورده‌ایم.

***

ماجرای نام‌خانوادگی و شناسنامه

نامم محمود، اسم پدرم حاج محمد صادق افشار یزدی، نام شناسنامه‌ام (دکتر افشار) و زادگاهم یزد است.

چرا (دکتر افشار) بجای (افشار) نام فامیلی من شده است؟

در اوایل زندگانی نگـارنده داشتن نام خانوادگی در ایـران نه اجباری بود ونه رسم. بسیاری کسان برای مشخص نمودن خود لقب داشتند. شـاید که یك علت فراوانی لقب درایران همین بوده باشد.

چون پدرم دریزد تجارتخانـه داشت و بـازرگانان نیاز به‌نام و نشان پستی و عنوان تلگرافی داشتند او به‌نام طایفگی خود (افشار) مشهور بود. عنوان تلگرافی اوهم همین کلمه میبود.

چون درآن موقع یزد مدرسهٔ منظمی نداشت پدرم مرا از کودکی نزد عمویم به‌بمبئی که‌آنجا تجارت میکرد فرستاد. درمدرسهٔ انگلیسی آن شهر با همین‌کلمهٔ (افشار) ثبت نام کردم و گواهی‌نامه‌ای هم باهمین اسم دریافت نمودم.

چون از هند به‌طهران آمدم وبه‌مدرسهٔ علوم سیاسی، که بهترین مدرسه آن زمان ایران بود، رفتم، آنجا نیز همین نام را داشتم.

چون بـرای تحصیلات عالیه به‌اروپا رفتم درآنجا هم‌با همین نام اسم نویسی کردم. گواهی‌نامهٔ کلژ علمی لوزان، دیپلمهای (لیسانس) و (دکترا) از دانشگاه آنجا را نیز به‌نام (افشار) دریافت نمودم. رسالهٔ (دکترا) را هم که بزبان فرانسه نوشته وچاپ کرده بودم باهمین کلمه است.

چون از اروپا بـه‌ایران بازگشتم با همین امضاء در جرایـد مقالـه مینوشتم. بعد که داشتن (سجل احوال) به‌اصطلاح آنروز و (شناسنامه) بـه‌گفتهٔ امروز رسم شد وقتی خواستم از (ادارهٔ آمار) به‌نـام (افشار) کـه حق طبیعی خـود میدانستم شناسنامه بگیرم‌ندادند وگفتندحق «قانونی» شما نیست زیرا دیگری‌به‌این‌اسم گرفته است، و بمن گفتند باید نام خود را عوض کنم! این تغییر نام کـه بنظر آن اداره کار بسیار آسانـی مینمود درنظر خودم‌خیلی مشکل بود: میبایست با تغییر اسم گذشتهٔ خانوادگی وعلمی خود را کنار گذارم وشخص «تازه‌ای» بشوم! نه‌میتوانستم

دیپلمها را تغییر بدهم و نه نامم را در (تز) یعنی رسالهٔ دکترایم عوض کنم! راهی که خود اداره برای بیرون آمدن ازین بن‌بست ارائه نمود این بود که کلمهٔ (دکتر) بر (افشار) بیفزایم تا بتوانم نام خود را بطور غیر مستقیم نگاه دارم. بدین‌گونه نام خانوادگی من (دکتر افشار) که نزدیکترین کلمهٔ مرکب به اسم من بود ثبت گردید. با این «تدبیر اداری» و «کلاه قانونی» توانستم نام خود را حفظ کنم.

این اسم مرکب برای خودم که عنوان (دکتر) دارم عیب و اشکال چندانی ندارد، اما نسبت به‌فرزندانم که مجبور بودم برای آنها نیز مانند خودم شناسنامه بگیرم خالی از اشکال نبود. بعدها درعمل بدان متوجه شدم و به‌خود آنها گفتم که سعی کنند در اولین فرصت (دکتر افشار) را به (افشار) تبدیل نمایند. چنین «فرصتی» هم پیش آمد، اما ادارهٔ دولتی، مانند همیشه، به‌اشکال‌تراشی متوسل شد. فرصتی‌که پیش‌آمداین بودکه دستور داده‌شده بود فقط‌دکترهای‌طب میتوانندعنوان دکتر داشته باشند نه‌دکترهای حقوق وغیره. اینرا یکی از فرزندان من در اداره عنوان نمود وتقاضای حذف (دکتر) ازاسم خود کرد. به‌اوجواب رد دادند درحالی که میتوانستند تقاضا را قبول نمایند، همچنان که وقتی القاب ملغا شد اکر کسی میخواست (اسم کوچك) یا نام خانوادگی خود را یك لقب‌قرار دهد نمیتوانست.....

***

بهر تقدیر، نتیجه این شده است‌که در مورد نام خانوادگی میباید هم(دکتر) درسر نام ما باشد و هم نباشد! نامه‌های رسمی که اکنون برای ما میرسد بدون‌کلمهٔ (دکتر) است ولی وقتی ما باید برگ رسمی را بنویسیم ناچاریم آنرا طبق نام خانوادگی خود که در دفتر آمار ثبت است (دکتر افشار) بنویسیم.

***

وجود اسم مکرر در اروپا هم زیاد است. برای تأیید این‌گفته سطری از یك مقاله مجلهٔ سلکسیون چاپ پاریس‌که زیرعنوان (اسم شما یك تاریخ است)

مینویسد، نقل‌میکنم: (امروز در پنجاه میلیون فرانسوی سیصدهزارنفر اسم (مارتن) دارند.)اکنون انتقاد اینست‌که متأسفانه در ایران وقتی قانونی و مقرراتی وضع میشود تمام جوانب آن مورد توجه قرارنمیگیرد، شور حقیقی هم درآنها نمیشود و مجریان امرهم احترامی‌که باید برای‌آنها قائل نیستند. گاه باشد که با گرفتن «رشوه» و «تعارف» یا برای اعمال غرض شخصی مطابق میل خودشان مقرراتی را اجرامیکنند. در نتیجه اخلاق فردی واجتماعی فاسد ومشکلاتی‌درکار دولت و ملت پیدا میشود. گاهی هم بواسطهٔ پیچیدگی قانون یا تعارض قوانین مأمور اجرا خود گیج است.

***

ماجرای روز وماه وسال تولد و غیره

تاریخ تولد نگارنده طبق گواهی‌نامه‌ای که از مدرسهٔ‌بمبئی[1] دارم ۲۴ جون ۱۸۹۴میلادی میباشد. معلوم نیست‌که این تاریخ را از روی چه مدرکی به‌مدرسه آنجا داده‌ام، زیرا تولد من دریزد بوده وتاریخ ماه وسال عیسوی درآنجا معمول‌نبوده است. اگر این تاریخ بکلی «فرضی» نباشد که برای رفع «احتیاج» به‌مدرسه داده شده، محتملاً از روی تاریخ قمری تحقیق شده از پدرم در یزد، به روز وماه و سال میلادی تطبیق و تبدیل شده است. این‌کار برای عمویم دربمبئی که تقویم و دفاتر تجارتی مرتبی داشت وبا هردو تاریخ اسلامی و مسیحی مربوط بود بی‌اشکال بوده است. اما این احتمال نیز هست که ازروی سن‌تقریبی آنروز من که سیزده‌چهارده سال قمری بوده سال‌تولدم را جستجو کرده وماه و روزی‌هم فرضی برآن اضافه نموده وبوسیلهٔ خودم بمدرسه داده است.دو«مدرك» دیگرهم ازآن زمان باقی‌مانده است یکی«سفرنامهٔ»کودکانه‌ای که هنگام سفر اول به‌هندوستان (۱۳۲۵هـ.ق.) نوشته‌ام ودیگر غزلیست که سروده

1) St. Xavier's High School

وپیوست نامه‌ای درشعبان ۱۳۲۷ ازبمبئی برای پدرم به‌یزد فرستاده‌ام و در دفتر «چاپ چرخی» آن زمان خود چاپ کرده‌ام. سن خود را درآنها ۱۳و۱۴و۱۵ (که البته منظورم سال قمری رایج آن زمان بوده) ذکر کرده‌ام. دردیباچهٔ جلد دوم همین کتاب خواهد آمد.

چون تقریباً هرسی سال قمری یك سال بیش از شمسی میباشد اگر درآن تاریخ‌ها، بحکایت سفرنامه و غزل، ۱۳و۱۴ یا۱۵ سال قمری داشته‌ام بحساب شمسی هجری ومیلادی ازهرکدام شش‌ماه کم میشود. باتاریخی که بمدرسه داده شده نباید تفاوت چندانی داشته‌باشد.

سال هجری شمسی امسال (۱۳۵۳)که مطابق است باسال ۱۳۹۴هجری‌قمری چهل ویك سال بیش ازسال شمسی میباشد.

درسفر اولی که به سال ۱۳۲۵ قمری به‌هندوستان رفتم وضع کنونی در ایران نبود. شاید ازبوشهر که باکشتی عازم بمبئی شدم گذرنامه مانندی همراه من‌کرده باشند که اکنون از آن اطلاعی ندارم. سفری هم که درفوریه ۱۹۱۴میلادی‌برای تحصیلات عالی از طهران به‌سوئیس ازراه روسیه واطریش هنگری نمودم گذرنامه داشتم ولی باقی نمانده است تا بدانم چه تاریخی درآن نوشته‌اند. احتمال میدهم که‌سنهٔ۱۸۹۵را تاریخ تولد من درآن نوشته باشند زیرا در دیپلمهای سه‌گانهٔ کلژ علمی ولیسانس ودکترای دانشگاه لوزان این سال‌قید شده است که بایدمنعکس‌از آن باشد. در گذرنامه‌های سفرهای بعد هم سال۱۸۹۵قید شده است.

چون در سالهای اخیر درادارهٔهای شهربانی سوئیس روز وماه تولدخارجیها را هم میخواهند که دربرگ پلیس محلی ثبت شود، به‌یاد نداشتم که در گواهی‌نامهٔ مدرسهٔ بمبئی که درایران مانده بود ۲۴ژوئن ۱۸۹۴قید شده تا همین روز وماه را بدهم، ازپیش خود روز و ماهی که به یاد سپردن آن‌آسان باشد و موجب اختلاف‌گوئی و اشتباه نشود و رفع«حاجت» هم بکند، «وضع» کردم، یا بعبارت صحیح‌تر و

صریحتر آنرا ساختم. این سال و ماه و روز «قراردادی دقیق» غرهٔ ماه اول سال ۱۸۹۵م. (اول ژانویه) میباشد و با زادروز دقیق دیگر در گواهی‌نامهٔ مدرسهٔ بمبئی (۲۴جون ۱۸۹۴) تقریباً بیش ازشش ماه تفاوت ندارد.

بااین ترتیب در برگهای رسمی سوئیس اشتباه و اختلاف نمیشد، هرچند تاریخ مذکور نادرست یعنی تقریبی بود ولی چون یك نواخت و بهخاطر سپردنش آسان بود ایجاد دردسری نمی‌نمود.

درزندگانی پیش‌آمد میکند که انسان خطاهای کوچکی که ضرر بدیگری نمیزند مرتکب میشود، همچنان که دروغهای کوچك بی‌زیان به‌دیگران گاهی گفته میشود، از قبیل اینکه درخانه استراحت میکنید ونمیتوانید یا نمیخواهید ازکسی پذیرائی نمائید گماشتهٔ شما به‌کوبندهٔ درمیگوید: آقا نیستند. این‌سخن «دروغ» است (نمیخواهم اسم آنرا دروغ بگذارم)، اما تقریباً با اوضاع واحوال اجتماعی کشور ما رسمی ناگزیر است. مگر همهٔ مردم منصف هستند که عذر انسان را بپذیرند ونرنجند.

***

چون از اروپا به‌طهران بازگشتم، چنان که نوشتم، در ایران هم رسم شده بود که به‌مردم شناسنامه (یا به‌اصطلاح آنروز ورقه سجل‌احوال) بدهند. در سال ۱۳۰۳ شناسنامه گرفتم. در آن، سنهٔ ۱۲۷۲ (هـ.ـ ش.) سال تولدم ذکر شده است. این سنه‌را ازروی سن تقریبی‌آن سال برای من در ادارهٔ آمار حساب کردند و نوشتند.

در بعضی تذکره‌ها که شرح حالی از نگارنده نگاشته‌اند تاریخ تولد مرا سال ۱۳۱۳ هـ.ـق. نوشته‌اند که باتاریخهای‌دیگر که ذکر کردم اختلاف دارد. معتبرترین سندی که وجود دارد ودر دسترس من نیست قرآن خطی پدرم میباشد که در آن تاریخ تولد فرزندان خود را مینوشت. اینهم ماجرائی دارد که از ذکر آن خود-

داری میکنم. تازه اگر به‌آن قرآن هم دسترسی بود وکسی بدان استناد مینمود، شاید دیگری بشوخی میگفت، چنان که ادیب‌الممالك در این شعر گفته است:

قرآن نخورده تمر ونخواهد شدن سند!

در هرحال اکنون که سال هجری شمسی ۱۳۵۳شروع شده واز سال هجری قمری ۱۳۹۴وسال میلادی ۱۹۷۴ دوسه ماه میگذرد درحدود اضافی با نقصانی هشتاد سال دارم وتوانستم شعر فردوسی را درصدر دیباچه بنویسم.

***

این بحث بیهوده را دربارهٔ تاریخ تولد خود ازآن جهت کردم که خواستم بیهوده وبی‌نتیجه بودن این‌گونه بحثها را بنمایم، زیرا دیده‌ام که‌گاهی دانشمندان ما در تاریخ تولد یا وفات فلان شاعر یا نویسنده مباحثه و حتی مجادله میکنند. من که خود زنده‌ام و موفق نمیشوم روز وماه وسال تولد خود را بدرستی معلوم کنم چگونه میتوانم سالروز تولد و وفات کسی را که در هزار سال پیش وقوع‌یافته به‌تحقیق معین نمایم. آیا بهتر نیست که نقادان سخن بجای این‌گونه تحقیقات و تتبعات و مباحثه‌های تند به‌بحث وفحص ونقد آثار واشعار شاعران به‌سبك‌اروپائیان بپردازند؟ چون میبایست درگوشه‌ای ازاین کتابِ انتقادی سخنی هم دراین‌باره گفته شود جای آنرا دراین دیباچه یافتم.

***

یك کاردیگر «تاریخی وادبی» که ادامهٔ‌آن «بیهوده» یا اقلا کم فایده است حساب تاریخ به (حروف ابجد) میباشد. در گذشته این کار را شاید برای این میکردند که تنظیم اعداد هندسه را به‌درستی نمی‌شناختند و گاهی دیده شده که یك‌صفر کم یا زیاد گذاشته‌اند. برای رفع این نقص واستحکام کار، ماده تاریخ را بزحمت زیاد از روی شمارهٔ حروف ابجد ترکیب و بکلماتی تبدیل میکرده‌اند. کم‌کم این خودصنعتی وهنری شده بود.

این کار صنعت وهنر شاعران بود. نویسندگان هم در آغاز یا پایان کتب خود که به‌فارسی نوشته‌بودند تاریخ آنرا بزبان عربی مینوشتند! گوئی به‌درستی زبان دری خود ایمان واعتماد نداشتند ویا برای «تبرك وتیمن» این کارلغو را میکردند. عجب‌تر آنکه هنوز هم این دوکار گاهی ادامه دارد. کاراولی که با مشقت انجا می‌یابد غیر لازم است وکاردوم هم اگر اکنون اززیر یوغ عرب بدر آمده‌ایم دیگر مطلقاً مورد ندارد.

***

دو نمونه، یکی متکلفانه و یکی نسبتاً ساده، از حافظ می‌آورم تا خود میان آنها قضاوت فرمائید:

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه
که دراین مزرعه جزدانهٔ خیرات نکشت
ناف هفته ُبد و از ماه صفر کاف و الف
که به‌گلشن شد واین گلخن پر دودبهشت
آنکه میلش سوی‌حق‌بینی وحق‌گوئی‌بود
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت

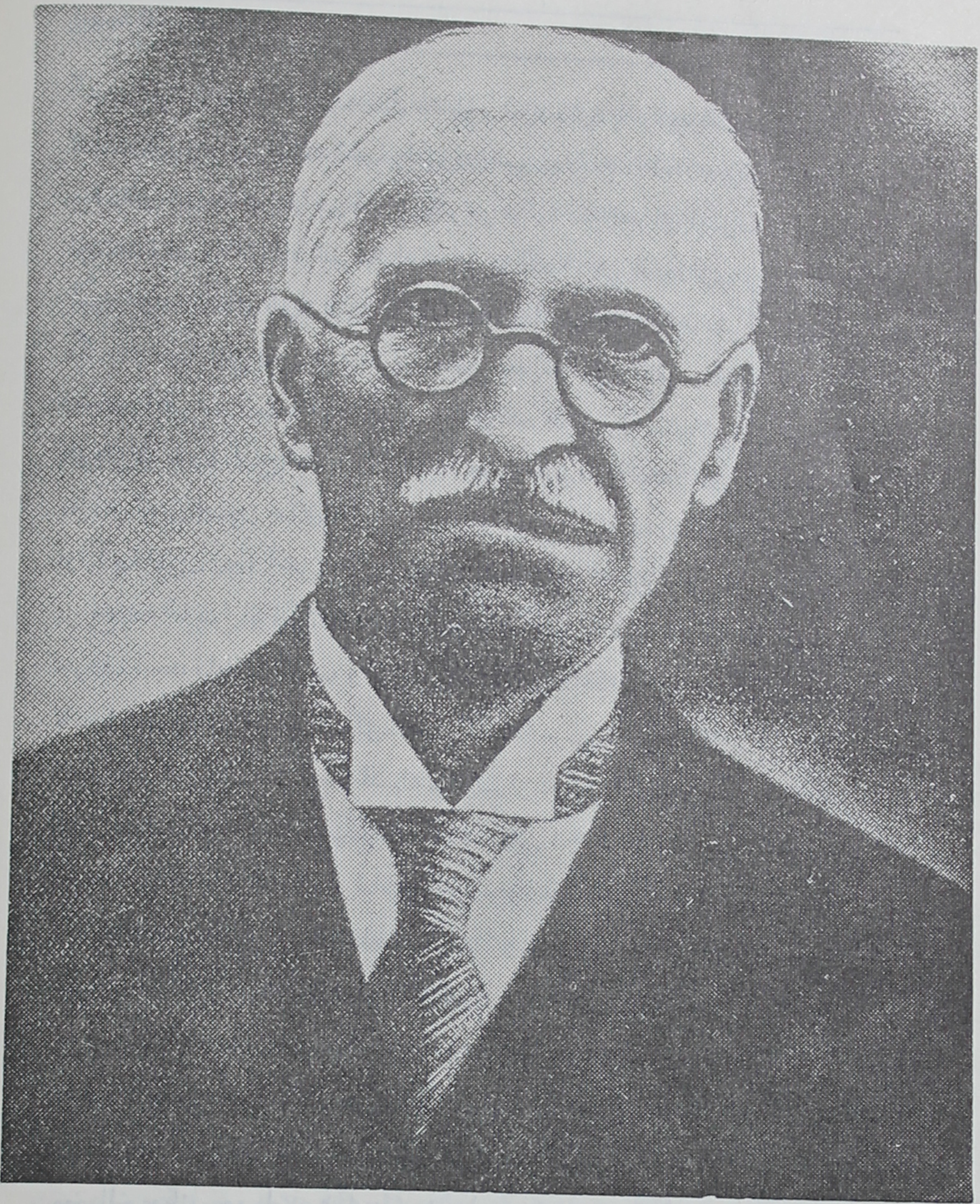
سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
صاحب‌صاحبقران‌خواجه‌قوام‌الدین حسن
سادس ماه ربیع‌الاخر اندر نیمروز
روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن
هفتصد وپنجاه وچار از هجرت خیرالبشر
شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

درجائی از این کتاب نوشته‌ام که روزی شادروان علامه محمد قزوینی، ضمن صحبتی، گویا غزلیات حافظ را برتر از غزلهای سعدی میدانست. چون مذاکرهٔ

آنروز بواسطهٔ طول زمان درست بخاطرم نمانده بود با تردید نقل نمودم. دیروز که بمناسبتی دیوان حافظ تصحیح اورا ورق میزدم دیدم درآغاز وپایان مقدمه‌ای که بردیوان خواجه نوشته جملهٔ (بزرگترین شاعر غـزل سرای ایـران) را دربارهٔ او نوشته است. ملاحظه میفرمائید که نمی‌نویسد (یکی از دوغزلسرای بزرگ) تا تصور شود که دست کم او را در تـرازوی سنجش بـا سعدی همسنگ دانسته است. نگـارنده بـراین عقیـده نیستم. ضمن مطالعهٔ این مقدمـه دیـدم که صفحـات (مجموعهٔ فهرست ومقدمه وقصائد) را بجای عدد هندسی (۱ـ۲ـ۳ـ۴) یاحروف مرتب الفبائی (ا ب ت ث ج) با حروف (ابجد هوز حطی...) صفحه‌گذاری کرده استوطبعاً به‌روش قدیم چـون به (ی) (حطی) رسیده حـروف (ابجد) را از سرگرفته ولـی به اول آنها حرف (ی) آخر (حطی) را چسبانیده است به این نحو: یا یب یج ید یه یو یز یح یط. پس از این، (ك) تنها گذاشته و بعد با حـروف اول کلمهٔ (کلمن) بـاز حروف ابجد را ازسرگرفته و به‌این طریق ادامه داده است:
کا ـ کب ـ کج ـ کدـ که‌ـکوـ کزـ کح ـ کط . سپس با حرف دوم (کلمن) یعنی (ل) باین نحو: ل ـ لا ـ لب لج ـ لدـ له ـ لو ـ لز ـلح ـ لط ... و همین طور تا رسیده است به... قکج ـ قکز ـ قکح ـ قکط... الـی آخر! ملاحظه بفرمائید مقدار ۶۶ صفحهٔ اول‌کتاب را تاآغاز غزلیات به این نحو صفحه‌گذاری فرموده است!

با همه دقتی کـه در نقل حـروف «ابجد مرکب» نمودم، چـون سخت است، میترسم اشتباهاتی‌کرده باشم، یا مطبعه بنوبهٔ خود غلط چاپ‌کند.

نگارنده به‌آن مرحوم بسیار ارادت داشتم و او هـم به بنده کمال عنایت را داشت، و بهمین جهت کتاب را با عکس او مزین میکنم، امـا در مـواردی کـه پـای وطن و زبان ملی در میـان است نمیتوانـم رعایت دوستی را مقدم برمصـالح وطنی و ملی بشمارم. بنابراین مقصـودم ایراد بـه شخص شخیص علامهٔ فقید نیست بلکه انتقادکلی به «سنت‌پرستی» بی‌اندازه‌ایست کـه بعضی ادبا و



علامه محمد قزوینی

علما و ملیون ما دارند. البته ممکن است که حق با آنها باشد و من بخطا باشم. نگارنده نظر خود را نوشتم نه عقیدهٔ دیگران را. هنگام نگارش این سطور چون کتاب حافظ من اوراق شده بودو بادهم میوزید درهم شد وبزحمت توانستم آنها را با این صفحه‌گذاریهای (...کج ولج و قکه و قکو...) مرتب کنم. بیچاره صحافی که با حروف (ابجد) آشنا نباشد یا حوصله‌اش نرسد وبخواهد چنین کتاب اوراقی را صحافی کند! میخواهم بدانم آیا همه با سوادهای ایران می باید حتماً عربی بدانند و حروف رمزدار ابجد را بشناسند؟ اگر این کتابهای فارسی که تاریخ تألیف آنها بزبان عربی نوشته شده برای مطالعهٔ عربهاست، عربها که فارسی نمیدانند. اگر برای خودمان است چرا تاریخ تألیف را هم بفارسی ننوشته‌اند!

راست است که اروپائیها هم هنوزگاهی در کتابها وکتیبه‌ها سال را با اعداد رومی می نویسند، اما آن مطلب دیگر است و غیر ازنوشتن بزبان لاتین یا عربی میباشد. به‌اعداد لاتین نوشتن آنها چنان است که ما هم‌اکنون گاهی بمناسبتی غیراز عدد فارسی یا هندسی به عدد سیاق یافرنگی مینویسیم واین کاردر مواقع لزوم و نادر برای پرهیز از اشتباه است. مگر فرنگیها که حساب حروف ابجد ندارند سال اشخاص یا ساختمانهای خود را ثبت و ضبط نکرده‌اند.

***

تجاراز این حروف ابجد یك استفادهٔ عملی تجارتی میکردند که خوب بودوذکر آن هم مفید است. برای سهولت امورمکاتباتی ومحاسباتی تجاری و «انگ» گذاری روی بسته‌ها وبارهاکه از شهری به شهری بوسیلهٔ کاروانهاو کشتیها حمل و نقل میشد، و همچنین صورت حسابها، «علامت» خود را که حکم (ای‌نیسیال initial) فرنگیها را داشت و هم‌اکنون معمول آنهاست مانند (بی – بی – سی) و (ار – سی – آ) بجای تمام اسم مینوشتند. بطور مثال می نویسم: علامت تجارتی پدرم ف ۱۹۵ وعلامت خود من ف ۹۸ بود. (ف) مخفف (افشار) بود و شماره‌های ۱۹۵ (صادق) و ۹۸ (محمود)

بحروف ابجد می بود. اما چرا (ف) بجای (الف)؟ برای اینکه رسم بود عدد را در شکم حرف اول اسم خانوادگی یا تجارتی میگذاشتند وچون (الف) حالت عمودی داشت و با عدد (۱) اشتباه میشد بجای حرف اول حرف دوم کلمهٔ افشار را که (ف) بود و شکل افقی داشت انتخاب کرده بودند. اگر این توضیح را نمیدادم دفترچاپ و اوراقی که از زمان «تجارت کردن من» در بمبئی در ایام کودکی باقی مانده، ودر این شرح حال بدانها اشاره کردم، برای اخلاف من که بدست آنها خواهد افتاد مجهول میماند. ضمناً برای دیگران هم از یك رسم معمول زمان توضیحی داده شد[۱].

***

میخواهم یك مطلب دیگر را که مربوط به سال تولد و وفات و غیرهٔ بزرگان دین است و به سال قمری حساب میشود، و به این جهت غیر ثابت است، تذکر دهم. این کار از روی حقیقت و طبیعت درست نیست. آیا میشود که کسی یکبار در تابستان تولد شده باشد و یکبار در زمستان! زیرا یکبار روز تعطیل می افتد به زمستان و یکبار به تابستان، که ممکن است اختلالی از لحاظ نظم اداری واجتماعی واقتصادی ایجاد نماید، چنان که فرضاً یك روز تعطیل هفتگی، جمعه و یك روز سه‌شنبه و غیر ثابت باشد. این با صراحت انکارناپذیری درست نیست. حق این بود که روز واقعه را با تاریخ شمسی منطبق نموده وآن روز ثابت را برای تعطیل قرارمیدادند که از لحاظ ثبات امور اداری، تجاری و بانکی بهتر بود. البته درحال حاضر تبدیل بعضی از این روزها که میان مسلمانان مشترك است مانند عید قربان و بعثت که همه مسلمانان چه سنی وچه شیعه درآن شریکند خالی از اشکال نیست. اما تعطیلهای دیگریست مخصوص شیعیان ازجمله عید غدیر وروز عاشورا، چون دولت بزرگ شیعه ایران است، تبدیل وتثبیت اینها به ماههای شمسی اشکالی ندارد. باید دید دولت ترکیه که حتی جمعه را به یك شنبه عیسویان و سال هجری را به سال میلادی

۱- برای توضیحات بیشتر به دیباچهٔ جلد دوم این کتاب مراجعه فرمائید.

تبدیل کرده نسبت به تعطیل اعیاد مذهبی (بدون اینکه بگویم باید از آنها تقلید محض کرد) چگونه عمل کرده است، زیرا او هم یك دولت بزرگ اسلامی است. از طرف دیگر دو همسایهٔ عزیز ما افغانستان و پاکستان هم مسلمانند ولی اکثریت مردم آنها سنی میباشند. ما با اینها روابط بسیار نزدیك همجواری و برادری داریم که نباید از نظر دور داشت. می‌توانیم تعطیلهای مشترك اسلامی را به همان ترتیب قدیم قمری نگاه داریم و تعطیلهای مخصوص شیعیان را به سال شمسی تبدیل نمائیم، تا وقتی که دول سنی هم برای اعیاد اسلام حاضر به تبدیل آنها به شمسی بشوند، و این کار یك روز خواهد شد.

برای تبدیل تعطیلهای قمری به شمسی باید به مبدأ برگشت. هم‌اکنون کتابهائی وجود دارد که از روی آنها سال و ماه و روز قمری با شمسی از اول تاکنون تطبیق شده است، از جمله کتاب فرانسه بنام (فهرست برابری سالهای عیسوی با هجری) تألیف (کاتتنوز)[1].

***

«حکایت اینهمه گفتیم و همچنان باقیست
هنوز باز نکردیم دوری از طومار»

حکایت ناصر خسرو

آورده‌اند که حکیم ناصرخسرو را تکفیر کردند و از وطن خود آواره گردید. چون بشهری دیگر رسید پاپوش خود را برای وصله‌کاری به‌دکان پینه‌دوزی برد. همین هنگام در آخر بازار غوغائی برخاست. کفشگر با درفشی که به‌دست داشت بدان سو رفت. چون باز آمد، لخته‌گوشتی بر سر درفش داشت. ناصر پرسید: چه خبر بود و این چیست؟ کفش‌دوز گفت: یکی از مریدان ناصرخسرو را تکه تکه کردند و این از گوشت اوست! شاعر فیلسوف اندیشید که

1- Cattenoz - Table de Concordance des Eres Chrétienne et hégirienne.

اگر بدانند اوخود ناصر است، بزرگترین قطعهٔگوشتش همانا گوشش خواهد بود. کفش بگرفت و پا به‌فرارگذاشت. دانست جای قرار نیست.

****

مانند این حکایت مرا داستانی روی داده است.

داستان من

هنگامی‌که به‌سال ۱۳۲۴ هـ ـ ش معاون وزارت فرهنگ بودم، حزب زنان ایران از من خواست که در مجمع آنان سخنرانی کنم. کردم. موضوع سخنم (زن در شعر و اجتماع) بود. راجع به آزادی زنان نکاتی گفته شد که در رادیو و روزنامه‌ها پخش گردید. «سیاستمدارانی» درمجلس شورای ملی وخارج ازآن‌که ضد من بودند بهانه بدست آورده احساسات‌کاذب مذهبی‌وخرافات اجتماعی‌را دربازاریان نادان تحریك‌کردند، علیه من طومارها به‌مهر رسانیدند، به‌مجلس و دولت دادند، و بر سر منابر و در روزنامه‌های ارتجاعی هم از من بدگوئیها کردند. حزب زنان به طرفداری برخاست و مردانه پای فشرد، اما کاری ازپیش نبرد. درین هنگامه که شادروان صدرالاشراف نخست‌وزیر بود و زیرفشار خارج وداخل قرارداشت،کاری نمیتوانست نمود. ناگزیر کناره‌گیری مرا خواست. استعفاء دادم. چون صدر مرد مردمداری بود، میخواست «نه سیخ بسوزد نه‌کباب.» اگر رشته‌ای می‌گسست با سر انگشت تدبیر بهم می‌پیوست.

چندی بعد با آقای سیدمحمد باخدا، رئیس پیشین کل اوقاف و رئیس ادارهٔ کل تبلیغات زمان اوکه دوست مشترك ما ومردی پاك وراد و رفیقی وفادار است، به منزل من آمدند، بی‌آنکه‌کلمه‌ای از ماجرا به‌زبان آید. این نخستین بار بود که به‌خانهٔ من می‌آمد. من‌هم به‌منزل او نرفته بودم. رفت وآمدی باهم نداشتیم.

میان ما آشتی شد. با زبان گرم مهرانگیزخود دل رمیدهٔ قهرآمیز مرا نرم نمود. چندی بعد به بازدیدش رفتم. ازقضا، چندنفر از بازاریان ـ گویا همانها

که ضد من طومار به‌مهر رسانیده بودند ـ حضور داشتند. برای چاپلوسی و اظهار قدردانی از کارهای زمان صدارتش، یکی از آنان به‌برکناری من اشاره کرد.

صدر که مرد بسیار متین و با وقار بود چیزی نگفت اما قیافهٔ خجالت‌زده‌ای داشت. من بیش از او از این حالت وی احساس ناراحتی می‌کردم. داستان ناصر خسرو به‌یادم آمد. اندیشیدم که اگر این بازاریان آگاه شوند کسی‌را که نکوهش می‌کنند روبه‌روی آنان نشسته است، حال ناگواری برای همه روی خواهد داد. خوشتر آن دانستم‌که برخیزم واز چنان پیش‌آمدی بپرهیزم. بخود گفتم: جائی‌که صحبت ازاین «ملعون» است بهتر که من نباشم.

گوئی صدر ازاین روی‌داد تازه خیلی متأثر و درپی جبران آن بود. روزی دیگر بی‌خبر به‌منزل من‌آمد. نگارنده نیز برای‌اینکه به‌او نشان بدهم رنجشی در دل ندارم و روش اورا هنگامی‌که نخست‌وزیر بوده و مشکلاتی‌که باآن مقام همراه است درك می‌کنم باز بخانهٔ او رفتم. هنگامی‌هم که اموال خودرا وقف عام کردم او رئیس سنا ویکی ازمتولیان مقامی درشورای تولیت بعد ازمن بود وقفنامه را برای ملاحظهٔ او فرستادم. باکمال مهربانی دیباچه‌ای برآن نگاشت‌که دردورهٔ چهارم مجلهٔ آینده چاپ شده است.

***

ماجرای وقف

دلبستگی به‌وطن وجامعهٔ ایران، که‌ازهمان روزگار کودکی در خوداحساس میکردم، مرا واداشت‌که برای‌تکمیل تحصیلات عالی به‌اروپا بـروم وتا گرفتن درجـهٔ دکترا درعلوم اجتماعی وسیاسی از دانشگاه لوزان‌درسوئیس بمانم. تصورمیکردم‌که ازراه سیاست بتوانم به‌وطنم، که‌میدیدم در چنگال‌استعمار خارجیان وهمکاری مستبدان‌داخلی دست‌وپا میزند، با همکاری امثال خود خدمتی بنمایم. دراین باره مطلب زیادی نمیتوانم بنویسم که به‌اشخاصی بر نخورد ومشکلاتی پیش نیاید. دریك جمله خلاصه‌کنم‌که ازهردری وارد شدم جز

موانع ندیدم. مجلهٔ آینده را مجبور شدم تعطیل کنم. حتی بسمت معاونت وزارت فرهنگ نتوانستم کاری ازپیش ببرم زیرا دولت دربرابر سیاست خارجی خیلی ضعیف بود ونمیگذاشتند کار اساسی پیش برود.

بفکر افتادم که شاید از راه وقف دارائی خود درراه وطن وزبان ووحدت ملی که ایده‌آل و هدف زندگانی من بود خدمتی انجام دهم. به‌این کار اقدام کردم و بچنان مشکلات طاقت‌فرسا ازطرف ادارات دارائی وشهرداری و غیره برخوردم که شرح آنهارا اگرعمری باقی بود در رساله‌ای خواهم آورد. بعد بفکر این افتادم که ادارهٔ موقوفات‌را به دانشگاه طهران بسپارم، تا فرصتی داشته‌باشم چندکتاب که در دست نگارش دارم بپایان رسانم. وقتی با نومیدی به نتیجهٔ کار خود در امر وقف مینگرم بازدل خویش را با این شعرخود تسکین میدهم:

گرچه در راه نکوکاری ندیدم غیر شر   باز هم بهتر ز هر کاری نکوکاری بود

چون دیباچه کمی دراز شد بهمین‌جا کوتاهش میکنم... و می‌افزایم که:

یادداشتهای این کتاب چندسال است فراهم‌شده ولی درسال گذشته توفیق تلفیق و چاپ حاصل آمد و امسال (۱۳۵۳ هـ ـ ش) منتشر میشود. باید از فرزند ارجمند خود ایرج افشار ممنون باشم که دراین سن ناتوانی درچاپ وانتشار این کتاب وچند کتاب دیگر که برای طبع به‌چاپخانه داده‌ام مرا یاری مینماید.

دیگراینکه دراین کتاب گاهی از بزرگان شعر وادب انتقاد شده قصدم بی‌ادبی نسبت بمقام‌والای‌آنان نبوده‌است بلکه خدمت به‌حقیقت و وطن‌را به‌اندازه‌ای که‌فهم قاصرم تشخیص‌داده وظیفهٔ‌خود دانسته‌ام وخواسته‌ام آزادانه دریافتهای‌خودرا بنویسم. بسیار ممکن است که در مواردی بخطا رفته باشم. (دنباله در دیباچهٔ کتاب دوم)

پیش گفتار

اینکه شعر و نظم‌دری و بطورکلی ادبیات فارسی نیاز به تازه‌شدن دارد گویا مورد قبول‌است. ملك‌الشعرا بهار درقصیده‌ای گفته‌است:

ایران کهن شدست سراپای — درمانش جز به‌تازه‌شدن نیست

بعضی پنداشته‌اند که باید همه قواعد عروضی وشعری متداول و تمام صنایع بدیع را نگاه‌داشت و تخلف از آنهارا جایز نمیشمارند. به‌عقیده‌آنان باید مانند زمان سلطان‌محمود غزنوی، سلطان‌سنجر سلجوقی، شاه جهان هندی وناصرالدین‌شاه قاجار، یعنی به‌همان روش وسبکی که عنصری، انوری، صائب، کلیم وقاآنی سروده وبر نظم فارسی سکه زده وآنرا رواج داده‌اند، شعر گفت. درصورتیکه زبان نثرهم با گذشت روزگاران بارها تغییر یافته‌است، وبسیاری ازعلوم ومعرفت‌ها هم به‌کیفیت دیگری درآمده‌است. شعرمد لباس زنان نیست‌که هرسال شکل‌آن عوض شود، اما به‌یك حال‌هم نمی‌ماند.

برخی دیگر برآنند که باید یك‌سره وزن، قافیه، سبکها، قالبها، مضامین و تشبیهات قدیم‌را کنارگذاشت و «شعرنو» گفت، که بعقیده وطبق عمل بعضی ازآنها گفتاری بی‌وزن وبی‌قافیه، وباترکیبها وتشبیهات و استعارهای تازه... و متأسفانه گاهی فاقد مطلب ومعنی قابل فهم امثال بنده میباشد.

گمان نرودکه نگارنده اصولامخالف«شعرنو» باشم. کسی‌که طرفدار تحول و تغییراست نمیتواندبانظم نوینی‌موافق نباشد. درگفتار راجع به(تحول کهنه به‌نو) نظر خودرا بیان خواهم‌نمود. گمان میرودکه‌هیچیك ازدوگروه طریق صواب نمیروند.

تا روشی «همه‌کس پسند» شاید بتوان راهی میان آنها پیدا نمود وگشود وپیمود. قافیه وقالبهای شعری کهن که طبع گویندگان وذائقه پدیدنشده شایسته‌است که وزن، شنوندگان با آنها خوگرفته‌است، بی‌سخت‌گیری زیاد، بجا بماند، اما بایسته‌است که مطالب، مضامین وبعضی تشبیهات راکه به‌مقتضای محسوسات، کشفیات ومعلومات تازه عوض شده است نو شود. راه را هم بر تازه‌جویان نباید بست. باید پذیرفت که کسانی درقالب، قافیه وحتی وزن شعر تتبع و آزمایش کنند، به‌شرط آنکه به‌بهانه «انقلاب ادبی» و «آزادی مطلق» قصدشان از تغییردادن «بهترکردن» باشد نه ایجاد هرج ومرج ادبی. از هرتغییری که بهبود در آن نبوده‌باشد چه سود! آزادی‌های دیگرهم حدودی دارد. درهر انقلابی باید منظورخوبترشدن وضع باشد نه‌بهم‌ریختن آن. خوبتر شدن، هدف است، به‌هم‌ریختن یا انقلاب، وسیله. باید نخست هدف خوبی درکار باشد وآنگاه به‌هم‌ریخت و انقلاب نمود.

اگر اشعار نوی گفته شودکه پسند خاطر اکثریت خوانندگان همزبان گوینده باشد چه عیب دارد؟ تشخیص اکثریت اهل زبان‌که ذوق وسواد ادبی داشته‌باشند شرط خوبی وبدی شعراست نه‌تنها فتوای‌چندشاعر اعم از نوساز یاکهنه‌پرداز. اینان از نظر هنری، فنی وصنعتی درآن مینگرند وآنان ازنگاه طبیعی وذوق‌فطری. البته نظر اهل فن‌هم کمال اهمیت‌را دارد. پس باید به‌نظر هردودسته توجه‌داشت.

باید طرفداران سبکهای قدیم ودوستداران طرزهای نوین گفته‌ها وروشهای نظمی‌یکدیگررا مؤدبانه، چنان‌که شایسته ادب وادبیات‌است، انتقادکنند نه‌بی‌ادبانه به‌همدیگر حمله‌نمایند. درادبیات، گوینده‌را نباید دیدکه کیست، گفته اورا باید سنجیدکه چیست. تقریباً برخلاف این‌روش درست اکنون درایران رفتار میشود. چون شاعری درگذشت باشخص اوکار چندانی ندارند، بلکه به‌گفته او با نظربهتری مینگرند. غالباً گفتار شاعرمشهور درگذشته‌ای‌را هرچه‌باشد میپذیرند واگرکسی برآن نکته‌گیرد نمی‌پسندند.

گفتار نخست

نثر ـ نظم (شعر) ـ نثر شاعرانه

سخن عادی، یعنی نثر، برای فهمیدن وفهمانیدن لازم است. یکی از برتریهای انسان بر حیوان همین سخن گفتن اوست.

سخن منظوم چطور؟ نثر شاعرانه چیست؟

اگر (نظم) را جسم و «شعر» را روح آن بدانیم باز جدائی آنها ازهم مانند جدائی جان از بدن است. جسم بی‌روح بی‌اثر است وروح بدون قالب هم تاآنجا که محسوس است وجود نمایانی ندارد. پس اعم ازاینکه شعررا روح و نظم را جسم آن بدانیم یانه عملا واصطلاحاً در نظر عامه ایرانیان نظم وشعر یکی میباشد. برای اینکه بدانیم تااین اواخر قدما (شعر) و(نثر) وغیره را چگونه معنی وتفسیر کرده‌اند ازکتاب بدیع شمس العلمای قریب نقل میکنم: (بدانکه هر کلامی یا دارای وزن عروضی وقافیه است ویا دارای یکی ازآنها یا هیچیك را دارا نیست. آنکه وزن و قافیه هر دورا دارد (شعر) گویند وآنکه قافیه دارد بدون وزن (مسجع یاسجع) گویند، و آنکه وزن دارد بدون قافیه (رجز) خوانند، وآنکه هیچیك ندارد (نثر) نامند. پس (شعر) کلام موزون مقفی را گویند بشرط اراده متکلم... و اوزان وبحور را درعلم عروض بایدشناخت با استعانت طبع. پس اگر دوجمله بروزنی باشند سوای اوزان عروضی (شعر) نباشند.)

طبق این تعریف، (شعر) باید هم وزن داشته باشد هم قافیه، و وزن آنهم مطابق اوزان عروضی باشد. در اندیشه من، تا این حد شعر را محدودکردن بر خلاف «مصلحت ادبی» میباشد. شخصاً برآنم که اگر جمله‌ای وزن داشت هرچند قافیه

نداشته باشد (نظم) است، مانند دومصراع يك قطعه و غیره.

در هرحال شعر خوب آنست که لفظ ومعنایش زیبا وخیال انگیز و لذت بخش باشد، چه‌بهتر که فایده‌ای هم داشته باشد. اینرا هم باید دانست که گاهی منطقهای شعری غیر ازمنطق عادی میباشد، چون در این بیت صائب با نکاتی که در آن خفته است:

کناره‌گیر خطرهای بیکران دارد   میانه‌روز دوجانب نگاهبان دارد

ناگفته نماند که (نثر بد) بیشتر قابل قبول‌است تا (شعر بد). اما اینکه گفته‌اند هرچه درشعر بیشتر مبالغه شود و(احسنها اکذبها) بهتراست، نبـاید چنین باشد.

اینهم گفته شودکه درنظر ایرانیان، ازقدیم تاکنون، شعر مقام بالاتر ووالاتری نسبت به‌نثر دارد وخدمتی که شاعران‌ایران ازراه نظم به‌زبان‌وادبیات وحفظ ماهیت وتمامیت ایران درزمان تسلط وخلافت عرب برایران نمودند قابل توجه‌است. در حالی‌که نثرنویسان آن عصرخاموش‌بودند شعرا شعله‌وار آتش‌مقدس وطن‌را که‌زبان ایرانی‌بود روشن نگاه داشتند.

***

چه تفاوتهائی میان نثرعادی ونثر شاعرانه است وچه‌برتری‌هائی نسبت به‌هم دارند؟ سخن گفتن ساده، چنان‌که گفتیم، طبیعی انسان است وآسانتراز گفتار منظوم میباشدکه شاعران توانائی سرودن‌آنرا دارند. اما نثر شاعرانه چیزدیگرست.

درنظم ونثرادبی، الفاظ غیراز ادای‌معنی ومطلب، حسن ترکیبشان‌بایکدیگر وآهنگشان‌هم مؤثراست. بنابراین هرقدرکلمات درشعرزیباتر، خوش‌آهنگتر و ترکیبشان مناسبتر باشد شعر بهتر میشود.

همان سخن نثررا هم وقتی بخواهند بیارایند و از آن (نثر شاعرانه) بسازند نیاز به‌استعداد خاص میباشدکه‌نویسندگان ادیب راست. نثر شاعرانه به‌شعر نزدیکتر است تا به‌نثر عادی، مانند جمله‌بندیهـای خواجه عبدالله انصاری و بعضی ازجملات

گلستان سعدی که گاهی هم آنرا به‌اصطلاح عرب (مقامه) گویند.

وقتی کسی بخواهد نثر را مانند نظم باسجع وقافیه بنویسد بایدآنرا درکلمات محدود وجمله‌های فشرده بگنجاند واین خود موجب اختصار کلام میشود. تفاوتش با شعر به‌معنی نظم آنست که وزن عروضی ندارد ولی گاهی وزن سیلابی یاهجائی دارد. زمانی‌هم نویسنده نثر ادبی به‌نثر ادیبانه‌ای میپردازدکه آنرا (بحرطویل) گویند.

سخن‌منثور عام‌است‌وکلام منظوم خاص. به‌سبب مشکلی که در گفتن شعر است وهرکس‌را هم میسر نیست نمیتوان همه‌مطالب‌را به‌آسانی وخوبی به‌نظم‌آورد. از جانب دیگر، بسی‌مطالب‌واحساسات هم هست‌که به‌شعر بهتر قابل بیان‌است تا به‌نثر. نتیجه اینکه، نثر همگانی‌تر ورایج‌تراست وشعرمحدود وخاص میباشد. آنجا که بتوان مطلبی‌را به‌شعرآورد وشاعری خوب ازعهده‌برآید، شعرمرغوبتر از نثر می‌نماید. ازطرف دیگر، البته هرخوب عام بطور کلی‌عامتر از هرخوب خاص‌است.

شعرخوب را بارها میخوانیم و میشنویم و ازتکرارآن خسته نمیشویم، در صورتی که‌یك مطلب‌را که به‌نثرعادی نوشته شده‌باشدکمترمکرر میخوانیم وازتکرار آن لذت نمیبریم.

(نثر شاعرانه) هم مانند شعر جنبه‌خاص‌دارد. نویسندگان‌آن ادبا هستند ودر مقایسه نمیتوان‌بطورکلی یکی‌را بردیگری‌برتری‌داد. سعدی‌که درهردو فن استاد بوده گلستان‌را به‌نثر شاعرانه نوشته وبوستان‌را به‌نظم آورده‌است. سنجش این‌دو اثر به‌هم‌کار ذوق‌است. باید توجه‌داشت‌که یك‌قسمت از زیبائی گلستان درآنست‌که نثرونظم را چون سبزه‌وگل باهم‌آورده ودرنثرآن نیزگاهی مانند شعرسجع وقافیه به‌کار برده‌است. گاه به‌گاه برای زیباگردانیدن نثر یا استوارکردن استدلال خود اشعاری به‌نامه ومقاله می‌افزایند.

اگر شاعری بتواند مطالبی‌را که به‌نثر نوشته دریك‌قطعه منظوم زیبا با همان صحت‌که درنثربیان‌شده بگنجاند نظمش‌ازنثرش دلپسندترخواهد بود. هرچند در

نثرشاعرانه بتوان مضامین وتشبیهات شعری، ترکیبات دلنشین وصنایع بدیع ولطیف آورد، اما چون وزن وقافیه‌که آهنگ گوش‌نواز به‌مصرع‌های شعر میدهد درجمله‌های نثرنیست آن دلارائی نظم‌را ندارد و مانندآوازیست‌که باموسیقی توأم نیست، که اگر باشد بهتراست.

اگرتبدیل نثر به‌نظم مشکل‌است عکس آن‌هم آسان نمیباشد.

باید دانست همانگونه که شاعر گاهی به لفاظیهای کم‌معنی در نظم میپردازد در نثر شاعرانه نیز چنین توانند نمودچنان که درعصر صفویه وقاجاریه مینموده‌اند. تقلیدهائی که بعضی ازگلستان سعدی کرده‌اند بیشتر صورت (مقامه) دارد نه کیفیت (گلستان) را.

***

گرچه ادبیات اروپا وآمریکا بیشتر باافسانه‌نویسی به‌صورت رمان از راه نثر ترقی نموده است، باوجود این شعرای بزرگی نیز داشته‌اند که قطعات دلپذیر یا نمایشنامه‌های خوب سروده و نوشته‌اند. میان شعر ونثر آنان نیز از نظر تشبیه و استعاره ومبالغه فرقهائی هست، اما مبالغه‌های شاعرانه به‌حدی‌که دراشعار فارسی میشود ندارد. به‌هرحال زبان وبیان نثر وشعر نزدآنان نیز متفاوت است.

آمریکائیان چون به مادیات خیلی آلوده شده‌اند به شعرکمتر توجه دارند؛ باوجود این درساختمان (مجسمه آزادی) نیویورك اشعاری از یك شاعره دیدم‌که به دیوار آویخته بود[1]. در جائی خواندم که برابر هر ده نفر فرانسوی یك نفر آمریکائی شعر میخواند. اشعار فرانسویان به‌شعر فارسی که جنبه‌کلی ومبهم دارد نزدیکتر است. شعرآمریکائی بیشتر جنبه خاص دارد. نسبت به‌صورت شعر هم آمریکائیان بی‌اعتنا هستند. درآمریکا هزارها رمان نوشته میشود اما از شعر و

۱ـ اصل وترجمه این‌قطعه را به‌قلم آقای علی‌پاشا صالح درشماره دوم مجله آینده دوره چهارم صفحه ۱۲۷ میتوان یافت. دربخش دوم این کتاب هم ضمن(ملحقات) می آورم.

شاعر چندان خبری نیست.

بنابرآنچه گذشت درآینده باید توجه داشت که از لحاظ مطلب ومعنی میان نظم ونثر ما آنقدر فاصله نباید باشد که درگذشته بوده است. باید ازلفاظی کاست و برمعنویت شعر افزود. هرنظمی که قابل برگردانیدن به‌نثر و درخور ترجمه به‌زبانهای دیگر باشد مرغوبتر خواهد بود. این حالت حاکی از پر بودن، نه‌خالی بودن‌آن، از معنی میباشد. البته نه‌هر مطلبی را میتوان به‌نظم خوب‌آورد و نه هرموضوعی را به‌نثر خوب نوشت. یك‌مبحث علمی را به‌نثر بهتر میتوان‌پرداخت ویك احساس عاشقانه را به‌نظم خوبتر میتوان ساخت.

آنچه به‌نظر می‌آید این است‌که درهر مورد بتوان‌مطلبی را به‌شعر ادا نمود وخوب از عهده آن برآمد نظم برنثر فضیلت دارد. برای‌شعرای بزرگ چون فردوسی، سعدی ونظامی این کارآسان‌بوده ولی برای دیگران مشکل است. باین دوبیت فردوسی توجه فرمائید:

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست چه افزود برکوه و از آن چه‌کاست؟

من‌آن مرغم و این جهان کوه من چو مردم جهان را چه اندوه من!

به‌نثر عادی نمیتوان به‌این اختصار و رسائی ودلپسندی همین مطلب را ادا نمود. قلم سعدی بود که توانست درنثر ادبی گلستان موضوعاتی را به اختصار شاعرانه بپروراند، مانند: «مال ازبهرآسایش عمر است نه‌عمرازبهر گردکردن مال. دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است....» افسوس که سعدی دیگری پیدا نشد وسبك نوینی نیاورد. کسانی هم‌که خواستند از سعدی وگلستان اوتقلید نمایند چون جامی و قاآنی، ازعهده برنیامدند.

برای اینکه تفاوت گوش‌نواز نظم و نثر را محسوس نمائیم کافیست که این بیت سعدی را که هیچ آرایش و پیرایشی ندارد جز همان وزن و قافیه به نثر برگردانیم:

چون‌صبح شد او بمرد و بیمار بزیست
(شخصی همه شب برسر بیمارگریست

که به‌نثر ساده چنین میشود: (شخصی همه شب را بربالین بیمار گریه‌کرد و چون صبح شد او بمرد و بیمار زنده ماند.) ـ نظیر این تفاوت را شما موقعی که کسی یك‌بیت عاشقانه را بطور عادی بخواند یا آنرا باآوازدلنواز وآهنگ موسیقی نغمه‌سرائی کند حس مینمائید.

درمورد نظم ونثر همان وزن وقافیه است که موجب تمایز اصلی میان آنهاست و درمورد خواندن شعر بطور عادی ویا ادای آن با آواز وموسیقی آهنگ خوش اینهاست که شعررا زیباتر ورساتر جلوه میدهد. بهمین جهت امیرخسرو دهلوی که درشعر وموسیقی استاد بوده درقطعه شعری گفته است:

نظم را حاصل عروسی‌دان و نغمه زیورش

همچنان‌که در اصطلاح عامه ایرانیان (نظم) و (شعر) مفهوم یگانه دارد، همچنین‌کلمه (شعر) را بجای لفظ (بیت) استعمال میکنند. ممکن است‌که‌نگارنده هم در این‌کتاب گاهی همین کار را کرده باشد.

پیش‌از پایان دادن به این گفتار چند بیت دیگر هم که بخاطرم میگذرد و چکیده مطالبی میباشد که بنظم درآورده‌اند می‌نگارم. نمیتوان بهمین زیبائی و مختصری آنها را به‌نثر نوشت:

دو دوست قدرشناسند حق‌صحبت‌را — که مدتی ببریدند و باز پیوستند

من رشته محبت تو پاره میکنم — شاید گره خورد به‌تو نزدیکتر شوم

چون رشته گسست میتوان بست — اما گرهیش درمیان هست.

هزارها بیت مانند اینها در زبان فارسی هست که بعضی از آنها هم ضرب‌المثل شده است‌که گنجاندن آنها دریك مقاله بسیار مؤثر است.

گفتار دوم

در بدگوئی بعضی از شعر و شاعری

کسانی هستندکه مخالف شعر وشاعری میباشند... حتی میان خود شاعران!
بعضی از آنان هم که مخالفت کامل ندارند میگویند: درعصری که ملل دیگر در آسمانها
پرواز میکنند تا به ماه و مریخ برسند شایسته نیست که بازهم مادرکناری بنشینیم
و شعر بگوئیم...

مگرشعر گفتن مانع از پرواز در فضا وکشف کرات آسمانیست؟ مگرهمان
کسی که صنعتگر است باید شعرهم بگوید؟ یا مگرجمع هردو منع و مانعی دارد؟
مگرخیام که آن رباعیات زیبا را سروده است دست از ریاضیات کشید؟ کسانی که
استعداد تحصیل ریاضی، نجوم وطبیعیات دارند پی آنها بروند وآنانکه ذوق ادبیات
واجتماعات دارند دنبال اینها بیایند.

تنها در ایران نیست که بعضی از نثرنویسان با شعراظهار مخالفت میکنند،
بلکه دردیگر کشورها نیزچنین کسانی بوده‌اند. در عصرسلطنت (لوئی چهارده) در
فرانسه بعضی ازادیبان ونویسندگان علیه شعرقیام نمودند. یکی از آنها (دولاموت)[1]
پس از اینکه مقداری شعرگفت و مداحی کرد ولی پیشرفتی ننمود حسادت و عقده
حقارتی از شعر و شاعران در دل گرفت. از شعر گفتن دست کشید و به نویسندگی
گرائید. کوشش مینمودکه برتری نثررا برشعرثابت نماید. به عقیده یا گفته او،
شعروشاعری فکررا تیره میکند وجلوگیری از پیشرفت عقل مینماید. باکثرطبعی
وذهن کجی میخواست عقده حقارت یعنی (گره‌خودکم‌بینی) خودرا بگشاید.

1- de la Motte

منتسکیو[1] نویسنده وفیلسوف معروف فرانسوی هم درکتاب (نامه‌های ایرانی) گوئی با اشعار عاشقانه وغنائی (لیریك)[2] مخالف است آنجا که از زبان نامه‌نویس ایرانی(که غیرازخود اونیست) در بدگوئی ازشاعران مینویسد: باهنرشان پرپوچهای موزونی‌میسازند[3].

دسته دیگری از نویسندگان وادیبان و دانشمندان هم بوده‌که میتوانسته‌اند نیك شعر بگویند اما فکر و وقتشان به‌کارهای علمی وفلسفی مصروف بوده است، از جمله ابوعلی‌سینا، خیام وخواجه‌نصیرطوسی‌را میتوان نام برد که درفلسفه و طب یا ریاضی‌کارکرده‌اند. رباعیات خیام واشعارکمی‌که ابن‌سینا و طوسی ازخود نهاده‌اند گواه است. این چنین‌کسان وقت زیادی برای شاعری‌نداشته‌اند و شعرزیاد نگفته، اما ضد شعر هم نبوده‌اند. هر زمان فراغتی یافته با گفتن شعر بند غم از دل میگشوده‌اند.

قدرشعر نزد مردم منصف وباذوق مجهول نبوده است. درفرانسه حتی مخالفان آن هم تاحدی انصاف داده‌اند. یکی ازآنان مینویسد: «شعروسیله‌بی‌آزاری است برای رفع اندوه»[4]. البته این تعریف کافی و برازنده نیست، اما تکذیب شعر هم نمیباشد. یکی دیگراز مخالفان شعردر اروپا نوشته است: (شعرای بزرگ می‌توانستند ذوق سرشارخود را به‌کارهای سودمندتری صرف نمایند).

در پاسخ اینان وهمفکران ایرانیشان میتوان گفت: فردوسی، نظامی، سعدی یا حافظ چه‌کاری برتر ازسرودن شاهنامه ومنظومه‌های خمسه وبوستان و غزلیات شیوا میتوانستند بکنند که نکردند.

ابوعلی‌سینا و خیام که استعداد علمی داشتند به طرف فلسفه و طب و ریاضی

۱- Montesquieu ۲- Lyrique

۳- ...qui font de leur art uue harmonieuse extravagance

۴- une ressource innocente contre· l'ennuie

رفتند، فردوسی واین دیگران که طبع وذوق شعردرآنها غلبه داشت به سوی شاعری آمدند.

اگرسعدی وحافظ طبع و ذوق لطیف شاعری وشعراندیشی نداشتند شاید این یکی، چون حافظ قرآن بود یعنی قرآن را حفظ داشت، قاری برسرمقابرمیشد وآن دیگرکه قبیله‌اش ازعالمان دین بودند تنها واعظ برمنابرمیگردید. آیا بهتر بود که این کارها را میکردند یا خوبتر آن شدکه آن شعرها را گفتند؟

ولتر[۱] فرانسوی که مانند سعدی درنظم و نثراستاد بوده علیه مخالفان شعر و قافیه برخاسته، ازنظم در برابر نثروازقافیه در برابر «شعرسفید وآزاد» دفاع نموده وچنین نوشته است: «شعرچه ازنظرقافیه وچه ازنظروزن که (لاموت) علیه آنها طغیان کرده همیشه معمول تمام ملتها بوده وخواهد بود. آقای لاموت مدعی است که یك صحنه (تراژدی) به شعرکه به نثر برگردانیده شود هیچ از زیبائی واثرآن کاسته نمیشود. برای اثبات ادعای خود صحنه اول (تراژدی) (میتریدات)[۲] را از نظم به نثر درآورده و هیچکس نمیتواندآنرا بخواند... اگرنظم را به نثرتبدیل کنند دیگر نه ارزشی دارد و نه لذتی».

همین (لاموت) دو تراژدی نوشته یکی به نثر و یکی به شعر. قطعه نظمش راچهار بار در تئاتر بازی کردند ولی به نثرش کسی التفات نکرد و بازی نشد.

اینکه بعضی خواسته‌اند شعررا ازمقام زمینی‌که دارد به‌آسمانها ببرند وجائی برتر ازآنچه دارد بدان بدهند،آنهم درست نیست. اشعاری‌که سراپای آن دروغ، مداهنه، تملق وطمع است مانند قصائد قاآنی ودیگران در خورآن نیست‌که «جنبه آسمانی» داشته باشد. شاهنامه فردوسی،قصائد ناصرخسرو، دیوان سعدی وبسیاری از غزلیات حافظ را میتوان بدان جاه وجلال رساند نه مدایح عنصری وغضائری و انوری ومانندآنها را.

۱- Voltaire ۲- tragedie Mithridate

در پایان این گفتار بیفزایم که گاهی کاری را شعر انجام میدهد که نثر از عهده آن بر نمی‌آید. همین آمریکائیانی که در ماده‌پرستی معروفند وقتی از سفر ماه برگشتند و «سفر حسن نیت» به دور دنیا میکردند چون به‌لندن رسیدند گفتند (در سفرهای آینده به‌کره ماه باید یك شاعر در میان سرنشینان سفینه آپولو باشد. آنچه شاعر در ماه می‌بیند تشریح و توصیف دقیقتری از ماه را دراختیار ما میگذارد) طبق خبر دیگری فضانوردان شوروی که آنها هم شاید ازمعنویات واحساسات شاعرانه با مسلك «مادی» که دارند دورند در سفینه تنگ خود، در آن فضای بی‌انتها، با ترانه‌ای دلتنگی خود را رفع مینموده‌اند.

مقصود اینکه شعر درجای خود مقام عالی‌خویش را نگه داشته است.

آنچه را شعر وصف میکند اگرچه مبالغه‌آمیز است (واین حالت ازخصوصیات شعر است) نثر قادر نیست انجام دهد. نه ماه، نه هیچ گل یا هیچ زن، یا هیچ قهرمان و پادشاهی، بدان زیبائی ودل آرائی یا بدان پهلوانی وبزرگی نیستند که شاعر آنان را وصف میکند. ماه را هم که از دور میشناختیم حال که از نزدیك دیده شده دلیل دیگری بر اثبات این حقیقت است.

چنان‌که گذشت دسته‌ای از مخالفان شعر کسانی هستند که به شاعری دست‌زده ولی توفیقی نیافته و به سوی نویسندگی گرائیده و (ضد شعر) شده‌اند.

دسته دیگر کسانی هستند که مداح بوده و چون از درگاه ممدوحان رانده شده، یا علتی دیگر موجب گردیده، از شعر و شاعری بدگوئی کرده‌اند. چند نمونه می‌آورم:

انوری گوید:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

تا زما مشتی گدا کس‌را به‌مردی نشمری

ظهیر فارابی:

کمینه پایه من شاعریست خود بنگر

که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد

اثیرالدین اومانی:

یارب این قاعده شعر به گیتی که نهاد

که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

گفتار سوم

شعر و زن

زن وشعر ازجهاتی به‌هم شبیه میباشند. همچنانکه درزن صورت‌خوب جلوه دارد ولی باید جمال زیبا به‌خصال نیکوهم آراسته‌باشد تا زن کمال خوبی را دارا شود درشعرهم چنین‌است.

در زن، نخست چهره زیبا و پیکر رعنا خودنمائی میکند وبعد صفات معنوی جلوه مینماید. درشعرهم اول‌زیبائی‌الفاظ وترکیب آنها وسپس معانی به‌نظرمیرسد.

پس، صورت زیبای‌زن والفاظ زیبای‌شعر دروهله اول جلوه‌گرتراست، اما صورت بی‌سیرت ولفظ بی‌معنی هم چون جسم بی‌روح پسندیده نیست.

تاگذشته نزدیك، به‌صورت شعراهمیت زیاد میداده‌اند، تاحدی‌که‌گاهی‌معنی‌را فدای لفظ‌کرده‌اند. نسبت به زن‌هم چنین بوده است. اما امروز ، هم در شعر وهم نسبت به‌زن، به‌جهات معنوی‌آنها توجه بیشتر میشود. گرچه در گذشته نیز در یك ضرب‌المثل عرب آمده است که زنان زیبا برای یك هفته خوبند و زنان خوب برای یك‌عمر زیباهستند»خود این‌موضوع‌را ضمن دوقطعه شعر پرسیده و پاسخ ناتمامی داده‌ام:

شعراست همچو زن‌که ازاوصورت‌نکو — در وهلهٔ نخست بود انتظار من

زان پس اگر که سیرت اوهم نکوبود — از من همی برد دل و دین وقرار من

گر درمیان صورت وسیرت‌شد اختلاف — بهتر کدام؟ فرخ والاتبار من؟[1]

۱ـ مخاطب این بیت و تمام قصیده محمود فرخ شاعر نامدار خراسان است. قصیده من بشماره (۴۰) و قصیده ایشان بشماره (۴۱) در بخش دوم همین‌کتاب ثبت شده است.

دختری بی‌زیب وزیورچون گل‌خودروی بود،
از گل مصنوعی آری لاله خودروست به.
گر بپرسی صورت وسیرت کدامین بهتر است
صورت زیبا ... ولی با سیرت نیکوست به[۱]

الفاظ وترکیبهای زیبا و آهنگهای خوش درشعر بسیار مؤثر است، اما وقتی با معانی لطیف وسودمند توأم باشد بسی‌بهتر میباشد. در باره لفظ ومعنی، صورت و سیرت شعر، درگفتاری دیگر به‌شرح بیشتر می‌پردازم. «زن خوب» و «شعرخوب» باید از حیث صورت وسیرت، به‌عبارت دیگر، زن ازجهت (روی وخوی) وشعر از لحاظ (لفظ و معنی) بی‌نقص وعیب باشند تا (خوب‌کامل) شناخته شوند. اما نقص و کمال، عیب وحسن‌هم امر نسبی‌است نه‌مطلق. «خوبی ذاتی» زن وشعر کافی نیست‌که مقبول طبع همه‌کس باشد. باید درچشم بیننده و گوش شنونده و قوه حساسه آنان نیزمؤثر واقع شود.

عاشق و معشوق در امر «زیبائی» مشارکت دارند، بدین معنی که نوع زیبائی معشوق باید موردپسند عاشق باشد تا ایجاد عشق کند. وحشی بافقی این معنی را در منظومه‌ای تمثیل کرده است:

به‌مجنون‌گفت روزی عیب‌جوئی — که پیداکن به از لیلی نکوئی
که‌گر لیلی به‌چشمان توحوریست — به‌هرعضوی زاعضایش‌قصوریست
زحرف عیب‌جومجنون برآشفت — درآن‌آشفتگی‌خندان‌شدوگفت
اگر در دیده مجنون نشینی — به‌غیر از خوبی لیلی نبینی

تاچه اندازه این قاعده درشعر هم صدق میکند؟ یعنی چگونه شعری مطلوب شخصی قرارمیگیرد؟ یکی طبیعت غمناك دارد، ممکن‌است از اشعار غم‌انگیز لذت ببرد. دیگری طبعش شاد است، ازشعرهای شادی‌آور مسرور میشود. کسانی از

۱ـ این قطعه نیز بشماره (۱۶) دربخش دوم همین‌کتاب آمده است.

مثنوی مولانا، کسانی دیگر ازمثنویهای فردوسی، نظامی یاسعدی خوششان می آید. وقتی شعرساده بی تکلف‌را می‌پسندیده‌اند، زمانی دیگر اشعارمصنوع به‌صنایع بدیع وتشبیهات غریب وعجیب مبالغه‌آمیز پیچیده مانند اشعارمعروف به‌سبك هندی‌را.

یك‌نویسنده فرانسوی گفته‌است: (گوینده شعر و شنونده‌آن باهم شاعـرند) مقصودش اینست‌که شعر شاعری‌که پسند مستمع باشد برای اوشعر است. این‌را در جای دیگر می آورم.

***

مسابقه زیبائی زن و شعر

نیم قرن‌است که مسابقه زیبائی میـان زنان رسم شده‌و ملکه حسن انتخاب میکنند. اما غالباً دیده شده‌که انتخاب‌شدگان به‌عنوان ملکه‌وجاهت نه‌تنها نسبت به‌زنان بیشمار دیگـرکه وجود دارند ودرمسابقه شرکت نکـرده‌اند زیبانیستند، بلکه میان مسابقه‌دهندگان ممتازدیگر نیز امتیازی‌چشم‌گیر درنظرعموم بینندگان (غیـرازاکثریت کارشناسان انتخاب‌کننده) ندارند. همـه ازخود می‌پرسند: چرا؟- برای اینـکه انتخاب-کنندگان(هیئت منصفه) یا «ژوری» باترازو ومتر و«اصول هندسی» زیبایان‌را اندازه میگیرند و وزن میکنند. درازی‌گردن، پهنی وباریکی اندامهای‌دیگر بدن، ازدور کمر وسینه تا ساق‌پا، همه را به‌هم می‌سنجند و نمـره می‌دهند. نمره‌های زیبـائی صورت وبدن‌را جمع وتقسیم می‌کنند، معدل می‌گیرند وکورکورانه مانند ماشین‌های حساب و «مغزماشینی» نتیجه را اعلام می‌کنند بی‌آنکه به جهـات معنوی و «آنِ» زیبائی توجه داشته باشند.

بسا اتفاق‌افتاده‌است‌که‌بینندگان صاحب‌نظر میان‌مسابقه‌دهندگان زیبائی آن‌را که‌گوی افتخارربوده وتاج سلطنت حسن برسرنهاده ازدیگران زیباتر نمی‌بینندبلکه دیگران‌را برتر وبهتر میشمارند.

وقتی به‌نقشهای زیبایان سابق و به‌عکسهای مسابقه زیبـائی که درپنجاه سال

پیش درفرانسه گرفت نگاه می کنیم وآنهارا باعکسهای انتخاب شدگان سالهای اخیر در امریکا مقایسه می نمائیم. می بینیم زنانی راکه آن موقع زیبامی شمرده اند یااین هائیرا که اکنون زیبا میدانند دونوع زیبائی دارند. علت تفاوت این است که زیبائی زن در طول زمان وعرض مکان تغییر پذیر است: یکی را درفلان تاریخ می پسندیدند ودیگری را در فلان منطقهٔ جغرافیائی. (دماغ قلمی) (غبغب) (خال هندو) (چاه زنخ) (صورت گرد) (دهان غنچه) (بدن چاق وچله) درگذشته محاسنی بوده است که در کتاب زیبائی امروز محلی ازاعراب ندارد[1].

برای اینکه بدانید بعضی از حسن های زنانه را که هنوز هم شاعران ما در اشعار خود میاورند در نظر صاحب نظران اروپائی قرن گذشته که به ایران سفر کرده بودند حسن شمرده میشده سطری چند ازسفرنامهٔ (دروویل) فرانسوی را که در وصف زنان ایرانی نوشته نقل میکنم: (زنان ایرانی مسلماً زیباترین زنان جهانند... از زنان گرجی وچرکسی هم زیباترند... زنی درجمال وکمال بپای آنان نمیرسد... بلند وباریك وبسیار خوش اندامند. جمال آنان موهبت طبیعی است که در آن کمتر تصنع وتکلف بکارمیرود. اندام سفید ودندانهای درخشان خیره کننده ای دارند... چانه کوچك و زنخدان قشنگی دارند... بانوان ایرانی بتمام معنی فرشته خو و دارای سجایای کم نظیری هستند.) (تاورنیه) سیاح دیگر فرانسوی در سفرنامهٔ خود مطالب دیگری مینویسد که اکنون از روی ترجمهٔ نظم الدوله چاپ اصفهان (صفحه ۱۲۱) عیناً نقل میکنم:

(چون مکرر از اغلب جاها تعریف وتوصیف صباحت وجمال وزیبائی زنهای

۱ـ حتی نظامی دماغ یعنی بینی را از نازکی تشبیه به تیغ نموده وچنین سروده است:

توگوئی بینیش تیغیست ازسیم — که کرد آن تیغ سیبی را بدونیم

شاعر دیگر در وصف دهان گفته:

غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین — بی تو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

امروز شاید دماغ بدان نازکی و دهان بدان تنگی را نپسندند.

یزد را شنیده بودم خیلی میل داشتم صحت آنها را بچشم ببینم و دیدم حقیقتاً از روی عدل و انصاف بود که آنها را بزنهای تمام ایران ترجیح و ازهمهٔ جمیله‌تر تشخیص داده‌اند. خلاصه هیچ مهمانی دریزد نمیشود مگر اینکه از آنها حاضر باشند وحقیقتاً زیبا ودلپذیر‌ند. برای مدح جمال آنها همین کافیست که درایران ضرب‌المثل شده و میگویند:

«برای سعادت زندگانی زن یزدی، نان ایزد خواست، شراب شیرازی» و این شعر را هم اضافه‌کرده است:

(نان گندم ز خاك ایزد خواست — زن یزدی، شراب شیرازی)

آیا آنچه درباره زنان ایرانی نوشته راست است؟ درهرحال این عقیده دونفر سیاح فرانسوی درفاصله قریب دوقرن از سده ۱۷ تا سده ۱۹ بوده است و در نظر قدری مبالغه‌آمیز میباشد. چیزی‌که خواندن آن بیشتر موجب تعجب است این می‌باشد، که مینویسد در قرن ۱۷ میلادی یعنی درحدود سیصدسال پیش در یزدزنها در مهمانیهای مردان شرکت میجسته‌اند، زیرا درسی چهل سال پیش که هنوز زنها چادر بسر داشتند در یزد چنین وضعی را ندیدم، پس چگونه بوده است که تاورنیه درسیصد سال پیش چنان وضعی را دیده است. احتمال میدهم درمجالسی که زنان عیسوی، یهودی، یازردشتی که حجاب نداشته‌اند شرکت‌کرده باشد، یا زنان صاحب خانه‌را که آنجا مهمان بوده است دیده باشد زیرا زنان مسلمان در زمانی‌که حجاب بود بقدری که از هم‌مذهبان وهموطنان خود میگریختند از فرنگیها وغیرمسلمان روی نمیگرفتند.

چیزی که درزن غیر از حسن‌های بدنی، که به‌مقیاس آمده یا نیامده، باید در خور توجه باشد صفات معنوی اوست، زیرا دردل‌آرائی وی هم مؤثر است. این حالات زنانه را، از شرم، خودداری، عفت‌مآبی ونکات دیگر که‌گاهی غیرقابل وصف می‌باشد حافظ به «آن» تعبیر کرده است:

از بتان «آن» طلب ار حسن‌شناسی ای دل
کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که «آنی» دارد

همین شاعر درجای دیگر گفته:

بس نکته غیر حسن ببایدکه تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

جامی گوید:

به‌مقبولی کسی را دسترس نیست
قبول خاطر اندر دست کس نیست
بسا نیکو رخ شیرین شمایل
که دل یك ذره سویش نیست مایل

اخیراً مسابقهٔ «شایسته‌ترین دختر» نیز رواج یافته‌که درآن بعضی ازصفات معنوی زن‌هم مورد توجه‌است.

***

درشعرهم مسابقه معمول‌بوده وازمسابقهٔ زیبائی زن به‌رسم‌جدید قدیمتراست. درمسابقه‌های شعری ایران درقرن‌حاضر که ما ناظرآن‌بوده‌ایم بیش ازمعنی ومطلب با لفظ وترکیب‌آن کار داشته‌اند. دراین‌مسابقات هم تشخیص‌خوبی وبدی شعر با «کارشناسان‌فنی» بوده‌است. بیشتر به‌صورت ظاهرشعر ازلحاظ قواعدخشك‌عروض، صنایع‌بدیع‌و«غرا بودن»، توجه‌داشته‌اندتا به‌مفیدوتازه‌بودن‌مطلب وجهات معنوی‌آن. غالباً در انجمن‌های ادبی ایران که مجمع شعرا بود غزلی را طرح میکردندکه هر کس به‌همان وزن و قافیه زیباتر میسرود گوی مسابقه را می‌ربود. درمجلهٔ آینده موضوعی‌را اقتراح کردم که به‌صورت قصیده بسازند وآن دربارهٔ (فتح دهلی نادرشاه) بود. منظور این‌بود وقیدهم کرده‌بودم‌که آن مطلب تاریخی را بدون مبالغه‌های شاعرانهٔ معمول قاآنی بسرایند تا روش نوینی ازلحاظ رعایت مطلب در قصیده حماسه‌ای ابداع شود. شعرائی‌که دراین اقتراح شرکت‌کردند و قصائدآنان چاپ

شد ملك‌الشعرا بهار، محمود فرخ، دکتر لطفعلی صورتگر، مؤید ثابتی، امیرالشعرا نادری وپسیان بودند.

این‌موضوع به‌مسابقه گذاشته نشده‌بود بلکه به‌صورت اقتراح و طبع‌آزمائی بود. قصیدهٔ استادفرخ‌را نگارنده ازدیگرقصائد بهتر تشخیص داده‌بودم. درجرائد خراسان بحثها دربارهٔ آنها شده‌بود. برای نمونه این‌چند بیت استوار ومطلب‌دار را از قصیده غرای فرخ‌که به‌پیروی ازقصیده فرخی بدین مطلع:

(فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر)

سروده بود نقل میشود:

شنیده‌ام که زنی نزد شه شکایت برد گرفته در کف یکتای گوشوار گهر
که‌بر درید یکی گوش من سپاهی وبرد (گه امان تو) زین گوشواره تای دگر
به امر شاه منادی به لشگر آوا داد که گوشواره فرازآرد آنکه برد ایدر
یکی سپاهی آورد پیش و شه پرسید که ازچه‌بردی این‌یك‌نبردی‌آن دیگر
جواب دادکه چون خواستم‌ربود‌آن نیز مجال غارت ویغما به ناگه آمد سر
غریو کوس امان شد بلند از در شاه ز وی بداشتم آزیده چنگ غارتگر
نفاذ امر و نظام سپاه بود چنین که بد مقدمة‌الجیش او همیشه ظفر

باقی این‌قصیده‌وقصائد دیگررا در شماره ۲۴ سال دوم مجلهٔ‌آینده ازصفحه ۸۴۷ تا صفحه ۹۰۴ملاحظه نمائید.

همانگونه که محاسن زن تنها درصورت وپیکر اونیست بلکه صفات معنوی‌و روحی او درك کردنی‌است محاسن شعر هم صوری و معنوی‌است. افزوده براین، همانگونه‌که زیبائی زن درطول قرون فرق‌کرده زیبائی شعر هم دستخوش تغییر و تحول بوده است. ای‌کاش مسابقهٔ «شایسته‌ترین شعر» هم مورد توجه ادیبان قرار میگرفت تاگویندگان درجستجوی معانی ومطالب خوب ومفید بودند و درعین‌حال

الفاظ و ترکیبات تازه و زیبارا هم میخواستند.

***

«آنی» راکه حافظ نسبت به‌زن دریافته و بیان نموده‌است (بوالو) شاعر و منتقد فرانسوی‌هم چندقرن بعدازاودرشعر یافته‌است وآن‌را این‌طور تعریف میکند: (اگر ازمن بپرسند نمك و «آن» شعر کدام است، خواهم گفت: این‌یك نمیدانم چه چیز است که بهتر میتوان حس کرد تا بیان نمود.)

وی در دیباچهٔ تألیفات خود مفاداً و به‌خلاصه چنین‌نظر میدهد: (یك نگارش خوب آنست که «عامه» آنرا بپسندند نه‌اینکه «شناسندگان» آن‌را قبول داشته باشند... خبرگان کسانی‌هستندکه چون معلمان خودپسند مدعی رهبری واصلاح جامعه می‌باشند واثر ادبی‌را به‌نام قواعد هنر تعریف یا تکذیب میکنند.) (بوالو) از «عامه» مقصودش (مردم شریف ومتوسط نسبتاً زیادی‌می‌باشدکه درفضای تئاتر یا دردربار آن زمان یادر شهر احساسات خودرا بروز داده‌اند) مینویسد: (چشم اینان را «قواعد» کورنکرده‌است و «معلمانه» اثری‌را تحسین نمیکند. اما اگر گفته یانوشته‌ای آنان را به‌هیجان‌آورد یا خوشدل کند دلبستگی بدان نشان میدهند. به‌اینان مربوط است که بگویند یك نگاشته خوب‌است یا بد.) اوهم مانند (مولیر) معتقد است که «قاعده تمام قواعدپسند افتادن‌است» می‌افزاید که (جامعه افکار حقیقی و بیانات‌درست را دوست میدارد. برای‌پسند خاطرعموم‌شدن باید تقلید ازطبیعت نمود.)

باوجود این (بوالو) معتقد به‌رعایت مقررات ادبی‌عاقل پسند وتاحدی پیروی ازگذشتگان می‌باشد.

***

زیبائی زن‌وشعرقواعدی داشته ودارد، اما آن قاعده‌ها مطلق، ثابت، همیشگی وبر یك روال نیست. آنچه مسلم‌است اشعار عاشقانه باید از دل برخیزد تا بر دل نشیند.

«سخن کزجان برون آید نشیند لاجرم بردل»

آندره شنیه[1] شاعر دیگر فرانسوی گوید: (ساختن نظم کار هنراست وسرودن شعر کاردل.) بطوریکه ملاحظه میشود فرقی میان (نظم) و (شعر) قائل است. چنان که سابق اشاره شد در زبان فارسی اصطلاحاً هرچه که (نظم) باشد عامه آنرا شعر گفته‌اند.

۱- André Chenier (۱۷۶۲-۱۷۹۴) شاعر دورهٔ انقلاب کبیر فرانسه وطرفدار انقلاب ولی معتدل بود. بالاخره جان خودرا در راه سیاست داد. در شعر، هم طرفدارنظم قدیم یونانی بود وهم دوستار فلسفه و ادبیات جدید. می‌خواست کهنه ونورا به‌هم درآمیزد. خود گفته‌است: با افکار نو اشعار کهن بسازیم.

گفتار چهارم

در سود و زیان و اثر شعر

چون برخی باشعر مخالفت دارند وبعضی بر آن ارزش می گذارند وگروهی دیگر آن‌را بی‌اثرمی‌شمارند بهتراست ببینیم که شعر چه‌اثروسود وزیانی برای فرد یا جامعه دارد. باشعرگاهی میتوان‌کسانی‌را درجامعه‌ای به‌راه‌کج یا راست رهبری کرد، احساساتی‌را به‌هیجان‌آورد یاخاموش نمود. بنابراین میتوان وباید آنرا به خدمت جامعه درآورد.

آثاری‌راکه اشعار شاهنامه درجنگجویان ایرانی‌هنگام رزمهاداشته شنیده‌ایم. اثری‌که‌ترانهٔ (بوی جوی مولیان) رودکی درامیرنصرسامانی‌نموده یاسرود (مارسیز) در انقلابیون فرانسه‌گذاشته‌مشهوراست[1]،حکایتی درچهار مقالهٔ عروضی راجع به‌تأثیر شعرآمده‌که‌کمتر معروف‌است وچنین میباشد: (ازامیری‌که ازمرتبه‌ای پائین به‌جای والا رسیده‌بود پرسیدند چگونه بدان مقام رسیده‌ای. گفت با شنیدن این اشعار

۱ـ (مارسیز) Marseillaise اول یك‌ترانه جنگی و انقلابی بودکه شخصی درسال ۱۷۹۲ سرود ولی بعدسرود ملی فرانسه شدکه اکنون‌هم می‌باشد.

داستان رودکی وامیرنصر چنین‌است: نصربن احمدامیر سامانی مدتی درهرات توقف‌نمود. سرداران وبزرگان که با او بودند میخواستند به‌بخارا که پایتخت بود برگردند ولی نمیتوانستند اورا به‌اینکار وادارند. رودکی شاعرکه ازهمراهان بود قطعه شعرمؤثری ساخت‌که محرك عزیمت امیر گردید. چهار بیت ازآن چنین میباشد:

بوی جوی مولیان آیـد همی	یاد یـار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای وی	زیر پایم پرنیـان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه سویت میهمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

حنظله باد غیسی که درمجلسی میخواندند:

مهتری گر به‌کام شیر در است — شو خطر کن به کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه — یاچومردانت مرگ رویا روی

وگوید ازشنیدن این ابیات داعیه‌ای درمن پدید آمدکه به‌هیچ‌وجه در آن‌حالت‌که اندربودم راضی نتوانستم بود. ازوطن خویش رحلت‌کردم و کار من بالاگرفت... و سبب این‌دو بیت شعر بود.

شاعر بایدکشور وجامعه‌ای‌را که درآن زندگی میکند خوب بشناسد، مصالح واحتیاجات روحی آنهارا بداند ومطالب مفید مربوطرا به‌نحو دلپذیری به‌رشتهٔ نظم آورد. فردوسی وسعدی چنان‌بودند وچنین‌کردند.

در زمان فردوسی‌که هنوزآثار تسلط عرب بر «عجم» پیدا بود وسلطان غزنه ازخلیفهٔ بغداد به‌عنوان خلافت هنوز پیروی می‌نمود، و ورود ترکان نیز در دستگاه حکمرانی با امیرانی چون (البتکین) وسبکتکین شروع شده‌بود (محمود غزنوی را که با گذشتن یکی‌دونسل ایرانی‌شده‌بود اسم نبردم) شاعر بزرگوار ما برآن شد که دربرابرآن سیلها وتهدیدها وبرای جلوگیری اززبونیهای بیشتر، شاهکار بزرگی به‌وجود آورد وسدی اخلاقی‌وروحی، ادبی وتاریخی ازعظمت‌گذشته با افتخار ایران و دلاوری ایرانیان دربرابرآن ببندد. به‌گفتهٔ خودش درشاهنامه:

پی افکندم ازنظم کاخی بلند — که از بادو باران نیابد گزند

سعدی‌نیزکه چندقرن بعد ازاو پا به‌عرصهٔ وجودگذاشت هنگامی‌بودکه ایران زیر یوغ ترکان سلجوقی و اتابکان ترك نژادآنان دست‌وپا می‌زد ومغولان‌که دستهٔ دیگری ازهمان‌نژاد زرد هستند درایران ترکتازی می‌نمودند. او ناچاربود برای این‌که بتواند سخنش‌را ادا نمایدگاهی ازآنان مدح‌گوید. اما باکمال استادی مدح ونصیحت‌را باهم درآمیخته‌است. درقصائد وبوستان خود به‌آنان و ملت خود پندها داده‌است‌که درگفتاردیگر این‌کتاب خواهدآمد. شاعرانی هم معاصرسلطان محمود

یا سلجوقیان، اتابکان ومغولان بوده‌اندکه تنها به‌مداحی‌پرداخته وحس خودپسندی، استبداد و زورگوئی را در حکمرانان پرورش داده‌اندکه در گفتار (قصائد ومدایح) و بخش انتقادی همین‌کتاب به‌آن اشاره خواهد شد.

بگفتهٔ کلیم:

از کرامات سخن این بس که در بستان شعر
یك نهال خار هر باری که آرد نوبر است
آب حیوانی کـه میگویند نبود جز سخن
گاهگاهی نیز از زهـر هلاهل بدتر است

با وجود این، باید انصاف داد که همانان نیز ازلحاظ زبان فارسی خدمت‌کرده‌اند.

***

شعرخوب وسودمند آنست‌که به‌خواننده هم لذت بخشد وهم فایده. اکنون به‌طور خلاصه بعضی از مزایای شعررا بر می‌شمارم:

۱ــ گـاهی شعـری مختصر عصارهٔ نثـری مفصل است، کـه چـون در طب به‌صورت قرصی یـا (آمپولی) درآمده خورده یا تزریق میشود. این آمپول‌که وارد خون میگردد یاآن شعرکه به‌دل می‌نشیند چنان اثرهائی‌دارد که غذاهای معمولی یا یك رشته نگارش ممکن‌است نداشته‌باشد.

به‌مدتی نفسی یاد دوستی نکنی که‌یك‌نفس نتواندکه یاد تونکند

سعدی دراین بیت‌هم گله کرده‌است هم اظهار وفاداری واشتیاق. نمیتوان در نثربدین موجزی ومؤثری‌مطلب‌را پرورش‌داد. اگرخود اودرگلستان‌یانویسندگانی دیگر درنثر شاعرانه عباراتی پرورانده‌اندکه مؤثراست به‌سبب این می‌باشدکـه نثر گلستان ماننـدنظم بوستان فشرده‌است وبعضی‌ازعبارات‌آن چون شعرسجع یا قافیه یا هردورا دارد. افزوده براین، حکایات‌گلستان با اشعار زیادی هم تلفیق شده‌است. سعدی فرماید:

«هفت درویش در گلیمی بخسبند ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند» یا. «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه‌انگیز است». هر یك از دو قسمت عبارت‌های بالا تقریباً مرکب از ده یا هشت هجا (سیلاب) است و مانند بیتی فشرده می‌باشد. هرچندوزن عروضی ندارد.

خواجه عبدالله انصاری، درجملاتی که هم وزنی دارد وهم قافیه، گوید:

حیله‌ها نمودند	تا نقدها ربودند	عاقبت مردند	و حسرت بردند
۶ هجا	۶ هجا	۵ هجا	۵ هجا

۲ـ درمورد نثر عادی، وقتی مطلب مقالتی کهنه شد دیگر شاید درخور خواندن نباشد. درباره شعر، چون شاعر درساختن آن هنر به‌کار می‌برد، اگر شعرش خوب وهنرمندانه گفته‌شده‌باشد مانند پرده‌های خوب نقاشی ومجسمه‌های کارهنرمندان بزرگ، کهن نمی‌شود، یعنی هرچند موضوع آنها غیرمهم وکهنه شده‌باشد ولی هنر شاعر وصورتگر و پیکرتراش در آثارشان باقی‌مانده ورنگ کهنگی نگرفته و ازاین جهت باز قابل خواندن و دیدن‌است.

۳ـ شعرخوب بیشتروبهتر به‌دلها می‌نشیند و به‌روزگاران درخاطرها می‌ماند تا همان مطلب به‌نثر.

۴ـ چه بسا مطالب‌است که نمی‌شود به‌زبان عادی با زورمندان به‌میان آورد اما با شعرمیتوان.

سعدی، مستقیم یاغیرمستقیم بارها خطاب به‌پادشاهان معاصرمطالبی ازاین‌قبیل بیان کرده‌است:

رعیت چو بیخ است وسلطان درخت — درخت ای‌پسر باشد از بیخ سخت
که نالد زظالم کـه در عهد تست — که هر جور کو میکند جور تست
خـرابی و بدنامی آمد ز جـور — بزرگان رسند این سخن را بغور
بداندیش تست آن وخونخوارخلق — که نفع تو جـوید ز آزار خلق ...

ریاست بدست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست
نهد عامل سفله بر خلق رنج که تدبیر ملك است و توفیر گنج
ستایش سرایان نه یار تو اند نکوهش کنان دوستار تو اند
به نزد من آن کس نکوخواه تست
که گوید فلان چاه در راه تست

ملاحظه میفرمائید سعدی از الفاظ کم چه معانی دامنه‌داری را پرورانده است که نمیتوان بهمین اختصار ومؤثری مطلب‌را به‌نثر آورد مگر قلم خود او درگلستان وبه‌نثر شاعرانه باشد.

درهند شنیده‌ام هنگامیکه نادرشاه دردهلی به‌دنبال بلوای عام که‌موجب کشتار عده‌ای ازسپاهیان اوشده‌بود دستور قتل‌عام داد وکسی جرأت نداشت در آن‌حال غضب با اوسخنی بگوید و شفاعتی کند، یکی از بزرگان هند به‌او نزدیك شد و این بیت بخواند.

کسی نمانده که دیگر به‌تیغ نازکشی مگر که زنده کنی خلق را و بازکشی

سنگدلی که به‌شعر وشاعران توجهی نداشت بااین شعر دل‌آهنینش نرم شد وآرام گرفت و دستور داد دست ازکشتار بردارند. تنها با زبانی شاعرانه وشعر است که میتوان آزادانه و بلکه گستاخانه باسرداران سنگدل سبك‌سر به‌گفتگو برخاست وشاید آنهارا رام ونرم نمود. شاعر است که با زبان شعرمقامهای عالی‌را پائین می‌آورد وبا بیان شیرین ودلنشین با زورمندان صحبت میکند. اما متأسفانه گاهی شاعران باشعر شیوا آنان را گمراه‌تر کرده‌اند.

شعر قادر است که احساساتی را برانگیزد یا خاموش نماید، چه احساسات عاشقانه، عارفانه، خیرخواهانه، چه‌ملی، وطنی، وچه امیال بد مانند غرور بی‌جا و خودخواهی، چنان‌که قصائد بعضی از شاعران در برخی از پادشاهان و سرداران اثر بد داشته است.

شعر به‌الفاظ ومعانی روحی دیگر میدهد که در نثر نیست. گاهی یك مطلب وموضوع پیش‌پا افتاده وخیلی عادی را شاعر باکلمات ومضامین زیبا و دلپسند بالا میبرد. بالباس قشنگی که به‌تن عبارات در نظم خود می‌پوشاند آنها را زیباتر می‌نماید. اما، وقتی شعر به‌حقیقت خوب است که، با صورت و الفاظ زیبا، باطن ومعنویت خوب هم داشته باشد.

خلاصه و نتیجه آن که شعر باید به‌حال جامعه‌ای که گوینده عضو آن است و به‌زبان آن سخن می‌گوید مفید باشد. اگر هم سودمند نیست و فقط از شنیدن آن لذت‌می‌برند (که‌آن‌لذت خودفایده‌ایست) مانندترانه‌ها وغزلها که برای ساز و آواز می‌سازند، نباید از جهات دیگر زیان‌آور باشد. شعری که به‌ضرر ملت و وطن باشد نباید گفته شود و اگر گفته شده بایدکنار گذاشت که در دسترس عموم نباشد، مانند دواهای سمی که باید دور از کودکان نگه داشت. اشعاری که شنونده را به‌سستی، بی‌عفتی، ترس، نومیدی، زبونی، تملق‌گوئی وتملق‌جوئی، ستم‌کشی و ستم‌گری، تزویر، لاابالیگری، شکایت دائم از روزگار و دیگر صفات بد رهنمون می‌شود باید کنار گذاشت. اشعاری‌که شخص را به‌وطن‌پرستی، ملت‌دوستی، وفاداری، پرهیزگاری، شجاعت، شهامت، درستکاری، راستگوئی ومانند آنها رهبری میکند باید رواج یابد. مخصوصاً باید مراقبت بشود که درکتب درسی ورادیو ـ تلویزیون ابیات نامناسب گنجانیده نشود و اشعار سودمند اجتماعی جای آنها را بگیرد. دیوان‌های شاعرانی که اشعاری از نوع نامطلوب دارند و برای جامعه چاپ می‌شود باید تصفیه گردد. دیوان کامل هرشاعر را فقط درکتابخانه‌های بزرگ باید نگاه داشت برای مراجعه اهل تحقیق و تتبع. اشعار مأیوس‌کننده، مرعوب‌کننده، تملق‌آمیز که یادگار دورهٔ زبونی ایرانیان است که زیر یوغ کمرشکن حکمرانان یونانی، عرب، ترك‌و تاتار بوده وعقدهٔ حقارت درآنان تولید کرده و به‌دروغ وریاعادت داده‌اند باید فراموش شود. یك ملت‌که می‌خواهد ترقی کند نباید بگوید: (روی

پرگرد درد را نازم! عیش را تازه روئی غم نیست!) چنان که (ظهوری) گفته است.

وحشی بافقی، همان‌کسی که کشتهٔ هجر وتشنهٔ وصل بود در حال نومیدی‌که داشته درتعریف هجر گوید:

ندهد دل ما گوشهٔ هجر تو به صد وصل! عادت به‌قفس کرده به‌گلزار نیاید!

با بوی بسازم که گل باغچه وصل بیش‌از بغل و دامن اغیار نیاید!

گاهی جنون را برعقل و مجنون را بر افلاطون برتری داده‌اند، مانند بیدل شاعر فارسی‌گوی هند:

بر آن ستمزده بیدل ز عالم اوهام چه‌حکم رفت‌که مجنون‌نشدفلاطون شد!

ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هندوستان، زمانیکه درحبس انگلیسها بود، این بیت را که از نظیری نیشابوریست به یکی از دوستان هندی خود نوشت:

ناله از بهر رهائی نکند مرغ اسیر، خورد افسوس زمانی‌که گرفتار نبود!

این تراوش فکر ملتی توسری خورده و استعمارزده است. نظیری هم این بیت را ظاهراً هنگامی‌که درهند بوده گفته است.

چون این تلقینات بدرا باالفاظ زیبا ومضامین خوب دلنشین آراسته‌اند ممکن است مانند تزریق‌درخون و تلقین‌به‌روح درشخص خواننده اثر ناپسند بگذارد. هم عربها وترك ومغولها وهم استعمارگران اروپائی که برایران و هند قرنها حکومت مستقیم یا غیر مستقیم کردند خوی ستم‌کشی را درملتهای این نواحی پرورش‌دادند. اکنون برای برانداختن آن باید باجدیت مبارزه کرد. انگلیسیها که ملت زنده‌ای هستند می‌گویند: (بخند و دنیا باتو می‌خندد، اگر بگریی باید تنهاگریه کنی). ولی شاعر ما گفته است: (گریه بر هر درد بی‌درمان دواست!) که نشانهٔ ذلت و بیچارگی‌است. واعظ بالای منبر میگوید ویاد میدهدکه اگر هم نمیتوانید بگریید حالت (تباکی) یعنی گریهٔ مصنوعی بخود بدهید تا دیگران را بگریانید. اینها همه درسهای ضد مصلحت یك اجتماع سالم است. حال که دانستیم شعر اثر

دارد باید اثر خوب داشته باشد. شاعران نباید گریه و زاری و خفت و خواری را بوسیلهٔ اشعار خود درجامعه رواج دهند، بلکه شادی و امیدواری و سرافرازی را باید. باید آن عادت بد را از او دور کرد نه این‌که تأیید نمود. باید شعرای ما با ظلم واستبداد واستعمار واستثمار از هر نوع و از هرجا باشد خارجی یا داخلی به‌مبارزهٔ ادبی بپردازند، زیرا قلم آنها شمشیر آنهاست وادبیات ما میدان مبارزهٔ آنان است. شعرا نمایندگان جامعه هستند. جامعه نیز باید مانند یك فرد هدف و (ایده‌آل) داشته باشد. یکی از هدفهای ما باید تکمیل وحدت ملی در سایهٔ تعمیم زبان ملی ما باشد که دوگانگیها را از میان ببرد. تصور نشود که میخواهم به‌مقدسات مذهبی توهینی بکنم، ولی بعضی روشها مربوط به اصل مذهب نیست، بلکه عادات و رسومی میباشد که در (دورهٔ صفویه وقاجاریه رایج بوده ولی در عصر پهلوی رسماً ملغا[1] شد، همان زمان که عمامه‌ها را از سر واعظ‌نماها برداشتند و شبیه‌سازی و کارهای دیگر را موقوف کردند. نمیدانم چه‌شد که بار دیگر رسوم دیرین ازجمله چادرسیاه و چادرنماز وچادرشب معمول شده‌است. همچنان‌که باز بساط افیون هم بمیان آمده است. چون گفتاری راجع به‌رسالت شاعر داریم باز به‌این مطلب درآنجا برمیگردیم. خلاصه، تکرار میکنم که باید شعر یأس‌آور وغم‌آمیز را از ادبیات نو بیرون کرد و به‌جای آن شعر شادی‌بخش وغیرت‌انگیز آورد مانند این اشعار گذشتگان:

اندر بلای سخت پدید آرند ... فرو بزرگواری و سالاری
همت‌بلنددارکه مردان روزگار ... از همت بلند به‌جائی‌رسیده‌اند

انقلاب ادبی که باید در ادبیات صورت گیرد شاید در این زمینه باشد نه لفظ بازی ومضمون سازی تنها که اینها هم درکنار آن برای تفریح خاطر عیبی ندارد

۱ـ میدانم (ملغا) را عربها (ملغی) می‌نویسند. اما ما عرب نیستیم ووقتی کلمه عربی را که‌فارسی شده است به‌فارسی می‌نویسیم باید همانطور بنویسیم که آنرا تلفظ میکنیم.

گفتار پنجم

در لفظ و معنی

الفاظ، ترکیب آنها وقالب شعر درحکم بدن است. معنی، مطلب ومضمون به‌جای روح و رگ وریشه آنست. گرچه گفته‌اند روح سالم در بدن سالم است، اما بدن هم بی‌روح سالم سلامت ندارد. چنین است نیز رابطهٔ لفظ ومعنی درشعر. الفاظ، ترکیب آنها، وزن، آهنگ و قافیه، هرقدر هم زیبا باشد بیش‌از یك قالب بی‌روح نیست. ظرف را برای آن میسازندکه در آن مظروف ومطلوب مرغوبی بریزند. لفظ ومعنی هردو در شعر مهم است و نمیتوان گفت کدام برتر میباشد. شعر خوش لفظ و بی‌معنی همان‌قدرکم بهاست‌که شعر معنی‌دار باالفاظ نازیبا. وقتی معانی خوب درجامه الفاظ زیبا درآید شعر بسرحد کمال می‌رسد. هر قدر مطلب ومعانی قطعهٔشعری خوب باشد اگر باالفاظ نازیبا گفته شود برای شنونده دل‌ناپذیر است. به‌قول (ولتر) فرانسوی (قافیه تنها درشعر موجب ارزش شاعر ولذت‌شنونده از شعر اونیست). یعنی شعر باید مایه ومعنی داشته باشد.

الفاظ، ترکیب و آهنگ خوب شعر در وهلهٔ اول جلوه‌گری میکند، ولی بلافاصله‌معنی ومضمون به‌نظر می‌آید. الفاظ زیبا به‌معانی خوب زیبائی و طراوت می‌دهد.

بگفتهٔ کلیم کاشانی:

میوه آب از پوست میگیرد به بستان سخن
لفظ اگر بسیار شاداب است معنی پرور است[1]

---

1 ــ بعضی اشعار دیگر این قصیده که اهمیت معنی را هم میرساند چنین است:

بدین معنی که اگر الفاظ و ترکیب شعر گوش‌نواز نباشد هرچند که شعر دارای معنی خوب باشد به دل نمی‌نشیند، حتی ممکن است زشتی الفاظ از زیبائی معنی آن هم بکاهد. (بوالو) فرانسوی هم در بیتی گفته است:

Le vers le mieux rempli, la plus noble pensée
Ne peut plaîre à l'esprit, quand l'oreille est blessée

مفاداً بدین معنی که (هرقدر بیتی از حیث فکر کامل باشد وقتی به‌گوش خوش نیاید، طبع آدمی هم آنرا نمی‌پسندد).

ملك‌الشعرا بهار گوید:

سخن که از دل دانا نخاست زیبا نیست   گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست

وحید دستگردی گفته است:

مهمل انبازد که بی‌معنی سراید لفظ موزون
یاوه پردازد که بی‌معشوق شعر از عشق گوید

ناصرخسرو درقصیده‌ای لفظ و معنی‌را این طور وصف‌کرده است:

گرتو ندیده‌ای ز سخن مردمی   من برسخنت صورت انسان‌کنم
او را ز وصف و حکایات خوش   زلف خمیده و لب خندان کنم
معنیش روی خوب کنم وانگهی   اندر نقاب لفظ پنهان کنم

پیداست‌که او هم معنی را بر لفظ برتری داده، زیرا معنی را (روی خوب) و لفظ را (نقاب) آن دانسته است.

← اهل صورت هیچ از سامان توانگر نیستند
راست باطن باش در ظاهر مباش آراسته
اهل دنیا را مکن عیب ار به زر چسبیده‌اند
از کمال خویش ارباب هنر بی‌بهره‌اند
هیچ نگشاید ز طبع شاعر نافهم شعر
از کرامات سخن این بس که در بستان شعر
آب حیوانی که می‌گویند نبود جز سخن
پر خطرناکست بحر شعر نزدیکش مرو

طایر تصویر پر دارد ولیکن بی‌پر است
کج نگردد معنی مصحف اگر بی‌مسطر است
زشت را آرایش ملك وجود از زیور است
دیگری می‌بیند آن گلها که ما را بر سر است
نکته چون سنجد ترازوئی که آنرا یك‌سر است
یك نهال خار هر باری که آرد نوبر است
گاه گاهی نیز از زهر هلال بدتر است
گرچه بینی تا کجا خضر قلم را پا تر است.

مولوی گفته:

آنچه با معنی است خود پیدا شود — و آنچه بی‌معنی است خود رسوا شود

در ایران بیشتر منتقدان انتقادی که میکنند از صورت و ظاهر شعر است نه معنی و باطن آن. هردو باید مورد رسیدگی وانتقاد باشد.

لفظ بازی، قافیه‌پردازی و حتی مضمون سازی تنها، شعر نیست. اینها ابزار کار است.

بکار بردن مضمونهای پیچیدهٔ عجیب و تشبیهات دور از ذهن و غریب به سبک هندی‌تند یك نوع صنعت‌گریست. شعرهم اگر باشد بد است. اگر زمانی دلپذیر بوده امروز دلپسند نمی‌باشد. هنردرآن است‌که شاعر با زبان فصیح وبلیغ یعنی گویا و رسا و با لطف ونمك شاعرانه مطلبش را بسراید. شعر، با داشتن خواص شعری هرقدر روشن‌تر ونزدیك‌تر به‌فهم باشد بهتر است. بسیاری از اشعار سعدی دارای این صفات خوب فصاحت و بلاغت ومبرا از جهات نامطبوع است. در کلام سعدی هم‌که‌افصح متکلمین ماست ازلحاظ لفظ ومعنی بلندی وپستی‌هست. ازجمله درکتاب (صاحبیه) یا (صاحب‌نامه) از دیوان او که مشحون از معانی‌خوب است اما ازحیث لفظ به‌زیبائی بعضی قسمتهای دیگر از دیوانش‌نیست و به همین جهت هم در میان‌عامهٔ مردم شهرتی ندارد. با وجود این سعدی‌که خود استاد شعروهنرشاعرانه وسخن‌شناس بوده‌آنرا زیبا و درخور دانسته‌که به‌شخص بافضل ومقامی مانند صاحب دیوان اهدا کرده است. معلوم میشود که سعدی با ظرافتی که در کلام داشته به‌معنی شعر اهمیت زیاد میداده وآنجا که جای نصیحت بوده به‌صورت شعرچندان توجه ننموده وبیشتر به‌معنی‌گرائیده است، چنان‌که خود فرموده است:

اگر هوشمندی به معنی‌گرای — که معنی بماند نه صورت بجای

وحافظ گفته: چون جمع شد معانی‌گوی بیان توان زد.

وقتی‌شاعردرمقام شعر گفتن است‌گاهی به مدد وراه‌گشائی الفاظ مضامین ومعانی

زیبا می‌یابد و به دنبال آنها می‌رود. گاهی هم به‌عکس، ازمعانی به‌الفاظ پیوند میزند، چنان‌که قاآنی در بیتی گفته است:

زشوق مدح وی است اینکه معنی‌ازآغاز زعرش آمد وپیوند با کلام گرفت

***

بعضی از شعرای‌گذشته بیش ازحد در پی زیبائیهای صوری رفته‌اند و ذوق خوانندگان را هم بدان عادت داده‌اند. وقت آنست که برمعنویت شعر افزوده شود. لفظ باید خادم معنی باشد نه معنی تابع لفظ. این کار مشکل است، زیرا برای فلان معنی‌نمیتوان همیشه الفاظ وقافیه‌ای‌که متناسب با وزن ودیگرقافیه‌های یك قطعه شعر باشد پیدا کرد. درحالیکه برای فلان لفظ و قافیه‌آسانترمیتوان مطلب مستقلی یافت. به‌این جهت بیشترابیات غزلها از حیث معنی با یکدیگرنامتناسب و گاهی مخالف همدیگرند، و معنی دنباله‌رو لفظ گردیده است، که درگفتار غزل شرح داده خواهد شد. گویا این طرز غزلسرائی پایه نگرفته است مگر برای سهولت کار شاعر.

گاهی هم پیچیدگی شعر به‌واسطه نبودن آزادی‌کلام است. در ادواری که شاعر ونویسنده‌آزادی‌گفتار و قلم‌ندارند و نمیتوانند مطالب خود را آزادانه بیان کنند ناچارندکه سخن را درلفافه بگذارند وهمین‌کار ممکن است از فصاحت وبلاغت کلامشان بکاهد[1].

البته شعرخیلی‌خوب آنست‌که هم لفظ و هم معنی‌آن لطیف باشد مانند این دوبیت (مخفی) شاعرهٔ شیرین زبان فارسی‌گوی ایرانی اصل هند[2]:

۱ـ هنگامی‌که لوئی چهارده مستبدانه در فرانسه سلطنت می‌نمود وهمه مجبور بودندآنطور بخواهند که او میخواهد و حتی‌آن قسم تصور کنندکه‌اوتصورمی‌نمود (که این‌غیرممکن است) درانگلستان حکومت‌پارلمانی‌وجودداشت. شاعر و نویسنده وحکیم فرانسوی (ولتر) به قصدانتقاد ازاین‌وضع مستبدانه و غیر آزاد دولت‌فرانسه می‌نویسد: (در انگلستان ازکسی‌نباید اجازه فکرکردن خواست.)

۲ـ مخفی (زیب‌النساء دختر اورنگ زیب) فرزند شاه جهان و ممتاز محل (دختر آصفخان و نوهٔ اعتمادالدوله) ایرانی میباشد.

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا
کی پرستد بت دگر گر برهمن بیند مرا

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل
هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

از این‌که خوانندگان فارسی زبان از بیشتر اشعارسعدی لذت می‌برند برای اینست که نزد او هم لفظ عالیست و هم معنی. به قدری که درکلیات سعدی تک شعرهای ضرب‌المثل و شاهد مثال وجود دارد و مردم را به خاطراندر است و در محاورات و مکاتبات به‌کار می‌برند از هیچ شاعر دیگری به‌یاد نیست. این دلیل برمعنی‌دار و مغزدار بودن خیلی‌ازاشعار اوست. ازطرف دیگر اورا افصح‌المتکلمین گفته‌اند زیرا سادگی ورسائی وروشنی دراشعارش جمع است.

گفتار ششم

هنر و صنعت شاعری
و مقایسهٔ آنها با صورتگری و نوازندگی

تصور نشود که (هنر) و (صنعت) را مرادف آورده‌ام. این دو با هم فرق دارد. طی این گفتار تفاوت آنها بطوری که در نظر میباشد معلوم خواهد شد.

در ایران گاهی کلمات هنر و صنعت را بجای هم استعمال کرده‌اند. بطور مثال گویم: زمانی که وزارت فرهنگ و آموزش و پرورش باهم بود آنرا (وزارت معارف و صنایع مستظرفه) مینامیدند و منظورشان از صنایع مستظرفه (هنرهای زیبا) بود که اکنون (وزارت فرهنگ و هنرهای زیبا) نامیده میشود. بعدکه (وزارت صنایع و معادن) درست کردند منظورشان از (صنایع) صنعتهای کارخانه‌ای ازقبیل کارخانه ریسمان‌ریسی و پشم‌بافی بود. اکنون این تفاوت را دولت هم رسماً قبول کرده است.

شاعری، در درجه اول، هنرو‌یست نه صنعتگری و باید چنین باشد. حافظ با اشاره و کنایه به یك تن ازشاعران صنعتگر عصر خود گوید:

آن را که خواندی استادگر بنگری به تحقیق
صنعتگریست اما طبع روان ندارد[1]

هنر تا حد زیادی ذاتی و طبیعی میباشد، اما صنعت اکتسابی و مصنوعی است، چنان‌که صورتگری و پیکرتراشی هنراست ولی عکاسی صنعت میباشد. اما شعر را که هنر است گاهی به صنایع بدیع می‌آرایند. صنایع شعری و بازی کلمات ممکن است لفظی یا معنوی باشد. در هرحال وقتی به طور طبیعی آمده باشد مقبول است

۱- این بیت را به شاه معاصر خود خطاب نموده است زیرا در بیت بعد میگوید:
کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ — زیرا که چون توشاهی کس درجهان ندارد
و ازین دو بیت بر می‌آید که شاعر صنعتگری در دربار تقرب یافته بوده است.

چنان که در این بیت سعدی:

دردا که در دیار شما درد یار نیست — آنجا که درد یار نباشد دیار نیست

یا در این بیت حافظ:

منصوروار گر ببرندم به پای‌دار — مردانه جان دهم که جهان‌پایدار نیست

بکار بردن (صنایع بدیع) درشعرمانند به‌زیورآراستن زن است‌که هردو اگر زیبائی داشته باشند ممکن است زیباترجلوه‌کنند. اما ممکن هم هست که شعری درسهل و سادگی و زنی درزیبائی طبیعی خویش به‌قدری خوب باشند که نیازی به زیب و زیور ساختگی نباشد.

سعدی فرماید:

به زیورها بیارایند وقتی خوبرویان را

تو سیمین‌تن چنان خوبی‌که زیورها بیارائی

صنایع بدیع هم مانند زیورآلات زنانه خوب وبد و اصل وبدل دارد و گاهی از (مد) می‌افتد. همیشه زیورهای اصلی بهتر از بدلیست. بعضی‌ازصنایع شعری باگذشت زمان وتغییر اوضاع و احوال جهان مانند برخی ازآرایشهای زنان از میان رفته است. درگذشته زنان (خلخال) به‌پا و حلقه در دماغ می‌کردند که اکنون در ایران از(مد) افتاده است. بعضی ازصنایع بدیع هم مانند (شعر بی‌نقطه) یا (ردالعجزعلی‌الصدر) و (الذم بما یشبه‌المدح) که به‌گوینده زحمتی میداده برای ساختن، بی‌آنکه سود و لذتی برای خواننده داشته باشد، مانند همان خلخال و (بینی‌آویز) منسوخ شده است. این زیادیها زینت وصنعت‌بوده نه زیبائی واقعی و هنر. نباید فراموش‌کردکه شاعرهنرور است نه‌صنعتگر.

در هنرتکلف نباید باشد. بعضی از صنایع بدیع مانند مبالغه‌های شاعرانه چنان و چندان شعررا ازحقیقت وطبیعت دورمی‌کندکه بکلی صورت مصنوعی بدان می‌دهد ونامطبوع میشود، درحالیکه بایدآرایشهای زنانه همچنان‌که پیرایشهای

شاعرانه نوعی و به حدی باشد که باحقیقی وطبیعی بودن اشتباه گردد.

اگر زنی خودرا به‌سرخاب و سفیداب می آراید باید به‌اندازه‌ای باشدکه‌تصور شود رنگ روی طبیعی اوست. شعرهم همین‌گونه است. خیلی از اشعار سعدی این کیفیت را دارد.

نبایدتصورکرد ازاین‌که شاعری هنراست نه‌صنعتگری کارآسانیست. چون هنراست موهبت میخواهد. حتی‌شاعران‌بزرگ به‌آن آسانی‌که تصور میشود شعر نگفته‌اند بلکه رنج‌برده و وقت صرف‌کرده‌اند. انوری گوید:

چون من به‌ره سخن فراز آیم	خواهم که قصیده‌ای بیارایم
ایزد داند که جان مسکین را	تا چند عنا و رنج فرمایم
صد بار به عقده در شوم تا من	از عهدهٔ یك سخن برون آیم

سعدی خود دریك غزلی درطیبات فرموده:

همه‌عمر تلخی کشیده‌است‌سعدی	که‌نامش‌برآید به‌شیرین‌زبانی

چیزی‌که ممکن‌است وجودش در شعرهم مایه زیبائی‌باشد هم موجب زشتی (صنایع بدیع)است. مانند خال‌که آنرا درزبان فرانسه «دانهٔ‌حسن» می‌نامند ودر چهرهٔ زن وقتی زیباست‌که بجا افتاده‌باشد. اما اگر صورتی پر ازخال باشد نه‌تنها آن‌خالها دیگر زیبا نمی‌نماید بلکه رخسار را زشت می‌کند. همین‌حالت کم‌وبیش درشعر است. اگر«صنعتی» ازصنایع خوب ولطیف‌بدیع درشعری بجاآمده باشدبر زیبائی آن می‌افزاید. جامی درضمن قصیده‌ای این‌معنی‌را آورده است:

خوش‌آید درسخن صنعت زشاعر لیك نه‌چندان
که آرد در کمال معنی مقصود نقصانش
خیال خاص باشد خال روی شاهد معنی
چو خال اندك فتد بر رخ دهد حسن فراوانش

بنا به‌مراتب بالا در (علم بدیع) تجدید نظر شود و صنایع ناپسند وخیلی

مصنوعی آن برای آیندگان حذف گردد و بدیعی تازه تدوین شود.

باید افزود که شعر جنبه‌های فنی هم دارد که عبارت از علم عروض و وزن و قافیه و صنایع بدیع باشد، که قدیمیها نسبت به آنها خیلی سختگیر هستند.

***

شعر، موسیقی و نقاشی

چنانکه گفتیم شعر نه صنعت است و نه علم به معنی اخص آنها، بلکه هنر است به معنی اعم، و از هنرهای زیبا می‌باشد مانند موسیقی و نقاشی و پیکرتراشی. البته دانستن قواعد این هنرهای زیبا علم است ولی به خود آنها عنوان هنر داده شده است، گرچه امیرخسرو دهلوی درقطعه‌ای که بزودی نقل میشود شعر و موسیقی را علم نامیده است.

شعر جنبه‌های مشترك با موسیقی و نقاشی که دوتای دیگر از هنرهای زیبا میباشد دارد. شعر خوب، میتواند مانند موسیقی طرب انگیز باشد: اندوه ببرد، شادی بیاورد. اثر موسیقی و شعر وقتی باهم شوند بسی بیشتر است. بعضی از شاعران موسیقی‌دان هم بوده‌اند، مانند رودکی بخارائی و امیرخسرو دهلوی. داستان رودکی و امیر نصر سامانی و شعری که در بارهٔ حرکت دادن او از هرات به سوی بخارا دارد معروف است که در گفتار چهارم آورده شد.

در بارهٔ برتری شعر بر نوازندگی (موسیقی) امیرخسرو که درهر دو هنر استاد بوده چنین گفته است:

مطربی میگفت با (خسرو) که ای گنج سخن
علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
زانکه آن علمی است کز دقت نیاید در قلم
لیك این علمی است کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
هردو را سنجیده بر وزنی که آن درخور بود

نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق گویم من میان هردو معقول و درست
تا دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
ورکندمطرب بسی‌هان‌هان وهون‌هون درسرود
چون سخن نبود همه بی‌معنی و ابتر بود
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نی
لاجرم در قول محتاج کسی دیگر بود
پس‌دراین معنی ضرورت صاحب صوت وسماع
از برای شعر محتاج سخن‌پرور بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
نیست عیبی گر عروس خوب بی‌زیور بود

***

در بارهٔ نقاشی وشعر هم (لئوناردو وینچی)[۱] صورتگر بزرگ ایتالیائی چنین گوید که من ازترجمهٔ فرانسه او نقل میکنم:

La peinture est une poésie qui se voit au lieu de se sentir et la poésie est une peinture qui se sent au lieu de se voir.

بدین‌معنی‌که (پردهٔ نقاشی شعریست‌که دیده میشود بجای‌اینکه حس‌شود، و شعر نقشی می‌باشدکه حس می‌گردد به‌جای این‌که دیده شود.)

براین‌گفته می‌افزایم‌که صورتگر زیبائی صورت ورعنائی قامت‌را میکشد اما

۱- Léonard de Vinci

کیفیات معنوی را نمیتواند مجسم کند. شاعر است که قادر میباشد آنرا حتی بنحو مبالغه‌آمیزی برجسته نماید. بگفتهٔ شاعری:

خود گرفتم‌که مصور بکشد صورت تو	آنهمه ناز تواند بچه ترتیب کشید

شباهتی که‌شاعری وصورتگری باهم دارند یکی‌هم این‌است‌که می‌توانندکسی یاچیزی‌را زیباتر یا زشت‌تر از آنچه هستند جلوه دهند. به‌گفتهٔ پاسکال فرانسوی (پردهٔ نقاشی جلب تحسین از آن‌جهت می‌کندکه شبیه به‌چیزهائیست‌که اصلشان هیچ درخور تحسین‌نمی‌باشد). شعرهم چه‌بسا باشدکه همین‌طور است.

برای نمونه این دو بیت ازیك قصیدهٔ معروف رودکی‌را که دروصف دندانهای خودگفته می‌آورم‌که مسلماً دندانهای‌وی چنین زیبائی وظرافتی‌که اشعارش ازلحاظ لفاظی ومضمون‌سازی دارد نداشته‌است:

مرابسود وفروریخت هرچه‌دندان بود	نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم رده بود و در و مرجان بود	ستارهٔ سحری قطره‌های باران بود

درپایان این‌گفتار باید یادآورشوم که سعدی درغزلیاتش برای آوردن صنایع بدیع راه تکلف نرفته است. به‌این جهت غزلهایش سهل و ساده‌است. دریك غزل از (خواتیم) که خودرا ملزم نموده است درتمام مصرعها کلمهٔ (چشم) را بیاورد بنظر میرسدکه خواسته‌است صنعتگری‌کند:

ای چشم تو دلفریب و جادو	درچشم تو خیره چشم آهو
در چشم منی وغایب از چشم	زان چشم همی کنم بهر سو
صدچشمه ز چشم من گشاید	چون‌چشم بر افکنم برآن‌رو
چشمم بستی بزلف دلبند	هوشم بردی بچشم جادو
هرشب چو چراغ چشم دارم	تا چشم من و چراغ من کو
این‌چشم‌ودهان‌وگردن‌وگوش	چشمت مرساد ودست و بازو

مه‌گرچه بچشم خلق زیباست — تو خوبتری بچشم و ابرو
با اینهمه چشم زنگی شب — چشم سیه تراست هندو

سعدی بدو چشم تو که دارد
چشمی و هزار دانه لؤلؤ[1]

۱ــ نویسندهٔ این سطور نیزکه با این «صنایع زورکی» مخالفم درایام جوانی غزلی سروده‌ام که در آن کلمهٔ (بوسه) را التزام نموده‌ام.
بشمارهٔ ۱۵ اشعار درهمین کتاب مراجعه شود.

گفتار هفتم

تشبیه ـ استعاره

یك ایراد دیگر که بعضی به‌اشعار قدیم وپیروی کردن از آنها می‌گیرند اینست که تشبیهات، استعاره‌ها ومضامین پیشین نادرست ونامتناسب باوضع امروزاست. در «اشعار نو» که برخی می‌نویسند، ازمضمون‌ها و تشبیهات گذشتگان کمتر دیده می‌شود. به‌جای آنها تشبیه ومضمون تازه می‌آورند.

راست است که بسیاری ازمضمونها ومثالها وتشبیهات مطابقت کامل باواقع واصل ومثل خودندارد، مانند (قدسرو) (زلف جادو) (چشم نرگس) (چاه‌زنخ). اما تشبیهات تازه‌نیز ازآنها نزدیکتر به‌ذهن نیست. درادبیات زبان‌فرانسه نیز تشبیهاتی به‌همین گونه‌ها هست.

موضوع بعضی ازاین‌تشبیهات، ازلحاظ زیبائی، اصلا منتفی شده‌است، مانند (چاه زنخ) (ترنج غبغب) ومانندآنها. بعضی‌دیگر به‌آن معنی‌نیست که بخاطرهمه کس میگذرد. وقتی (قد سرو) می‌گویند بلندی سرو درنظرنیست هرچند بعضی از شاعران گویا چنین پنداشته‌اند، بلکه راستی وآراستگی وخرمی وموزونی‌واعتدال آن منظوراست وبنابراین تشبیه مناسبی می‌باشد.

چنان‌که سعدی نظر به‌اعتدال قامت داشته آنجاکه فرموده است:

توان درخت‌گلی کاعتدال قامت تو	بـبـرد قیمت سـرو بلـنـد بـالا را

قاآنی هم درغزلی گفته:

عجب ز سادگی سرو بوستان دارم	که‌پیش‌قامت‌موزونت‌اززمین‌خیزد

چنان‌که گفتیم ازتشبیه‌کردن قامت به‌سرو راستی‌وآراستگی وخرمی‌آن‌منظور بوده

است نه بلند بالائی آن، همچنان که در این بیت حافظ منظور خود را به شمشاد تشبیه کرده و آنرا با سرو صنوبر برابر نموده که از لحاظ خرمی آنهاست:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد خانه‌پرور من از که کمتر است

یا در این بیت دیگر همو گوید:

ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست

شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی

ملاحظه می‌کنید که کلمهٔ (شمشاد) را که صفتی برای قامت دانسته بی ذکر موصوف و بجای آن آورده است چنانکه لعل و سنبل و بادام و پسته را بجای لب و زلف و چشم و دهان می‌آورند بی آنکه از آنها اسم ببرند. وقتی گفته شود (نرگس مست) بالعل میفهمند که مقصود (چشم خمار) و لب میگون است، مثال:

سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی

چو اسم اعظم باشد چه باك از اهرمن دارم

خدارا ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه

که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

دوش لعلش عشوه‌ای می‌داد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

چندین مثال از یك مورد از حافظ آوردم تا معلوم شود که موضوع بسیار عادی می‌باشد. درموارد دیگر نیز چنین است. باز از حافظ می آورم:

هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ام هم دل بر آن دو سنبل هندو نهاده‌ام

که منظورش از (دو نرگس) دو چشم و (دو سنبل) زلف دوتاست.

نظامی در منظومهٔ خسرو و شیرین فرماید:

سمنبر غافل از نظارهٔ شاه که سنبل بسته بد بر نرگسش راه

چو ماه آمد برون از ابر مشکین بشاهنشه درآمد چشم شیرین

دراین چهارمصراع چهارعضو بدن‌را بی‌ذکر نام باذکر صفت که بجای موصوف بکاربرده‌است یاد میکند: (سنبل: زلف) (نرگس: چشم) (ماه: صورت) (ابر: گیسو). مقصود آنکه بعضی از صفات بجای اسم بکاربرده می‌شود. شایدخیلی از اسمها در اصل‌چنین بوده ولی فراموش شده‌است. بعضی دیگر، چون (چشمه) که می‌دانیم از چشم گرفته شده‌است بواسطهٔ شباهتی‌می‌باشدکه میان آنهاست وهردو تراوش دارند.

مقصود از تشبیه درشعر، تعریف‌کردن مبالغه‌آمیز وبنابراین شاعرانه از یك چیز یا یك‌محبوب‌است نه‌بیان یك‌حقیقت علمی وریاضی. لازم‌نیست‌که تشبیه صد درصد مطابق ودرست باشد. درزبانهای دیگرهم تشبیهاتی نظیراینهاهست.

درزبان‌فرانسوی عاشق ومعشوق‌را به (کلم‌من) (کلم‌کوچولو) (کلم‌گنده) تشبیه می‌کنند. آیا شباهتی میان‌آنها وجود دارد؟ نه! درجای دیگر همین‌فرانسوی‌ها میگویند (حیوان مانند یك‌کلم).

اینکه صورت زیباویان را از درخشندگی به ماه تشبیه کرده‌اند، حال‌که مه‌نوردان به‌کره ماه رفته آتشفشانهای خاموش زیادآنراکه چون‌صورتی آبله‌روست دیده و ازآن عکسبرداری کرده‌اند، آیا دیگر نباید صورت معشوق را به‌ماه تشبیه کرد؟

صفت‌ماه علم شده‌است برای خوبی وزیبائی چنان‌که صفت‌سروبرای آراستگی قامت. وقتی‌ازحیوانی، چیزی، یاحتی‌موضوعی، می‌خواهند تعریف‌کنندگاهی می‌گویند: ماه است، یعنی‌خوب‌است، زیبااست آنچنانکه ماه زیبااست. اگربخواهیم به‌اصل تشبیهات پی‌ببریم خیلی ازآنها نامناسب یا نامتناسب‌است. اما چون برای چیزی یا مقصودی علم‌شده‌استعمال آنها درنظر بی‌اشکال است. گاهی به‌نظر می‌رسد که اسم یك‌چیز ازچیز دیگری‌که به‌آن شبیه‌است گرفته شده مانند نام (کلاغ) و (شرشرهٔ) آب که ازصدای آنهاگرفته شده‌است. گاهی‌هم‌تشبیه به‌صورت‌کلمهٔ تازه‌ای اختراع‌می‌شود مانند (پشمك) و(موشك) یعنی‌مانند(پشم) و(موش). بعضی‌تشبیهات

به‌قدری استعمال شده‌است که به‌تنهائی در جای کلمهٔ اصلی بکار می‌رود ومعنی آنرا دارد.

استعاره وتشبیه مقایسهٔ دوچیز است که در ذهن وجود دارد. این تشبیه گاهی بوسیلهٔ کلمات به‌عمل می آید وگاهی بدون وسیله. وقتی بگوئیم (فلان مانند شیر است) شباهت‌را به‌مدد یك جمله اداکرده‌ایم. اگر بگوئیم (شیرمرد و شیر زن) باز توصیف مرد و زن به شیر کرده‌ایم. گاهی هم ممکن است فقط گفته شود (شیر است) ومنظور زن یامرد پردل وشیر صفت باشد. پس کلمهٔ شیر دراین جا دومعنی دارد. یکی اسم است برای حیوان پردل، ودیگر صفت است برای انسان دلاور. زمانی هم نام شخصی که صفتی داشته علم شده‌است برای آن صفت. مانند «حاتم» که اسم شخصی باسخاوت درعرب بوده واکنون درفارسی معنی سخی میدهد، چنانکه گویند: (فلان حاتم است) یعنی باسخاوت میباشد.

تشبیه کردن که غالباً مبالغه‌آمیز است از خصوصیات شعر است ولی در نثر هم می‌آورند، چنان که وقتی بگویند فلان (خر) است یا (روباه) است یعنی خیلی نادان یا موذی می‌باشد. درهرحال میان اصل وتشبیه باید وجه مشابهت قابل فهم وجود داشته باشد. درغزل‌های سبك هندی گاهی تشبیهات غیر قابل قیاس است. همچنین بعضی تشبیهات که نوآوران شاید دراثر ترجمه‌های اشعار خارجی می‌آورند یا خود اختراع می‌کنند برای همه‌کس قابل فهم نیست.

ولی بعضی تشبیهات از بیگانگان گرفته می‌شود که چون «محسوس» ودیده می‌شود اشکال ندارد مانند گفتن «چراغ سبز» و «چراغ قرمز» که دراصل برای اجازهٔ عبور ومنع عبور سواره وپیاده درگذرها وضع شده ولی برای اموردیگر هم امروز بکار می‌رود واشکالی ندارد، چنانکه درروزنامه‌های فرنگی می‌نویسد: (چراغ سبز روشن شد) یعنی اجازهٔ فلان کارداده‌شد. اینطور تشبیهات خواهی نخواهی درزبان ماهم واردمی‌شود.

پس، از استعمال استعاره‌ها وتشبیهات که در زبان فارسی برای‌خود جائی باز کرده‌اند نباید گریزان بود. چون یاقوت لب، نرگس چشم، ابروی کمان... اگر

تشبیهات مناسب مردم‌پسند تازه‌ای‌هم وارد سخن شود و زبان را غنی‌تر گرداند عیبی نیست.

همانگونه‌که دسته‌ای باتشبیهات قدیم از بس شنیده‌اند مخالفند گروهی نیز با تشبیهات تازه که هنوز به‌شنیدن آن عادت نکرده‌اند موافقت ندارند. بطور مثال می‌گویم: کهنه‌پسندان ازاین مضمون ظهیر خوشنشان می‌آید:

خراج چین‌خم زلفت زمشك ناب‌گرفت　　رخ تو آینه از دست آفتاب گرفت

اماکسانیکه سابقهٔ ذهنی بامشك چین ونافهٔ‌ختن یا آینهٔ آفتاب‌ندارند از چنین مضامینی لذت نمی‌برند. اما برعکس اگر برای تشبیه‌کردن زلف زرین‌محبوبی از طلای آمریکا وافریقا درشعر سخن به‌میان‌آورید چون عادت به‌شنیدن‌آن درشعر ننموده‌اند شاید این‌بدعت‌را نپسندند.

مناقشه‌کردن‌دراین‌جزئیات بیهوده‌است. تازه‌جویان بایددرجستجوی‌مطالب تازه باشند تابتوانند، به‌حقیقت، نوآوری کنند. کهنه‌پسندان هم باید اجازه دهند درتشبیهات واستعارها نوآوری شود. بنحوی که با ناموس زبان وطبع عام و خاص سازگار باشد.

اکنون بعضی تشبیهات ازگذشتگان‌را می‌آورم:

نظامی در عروسی روشنك با اسکندرگوید:

چوشب جلوه کرد از پرند سیاه　　رخ و زلف آراست ازمشك وماه

زبهر شه آن ماه مشکین کمند　　زچشم و دهان ساخت بادام وقند

دگر روز چون آفتاب بلند　　عروسانه سر بر کشید از پرند

خرامنده سروی رطب بار او　　شکر چاشنی‌گیر گفتار او

باز نظامی بوصف‌کنیزك چینی دراسکندرنامه، تشبیهات و تعریفهای منسوخ‌شده‌ای دارد:

زنخ ساده و غبغب آویخته!　　گلابی ز هر چشمی انگیخته

گر اورا یکی طوق برمرکب است — مرا بین که ده طوق بر غبغب است!
ز مه طوق خواهی ببین غبغبم — ز قند ار نمك باید اینك لبم

بعدازاین تعریفهای امروز ناپسند (ده طوق غبغب زیر زنخدان!) این دوبیت زیبارا آورده است:

سکندر به حیوان خطا میرود — من اینجا سکندر کجا میرود!
اگر راه ظلمات میبایدش — سر زلف من راه بنمایدش

درمنظومهٔ خسرو وشیرین تشبیهات زیاد دارد ازجمله باز دروصف غبغب شیرین:

دو شکر چون عقیق آب داده — دوگیسو چون کمند تاب داده
توگوئی بینیش تیغیست از سیم — که کرد آن تیغ سیبی را به دو نیم
موکل کرد بر هرغمزه غنجی — زنخ چون سیب وغبغب چون ترنجی

همچنان که بعضی تشبیهات خوب وپسندیده است تشبیهات دل ناپسند نیزهست ازقبیل بعضی تعریفهای نظامی ازغبغب یا تشبیهات قاآنی شاعر یك قرن پیش ازما که زلف را به مار وعقرب تشبیه یاموی سیاه وبلندرا به (شب یلدا) یعنی بلندترین شب زمستان مانند کرده اند.

قاآنی گوید:

روی سپیدش برادر مه گردون — موی سیاهش پسر عم شب یلدا!
چشم مگو یك قبیله زنگی جنگی — زلف مگو یك لطیمه عنبر سارا!

بعضی تشبیهات بنظر خیلی خوب است، بعضی دیگر که نامتناسب است خوب نمی باشد. (گل رخسار)، (غنچهٔ دهان) تشبیهات مناسب وخوبیست. اما (موی میان) برای تعریف کمر زن ازلحاظ باریکی، یا (نقطهٔ دهان) در توصیف دهان ازجهت تنگی بنظر نگارنده تشبیهات خوبی نیست هرچند حافظ آورده باشد. نظامی گویا گاهی متوجه این نکات بوده است، زیرا می بینیم دربیتی بوصف کنیزك چینی دراسکندرنامه گوید: (دهانی وچشمی به اندازه تنگ)، چون چینیها چشم تنگ ودهان گشاد دارند ونظامی

نخواسته ونمیتوانسته گشادی دهان وتنگی چشم را تعریف کند حدوسطی یافته وهر دو را (به‌اندازه تنگ) وصف نموده است.

گفتار هشتم

در شعرشناسی

مرور زمان ادبی ـ قضاوت بیگانگان

چون‌هیچ‌چیز دردنیا مطلق نیست، وهمه‌چیز درزمان ومکان وبه‌نسبت‌اشخاص ودرسالهای متفاوت عمر وخصلتهای مختلف و معلومات ادبی وکلی واحساسات ملی و مذهبی و طبقاتی گوناگون و نسبی است، شعرهم از این قاعدهٔ‌کلی بیرون نمی‌باشد.

در دوران زندگی‌خود دیده‌ایم‌که خوبی وبدی، زشتی و زیبائی چیزها چه در نظر خودمان چه از نظرعمومی تاحدی پیرو سبك وروش روز وزمان ومکان‌است‌که در اصطلاح امروز باکلمهٔ فرنگی آنرا «مد» گویند. این کلمه چون‌عملا در زبان ما پذیرفته شده است استعمال میکنیم.

وقتی به‌اشعار دوره‌های گوناگون نگاه کنیم می‌بینیم‌که در دورانهای مختلف شعرهم تاحدی تابع مد بوده‌است‌که‌آنرا به (سبك) تعریف‌کرده‌اند. صنایع بدیع نیزکه درزمانهای مختلف کم‌وبیش شعررا بدانها آرایش‌میداده‌اند مانند زیورآلاتی می‌باشد که زنان‌خودرا بدانها می‌آرایند. اما همانگونه‌که زیور آلات زن زشت‌را زیبا نمی‌کند صنایع بدیع‌هم شعر بدرا خوب نمی‌نماید.

***

نخست، با شعرملك‌الشعرا بهار، به‌این دوپرسش پاسخ میدهیم:

شعر چیست و شاعر کیست؟

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل
هست شاعرآن‌کسی‌کاین طرفه مروارید سفت

صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم کـه نظمش نیست الا حرف مفت

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دلها نشیند هرکجا گوشی شنفت

ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

در ادبیات فارسی (شعر اصطلاحی) گذشته از این‌که باید دارای صفات شعری باشد باید منظوم‌هم باشد. اما دراین بیت‌آخر قطعهٔ (بهار) بیانی دیگر دارد.

(پمپیدو)[1] رئیس‌جمهورکنونی‌فرانسه‌که‌هنگام نخست‌وزیری به‌ایران‌هم‌آمده واز ادبا و نقادان هنری‌کشور خود می‌باشد در ضمن مقاله‌ای نوشته است: (گرچه شعر را درهمه‌جاوهمه‌چیزمیتوان یافت لیکن بهترین آن‌را درآثارشاعران بایدجست. هنر شاعری درنظرمن دشوارترین وبنابراین ممتازترین هنرهاست... اما رقت‌انگیزاست سرنوشت‌شاعران بسیاری‌که هزاران بیت ساخته‌اند وحتی یك‌بار در ایجاد توالی هشت یا ده هجاکه شعر حقیقی را به‌وجود می‌آورد توفیق نیافته‌اند... پس شعرچیست؟ کیست‌که بتواند به‌این پرسش پاسخ بدهد؟

***

به‌گفتهٔ نویسندهٔ دیگرفرانسوی (شعرشمارا بطورمستقیم وادار به‌تحسین‌چیزی یا شخصی میکند که خود آن چیز یاآن شخص قابل تحسین نیستند.)

نظامی عروضی سمرقندی در چهار مقاله شاعری راکاملا وصف کرده است. آنرا صنعتی دانسته‌که (شاعرمعنی خرد را بزرگ ومعنی بزرگ را خرد ونیکو را درخلقت زشت وزشت را درصورت نیکو جلوه دهد...)

حقیقت‌همین‌است. آن مدایحی‌که فرخی وعنصری وانوری وقاآنی باآنهمه مبالغه درباره پادشاهان وبزرگان معاصرخودگفته‌اند و مورد تحسین اشخاص زیادی هست آیاخود آن‌کسانی‌که مورد ستایش بوده‌اند آن اندازه درخورآفرین میباشند؟

۱- Pompidou

هرگز!

هیچیك از زیبایان ترك وتاجیك سعدی، وعرب وارمن نظامی که دربارهٔ آنان داد سخن داده‌اند به‌زیبائی اشعار خود آنان نبوده‌اند. شاعرانند که ایاز وشیرین و لیلی وعذرا را بلندآوازه کرده‌اند.

شعر انواع دارد. ازشعر (غنائی) وعاشقانه، اهل‌دل وذوق بیش ازاهل فن لذت می‌برند. اهل فن این‌گونه شعررا بیشتر ازلحاظ هنر وصنعت صرافی میکنند. ولی اهل‌دل آنرا حس می‌نمایند. آنان بازبان واینان بازبان دل تحسین می‌کنند. لذت بردن و درك اشعار حماسی و وطنی برای کسانی که‌درد وطن‌دارند میسراست، واشعار صوفیانه برای اشخاصی که عارف مسلکند، بیشترمؤثر میباشد. بهرحال شعر باید «معنی» داشته باشد. البته‌بدون الفاظ معانی‌رانمیتوان بیان نمود. پس هرقدرلفظ ومعنی‌لطیف‌تر ومتناسب‌باهم باشدشعر زیباترخواهدبود. تناسب‌هم چیزیست‌که در کارهای‌هنری ازقبیل‌شعر، صورتگری وپیکرتراشی مؤثرمی‌باشد وباید رعایت شود.

به‌طورکلی، کی‌صلاحیت داردکه شعرخوب‌را ازبد بازشناسد. عوام‌یاخواص؟ میزان ومعیارشعرشناسی چه‌بایدباشد؟ لذت یا فایده؟ خوبی معانی ومضامین یازیبائی الفاظ و آهنگ آنها؟ در نظراول ممکن‌است تصور شود شاعران هستندکه «شعر خوب» را ازشعربد تمیزمی‌دهند، زیرا شعررا بعضی‌موضوعی فنی‌میدانند ومعتقدند تشخیص خوب‌وبد آن نیاز به‌کارشناسی وخبرگی دارد وکارشناس‌آن شاعرانند. تا حدی این‌نظر درست‌است، چونکه شعر جنبهٔ فنی‌وصنعتی‌هم دارد، اما شعرقبل ازآن هنراست وازهنرهای زیبا می‌باشد وجنبهٔ حسی وذوقی دارد. ازشعر باید اکثریت اهل‌زبان لذت‌وفایده‌ببرند وموردپسند خاطرودلچسب مردم‌باشد. منظور، میانگین مردمند نه دانشمندان قوم و نه‌مردم بی‌سواد، بلکه‌کسانی‌که سواد وذوق سلیم و فهم مستقیم دارند، یعنی‌کسانی‌که خود معنی شعررا می‌فهمند وبرای‌فهم آن احتیاجی به غیر ندارند، ولی لزوماً شاعر وعالم نیستند، اما اگربودند چه‌بهتر. دیگرآنکه

درسالهای مختلف عمر، نوع خاصی ازشعر به‌انسان لذت می‌دهد.

درعمل دیده‌ایم‌که دو دسته اشخاص باشعرشناسی ارتباط دارند: یکی شاعران وادیبان‌که به‌فنون شاعری‌آشنا هستند، دیگرکسانی‌که شعر نمی‌گویند واطلاعی هم ازفنون آن ندارند ولی ذوق ادبی دارند و شعررا هم دوست می‌دارند وازآن لـذت می‌برند. مانند اللهیار صالح‌که شاعر نیستند ولی ذوق ادبی و هنری دارند وباشعر کاملاآشنا هستند. آنهاکه‌کارشناس فنی‌هستند بیشتر دردرستی شعر وموافق‌بودنش با موازین عروضی وقافیه ووزن وصنایع بدیع شعری سروکار دارند، وغیر فنی‌ها به آهنگ ومعنی و دلنشینی آن. بفکراندر شدم‌که ازاین دو دسته حق باکدام‌است. به‌این نتیجه رسیدم‌که هردوحق‌دارند: یکی‌ازجهت‌فن‌ودیگری ازجهت ذوق. پس شعرخیلی خوب‌آنست‌که از هردو نظر مورد توجه باشد. هم «خواص» بپسندند و هم «عامه» و مخصوصاً دسته‌ای‌که درمیان این دوگروهند.

درگفتار بعد، از(ذوق) و(ذائقهٔ) شعری‌گفتگومی‌کنم‌که درحقیقت دنبالهٔ همین گفتار است. مجدهمگر یزدی‌که ازمعاصران سعدی‌بوده درقطعه‌شعری شعرخودرا همسنگ شعر سعدی دانسته وامامی هروی‌را ازهردو برتر شمرده‌است. یانسبت به سعدی غرض داشته‌است یاچون درقواعد و مقـررات محافظه‌کارانه عروضی وشعری محصور بوده وسعدی نسبت به‌همزمانان‌خود سهلتروساده‌تر شعرمیگفته درنظرهمگر به‌استادی و «استحکام» امامی‌که شاید بیش‌ازسعدی رعایت مقررات ادبی‌را در اشعار خود می‌نمـوده‌است نمیرسیده. اما اکنون پس ازگذشتن ۷۵۰ سال‌کسی‌کمتر اسم همگررا شنیده و یاشعری ازامامی به‌خاطردارد، درصورتی‌که اشعارسعدی ونام بلند آوازهٔ اوهمه‌جادرایران‌وکشورهای همسایه فارسی‌زبان پیچیده‌است. اشعارمربوط به‌قضاوت همگر وپاسخ منتسب به‌سعدی‌را درگفتار ۳۴ در بـارهٔ (سعدی وحسودان) ملاحظه فرمائید. مقصودآنکه وقتی‌کار شعرشناسی تنها بدست شاعران و کارشناسان فنی شعر می‌افتد مانند قضاوت همگر درباره سعدی وامامی میشود.

در اینجا حکایتی از مشهورترین شاعران معاصر شادروان ملك‌الشعرا بهار نقل میکنم. درمقاله‌ئی خواندم که‌گفته است: وقتی ترانهٔ (مرغ سحر) را ساختم بیتی از آن اینطور بود:

ای خدا، ای فلك، ای طبیعت، شام ما، شام مارا سحر کن!

شبی که بخانه میرفتم شنیدم عابر مستی آنرا اینطور میخواند:

ای خدا، ای فلك، ای‌طبیعت! شام تاریك مارا سحر کن!

باخودگفتم مصرع دوم به‌این‌صورت زیباست واعجابم بیشتر از این بودکه‌چنین مصراعی‌زیبا چطوراست بذهن‌من نگذشته‌است. ملاحظه میکنیدکه بهترین گوینده وشعرشناس معاصرما اقرار میکندکه یك‌عابر «عامی» بهتر ازخود اوگفته یا شعررا شناخته‌است. گویا درهمان‌حال مستی وبی‌خبری بحکم طبع وذوق سلیم شعر بهار را بطور ناخودآگاه اصلاح‌کرده بنحوی‌که پسند ملك‌الشعرا قرارگرفته‌است.

درهمان مقاله‌که بصورت مصاحبه با دختر وداماد ملك‌الشعرا صورت‌گرفته چنین میخوانیم: (بهاربه‌انتقاد اصولی معتقد بود. حتی وقتی‌تصمیم به‌چاپ دیوانش می‌گرفت، تمام اشعارش را به‌رهی معیری و امیری فیروزکوهی داده بودکه قطعات سست وبی‌ارزش راجدا کنند.)

بااینکه دونفرشاعر نامبرده استادند نسبت به‌بهار شاگرد شمرده میشوند. با وجود این ملك‌الشعرا لازم دانسته‌بود که دیوان خودرا برای تنقیح به‌آنها بدهد. این‌کار عاقلانه بوده‌است، زیراگویندهٔ شعر مانند مادروپدری‌که زشتی فرزند خودرا تشخیص نمی‌دهند، عیب شعر خود را نمی‌بینند. من اشعارخود را جهت چاپ برای ملاحظهٔ استاد دانشمند عزیزم محمود فرخ خراسانی فرستادم.

گرچه جامی عقیده‌ای دیگر دارد و دربیتی گوید:

شعر کافتد قبول خاطر عام خاص داند که زشت باشد وخام
میل هرکس به‌سوی جنس وی‌است آنچه پخته‌ست جنس‌خام کی‌است

زاغ خواهد نفیر ناخوش زاغ چه شناسد صفیر بلبل باغ

بگمانم شعری‌راکه فقط «خاص» بپسندد و «عام» نپسندد «شعرعام وتمام» نیست وباید آنرا «شعرخاص» خواند.

***

مرور زمان در شعر

امور دنیا نسبی وتاحدی مرهون زمان‌است. همان‌گونه‌که در قضائیات وجزائیات قانوناً مرور زمان داریم درادبیات‌هم عملا مرور زمان ادبی وجود دارد، چه درنثر وچه درنظم. نثر زمان (تاریخ وصاف) و (درهٔ نادری) را دیگرامروز نمی‌پسندند، اما روزی موردقبول بوده‌است، حتی تا اوایل قاجاریه‌که چندان دور از زمان خودمان نیست. آن نثر امروز درنظرها خنده‌آوراست. درزمان خودش اینطورنبوده‌است. همچنین‌است (سبك‌هندی) درنظم‌که هنوز گویندگان وطرفدارانی دارد. سبك انوری وقاآنی‌هم درمدیحه‌سرائی با مبالغه‌های زیاد باورنکردنی‌که روزی خیلی مطلوب بوده و برای آن صله میداده‌اند امروز تقریباً متروك گردیده‌است.

معمولا همه مردم قدر شعرای زمان خود را نمی‌دانند ووقتی مردند برآنها افسوس می‌خورند. شاعری در قرنها پیش این حالت را نیکو بیان نموده است:

چوصاحب سخن زنده‌باشد سخن به‌نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه بر لفظ او یکی را سخن در معانی بود
چوصاحب سخن‌مرد آنگه سخن به از گوهر و زرگانی بود
خوشا حالت خوب صاحب سخن که مرگش به‌از زندگانی بود![1]

البته باید مردگان مورد احترام باشند. اما نباید مرده‌پرستی کلی جایگزین قدرشناسی از زندگان شایسته وخدمتگزارحقیقی جامعه باشد. تعریف‌ها وتملق‌ها که دربارهٔ زورمندان زنده می‌کنند همان‌بهتر که‌نکنند، وبهتر است قدر دانشمندان

۱- محمد بن نصیر

زنده‌را نیز دانست و آنان‌را به‌ادامهٔ خدمتگزاری تشویق نمود.

مرور زمان، هم برخود شاعران مؤثراست وهم بر شعر آنان. مدت مرور زمان ادبی تفاوت دارد. بیشترشعرهای سعدی‌مشمول مرورزمان‌نشده وخوانندگان ازآن لذت یا فایده می‌برند. خیلی ازقصائد درگذشتگان که درمدح سلاطین‌است، حتی آنان‌که از زمان ما چندان دور نیستند وگویندگان قادری بوده‌اند مانند قاآنی، به‌تدریج مشمول مرور زمان شده یا می‌شوند، یعنی‌مردم‌دیگر آن علاقه‌را به‌خواندن اشعار آنها نخواهند داشت.

دیگر آنکه باید برشعر وشاعرسالها بگذرد تابتوان بی‌حب وبغض که ازامور جاری هرزمان‌است انتقاد وقضاوت درست نمود. حتی سعدی وحافظ که دونفر از شاعران بزرگ ما بوده درعصرخویش از طرف حسودان ورقیبان ومدعیان مصمون نبوده‌اند. خود شعرهای زیادی در این‌باره سروده‌اندکه در گفتاری دیگر بدانها اشاره خواهد شد.

یك‌نوع مرور زمان دیگرهم برای شعرهست‌که آن مربوط به‌حالات وعادات وفهم ومعلومات وسن وغیره شاعر وشنونده شعر می‌باشدکه درسالهای مختلف عمر، خوبی وبدی وکیفیت شعر درنظر آنها تفاوت میکند: شعری‌را که درجوانی می‌گفته یامی‌شنیده ومی‌پسندیده‌اند، درپیری نه‌می‌گویند ونه می‌پسندند. جوان احساسات عاشقانه یا وطنی شدید دارد ولی تجربهٔ زندگانی‌ندارد، اما پیرممکن است‌که همان احساسات را داشته‌باشدولی ازنوع دیگر. ممکن‌است شاعرپیری‌اشعارجوانی‌خود ودیگران را نپسندد و حال آنکه جوانهای معاصرش همان اشعار را بپسندند. بهرحال یکی ازصفات شعر نیکوآن میباشد که ذوق خواننده آن‌را قبول‌کند. در بارهٔ ذوق وذائقهٔ ادبی درگفتار بعد باز برسر این‌سخن می‌آئیم.

جون ایرانیان غالباً ازمعاصران خود بد میگویند و از مردگان خود تعریف می‌کنند یك نفر ارمنی بشوخی گفته است: (شما مسلمانهای ایرانی نه زندهٔ خوب

داريد نه مردهٔ بد.)

***

قضاوت بیگانگان نسبت به‌شعر فارسی

البته‌شعررا به‌قصداین نمی‌سرایندکه به‌زبانهای بیگانه‌ترجمه شود، اما اگر شعری از زبانی به‌زبان دیگرقابل ترجمه وفهم باشد وپسندهم بیفتد دلیل دیگر برخوبی آنست. این‌دلیل را نبایدکوچك شمرد، زیرا شعردرترجمه بسیاری ازمحاسن لفظی، معنوی،آهنگی، ترکیبی، صنعتی وتشبیهی‌خودرا ازدست میدهد وگاهی پوك وبی‌مغزوبی‌معنی میشود. بنابرین ترجمه تحت لفظی‌کیفیت شعررا ازمیان میبرد. اگرهم، به‌اصطلاح، نقل بمعنی شود با رعایت‌خصوصیات شاعرانه زبانی‌که به‌آن ترجمه میشود، بازهم گذشته ازاینکه کاملامیسر نیست، درحقیقت بزبان‌جدید شعر گفته‌شده‌است. خلاصه‌آنکه شعری‌که خوبی‌آن تنها به‌زیبائی‌کلمات وآهنگ‌آن باشد تاب ترجمهٔ خوب ندارد. بیشتر اشعار غنائی فارسی ازاین نوع‌است.

اگررباعیات خیام به‌زبانهای بیگانه‌ترجمه شده ومطبوع‌است به‌علت این می‌باشد که مغز دارد. همهٔ اشعار حافظ این‌طورنیست، چه زیبائی‌بسیاری ازآنها به صورت‌آنهاست. گلستان سعدی به‌واسطهٔ انشای زیبای آن در نظر فارسی‌زبانان بسیار پسندیده‌است. چون در ترجمهٔ زیبائی‌های صوری‌آن ازمیان می‌رود برای بیگانگان همان‌کیفیت ولذت‌راندارد‌که‌برای مادارد. به‌همین‌جهت (هانری ماسه) مستشرق فرانسوی‌که رسالهٔ دکترای خودرا دربارهٔ سعدی نوشته بعضی ازحکایتهای گلستان‌را «بچه‌گانه» معرفی‌کرده‌است. برای ماهم ترجمهٔ اشعارفرنگی لذتی‌ندارد و خوب درك نمی‌کنیم وممکن‌است بعضی ازآنها «بچگانه» به‌نظرآید.

زبانهائی‌که به‌هم نزدیکند مانند فرانسه، ایطالیائی و اسپانیولی تاب ترجمهٔ یکدیگر را بیشتردارند، زیرا تعبیرات وتشبیهات و معنویات‌آنها به‌هم شبیه‌است. همچنین‌خیلی ازکلمات‌واشعارفارسی وعربی وترکی وهندوستانی‌هم تاحدی چنین‌است.

تعریفی که مستشرقین از ادبیات ما می‌کنند همیشه قابل اعتبار نیست.

آنها گاهی برای خدمت به‌سیاست ملی‌خودشان، بعضی برای‌کسب شهرت شخصی‌که حرف تازه‌ای زده‌باشند، برخی دیگر ازروی تقلید وبدون مطالعهٔ کافی اظهارنظری می‌کنند. اگرما بخواهیم به‌حقیقت امر پی ببریم ووزن ادبیات‌گذشته یا کنونی‌خودرا درجهان بسنجیم وبدانیم‌که ادبیات ما (چه نظم وچه‌نثر) درترازوی ادبیات عالم چه‌وزنی وارزشی‌دارد باید به‌فهرست‌کتب و به‌قفسه‌های‌کتاب‌فروشی‌های دنیاوگنجه‌های‌کتابخانه‌های عالم وترجمه‌هائی‌که هرسال‌وهرماه جهانیان ازیکدیگر می‌کنندوجایزه‌های ادبی (نوبل) نگاه‌کنیم. فرنگیها برای استفادهٔ خودشان‌هرچه خوب هرجا ببینند ترجمه وچاپ می‌کنند. هنوز دیده نشده‌که یك‌شاعر یا نویسنده ایرانی‌از (کمیتهٔ نوبل) جائزه ادبی یاعلمی دریافت‌کرده باشد. درصورتی‌که همین امسال یك‌نفر ژاپونی، سال‌گذشته یك‌نفر گاتمالائی و چندسال پیش یك‌نفر هندی (رابیندرانات تاگور) جائزهٔ ادبی نوبل‌را گرفتند.

درخاتمه اضافه‌کنم که (الیوت) جملهٔ خوبی‌دارد. میگوید: اگر شاعری‌پیدا شود که شعرش بلافاصله مورد قبول عام قرارگیرد، بی‌شك شاعر اصیلی‌نیست، برای اینکه‌چنین شاعری‌چیز اصیل وتازه‌ای‌بمردم عرضه نکرده وفقط دانسته‌های آنهارا بشکل دیگری تحویل داده است. (سن‌ژان‌پرس) میگوید: (یك‌شاعر اصیل وقتی هنرش‌را عرضه میکند بدون شك مورد قبول عام قرار نخواهدگرفت بخاطر اینکه مردم نمیخواهند ونمیتوانند دست ازدریافتهای عادی وروزمره خود بردارند وحال آنکه‌کار او با دریافتهای آنان مخالف‌است).

شاعری‌که درمدح پادشاه یا امیر و وزیری مدیحه میسراید، وصله میستاند و و مورد پسند درباریان قرار میگیرد شهرت خوبی در زمان خود و نزد آنها پیدا میکند، اما معلوم‌نیست تاکی اعتبار ودوام دارد. گذشت دوران (مرور زمان) است که سکهٔ خودرا روی‌آثار واشعار ماندنی میزند.

گفتار نهم

طبع شعر و ذوق شعر

طبع شعر غیر از طعم و ذائقه و ذوق آن است. طبع شعر استعداد خداداد است که بعضی اشخاص دارند، و مدعیند که موضوعات هم به آنها «الهام» می‌شود. میتوان گفت که هر چیزی به‌خاطر هر کس بگذرد به او الهام شده‌است و لازم نیست که شاعر یا پیامبر باشد. آنچه‌را که گاهی الهام شعری نامیده‌اند چیز دیگر جز قدرت اندیشه و هنرمندی شاعر نیست. شاعر قادر آنست که هنرنمائی را در گفتن حقایق و طبیعیات به‌زبان شاعرانه بنماید، یعنی بتواند «خشکی» حقایق و مسائل طبیعی‌را با طراوت الفاظ و زیبائی عبارات، پیچ و خمها و نکته سنجیهای ادبی بیاراید، نه‌این‌که اشعارش مانند بعضی از میوه‌های بلاد دیگر رنگ و رو و آب و تاب داشته باشد نه‌مزه. مزه و شیرینی و فایده‌است که میوه‌ای را از میوهٔ دیگر که فقط آب و رنگ دارد در حقیقت ممتاز تر می‌نماید. شاعری که بتواند معانی خوب‌را در الفاظ خوب بگنجاند هنرمنداست.

لذتی که شنونده‌از راه شعر میبرد از مزه‌ای میباشد که به‌دل وجان او می‌دهد. بگفتهٔ ظهیر فاریابی، شرح غمی که «شاعرانه» با هنرمندی و زیبائی بیان شده باشد شادی‌آوراست، چنان‌که‌گوید: شرح غم تولذت شادی به‌جان دهد...

طعم شکر دردهان و برزبان است و طعم شعر شیرین دردل وجان.

همانگونه که گاهی باید برای لذت بردن و دوست داشتن غذائی به‌آن عادت کنیم در شعر و موسیقی و نقاشی و معماری هم باید طبیعت خود را بدانها عادت‌دهیم تا لذت ببریم. دوست‌داشتن فلان سبك هنری گاهی فرع بر عادت است. لذت بردن از یك قطعه شعر و یك پردهٔ نقاشی و هنرهای زیبای دیگر حظ روحی است و لذت

بردن از غذای خوب حظ نفسانی.

این‌که افراد یك‌ملت سلیقه‌های مشابه دارند و از افراد ملل دیگر متمایز هستند نیز بیشتر ارتباط به‌عادت دارد نه طبیعت. افراد یك ملت‌که دریك محیط زندگانی می‌کنند چون عادات مشابه دارند بالطبع ذوق وسلیقهٔ مشابه‌هم پیدا می‌کنند. در مورد ایران باید گفت همه چلوکباب و قیمه بادمجان و شعر و موسیقی مخصوص را دوست می‌دارند.

افرادی ازهمین قوم وقتی به‌دیگرکشورها مهاجرت می‌کنند پس ازروزگاری یا پس‌از یك‌نسل به‌خلق‌وخوی مردم آنجا عادت می‌کنند و ازغذاها وشعر وموسیقی آنها لذت می‌برند.

وقتی درکشوری شاعران را عادت داده باشند که نسبت به‌امیران و فرمانداران قوم تملق بگویند ومداحی نمایند، چنان‌که درعصر ترکان ومغولان بیش‌ازپیش در ایران رواج یافت، این‌حالت برای همه کم‌کم عادت می‌شود. پس شگفت‌هم نیست‌که اگرکسی خلاف آن‌کند موجب تعجب باشد. همه سعی میکنند اشعار تملق‌آمیز بسازند تا ازقدرتهای موجود بهره‌برداری کنند.

درملتی‌که زنان در پرده بودند، از جمله درزمان قاجارها، وآزادی نداشتند بالطبع شاعران آن ملت‌نوع خاصی شعر در معاشقه می‌ساختند. درچنین مملکتی که ازچهارطرف درهای آزادی‌فکر وقلم‌بروی شاعر وملت بسته‌باشد زاری میکنند. وقتی درکشوری نقاشی وحجاری صورت وپیکر انسان حرام شد باهمهٔ استعدادی‌که آن ملت درهنرهای زیبا وصنایع‌ظریف داشته‌باشد نقاشان وحجاران بزرگی هم‌ظهور نمی‌کنند.

***

برگردیم به‌موضوع ذوق وذائقه. ذوق شعر نیز حالت مخصوصی‌است که در ایران بسیاری‌کسان‌دارند، هرچندشاعر نباشند. این «حس‌ذائقه» اگرچه‌طبیعی می-

باشد اما قابل پرورش است. بنابراین میتوان این حالت و ذائقه را درمردم به‌انواع گوناگون پرورانید. وقتی انسان بچیزهائی خوگرفت آنهارادوست‌می‌دارد. چنان که‌گفته‌اند عادت طبیعت ثانوی‌است. از آنجاکه‌ذوق‌هم‌قابل پرورش‌است باید آنرا به‌چیزهای‌مفید عادت‌داد. وقتی ذوق به(قصائد غرّا) ازنوع‌مدایح‌انوری وقاآنی‌خو گرفت بطرف آنها میل می‌کند ولذت میبرد. زمانی‌که به‌چکامه‌های نغز وحکمت‌آموز ناصرخسرو وسعدی آشنا شد آنهارا دوست می‌دارد وبه‌جستجوی نظیر آنها میرود. شاید ازاینکه بیشتر ایرانیان ازقصائد و مدائح نوع «غرّا» خوششان می‌آید زیادی‌این نوع اشعاراست‌که می‌خوانند و بدانها عادت می‌کنند. وقتی‌طعم این‌گونه اشعار در ذائقه‌ها مزه داد، طبع گویندگان نیز به سرودن چنین اشعار بیشتر میل می‌کند و این‌دو، طبع و طعم، علت ومعلول یکدیگر می‌شود. در نثر هم‌کم‌و بیش همین‌طور است. وقتی بودکه درزمان صفویه وپس‌وپیش آن سبك انشاء (وصاف) و (درهٔ نادری) پسند بود ولی امروز مردوداست. چنانکه شعر سبك‌هندی در همان عصر صفویه خیلی رایج بود ولی کم‌کم از «مد» افتاد. با تغییر اوضاع تمدن، که خود زائیده تغییرزمان‌است، به‌تناسب همه‌چیز بیش‌وکم تبدیل میشود. شعر هم از لوازم زندگانی روحی وتمدن است. شعرگذشته هم هرقدر خوب بوده وباشد به تناسب زمان خودش‌بوده وماهم‌که‌امروز ازخواندن‌آن لذت می‌بریم باتوجه به‌زمان گذشته است. ماکه امروز از شعر:

(ای ساربان آهسته ران کارام جانم می‌رود
آن دل‌که باخود داشتم با دلستانم می‌رود)

لذت می‌بریم نه حاضریم که به‌جای اتومبیل و هواپیما با شتر وقاطر سفرکنیم ونه همه‌کس حاضراست‌که‌شعری درآن‌خصوص بگوید. اما اشعار زیادی‌هم در گذشته داریم‌که جنبهٔ‌اخلاقی یا عاشقانه‌دارد مانندبعضی ازقصائد فرخی، سعدی و ناصرخسرو یا غزلیات خوب سعدی وحافظ ودیگران‌که همیشه قابل خواندن و لذت‌بردن‌است.

اینکه میگویم ذوق ادبی قابل پرورش است درخودم امتحان کرده‌ام. وقتی جوان بودم ودرمدرسهٔ متوسطهٔ علوم سیاسی‌طهران درس میخواندم معلمان فارسی و ادبیات وبدیع مارا بدوست‌داشتن شعرهای غرای عنصری وفرخی وقاآنی وانوری‌و معزی عادت داده بودند، بطوریکه من‌هنوزازخواندن‌آن اشعارلذت میبرم همچنان که از مسمای بادمجان هم لذت میبرم، با اینکه میدانم چون در روغن زیاد سرخ شده مضراست.

تصور این‌که هرچه سعدی و ناصرخسرو درنصیحت واجتماعیّات‌یانظامی در افسانه‌های عاشقانه‌گفته‌اند کافیست وآن‌نوع شعر بدانها تمام شده اشتباه‌است. اگر به‌راستی غزلسرائی خوب به‌زمان سعدی تمام شده‌بود یك‌قرن بعد ازاوحافظ پیدا نمی‌شد. پس، چنانکه‌بعضی‌پنداشته‌اند نیست. تاجوانان صاحب‌طبع وپیران صاحب ذوق ونقادان ودانشمندان کشور درصدد جستن راهها وسبکها ومطالب تازه هستند بگذارید کارخودرا بکنند. شایدکسانی پیدا شوندکه‌بااستعدادخدادادی واکتسابی وتشویقی افقهای تازه به‌روی ادبیات ما بگشایند. باید دامنهٔ شعر را وسعت داد و شاعران‌را آزادگذاشت تامانند داستان سرایان (رمان‌نویسان) درزمینه‌های گوناگون شعر بگویند. باید طبع شعرگوئی شاعران وذوق ادبی شعر دوستان ازانواع قیود غیر لازم و «تعصبات وتعبدات ادبی»، همچنانکه ازتعصبات وخرافات اجتماعی آزاد باشد. این به‌معنی‌آن نیست‌که هرشاگرد مدرسهٔ شکست‌خورده‌ای چندکلمه به‌هم بسنت و نام شعرنو برآن‌گذاشت ترویج و تشویق شود.

شعر خوب آنست‌که اکثریت خوانندگان آنرا بپسندند. به‌عبارت‌دیگر، هم پسند اهل ذوق باشدوهم مورد قبول اهل فن. هم سودمندباشد وهم لذت‌بخش. پسندیدن‌هم بسته‌است به‌ذوق وسلیقه وفایده ولذتی‌که ازشعر می‌برند. فایده ولذت دوچیزاست‌که باید به‌هم نزدیك شود. آنچه فایده‌داردباید ازآن لذت‌برد وچیزی که ازآن لذت می‌برند شاید فایده داشته‌باشد. کسانیکه «ذوق» شعر ندارندنمی-

توانند از آن لذت ببرند، ولی اگر بخوانند یا بشنوند شاید فایده بردارند.

ذوق ادبی و شعرشناسی در درجهٔ اول از آن ادیبان است. هستند کسانی که شعر می گویند اما ذوق ادبی ندارند و هستند کسانی که شعر نمی‌سرایند ولی ذائقهٔ ادبی وحس شعرشناسی دارند. طبع شعر غیر از طعم و مزهٔ آنست. شعرا تنها برای خواص شعر نمی گویند بلکه برای بهره‌مندیِ عموم است. معنی این حرف این نیست که هر شعری را عامه بپسندند، هرچند نادرست باشد، بر شعر درستی که خواص می‌پسندند برتری دارد. درستی و نادرستی، خوبی و بدی، در شعر هم مانند چیزهای دیگر نسبی می باشد نه مطلق. باید ذائقهٔ ادبی و شعر دوستی مردم را شاعران، ادیبان، نقادان و تذکره نویسان پرورش دهند و به‌سوی شعر خوب رهبری نمایند، وگرنه ممکن است با رواج «شعر بد» نظم ما متزلزل شود و پایهٔ ادبیات تنزل کند.

وقتی ذوق ادبی شنوندگان در راه صحیح افتد طبع شاعران نیز تاحدی از آن پیروی میکند. هنگامیکه از طبع شاعران اشعار خوب عامه‌پسند تراوش کند به‌نوبهٔ خود ذوق شنوندگان نیز بدان‌خو می گیرد. وقتی عامه چنان اشعاری را بپسندند وخریدار شوند شاعران نیز به‌گفتن آن‌گونه اشعار تشویق میشوند. گرچه تکرار است بار دیگر گفتهٔ شاعر فرانسوی را می آورم: (گوینده و شنونده با هم شاعرند). شاعر دیگر فرانسوی گوید:(اگر شخصی در خود استعداد شعر دوستی نداشته باشد نمی‌تواند شعر را درجای دیگر بیابد.)

این سخنها بدان معنی است که کسانی که ذوق شعری ندارند نمیتوانند از شعر لذت ببرند. همانگونه که گفتن شعر موهبتی می باشد لذت بردن از شعر هم موهبتی دیگر است.

کسیکه طبع شعر و یا ذوق شعر ندارد حق قضاوت در آن هم نخواهد داشت. اظهار نظر در شعر بر دو وجه است: فنی وذوقی. فنی آنست که اظهار نظر نسبت به درستی و مطابق بودن نظم با اصول و قواعد ادبی باشد. ذوقی آنست که به‌گوش وسلیقه وحس

ودریافت شنونده وخواننده خوش یا ناخوش آید. شعرخیلی خوب آنست که دارای هردو جنبه باشد.

جنبهٔ فنی شعر را شاعر و«کارشناس فنی شعر»تشخیص می‌دهند. جنبهٔ ذوقی آن در مذاق هرصاحب ذوق که اهل زبان باشد و شعر را دوست بدارد و درك کند وجود دارد.

شاعران حرفه‌ای اهل فن، وکارشناس فنی‌هستند. صاحب‌نظران اهل ذوق می‌باشند. تکرار می‌کنم: اهل‌فن شعر را ازلحاظ مطابقت آن با اصول و موازین عروضی و بدیع می‌سنجند ولی اهل ذوق با ذائقهٔ ادبی شعر را می‌چشند. اگرشعر بی‌فایده و بی‌لذت باشد وتنها هنرش این باشد که با موازین عروض وصنایع بدیع موافق است‌کافی‌نیست. شعرخوب باید در خاطرخواننده اثرعمیق بگذارد و او را متنبه کند، شاد نماید، به‌فعالیت، مناعت، شجاعت، شهامت، درستکاری، وفاداری، پرهیزکاری، وطن‌پرستی، جامعه‌دوستی، نوع‌دوستی، احترام به‌بزرگان وخدمت‌گزاران ملت و انسانیت وادارد و هدایت‌کند.

به‌گفتهٔ حافظ :

بس‌نکته غیرحسن بیایدکه تا کسی — مطلوب طبع مردم صاحب‌نظر شود

صائب‌گوید :

دل مشکل‌پسند من بگرد آن سخن گردد

که دل بیش‌از زبان‌آماده‌گردد حرف تحسین را

بعد ازین، اشعار تقلیدی در ذائقه‌ها مزه نخواهد داشت. اخیراً دیدم اشعاری دربارهٔ نادرشاه به‌سبك شاهنامه سروده و چاپ نموده‌اند. باید روشهای نو پیدا کرد و به‌سبکهای تازه داستان‌سرائی‌نمود. وقتی فردوسی فرمود:

فروشد به‌ماهی وبرشد به‌ماه — بن نیزه و قبهٔ بارگاه

زسم ستوران درآن پهن‌دشت — زمین‌شد شش‌وآسمان‌گشت‌هشت

مربوط به زمانی بود که فرش زمین را برسر آب بوسیلهٔ «میخهای کوهها» استوار می‌پنداشته یا می‌انگاشته‌اند، چنان که سعدی هم فرمود:

تا فرش خاك برسر آب استوار کرد   مسمار کوهسار به‌نطع زمین بدوخت

و یا فردوسی هریك از زمین و آسمان را هفت طبقه می‌دانسته که سم ستواران در نظر شاعرانهٔ او یك طبقهٔ زمین را گودکرده، ببالا برده و برطبقات آسمان افزوده است.

اما از فتحعلی‌خان صبا ملك‌الشعرای فتحعلیشاه نمی‌پذیریم وقتی به تقلید فردوسی در تعریف اسب شاه می‌گوید:

به‌سم پشت ماهی به‌دم روی ماه   خراشید و پوشید شبدیز شاه

زیرا درعصر او اطلاعات علمی اجازه نمی‌داد که این تصورات بشود، آن‌هم برای تملق گفتن به‌زورمندی نه معشوقی، که درمورد معشوقه‌ها تشبیهات مبالغه‌آمیز را تاحدی درشعر جائز می‌شمارند.

برای سوق دادن ذوق مردم به‌سوی اشعار مفیدکه لذت فردی و سود جمعی داشته باشد باید از لفاظیها واغراق‌گوئیهای از مد افتاده دوری جست و بند مقررات سخت نالازم را که مانع پرواز آزادانهٔ شاعر است از دست و پای شعر باز کرد. این که گفتم «نالازم» برای این است که طرفدار هرج و مرج ادبی نیستم ولی به «استبداد ادبی» هم عقیده ندارم. بلکه‌طرفدار«دموکراسی و آزادی ادبی»می‌باشم. بایدمطلب به طرز تذکره‌نویسی، روش انتقاد، نوع‌داستان‌سرائی‌وغزل وقصیده‌پردازی‌و مثنوی‌سازی عوض شود. باید دنبالهٔ‌کارشاهنامه را گرفت اما نه به‌سبك «شاهنشاه نامهٔ» صبا درمدح فتحعلیشاه و دیگران، بلکه به‌روشهای نوینی.

گفتار دهم

زبان شعر

زبان شعر با زبان نثر و سخن گفتن عادی تا اندازه‌ای فرق دارد، هم از لحاظ لغت و صرف و نحو و معانی، بیان و هم گاهی حتی از طرز استدلال و منطق آن. زبان شعر لغت و دستور مخصوص می‌خواهد. به طور مثال چند نمونه‌ای می‌آورم.

سعدی در ترجیع بند خود فرماید:

... می بینم و چاره نیست الّاك — بنشینم و صبر پیش گیرم ...

(الاك) به جای (الاکه)

... ای دل تو مرا نمیگذاریك — بنشینم و صبر پیش گیرم ...

(نمیگذاریك) فشردهٔ (نمی گذاری که) است.

زبان به طور کلی در طول زمان تغییر یافته و باز هم در حال تحول است. بعضی کلمات امروز به معنی سابقشان استعمال نمی‌شود، بعضی هم بکلی متروك شده وگاهی هم کلمه‌های تازه به جای آنها آمده است. همچنین است بعضی ترکیبات، تشبیهات و اصطلاحات. گرچه زبان شعری ما به اعتبار شاهنامهٔ فردوسی و قصائد رودکی، فرخی و دیگران از هزار سال پیش و با اتکا به سعدی از هفتصد و پنجاه سال تقریباً «ثابت» مانده، اما با وجود این تغییراتی یافته است. البته این سرگذشت یك عیب نیست، اگر حسن نباشد، بلکه اظهار یك واقعیت است و به این معنی می‌باشد که زبان شعری دری در روزگار جوانی خود به سرحد رشد و کمال رسیده است. امروز هر کس سواد کافی داشته باشد شاهنامهٔ فردوسی، قصائد رودکی و فرخی، غزلیات سعدی، و اسکندرنامهٔ نظامی و مثنوی مولوی را به آسانی می‌خواند و می‌فهمد.

وقتی گوش به شنیدن کلماتی آشنا شد، هرچند آن کلمات بیگانه باشد، آنها را به‌دل می‌پذیرد، ولی در برابر الفاظ جدید تا چندی سرباز می‌زند. به طورمثال می‌گویم: از شنیدن (سیمرغ) و(عنقا) و (رخش)رستم و(شبدیز)خسرو پرویز چون گوش بدانها آشناست کراهتی ندارد. اما اگر درشعری (کتسال) که اسم مرغیست درمکزیك یا (پگاز) که نام اسب پرنده‌ای در افسانه‌های یونانی است یا (بوسفال) که اسم اسب اسکندر بوده بیاورید، یا به جای (جیحون) و (دجله) و (فرات) که درشعر از قدیم شناخته شده (دانوب) و (رن) و (سن) به‌کار برید، چون این اسمها را درشعر ندیده‌اند با اکراه می‌شنوند.

باید دانست که هزار سال شعروشاعری دری درقلمروزبان فارسی یك زبان ادبی خاص به‌وجودآورده که تغییرآن به‌زودی وآسانی برای تازه‌جویان و تازه‌گویان میسر نیست ولازم هم نمی‌باشد. اما باید محافظه‌کاران وسنت‌پرستان هم قبول کنند که همه چیز برای همه وقت به یك حال باقی نمی‌ماند ودیر یا زود، کند یا تند، تحول بیشتری در زبان نیز پیدا خواهد شد که درشعر و ادب هم اثرمی‌گذارد. بواسطهٔ تحولی که هم‌اکنون در زبان ما روی داده وچون در مدارس مانند سابق شعروادبیات دری را به نوآموزان نمی‌آموزند جوانان امروز ما از خواندن شعر فارسی ـ اگر بخوانند ـ لذت نمی‌برند. از قراریکه میشنویم بعضی‌ازآنها ازهمین جملاتی که به عنوان «شعرنو» در مجلات منتشرمی‌شود خوششان می‌آید. با این وصف کم‌کم ذوقها قدری منحرف می‌شود، چنان که درگفتار پیش گفتیم. اینکه بعضی از جوانهای امروز از«شعرنو» خوششان می‌آید یکی‌هم برای اینست که از«شعرکهنه» مطلبی درك نمیکنند. رابطهٔ اینها کم‌کم با نظم قدیم گسیخته میشود.

***

گاهی درنظم دری کلماتی ازفارسی متروك یا عربی نامأنوس آورده میشودکه در نثرمصطلح نیست. این کار یا ازلحاظ ضرورت وزن وقافیه است یا بهرعلت دیگر.

حتی سعدی هم گاهی کلمات عربی نامأنوس درفارسی استعمال کرده است، چون دراین بیت کلمهٔ (ضریر) را که ضرورت قافیه موجب بوده است:

چون‌تو بتی بگذرد سرو قد و سیم ساق   هرکه در او ننگرد مرده بود یا ضریر

یا در این ابیات دیگر ازغزلی درطیبات کلمات (حجیز) و(احتریز) نامأنوس‌را بیت بجای (حجاز) و (احتراز) مصطلح آورده است:

گر تیغ میزنی به سر اینك وجود من   عیار مدعی کند از کشتن احتریز
تا خود کجا رسد بقیامت نماز من   من روی در تو وهمه‌کس روی درحجیز

(هنرپیشه) امروز بمعنی (آرتیست) فرنگی استعمال میشود. سعدی درین مرادف (خردمند) ودانا آورده است:

مرد خردمند هنرپیشه را   عمر دو بایست درین‌روزگار
تا به یکی تجربه آموختن   با دگری تجربه بردن بکار

کلمهٔ (همسر) که تا چندی پیش در زمان ما به معنی (همپایه) و (همجور) استعمال میشد چنان‌که خود من درغزلی پنجاه و دوسال پیش بکاربرده‌ام (ازهمسران خویش‌گذشتم ولی هنوز ـ دستم نمیرسد که بلندست جای تو) اکنون به معنی زوج و زوجه استعمال میشود. سابق نیزهمین معنی را داشته است. سعدی در بیتی به معنی امروزی آن بکار برده است:

یکی پیر درویش در خاك کیش   چه خوش گفت باهمسر زشت‌خویش

نظامی‌هم‌که معاصر سعدی بود، در اسکندرنامه دربارهٔ روشنك و اسکندر از زبان مادر دختر واسکندر گوید:

نگویم گرامی‌ترین گوهری   سپردم به نامی‌ترین شوهری
پذیرفت شاهنشه از مادرش   نهاد افسرهمسری برسرش

ملاحظه میفرمائید‌که معنی اصطلاحی کلمات درطول زمان بارها عوض شده است.

***

برای ضرورت وزن شعر، رعایت قواعد صرف ونحو را در زبان نظم بدان دقت‌که درنثر واجب است لازم ندانسته‌اند. جای‌کلمات را پس و پیش‌کرده، یا الفاظی را کم وزیاد نموده‌اند. با وجود این، رعایت قواعد زبان را باید درشعرهم تا سرحد امکان لازم شمرد تا اسلوب سخن مخل فهم مطلب و فصاحت وبلاغت کلام نگردد...

برخی از شعرای بزرگ برخلاف قاعدهٔ زبان استعمالاتی دارند که بعد از آنان هم دیگران پیروی کرده‌اند.

بعضی الفاظ یا متروك شده یاچون «عامیانه» بوده همه استعمال نکرده‌اند، مانند (بشن)که سعدی به‌کار برده است:

اگر سروی به بالای تو ماند   نه‌چون بشن دلارای تو ماند

این کلمه اکنون در یزد و بعضی شهرستانهای دیگر معمول است و به معنی (هیکل) وشکل آدمی می‌باشد.

بعضی‌کلمات تغییرمعنی داده. کلمهٔ (کوفت) که اسم مرضی به نام (سفلیس) است وگاهی به‌جای فحش استعمال می‌شود، در این ابیات سعدی معنای اصلی خود را که (کوفتن) باشد دارد:

عدوی دولت اورا همیشه‌کوفت رسد   وگرسرش‌همه پیشانیست‌چون مسمار

نه هاونم‌که بنالم به‌کوفتی از یار   چو دیگ برسرآتش نشان‌که بنشینم

بعضی‌کلمات دیگرتغییرمعنی داده، برخی‌تشبیهات واستعاره‌ها مفهوم خود را دربادی نظرگم‌کرده‌اند وبایدآنها را به‌کمك‌کتاب لغت و ادب پیدا نمود.

اگر شاعر الفاظ را به‌معنی مصطلح ومستعمل زمان‌خود بکار برد خطا نکرده است. هرگوینده برای‌زندگان وزمان خودشعرمی‌گوید نه‌برای گذشته ومردگان. اگرشعرخوب باشد برای‌آیندگان‌هم میماند. درهرحال به‌گذشتگان برنمی‌گردد. برای اشعارمشکل‌گذشتگان باید لغتنامهٔ ادبی‌مخصوص ترتیب داد تابه‌کمك

آن مبتدیان وبیگانگان بتوانند معنی آنهارا درك کنند.

شاعران هرعصر حق دارندکلمات واصطلاحات زمان خودشان‌را وارد شعرکنند وزبان ادبی را وسیعتر و غنی‌تر گردانند. گوینده باید در درجهٔ اول شاعر عصرخود باشد تا معاصرانش ازگفتار او بهره‌مند شوند.

استعمال کلمات زیبای متروك زبان دری هم به‌منظور زنده‌کردن آنهاکاری پسندیده است، چنانکه (بهار) شاعر معاصر، در (قصیدهٔ دماوند) ضرورت قافیه‌را، کلمات (آوند) (اروند) (ترفند) و(ارغند) رابرشتهٔ نظم آورده ومجبور بوده است‌که آنها را درحاشیه معنی‌کند.

***

نه‌تنها برای فهمیدن بلکه برای لذت‌بردن ازشعر باید به‌اصطلاحات آن نیز آشنابود واین‌هم وابسته به‌دانش‌زبان ودانستن‌اصطلاحات شعراست. به‌طورمثال از سعدی که بلیغترین وفصیحترین شاعران زبان فارسی‌است بیتی می‌آورم‌که معنی آن برای‌کسانی‌که آشنا به‌اصطلاحات نباشند قدری مشکل است:

ایا باد سحرگاهی گرین شب روز می‌خواهی

ازآن خورشید خرگاهی برافکن دامن محمل

بعیدنیست‌که خوانندگان آیندهٔ این شعر، مانند بسی از جوانان امروزما که با ادبیات‌گذشته ومضامین واصطلاحات آن آشنائی‌کامل‌ندارند، نداننده‌که (محمل) چه و (خورشید خرگاهی) که بوده معنی این‌بیت‌را نفهمند ولذتی‌هم نبرند. مگر شاید به‌وزن وآهنگ آن مانند صدای موسیقی دل خوش‌کنند. پس اگر کسی به‌واسطهٔ کمی اطلاع ادبی معنی شعری را نفهمد نمیتوان‌گفت‌آن شعر بلیغ وفصیح وخوب نیست، چنانکه بعضی ازجوانان امروز چنین می‌پندارند.

البته اشعار به‌سبك هندی تند (بیدل) یاحتی بعضی ازاشعار منسوب به‌سعدی ونظامی وحافظ که پیچیدگی وتعقید لفظی یا معنوی دارد وفهم آنها برای اکثریت

خوانندگان مشکل باشد حکم دیگر دارد، مانند اشعار زیر از نظامی وحافظ:

دهانی و چشمی به اندازه تنگ   یکی راه دلزد یکی راه چنگ
(نظامی)

جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر   در کنارم بنشانند سهی بالائی
(حافظ)

خلاصه آنکه زبان شعر غیر از زبان نثر عادی می‌باشد. باید آن‌را دانست یا آموخت تا ازشعر لذت کامل برده شود. آن‌کس ازشعر بیشتر لذت می‌بردکه بهتر بازبان و اصطلاحات آن آشنا باشد. اگرچنین کسی شاعر هم باشد لذتش دوچندان است. متأسفانه اززمانی‌که درمدارس وجرائد به‌ادبیات و اشعار قدیم فارسی توجه کمتر می‌شود ذوق وشوق شعر هم در جوانان کمتر شده‌است. باید برای فهم شعر لغتنامهٔ مخصوص تألیف شود تا فهم کلمات مشکل را آسان نماید.

بعضی از کلمات واصطلاحات امروزی درزبان فارسی مقتبس اززبانهای اروپائی است. حتی واعظ روی منبر برای «فضل‌فروشی» ازنوع جدید، به‌جای عربی گوئی زیاد به‌سبك قدیم، گاهی کلمات فرنگی استعمال می‌کند. باگوش خود شنیدم‌که آخوندی روی منبر واقعهٔ کربلارا باکلمهٔ «ترور» فرنگی تعبیر کرد! به‌همین نحو بود که‌هنگام هجوم و نفوذ عرب الفاظ زائد عربی‌که معادل فارسی داشت بدون ضرورت وارد زبان‌دری گردید.

***

يك‌مطلب باید دانسته شودکه شاعر امروز آیا میتواند یا نمیتواند کلماتی‌که اکنون درزبان عادی مصطلح‌نیست مانند (ایاغ)، (ساغر) و (صراحی) را به‌جای‌پیاله وجام بیاورد یا کلمات تازهٔ (گیلاس) و (لیوان) و (بطری) که مستعمل‌است بکار برد. معتقدم بگذارند شاعر آزاد باشدکه برحسب ضرورت هر کدام از قدیم وجدید را خواست بیاورد. ذوق مردم است‌که آن‌را قبول یا رد می‌کند.

گفتار یازدهم

تأثیر زبان و شعر عرب در نظم فارسی

معمول است که وقتی ملتی برملت دیگر غالب آمد و بر آن حکومت کرد تدریجاً کلمات، زبان، خط، گاهی مذهب و افکار خودرا بر کشور مغلوب تحمیل می نماید وسبك ادبی اوهم درادبیات ملت افتاده تأثیر می کند، خاصه که دولت غالب را لغتی وسیع وادبیاتی رفیع باشد. چنین بود نفوذ همه‌جانبهٔ عرب بر ایران، ولی نه به‌اندازهٔ برمصر ودیگر کشورهای شمالی آفریقا وشامات وبین‌النهرین که مذهب وزبان وخط آنهارا عربی کرد، و نه بمقیاس اسپانیا که نتوانست زبان وخط ومذهب آن‌را عوض کند. در ایران به تغییر مذهب و خط موفق شد. چون خط عربی با عیبهائی‌که داردبرخط پهلوی رجحان داشت وقدرت مذهب و دولت عرب‌هم آنرا تأیید میکرد به‌آسانی جای خط ایرانی راگرفت. تحمیل خط عربی‌کمك دیگری شدبه‌ترویج زبان عرب و وسیلهٔ سریع‌السیری برای رواج کلمات تازی در فارسی. متأسفانه نویسندگان و علمای ایرانی هم به میل یا اجبار کتب خود را در مدت حکومت عرب تاقرن چهارم هجری بزبان‌تازی نوشتند. شاعران بودندکه به‌فارسی شعر می‌سرودند و چراغ زبان‌دری را روشن نگاه‌داشتند. نباید قدرآنان در برابر خدمتی که بزبان فارسی وملیت ایرانی نمودند مجهول باشد. باید توجه‌داشت که از قدیم ایرانیان ازلحاظ ادبی به‌شعر بیش‌از نثر علاقه نشان میدادند واین‌علاقه خوشبختانه باعث خاموش نشدن شعلهٔ زبان فارسی بود. هنوز هم می‌بینیم که ایرانی به شعر خیلی دلبستگی دارد.

***

چون ملت ایران پیش‌از اسلام تمدنی عالیتر از عرب داشت ودر برابر هجوم عرب اگر شکست جسمی خورد و حتی مذهب وخط عرب‌را قبول‌کرد روح خودرا کاملا نباخت و ازاین‌حیث ازخود مقاومتی نشان‌داد ومانند بعضی ازکشورهای دیگر، عرب یا «معرّب» نشد، اما کمی «مستعرب» گردید. همان‌گونه که عده‌ای هم بسبب سست‌عنصری «مستفرنگ» شده‌اند.

درادبیات، شعرای ایران وزن و قافیه و عروض وصنایع بدیع را تاحدی از ازشعرای عرب اقتباس یاتقلیدکردند. با اینکه عربها خیلی میل داشتند و کوشش هم کردندکه زبان فارسی‌را ازمیان ببرند، وکلمات زیادی ازلسان تازی وارد زبان پهلوی ودری شدولی نتوانستندکه به‌کلی آن‌را مستهلك سازند.

به‌واسطهٔ همان تمدنی‌که ایرانیان داشتند خیلی از کلمات اداری وغیره از زبان پهلوی در زبان عربی رسوخ نمود. عربها کلمات فارسی را به‌مقتضای لحن و قواعد زبان‌خود معرّب‌کردند. ادبای ایران درلغت وصرف ونحووادب عرب‌کوشش کردند ودانش واستعداد خودرا درخدمت‌آن‌لسان بکاربستند. اگر همینان فکرو خدمتی‌که به‌زبان تازی‌کردند برای لغت وصرف ونحو زبان‌خود بکاربرده‌بودند چه خوب ومغتنم می‌بود. شخص‌فردوسی مقهور عرب ومفتون‌عربیت‌نشد والفاظ عربی را هرچه‌کمتر درشاهنامه بکاربرد. اما بعضی دیگرمانند منوچهری دامغانی چون او نکردند.

هنوزهم هستندکسانی‌که متأسفانه همان روش پیشین عرب مآبی و «استعرابی» را دارند ویا به‌فرنگی‌مآبی گرائیده و بی‌هیچ لزومی‌کلمات وخطهای فرنگی را در ضمن فارسی‌گوئی و فارسی‌نویسی بکارمیبرند. ازهمین روش‌کنونی تقلید وتبعیت از بیگانه میتوان به‌عمل‌ناپسند گذشتگان پی‌برد. چه‌لزومی داردکه‌بالای در مغازه‌ها و یا روی اجناس به زبان وخط اروپائی بنویسند! دولت وشهرداریها و شهربانیها هم در عدم‌جلوگیری ازاین‌کار بدون مسئولیت نیستند.

***

با این‌که شعر عرب درصدر اسلام وقبل ازآن‌هم‌اهمیت داشت باوجود این در عصرعباسیان که ایرانیان در دربار آنان نفوذ و رسوخ داشتند ادبیات عرب ازایران متأثرگردید. بهتر است که این قسمت را از گفتهٔ خود عربها نقل کنم. یك نفر عرب لبنانی زیرعنوان (شعرعرب) درمجلهٔ اطلاعات (اونسکو) به‌زبان‌فرانسه‌که در پاریس‌منتشر می‌شود مطلبی در این خصوص نوشته‌که عیناً ترجمه می‌کنم:

«با تأسیس سلسلهٔ خلفای عباسی در ۷۵۰ میلادی یك‌دورهٔ درخشان از ادبیات عرب ترکیب شده‌است ازعربی‌وایرانی، چه درشکل وچه ازحیث موضوع. نمایندهٔ برجستهٔ این دوره (ابونواس) است‌که ازپدرعرب است وازمادر ایرانی تولدشده واز بزرگان شعرای عرب بشمار میرود وپیش‌از (متنبی) که در۹۱۵ م درکوفه متولدشده وابوالعلاءِ معری شاعر نابینا که‌در دهکدهٔ معرهٔ شام به‌دنیا آمده میزیسته است.

دائرةالمعارف بریتانیا در بارهٔ ابونواس می‌نویسد: «دراهواز تولد یافته و از مادر ایرانی شیر خورده‌است (۸۱۰-۷۵۶) پدرش اهل دمشق بوده و دربغداد مورد لطف هارون‌الرشید وامین قرارگرفته وهمانجا نیز وفات یافته است...»

درجائی‌که ادب فارسی مغلوب درعربی غالب‌نفوذ ورسوخ داشته طبیعی‌است‌که عرب‌حاکم هم بر ایرانی محکوم اثر بیشترگذاشته است. شگفت نیست‌که شعرای ایران درعصر خلافت عباسی دربغداد ازشعر وادب عرب متأثر شده وتقلیدکرده‌باشند، خاصه که بسیاری ازآنان مانند انوری، خاقانی وظهیر دربلاد عرب زبان عراق وشام گردیده وزیسته‌اند، یا مانند سعدی روزگاری درنظامیهٔ بغداد درس‌هم میخوانده‌ودر بلاد عرب بسر برده‌است.

اما اگر روزی‌که بنی‌امیه وبنی‌عباس برایران حکومت می‌کردند وایرانی در استعمار و استثمار عرب‌بود وبعضی از ایرانیان برای تقرب به‌دستگاه آنان مجبور بودند وچنان می‌نمودند، امروز نباید چنین‌کنند. دربرابر هجوم عربها، اگرمذهب

وخط آنهارا قبول کردیم، خوشبختانه زبان وعادات ورسوم خودرا نگه‌داشتیم وبه صورت یك ملت غیر عرب باقی ماندیم. مصریها، عراقیها، الجزایریها و دیگران آنها همه عرب نبودند، ولی‌چون زبانهای خود را ازدست دادند عرب شدند. غیر از ایران چنانکه در بالا اشاره کردم کشور اسپانیاست که بهتر ازما، بااینکه هشت قرن، زیریوغ عرب بود، زبان‌وخط خودراازدست نداد، مذهب‌خودرا هم نگه‌داشت، به‌نحوی‌که اکنون‌یك‌نفرمسلمان بومی درکشور اسپانیا نیست. همهٔ عربها، بربرها ومسلمانهارا یا به‌مسیحیت درآوردند یاکشتند! همین‌کاررا هم با یهودیان خود که در آن‌زمان با عربها موافق‌بودند کردند. کلمات‌عربی هم‌که وارد زبان اسپانیائی شده ازحیث‌کمیت وکیفیت چنان وچندان نیست‌که ماهیت‌آن زبان تغییر یافته وماننــد فارسی به‌صورت یك زبان پرشده ازکلمات عربی درآمده باشد، بلکه زبان اسپانیائی هم مانندفرانسه، ایتالیائی شباهت‌کامل‌خودرا با لاتینی حفظ‌کرده‌است. چون‌زبان اسپانیائی‌را باخط عربی نمی‌نوشتند، زبان عربی‌نتوانست‌نفوذی‌که درایران‌کرده بود آنجا هم بنماید.

ایران‌قریب یك‌قرن زودتر ازاسپانیا درمعرض تاخت‌وتاز عربها واقع شد ولی درعوض چندقرن زودترهم ازشر آنها خلاص‌گردیده، با وجود این اثری‌که عرب در ایران‌گذاشت ازمذهب وزبان بسی بیشتراز‌اسپانیااست. یك تفاوت‌دیگر‌که شایــد موجب این اثر گذاری شد این‌بود‌که عربها بالاخره تمام شاهنشاهی ایــران را قبضه کردند، ولی هیچ‌زمان به‌گرفتن‌تمام شبه‌جزیره (ایبریا) توفیق نیافتندوهمیشه‌قسمتی ازشمال غربی اسپانیا دردست خود اسپانیائیها بود. علت دیگر این بودکه ایـران همسایه با نواحی عرب‌نشین بود، درحالیکه اسپانیا در ابتدای امرخیلی دورازآنها می‌بود، زیرا مراکش‌که اکنون نزدیك اسپانیاست وقسمت عمدهٔ‌آن عرب‌زبان است وعرب‌شده درآن زمان مردم‌آن بربر بودند وزبانی دیگر داشتند.

اگر امراونویسندگان وشاعران ایرانی پس‌از دوسه‌قــرن حکومت عرب در

قسمتهای مهمی از ایران استقلال و شخصیت ملی و ادبی به‌دست نیاورده بودند و حکومت مستقیم عرب به‌همان مدت که در اسپانیا دوام آورده بود در ایران هم ادامه داشت شاید به‌سبب مذهب و خط مشترك که باهم پیدا کرده بودیم زبان ملی ما هم ازمیان رفته و ایرانی هم به‌صورت یك ملت عربی درآمده بود، همچنان که مصر چنین وضعی را دارا شده است. میدانیم که مصریها دراصل قطبی بودند و زبان آنها هم عربی نبود، مانند حبشیها. چون اینان زیر سلطهٔ مستقیم عرب نبودند هم مذهب عیسوی و هم زبان و خط حبشی خودرا حفظ کردند. از اینکه عربها نتوانستند ایرانی را «عرب» کنند، بهمان اندازه که مارا «مستعرب» نمودند قانع نیستند، کینهٔ مارا در دل گرفته به‌انواع مختلف دولت و ملت مارا تحقیر می کنند که در سفرهای مکه و حجاز و کربلا و عراق مشهود است و دیده‌ام. ایرانی را «عجم» که لفظی اصطلاحاً تحقیر آمیز است و خلیج فارس را که اسمی تاریخی و دوهزارساله است «خلیج عربی» میخوانند!...

***

خط عربی و فارسی

خط چیزی نیست که بتوان زود آنرا عوض کرد. اروپائیان هم باهمه پیشرفتی که درصنایع و تمدن دارند و با معایبی که خط آنها هم دارد بسبب مشکلاتی که درکاراست درصدد تغییر آن برنیامده‌اند. کسانی که به‌زبان فرانسه وانگلیسی آشناهستند می دانند که چه حروف زائدی در بعضی کلمات هست که تلفظ نمی‌شود یا تلفظهای مختلفی دارد. خط و زبان اسپانیائی وایتالیائی وآلمانی این عیبها را کمتر دارد.

خط عربی که هم اکنون درفارسی معمول است باعیبهائی که دارا میباشد محاسنی نیز دارد. نگارنده طرفدار تغییر آن نیستم، ولی معتقدم به شرحی که گذشت اصلاحاتی دراملای فارسی بشود و آن مستلزم تغییر دادن کتب قدیم نخواهد بود، زیرا با وجود بعضی اصلاحات املائی نوشته‌های قدیم خوانده وفهمیده می‌شود، کما اینکه املاء بعضی ازکلمات فرانسه درچند صدسال پیش غیرازحالا بوده ولی کتب قدیم آنها

را که می‌خوانیم می‌فهمیم.

باید در املای تازه خط و زبان فارسی بعضی کلمات عربی را که قبول کرده‌ایم و با املای عربی آنها می‌نویسیم به املای «تازه» فارسی تبدیل نمود، یعنی همانطور نوشت که تلفظ می‌شود. ولی اگر کسی هم با املای عربی آنها را نوشت نباید ایراد گرفت. پس از چندی کم کم و به‌طور طبیعی «املای جدید فارسی» املای عربی را از میان خواهد برد، زیرا برای فارسی‌زبانان املای عربی غیر طبیعی و نالازم است. قبول این پیشنهاد و عمل کردن به آن در مدارس بسی از مشکلات شاگردان و استادان را خواهد کاست.

شوراهای عالی (فرهنگ وهنر) و (آموزش وپرورش) و (علوم وآموزش عالی) ومخصوصاً (دانشگاه تهران) باید در این امر مهم همفکری وهمکاری بنمایند.

پس باید توجه داشت که خط مشترك درمیان دوقوم نیز وسیله‌ای برای ورود و نفوذ زبان غیر وحمل ونقل کلمات آن می‌باشد. چنانکه اکنون چون زبان تاجیکی (یعنی فارسی) را در تاجیکستان به‌خط روسی می‌نویسند و دولت روسیه نیز بر آن ناحیه حکومت می‌نماید معلوم نیست زبان تاجیکی پس از چند قرن به‌زبان فارسی نزدیکتر باشد یا به‌روسی. همچنانکه اکنون شاید فارسی به‌زبان‌عربی نزدیکتر است تا به‌زبان پهلوی.

اکنون که سخن از خط و زبان عرب در ایران به‌میان آمد می‌خواهم عقیدهٔ خود را در این باره بگویم، خاصه آنکه گاهی صحبت از تبدیل خط کنونی به‌لاتین و بیرون کردن کلمات عربی از زبان فارسی می‌شود.

با هر دو عمل مخالفم. ـ چرا؟ ـ زیرا ضرری که باید از این راه به‌ما برسد رسیده واینك هنگام بهره‌برداری از آنست. ـ چطور؟ ـ خط عربی بامعایبی که از لحاظ نگارش و املا دارد دارای این مزیت است که مانند خط (تندنویسی) سرعت نوشتن دارد، هرچند این خوبی در برابر عیبش، که حروف حرکت داخل کلمه نیست، بی‌ارزش است. اما این که هزارها کتاب با این خط به‌زبان فارسی نوشته شده‌است

نمیتوان غیر مهم دانست.

خط فرانسه وانگلیسی‌هم ازلحاظ املا عیب‌دارد. اما این‌ملل که‌هرسال در بیشتر وسائل‌کار وزندگانی اصلاحاتی می‌کنند هیچ درصدد این‌برنیامده‌اند که‌املای خط خودرا هم اصلاح نمایند، زیرا گمان می‌کنم آنان‌هم به‌همین‌مشکل روبرو هستند. خطی‌که میلیونها کتاب وسند باآن نوشته شده مانند یك‌اتومبیل نیست‌که هرسال یا هرچندسال «مدل» آنرا عوض‌کنند.

عوض‌کردن خط فارسی به‌خط لاتین یك‌زیان دیگرهم خواهد داشت: از وقتی که‌ترکها خط خودراعوض‌کرده‌اند تاحدی از لحاظ زبان‌کتبی وادبیات ترکی‌درمعنی ازسرحدات ما دور شده‌اند وکمتر وسیله برای انتشارآنها از خارج به‌داخل‌کشور ما دارند. با قبول خط لاتین باردیگرازین جهت به‌آنها نزدیکتر می‌شویم و برای وحدت‌وزبان ملی ما زیان دارد.

ازطرف دیگر مخالفت با قبول خط لاتین ازلحاظ افغانستان و پاکستان است که دوهمسایهٔ دیگرما هستند وخط و زبان‌آنها باما‌مشترك یاشبیه‌است وباید‌نزدیکی خودرا باآنها ازدست ندهیم. باقبول‌کردن خط لاتین ازیك‌طرف ما زبان‌وادبیات خودرا ازسمت مشرق‌دور وازطرف دیگربه‌جانب مغرب‌کشور که خط خودرا عوض کرده‌اند نزدیك می‌نمائیم‌که هیچکدام صلاح نیست.

بطوری‌که نوشتم درتاجیکستان و ارّان (یعنی آذربایجان شوروی) هم خط فارسی عربی را به‌خط روسی مبدل نموده‌اندکه درتاجیکستان به‌ضرر زبان‌وادبیات مشترك تاجیك وفارسی‌است ودرقفقازکه زبانشان ترکیست به‌سود ماست. ولی‌چون مادرسرنوشت‌آن‌کشورها دخالتی نداریم‌بحثی‌هم نمی‌کنیم. راجع‌به‌آنچه دراختیار ماست‌ومربوط به‌خودمانست‌عقیدهٔ خودرا نوشتم. همین‌قدراضافه میکنم‌که با تغییر خطزبان‌هم تاحدی‌فرق میکند. ترکهاوقتی خط عربی‌را به‌لاتین‌عوض‌کردندکلمات را اکنون به‌خط جدید بهمان نحو مینویسندکه «عوام»یا عامه استعمال میکرده‌اند و

بنابرین بهمان طرز عوامانه هم که مینویسند تلفظ میکنند: (محمد) را چون ترکها (ممت) تلفظ میکردند اکنون بخط لاتین (ممت) مینویسند. ماهم اگر راهی که آنها رفته‌اند برویم باید (محمود) راکه بطور «عوامانه» (مموت) یا (ممود) تلفظ میکنیم همین طور بنویسیم.

***

کلمات عربی که وارد زبان ما شده دیگر برای ما خارجی نیست، بلکه درحکم افرادی می‌باشند که ازقدیم اجدادآنها واردکشور ایران‌شده ودراین مرز وبوم حق توطن یافته‌اند، از قبیل افشار و قاجار وقشقائی که من‌خود یکی ازاعقاب آنان هستم وبه ایرانی‌بودن خود افتخاردارم. دیگر کسی میان‌کرد ولروافشاروقاجار وسادات از لحاظ ایرانی بودن فرقی نمی‌گذارد، گرچه‌نژادآنها درگذشته متفاوت بوده‌است. همین‌طوراست وضع کلمات عربی که ازقدیم وارد زبان فارسی شده‌است. بسیاری از این‌کلمات در زبان فارسی معنی عربی خود را از دست داده‌اند، مانند (کثیف) که به‌لسان تازی به معنی (پر) است به‌زبان دری به‌معنی (ناپاك) میباشد. کلماتی‌که تلفظ خشن عربی یا از لحاظ فارسی نامطلوب دارند درزبان فارسی با صدای ملایم ومطلوب تلفظ می‌شود، مانندکلمات دارای حروف ع، ص، ض و ظ وط که با صوت (الف) و(س) و (ز) و(ت) ادا می‌شود، به‌نحوی که عربهاتلفظ‌ماراتشخیص نمی‌دهندو معنی آنها را نمی‌فهمند.

آنچه به‌نظر می‌رسد خیلی ازکلمات عربی «غیرلازم» بواسطهٔ ضرورت وزن و قافیه در نظم، ازراه شعر وشاعری وارد زبان فارسی شده است. مقایسهٔ اجمالی کتب نثرفارسی (غیرمذهبی) مانند تاریخ بیهقی یادیوان منوچهری، که دریك عصر بوده، این معنی‌را میرساند. نگارنده هم وقتی در نظم قصیده‌ای به‌تنگنای قافیه افتاده‌ام دست توسل بـه‌لغت عرب زده‌ام که هیچگاه ممکن نیست‌آن کلمات را در مقاله‌ای استعمال نمایم،یا بدون ضرورت وزن و قافیه و مطلب در شعری بیاورم. اما درچنین

موردی این وسیله را جائز می‌دانم، نه مانند بعضی از شعرای گذشته، که بدون هیچ ضرورت، کلمات عربی‌را وارد زبان فارسی کرده‌اند. چه ضرورت داشته‌که (ضیمران) بجای بنفشه و (عبهر) برای نرگس وامثال این کلمات را درشعر وارد کنند مگرآنجا که‌ضرورت‌قافیه بطودچاره‌ناپذیری‌الزام‌آور بوده است. اما مواردی میشناسم‌که در وسط ابیات‌بی‌آنکه‌وزن شعر هم الزام کرده‌باشدکلمات عربی را بجای الفاظ فارسی استعمال‌کرده‌اند. علت اینست‌که درسابق‌دروازه‌های زبان‌فارسی‌به‌روی‌لسان عربی بکلی بازبود وعیب وضرر وخطرآنرا حس نمی‌کردند.

حافظ درجائی‌گفته:

به‌عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم

بیا ساقی‌که جاهل را **هنی‌تر** می‌رسدروزی،

در صورتی‌که می‌توانست بگوید: (بیا ساقی‌که نادان راگواراتر رسد روزی) یا(بیاساقی‌که نادان را گوارا میرسد روزی).

هیچ‌الزامی‌نداشت‌که کلمهٔ نامأنوس(هنی‌تر) را استعمال‌کند. کلمهٔ (جاهل) عربی‌را هم‌بجای(نادان)فارسی استعمال‌کرده‌ولی‌چون‌درزبان‌دری‌مستعمل است‌ایرادی ندارد، باوجود این،کلمهٔ (نادان) بر(جاهل) برتراست. اگرهم گفته‌بود (نادان‌را) بجای (جاهل را) وزن‌شعر بهم نمیخورد. لغت عرب بسیار وسیع است وما اکنون به‌یك‌منبع و ذخیره‌ای راه یافته‌ایم‌که می‌توانیم گاهی به‌قدر احتیاج از آن استفاده نمائیم. با وجود این‌نباید این بهره‌گیری‌را ازحدمتعارف بگذرانیم مبادا به‌کیفیت و«ناموس» زبان خود زیان برسانیم. کلمات لسان عربی برای ما درحکم استعمال الفاظ زبانهای یونانی باستانی ولاتین‌است برای‌اروپائیان غربی‌که به‌هراندازه برای علم و ادب وطب و حقوق خود احتیاج داشته باشند از آنها استفاده‌کرده ومی‌کنند. بطورمثال: آنهابرای ساختن نام امراض و دواها ازاین‌زبانها کلمه‌هاترتیب می‌دهند تا «بین‌المللی»باشد. هیچ اشکالی ندارد‌که‌ما هم دربعضی موارد به‌اندازهٔ احتیاج همین

کار را بالغت عرب بنمائیم... نه اینکه خود را تابع لغت جدیدی که عرب وضع می نماید بکنیم، همچنانکه اروپائیان هم از کلمات تازه‌ای که یونانیان برای خود بسازند استفاده نمی کنند. ضمناً باید مقداری از لغت فراموش شدهٔ دری و پهلوی را که مرده یا متروك مانده و آسان و خوب و خوش آهنگ و مناسب است زنده و رائج کنیم تا تعادل فارسی و عربی به میزان فعلی آن بزیان کلمات دری بهم نخورد، بلکه ترازو را به طرف کلمات فارسی بچربانیم. باید از لهجهٔ تاجیکی و دری افغانی هم استفاده کنیم.

معتقدم که لغات عربی غیر رائج در نثر را فقط باید هنگام ضرورت وزن و قافیه در شعر بکاربرد و در نثر از کلمات نامأنوس عربی پرهیز کنیم. در شعر هم آنجا که بتوان کلمهٔ فارسی بجای عربی گذاشت هرچند کلمهٔ عرب مأنوس باشد فارسی برتری دارد.

بطور مثال به این بیت سعدی اشاره می کنم که فرموده:

همانا که در فارس انشای من چو مشك است بی (قیمت) اندر ختن

میتوان بجای (قیمت) عربی (ارزش) فارسی را گذاشت بی آنکه وزن شعر بهم بخورد، بدین طریق: (چو مشك است بی (ارزش) اندرختن). بدیهی است که من به سعدی ایرادی نمی توانم داشته باشم زیرا درزمان او مانند عصر ما توجه به این امر نداشته اند. ایراد به آن کسانی خواهد بود که امروز به این موضوع توجه نکنند. کلمهٔ قیمت هم فارسی شده است اما (ارزش) فارسی سره است و در نظر من هرجا بتوان فارسی سرهٔ مأنوس استعمال کرد برکلمهٔ عربی برتری دارد مگر برای اجتناب از تکرار ویا بمنظور تنوع درکلام. بهرحال برای گذاشتن فارسی ناب بجای کلمهٔ عربی مصطلح اصراری ندارم. تذکری دادم.

اگر گذشتگان به حد افراط وبدون لزوم قطعی آنهمه کلمات عربی وارد زبان ما نکرده بودند این وضع کنونی را پیدا ننموده بود که گاهی کسانی به فکر تصفیهٔ آن بیفتند. متأسفانه امروزهم نظیر همان کار را باکلمات انگلیسی وفرانسه میکنندکه

عاقبت آن معلوم نیست.

شاید به‌من بگویند در صورتیکه توکلمات عربی که وارد زبان ماشده وحق توطن یافته (فارسی) میدانی چرا در شعر کلمهٔ (ارزش) را بر (قیمت) ترجیح میدهی. پاسخ اینست که بطورکلی اکثر کلمات فارسی اصیل ازلحاظ تلفظ به‌گوش ما فارسی‌زبانان ملایمتر وخوش‌آهنگتر از کلمات عربی‌الاصل‌است. البته استثنا هم دارد. هرجا استثنا آمد قاعده شکسته می‌شود.

اگر فرخی سیستانی ومنوچهری دامغانی دوشاعر معاصر را باهم مقایسه کنیم اشعارفرخی‌را لطیف‌تر می‌یابیم، زیراکمتر ازمنوچهری کلمات عربی درشعر استعمال کرده‌است. نظیر این‌مقایسه‌را می‌توانیم میان شعرای دیگرمانند رودکی وخاقانی بنمائیم.

نسبت به‌گذشتگان باید گذشت کرد. معاصران و آیندگان نباید بدون ضرورت قطعی وزن و قافیه یا لزوم معنی، کلمات نامأنوس عربی یا فرنگی‌را درشعر بیاورند. البته منظورم لغات دور از ذهن اکثریت فارسی‌زبانان است نه هر کلمهٔ عربی فارسی شده. با راندن‌قطعی کلمات مأنوس عربی‌که وارد فارسی‌شده،حق‌توطن یافته وزبان ما را غنی ساخته مخالفم. ولی برای کلمات دری اصیل حق تقدم قائلم.

آنچه باآن‌بیشترمخالفم اینست‌که بعداز این‌هم شعرا ونویسندگان ما زبان‌و ادبیات‌عرب را منشأ و مرجع الهام بدانند و «عربیت» و عربی‌دانی را علم و ادب بشمارند، چنانکه حافظ دراین شعر گفته است:

اگرچه عرض هنر پیش‌یار بی ادبیست زبان خموش ولیکن‌دهان پراز عربیست

هرچند دیگرخطر این‌که لسان عرب‌زبان فارسی را نابودکند برخاسته‌است، با وجود این‌تدریس این زبان دردبستانها خطاست وحتی دردبیرستانها هم بطورعموم غیرلازم می‌باشد، مگردرکلاس مخصوص‌وبرای احتیاج مذهبی‌یادیپلماسی به‌صورت یك‌زبان خارجی مانند دیگر زبانهای بیگانه وبقدر لزوم تدریس شود. بهمان وضع

ومیزان که اکنون زبان لاتین‌را درکشورهای فرانسه‌وسویس فرا می‌گیرند کافیست. زیرا استعمال کلمات عربی برای ما درحکم استعمال الفاظ زبان‌لاتین برای‌فرانسوی‌زبانان است.

تاچند سال پیش در سویس فرانسوی زبان وکشور فرانسه تدریس زبان لاتین در بسیاری از مدارس الزامی بود. کم‌کم کـه دروس دیگر پیدا و لازم شد و عدم ضرورت لاتین معلوم گشت از اجباری بودن آن و بلکه در بسیاری از مـدارس از آن صرف نظر کردند. همین وضع هم باید در مدارس ایران پیش گـرفته شود.

هنگامی‌که من طفل بودم پیش‌از یادگرفتن کتاب فارسی آن‌زمان که‌گلستان بود، زبان عربی (قرآن) بمامی‌آموختند. کسی‌هم نمی‌توانست به‌این‌روش آموزش اعتراض‌کند زیرا جنبهٔ دینی بدان میدادند. اینها از آثار تلقینات استعماری چند قرنهٔ غرب درایران بودکه دین واستعمار به‌هم آمیخته‌بود. بعدهم کـه عربها رانـده شدند آخوندهای شکم‌پرست‌که ازاین خوان گستردهٔ استعماری راه استفاده داشتند ومردم را استثمار میکردند دست‌بردار نبودند.

برای‌آموختن فارسی وگفتن شعردری ما احتیاجی به‌عربی نداریم زیرا فقط کلمات عربی‌که در زبانمان داخل شده مورد نیازاست نه‌قواعدآن زبان که بایدکنار گذاشته شود. هرقدرآن‌قواعد راکمتر بدانیم ازمشتقات‌عربی‌کمتراستفاده خواهیم نمود وزبان ما کمتر آلوده میشود. اگر بعضی جمعهای عربی درفارسی استعمال می‌شود مانند (اولاد) و (اخلاف) و (اسلاف)، یـا بعضی افعل تفضیل‌ها مانند(اعـلا) یا (اشرف) و غیره، باید هریك از آنهارا درکتاب لغت به‌معنی‌که درفارسی مستعمل‌است بنگاریم بی‌آنکه به‌خصوصیات ساختمانی‌آن‌کلمات‌کار داشته‌باشیم. عملا امروزهم درعامهٔ مـردم همین‌طـور معمول است. همه معنی (اولاد) و (اعـلا) را می‌فهمند بی‌آنکه بدانند ریشهٔ این‌کلمات‌چیست یادر اصل لغت عرب‌بوده و چگونه ساخته شده‌است. برای مافارسی‌زبان‌کلمهٔ (اولاد)که جمع عربی‌است مفرد فارسی میباشد

به‌دلیل آنکه میگوئیم: فلان اولاد من‌است، یعنی فرزند‌من‌است. نمی‌گوئیم (ولد) من است. میگوئیم اولاد دارم و به‌رسم فارسی اولاد را جمع نمی‌بندیم، مثل اینکه می‌گوئیم: پنج فرزند دارم. همچنین (اعلا) را برای اینکه بالا ببریم (اعلاتر) می‌گوئیم. بنابراین باید در کتب لغت کلمات (اولاد) و (اعلا) را مانند یك لفظ بسیط ساده وارد کنیم ومعنی فارسی آنها را (نه‌عربی) که (فرزند) و (خوب یا خیلی خوب است) نه (خوبتر) پهلویشان بنویسم. معنی کلمهٔ (اعلاتر) (خوبتر) است.

غیر از نفوذ سیاسی ومذهبی وفشار استعماری دولت عرب بر ایران که می‌خواست زبان‌فارسی را ازمیان بردارد وعربی‌را بجای آن گذارد، چنانکه درمصر و الجزائر ومراکش وغیره نمود، وغیر ازشعرا که برای‌وزن وقافیهٔ اشعارخود بجا وبیجا کلمات عربی‌را وارد زبان فارسی کردند، خاصان‌قوم وعامهٔ مردم هم به‌علتهای مختلف دراین بیگانه‌پسندی گام نهادند. خاصّان برای فضل‌فروشی یا تقرب به‌دستگاه حکومت عرب یاحکومتهای‌عرب‌زده،عامه گاهی برای‌رعایت«ادب کاذب اجتماعی». مردم تصور کردندکه‌اگر بگویند(والد)و(والده) بجای‌پدرومادریا (عیال‌من) بجای(زن‌من)احترام وادب‌وعفت بیشتر بجای‌آورده‌اند. این‌طرزفکر شایدهم ناشی‌ازتلقین‌وقدرت حاکم برمحکوم بوده است. هنوز تا این اواخر تظاهر به‌عرب‌مآبی و «استعراب» می‌نمودند. درکتابی‌خواندم محمدشاه قاجار(وجع‌نقرس) داشت. نویسنده به‌آسانی می‌توانست بگوید (درد نقرس) داشت. کلمهٔ (نقرس) هم فارسی دارد، اما اکنون این‌کلمه برای این درد علم شده‌است.

اشعار خوب شعرای بزرگ مانند فرخی، منوچهری، ناصر خسرو، سعدی و حافظ را وقتی بطورکلی نه‌استثنائی بهم بسنجیم غالباً اینطوراست‌که هرقدرکلمات اصیل‌دری درآنها زیادتر باشد به‌گوش عامه لطیف‌تر وخوش‌آهنگتر از ابیاتیست‌که کلمات عربی درآنها بیشتر باشد. برای آزمایش میتوانید خودتان این سنجش را بنمائید. من این‌کار را بارهاکرده‌ام وبه این‌نتیجه رسیده‌ام. علت این‌است‌که زبان

دری بگوش ما فارسی‌زبانان لطیفتر از لسان عربی‌است و الفاظ آن خوش‌آهنگ‌تر می‌باشد. لطافتی که چکامهٔ فرخی دارد قصائد خاقانی ندارد.

من اقرار میکنم‌که درهمین‌کتاب کلمات عربی زیاد که فارسی داشتند نه‌تنها برحسب ضرورت، بلکه گاهی بدون ضرورت ولی برحسب عادت استعمال کرده‌ام. پس ایراد من به‌نویسندگان و شاعران معینی نیست بلکه یك انتقاد کلی می‌باشد.

***

نه‌تنها زبان عربی درزبان فارسی اثر عمیق‌نموده بلکه درشعر فارسی بسیار مؤثر بوده‌است. وزن‌وقافیهٔ عروضی‌را بصورت‌حاضر شعرای‌ایرانی ازعرب‌گرفتند. عرب وزن‌شعررا ازچندچیز اقتباس‌کردکه ازآنجمله‌آهنگ پای شتر دربیابان باشد. آیا ایرانی نمی‌توانست وزن شعرخودرا ازچهچه بلبل‌گرفته باشد؟

بایدگفت‌که اگر شاعران ایرانی ازشعرای عرب تقلیدکردند، درعصر عباسیان که پایتختشان دربغداد درهمسایگی ایران میبودکه محل دانشمندان ایرانی‌هم بود و در دربارشان رجال ایرانی همه‌کاره بودند، فکر و ادب ایرانی هم در زبان تازی رسوخ کرد و اثر گذاشت.

(عتابی) شاعرمشهور عرب درعصرعباسیان نوشته‌است‌که درکتب ایرانی معانی وجود دارد؛ یعنی لغت ولفاظی ازما عربهاست ومعانی ازایرانیان[1].

درعصرقدرت مسلمانان‌خیلی ازعلما ومورخان‌که به‌عربی‌کتب‌خودرا نوشته‌اند ایرانی‌بوده‌اند. چون این‌دانشمندان تألیفات خودرا به‌زبان عربی انجام‌داده برای خارجیان سوءِتفاهم حاصل‌شده‌وآنهاراعرب‌دانسته‌اند،مانندمحمدبن‌زکریای رازی و ابوعلی سینا و علی عباس پزشك. یك‌نویسندهٔ اروپائی در مورد همین چندنفر طبیب درکتابی می‌نویسد: (درطب‌عربها مقام‌اول‌را احرازکرده‌اند) درحالی‌که (بیمارستان)

---

۱ ـ این مطلب را ازیك مقاله بزبان فرانسه که از طرف یکنفر نویسندهٔ عرب لبنانی نوشته شده و درمجلهٔ (اونسکو) چاپ پاریس بطبع رسیده ودرجای دیگر این‌کتاب بدان اشاره شده نقل میکنم.

دمشق که مریضخانه بوده قریب هزارسال پیش (۹۷۸م) با نام ایرانی وپزشکان ایرانی اداره میشده‌است. درمتن کتاب کلمهٔ (تیمارستان) بخط لاتین چاپ شده‌است ولی با اطلاعی که سابق ازاین‌موضوع داشتم میدانم که (بیمارستان) مقصود است که با سبك کردن کلمه (مارستان) نامیده میشده‌است.

آری! ایرانیان مدت چندقرن کتب‌خودرا بخط و زبان عربی نوشتند وهمین باعث شدکه غربیان تصورکنند که این نویسندگان عرب بوده‌اند. وقتی یك‌نویسندهٔ ایرانی اسم عربی روی‌خودگذاشت وکتاب خودراهم بزبان عربی‌نوشت جای اشتباه کاری هست. اما یك نکته هست‌که باید تذکر بدهم: درقرون وسطی درخیلی از کشورهای مسیحی اروپا چون انگلستان، فرانسه، آلمان، هلند، اسپانیا ولهستان کتب علمی خودرا به‌زبان‌لاتین مینوشتندکه مادر زبان‌قدیم ایتالیائی‌باشد، ولی‌کسی آن نویسندگان‌را ایتالیائی نگفته‌است.

(کپرنیك) ستاره‌شناس معروف اهل‌لهستان بودولی‌کتاب خودرا به‌زبان لاتین تألیف کرد، ولی همچنان اورا لهستانی میدانند. متأسفانه در ایران نه دولت ونه ملت بطور پی‌گیر درصدد برنیامدندکه این اشتباه‌را در اذهان اروپائیان ودیگران رفع نمایند. باید درآینده از راه صحیح به‌این‌کار اقدام شود. شاید ازوظائف دانشگاه باشدکه دراین‌باره فکرکند.

***

خوشبختانه شعرای جوان ما زیاد باشعر تازی‌آشنا نیستند تا مانند قدما در دریای نفوذ زبان وادبیات عرب تاگلوفرورفته بلکه غرق شده‌باشند، زیرا بیم آنست که این تبعیت آنهارا ازابتکار بازدارد. آنچه ما درگذشته از ادبیات عرب استفاده کرده‌ایم عیب‌نداشته‌وگذشته‌است. از اشعار دوران ساسانی نمونه‌هائی دردست‌نیست که افسوس بخوریم چرا بهمان روش نرفته‌ایم، اما اکنون تقلید از روش ادبی عرب بس‌است! بگواهی مستشرقین فرنگی که نسبت بمسلمانان بیگانه هستند ادبیات

شعری ایران کم‌نظیر میباشد. معنی این سخن آن نمی‌باشد که تا قیامت باید ازسبک امرءالقیس یا متنبی پیروی کنیم.

شعرای بزرگ «جاهلیت» عرب (یعنی قبل از اسلام مانند همین امرءالقیس قصائدی میساختند متناسب بازمین وزمان وآب وهوا وانسان وحیوان خودشان با سبکی خاص وآنهارا بمسابقه میگذاشتند. آنچه بهتر بود بدیوار کعبه، که هنوز بتخانه بوده، می‌آویختند وبهمین جهت‌هم بآنها «معلقات» میگفته‌اند. مبنای قصیده براین بوده که شاعر، مثلا باقافلهٔ شتران که رفقای وفادارصحرای عربستانند بیابانها رادرنوردیده، زاری‌کنان ترانهٔ فراق یار حقیقی یا فرضی را میسروده وراه‌می‌پیموده است... وبالاخره بعد ازاین مقدمه‌که فراهم میچیده تخلص بمدح ممدوح نموده و بااین‌گریز به‌اصل مطلب صله میطلبیده است!

از منوچهری و لبیبی و انوری گرفته تا قاآنی که از قصیده‌سرایان معروف ایران هستند مدت هزار سال چکامه‌سرایان ایران ازشعرای عرب در قصیده‌سرائی تقلیدکرده‌اند. البته‌گویندگانی مانند ناصرخسرووسعدی ودیگران‌هم پیداشده‌اند که مبتکر بوده وازخود روشی‌داشته‌اند. قصیدهٔ لامیهٔ معروف منوچهری:

الا یا خیمگی خیمه فروهل　　　که پیش‌آهنگ بیرون‌شد زمنزل

وقصیدهٔ رائیه سیدالشعرا لبیبی:

چو برکندم دل ازدیدار دلبر　　　نهادم مهر خرسندی به دل بر

وقصیدهٔ انوری

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر　　　که‌کس نشان ندهد درجهان چنان‌کشور

همه چکامه‌هائیست‌که کم‌وبیش بسبك عرب ساخته شده‌است. شعرای ما به‌مقتضای آب و هوای‌کشور وطبیعت ملتمان گل و بلبل و شراب و کباب هم در قصائد خود افزوده‌اند! تفاوت‌دیگر اینکه قبله‌گاه صله‌خواهی شعرای ما بجای سیاه چادر وکعبهٔ اعراب جاهلیت پیشگاه‌سلاطینی مانند سلطان‌محمود غزنوی، سلطان‌سنجر سلجوقی

یا فتحعلی‌شاه قاجار بوده‌است. دراین‌گونه قصائدکه بقصد مدح میساخته‌اند مطلب زیادی نداشتند که بگویند. ناچار الفاظ و مضامین زیبائی را جستجوکرده قالب میزده‌اند. بهمین‌جهت هم تکرار زیاد است. شماوقتی قصائد قاآنی، بزرگترین قصیده‌سرای دورهٔ قاجاریه‌را میخوانید همه ازحیث‌لفظ بسیارآبداراست ولی ازجهت معنی مفید پوك میباشد. چون شنوندگان اینطورچکامه‌ها بیشتر پادشاهان و حکام بیسواد ازخود راضی بوده‌دهان شاعران را برای تملقها، مداحیها و تعریفهای باور-نکردنی زرآگین میکرده و شاعران شهرتی می‌یافته‌اند. این‌روش باید دیگر بکلی عوض‌شود ومیتوان‌گفت تاحدی‌هم شده‌ولی سبك تازه‌ای هنوز جای‌آنرا نگرفته است. البته نمیخواهیم بگوئیم‌که‌آنچه عربها یا شعرای ما قصیده‌ساخته‌اند عیناً چنین‌است که‌گفتیم، ولی روش تقریباً همین بوده‌است‌که نوشتیم. یعنی مقدمه‌ای میچیده، بمدح‌گریزی میزده ودرپایان بازبانی ادیبانه صله میطلبیده‌اند. میتوان گفت سعدی وناصرخسرو وبرخی دیگر اینطور نبوده‌اند. اما قدر همان شعرای متقدم هم ازلحاظ خدمتی‌که در حفظ زبان‌فارسی برابر نفوذ عربی نموده‌اند نباید مجهول باشد.

اگرقدری توجه‌فرمائید نثر فارسی نیز تاچندی پیش درزنجیرالفاظ وعبارات پوچ بندبود. برای ادای مطلبی ساده عباراتی پیچیده بکارمیبردند ومقدمه‌های‌غیر لازم‌میچیدند. گاهی‌که انسان‌منشآت زمان صفویه وحتی‌اوایل قاجاریه‌را میخواند چنان بنظر میرسدکه نویسندگان آنها یبوست فکر و اسهال‌کلمات داشته یا نداشتن مطلب ومعنی‌را با طمطراق الفاظ وعبارات پرده‌پوشی میکرده‌اند. بعضیها پر می-گویند وزیاد مینویسند چون چیزی ندارندکه بگویند ومطلبی ندارند که بنویسند. متأسفانه برخلاف نثرکه وضعش بهترشده نظم ما هنوز از قید زیادیها فارغ نیست. اکنون وقت‌است که جهادی دراین‌راه بشود.

***

زبانی که اکنون وجود دارد و گسترش آن در ایران در درجهٔ اول برای ما خطرناك است ترکی میباشد که چند قرن است براین کشور تحمیل شده وخلاف وحدت ملی میباشد. چون جای گفتگوی آن دراین کتاب نیست بحث آنرا به کتاب دیگر موکول میکنم، که زیرعنوان (وحدت ملی ایران و زبان فارسی) می باشد. اگر به انتشار آن توفیق نیابم، چون دراین باره مقالاتی در مجلهٔ آینده و دیگر جرائد نشر داده‌ام خوانندهٔ علاقمند رابدانها حواله میکنم. شایدهم بتوانم مقالات پراکندهٔ خود را گردآورم و در کتابی چاپ کنم.

درمورد زبان عربی درایران به گفتار هفدهم نیز رجوع فرمائید.

گفتار دوازدهم

در قالب شعر

اخیراً «قالب» شعرمورد گفتگو می‌باشد. قالب مانند ظرفی است که درآن چیزی بریزند یا جامه‌ای که برتن کسی بپوشند. شاعر با ترکیب دادن الفاظ و رعایت وزن وقافیه معانی ومضامینی را که به خاطرش می‌گذرد در یکی از قالبهای شعرمی‌ریزد. قالبهای مهم و اصلی شعرفارسی، مثنوی، قصیده وغزل است.

رباعی، قطعه، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، مسمطات وغیره در درجه دوم قرار دارد. هر یك ازآنها مخصوصاً سه‌نوع اول درگذشته برای منظورهای معین و نوع خاصی ازشعراختصاص یافته بود و دلیل داشت: مثنوی برای داستانهای حماسی، افسانه‌های عشقی طولانی و مطالب صوفیانه یا پندآموز بکار میرفت. قصیده بیشتر برای مدیحه‌سرائی بود، غزل برای نغمه‌ها وترانه‌های عاشقانهٔ‌گوناگون، رباعی برای بیان نکات و مطالب فشردهٔ پرمعنی، قطعه بیشتر برای بیان حکایات کوچك و مختصر. مبدع رباعی؛ ازقرارنوشته دائرةالمعارف بریتانیا، که من ازآنجا نقل میکنم، شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده ولی‌خیام آن را به سرحدکمال رسانیده است.

روی این علت وسنت بعضی گمان کرده‌اندکه باید همیشه چنین نمودکه بود، درحالیکه درگذشته نیزگاهی برخلاف این سنت رفتار می‌شده است.

مثنوی: صرفنظر ازشاهنامهٔ فردوسی، خمسهٔ نظامی، بوستان سعدی ومثنوی مولوی‌که ازلحاظ موضوعهای ملی، عاشقانه، اندرزهای حکیمانه وصوفیانه هر یك شهرت و مقامی در جامعه دارد، مثنویهای مفصل دیگر، خوانندگان زیاد ندارد. بعضی منتظر نیستند که مثنوی ازحیث لفظ و شکل زیبا باشد. درآن، مطالب را

می‌جویند، درصورتی‌که خواننده باید گذشته از فایده، لذت هم ازشعر ببرد.

مثنوی‌گو کارش آسانتر ازقصیده سراست. زیرا همین‌که‌دو قافیه باهم جورآمد و رعایت وزن هم شد یك بیت از آن ساخته و پرداخته است. همینطور می‌توان بیت به‌بیت بدون زحمت تا انتها ادامه داد بدون اینکه رعایت توالی درقافیه بشود.

شکل مثنوی، یعنی دومصرع هم قافیه، اختصاص به یك ملت هم ندارد. در ادبیات دیگران هم دیده می‌شود. مثنویهای فردوسی وسعدی سودمند و بیشتر مثنویهای نظامی طرب‌انگیز است.

بعد از مثنوی، آسانترین نوع شعرکه اخیراً در ایران هم خیلی رائج شده دوبیتی‌ها می‌باشدکه فقط مصرع دوم وچهارم با هم قافیه دارد و مانند زنجیر بهم پیوسته است.

قصیده چنین نیست. باید در ده‌ها بلکه‌گاهی صد بیت متوالی یا بیشترقافیه رعایت شود. قصیده مخصوص عربی و فارسی و زبانهائی‌که ازآنها تقلید کرده‌اند می‌باشد.

اگرکسی بتواند مطلب مفصلی‌را در یك قصیده بگنجاند وازعهدهٔ خوبی‌آنهم برآیدکاردشواری‌انجام داده است. شعرهنر است وشاعر باید درشعرخود هنرنمائی کند. اگرشاعری بتواند دراشعارکمترمعانی‌بیشتر بیاورد ومشکل قافیه هم درکارش باشد هنرنمائی کرده است. به این جهت قصیده‌سرایان بزرگ مانند: فرخی، منوچهری، انوری، به‌عنوان استاد شعر درصدر انجمن شعرا قرار داشته‌اند. بنظر نگارنده قصیدهٔ مفصلی که مطلبی نداشته‌باشد وفقط لفاظی و اغراق‌گوئی برای صله‌گرفتن باشد دیگر امروز ارزشی ندارد. قصیده‌های قاآنی بیشترازاین نوعند.

بعد از سروده شدن غزلهای خوب سعدی است که غزلسرائی هم در عالم شعردری مقام برجستهٔ خود را پیدا نمود وسعدی عنوان استاد غزل را یافت.

یکی از خوبیهای شعر، فشرده بودن‌آن است. یك غزل یایك رباعی‌خوب

گاهی از یك قصیدهٔ بالا بلند یا یك مثنوی درازدل نشین‌ترمی‌باشد. بگمانم اینکه یك قصیدهٔ خوب ازمثنوی، یك غزل خوب از قصیده، یك رباعی خوب از یك غزل، گیرنده‌تر است. رباعی‌که خوب نباشد با همه‌کوچکی خواننده ندارد و مشهور نمی‌شود، هرچند از سعدی و حافظ باشد، چنان‌که رباعیات آنان شهرتی ندارد. خیلی از رباعیات خیام را مردم ازحفظند واز مرزهای ایران نیزگذشته به‌زبانهای گوناگون ترجمه شده، اما ازسعدی و حافظ با این‌که رباعیات دارند کسی به خاطر نسپرده‌ودرخارج‌ایران هم ترجمه نشده است. درصورتی‌که‌خیلی ازغزلهای‌آنها را بسیاری ازبر دارند. این دو شاعر باآنکه از غزلسرایان بزرگ بوده هیچکدام نتوانسته‌اند رباعی به‌این‌کوچکی را به خوبی‌خیام ازعهده برآیند. خیام هم فقط در این نوع شعر تخصص داشته است. هرشاعردرگفتن نوعی از شعر استعداد و میل دارد، واین جای ایراد نیست. علت مشکلی ونیزخوبی رباعی با همه‌کوچکی که دارد اینست‌که باید در الفاظ کمتروقالب‌کوچکترمضمون لطیف ومعنی‌کامل وجامعی ریخت و این‌کارهرکس نیست. استعداد مخصوص می‌خواهد. چون‌گفتن رباعی خوب مشکل‌است به همین جهت هم ازقصیده وغزل‌خوب‌کمیاب‌تر است. بزرگترین رباعی‌ساز هنرمند و خردمندی که خود و رباعیاتش در جهان مشهور است خیام می‌باشد.

***

چون از قصیده وغزل دراین ایام خیلی انتقاد میشود میخواهم در پایان این گفتارکمی بیشتردرآن باره بنویسم: بطورکلی بنظر و سلیقهٔ نگارنده هم قصیده هم غزل قالبهای‌خوب ومرغوبی برای شعرمیباشدکه نبایدآنها را بکلی‌ترك نمود، هرچند قالبهای دیگر پیدا شود. کاری‌که شایسته است بشود این میباشدکه باید از مطالب ومضامین‌کهنه‌تروتشبیهات مکرر صرف‌نظر نمود. باید ازمبالغه‌های زیاد وتشبیهات عقل‌ناپسندکه بکلی‌خلاف طبیعت و حقیقت است یا تملقهای بیجا پرهیزکرد. اگر

درقصیده مدحی گفته میشود باید منزه ازتوصیفهای دروغین اغراق آمیز باشد. اگر غزل است و در وصف یارونگار، بایدآنرا غیرازعشقبازی مبتذل گونه و شرابخواری ازآن مبتذلتر به پاکبازی وپرهیزکاری و وفاداری نیز آمیخته نمود. اگرقصیده و غزل جنبهٔ اجتماعی وسیاسی دارد باید حس وطن‌پرستی، غرور ملی و صفات خوب دیگررا برای بهبود وضع جامعه وپرورش اخلاق نیکو درجوانان و زنان ومردان درآنها بکار برد وآنان را بسوی ترقی وتمدن راهنمائی کرد. البته باید غزل از لحاظ الفاظ وترکیب زیبا وقصیده غرا باشد، اما باید ازمطلب سودمند هم بهره‌ای داشته باشد. تاکنون خیلی گویندگان بصورت ظاهرقصیده و غزل توجه داشته‌اند و التفات کافی به‌محتوای آن ننموده‌اند. بیشتر، بیاری قافیه، برای لفظ معنی تراشیده‌اند بجای اینکه الفاظ را بخدمت معنی درآورند. چون چنین کرده‌اند ذوق وسلیقهٔ خوانندگان را هم‌کم‌کم منحرف نموده، وچون ذوقها منحرف شده طبع شاعران هم انحراف پذیرفته وبمیل وذوق خوانندگان سروده‌اند. در اثرانحرافها گوینده وشنونده طبع وذوق طبیعی‌را از دست داده وبدین طریق دور وتسلسلی پیدا شده‌که موجب‌نارضائی و«طغیان» امروزی گردیده‌که بعضی‌را بسوی اشعار بی‌بندوبار ونظم بی‌نظام کشانیده است.

قصیده‌سرایان باید دست ازمداحیها بردارند وقصیده را دیگرمرادف مدیحه ندانند، در وصف طبیعت حقیقی ومسائل تاریخی، اجتماعی وسیاسی چکامه بپردازند. غزل گویان‌هم بایدروش خود راعوض‌کنند،زیبائیها و محسنات صوری زن راکه میستایند اورا بعفت وپرهیزگاری و وفاداری وهنرمندی نیز تشویق نمایند.

قصیده‌سرایان مداح، اگر مدح زورمندان‌را «مجبورند» بگویند و میخواهند «به‌نرخ روز نان بخورند» مانندبعضی «رجال» «خوش رقصی» نکنند. چون همه‌کس این اصطلاح (خوش‌رقصی)را نمی‌داند ودرکتابی‌هم ندیده‌ام‌که ضبط شده‌باشد موضوع آنرا بیان میکنم:

(آورده‌اند که مردی و زنش سفر میکردند. دزدانی شب‌هنگام کاروان را زدند. پس‌از تاراج اموال، کاروانیان‌راگردآوردند. بساط عیش‌ونوش‌گستردند و زنان مسافررا به‌رقص واداشتند. زن مرد اشاره شده چنان خوش‌وخوب رقصید که پسند دزدان و دیـگران و موجب حیرت شوهرگردید. پس از رفتن دزدان مرد به‌زنش‌گفت:مجبور به‌رقصیدن بودی اما چرا خوش‌رقصی کردی...)

نسبت به‌شاعران گذشته و نویسندگان معاصر این اعتراض هست که چـرا «خوش‌رقصی» می‌کنند.

گفتار سیزدهم

سبك شعر

از (سبك) شعرسه روش عمدهٔ بیان را كــه درمدت هزارسال شعردری به خود گرفته است اراده نموده‌اند:

اول ـ (سبك تركستانی یا خراسانی)، به‌طوری‌كه از اسم آن برمی‌آید روشی می‌باشدكه در (خراسان بزرگ)كه ماوراءالنهر (تركستان) وافغانستان را هم در بر داشته به‌ظهور رسیده است. قصیده‌سرایان بزرگی مانند: رودكی، عنصری، فرخی، انوری و دیگران‌كه ابتدا از این شیوه پیروی میكرده ازآنجا برخاسته‌اند. طرز بیان‌اینان به قیاس شعرای قرون بعد ساده‌تر بوده است. بعضی‌از این قصیده‌سرایان غزلیاتی‌نیز برهمان (سبك تركستانی) سروده‌اند.

دوم ـ (سبك عراقی)كه بیشتر پیروان‌آن غزل‌سرا بودند. چنان‌كه از اسم آن تراوش می‌كند از(عراق عجم) یعنی اصفهان ودیگر نقاط مركزی ایران و فارس وغیره میباشد. سرشناس‌ترین پیروان‌آن درغزل سعدی و حافظ هستند.

غیراز سعدی‌كه بیشتر اشعارش سادگی‌سهل وممتنعی دارد اشعارشعرای دیگر این سبك به«سادگی» «خراسانیان» نیست، ولی پیچیدگی اشعار (سبك هندی) هم كه بعد پیدا شده است ندارد. در سبك عراقی بیش ازتركستانی الفاظ عــربی دیده میشود، گرچه بعضی‌از قصیده‌سرایان سبك خراسانی، مانند منوچهری، كلمات عربی نامأنوس استعمال كرده‌اند.

سوم ـ (سبك هندی) وآن روشی می‌باشدكه درهندوستان به عصر تیموریان هند و در ایران به‌عهد صفویان به‌اوج خود رسیده است. مشهورترین گویندگان این

سبک صائب تبریزی، کلیم کاشانی و بیدل هندی بوده‌اند. این سبک مانند فلفل و (کاری) هندی تند و تیز است و پیچیدگی دارد.

«سبک فرنگی» هم تازه ظاهر شده و از این سبک منظورم «اشعار» بی‌وزن و قافیه است که این سالهای اخیر در مجلات هفتگی منتشر می‌شود و بیشتر به ترجمهٔ اشعار فرنگی شبیه است تا به تراوش فکر و قلم ایرانی. بدین جهت من آنرا «سبک فرنگی» نامیدم.

سبک هندی گذشته از اینکه وزن و قافیه و آهنگ آشنا بگوش دارد بعد از تأمل و تفحص، معنی لطیفی نیز از خیلی از ابیات آن بیرون می‌آید، اما در «سبک فرنگی» برای من چنین کشفی نشده است. در گفتار بعد دربارهٔ سبک هندی بیشتر گفتگو میکنیم. برای اینکه از مجموع سبکها سخنی گفته باشم، بنظرم شعر خیلی خوب آنست که با الفاظ و عبارات روشن مضامین و نکات لطیف و رقیق معنی‌دار و گاهی ابهام‌آمیز شاعرانه پرورانیده شود.

***

سبک را می‌توان بر دو گونه تشخیص داد: صوری و معنوی. صوری آنست که با شکل و قالب و طرز بیان گوینده مربوط است. معنوی، آن می‌باشد که با طرز فکر و دید معنویات شاعر نیز را بطه دارد.

شعرای «عاشق پیشه» با شاعران متصوف و حکمت‌اندیش و گویندگان مداح فرق دارند. سبک قصائد پندآموز ناصرخسرو با مدایح عنصری هرچند هردو از شعرای خراسانی و تقریباً معاصر بوده‌اند تفاوت فاحش دارد.

شعرای سبک هندی هرچند طرز بیان را عوض کردند، تشبیهات و اصطلاحات و مضمونهای نو بکار بردند، اما از حیث معنویات چیز تازه‌ای نیاوردند. در عصر مشروطه هرچند سیاق کلام چندان عوض نشده اما مطالب تازهٔ (ملی و وطنی) وارد شعر گردید. آن کسان که امروز می‌گویند سبک جدیدی آورده‌اند ـ اگر آورده

باشند ـ صوری است نه معنوی. سبك آینده، به‌گمانم، باید بیشترمعنوی باشد نه صوری. مبالغه‌های زیاد واغراقهای غیرطبیعی وشعرهای «صوفیانه» از مد افتاده وحتی اشعار «عاشقانهٔ» تقلیدی و مدایح وتوصیفهای غیرمعقول ناشایسته باید جای خود را به مسائل اجتماعی، ملی، وطنی و ترانه‌های غنائی نوظهور بدهد. هرشاعر بایدآزاد باشد به‌هرقالب وسبك‌وتصوری‌که دلش می‌خواهد، مشروط براین‌که بتوان به‌آن عنوان «نظم» داد و مخالف دستور زبان نباشد، شعر بسراید. اگرهم کسی مطلبی گفتنی دارد که می‌خواهد کیفیت شاعرانه داشته باشد اما نمیتواند یا نمی‌خواهد وزن و قافیه داشته باشد می‌تواند آن را به‌صورت نثرشاعرانه بپروراند. در هر دوحال گوینده و نویسنده باید قوانین و دستور زبان را رعایت کنند، نه‌تمام قواعد غیر لازم عروض و بدیع عربی‌را.

***

سبکهای خراسانی و عراقی

سبکهای خراسانی و عراقی به‌قدری از هم دور نیستند که سبك هندی از آنها دور میباشد. از یك داستان که نقل کرده یا ساخته‌اند روش سخنگوئی دو شاعر و تفاوت سبك ترکستانی و عراقی را میتوان مقایسه کرد.

گویندکه شخصی درزمان حیات سعدی فردوسی را به‌خواب دید. فردوسی‌از اوپرسید دراین عصرشاعرمعروف ایران‌کیست؟ خواب بیننده‌گفت: سعدی. شاعر پرسید ازاشعار اوبخوان. او این بیت سعدی را بخواند:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد

فردوسی‌گفت: شعرخوبیست، اما اگرمن بجای او بودم چنین می‌گفتم:

برد کشتی آنجا که خواهد خدا درد جامه برتن اگر ناخدا

سازندهٔ داستان، با انداختن افعال (برد) و (درد) از (خدا) و (ناخدا) قدرت دیگری به‌کلام داده و خواسته است همین تفاوت را میان‌کلام دو شاعر نمایان سازد.

خود سعدی ناآگاهانه در یکی از حکایتهای (بوستان) همین «ضعف» وتفاوت‌را نشان داده است‌که بعضی‌از ابیات‌آنرا نقل میکنم:

شبی زیت فکرت همی سوختم — چراغ بلاغت بیفروختم
پراکنده گوئی حدیثم شنید — جز احسنت گوئی طریقی ندید
هم ازخبث‌نوعی درآن درج‌کرد — که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ‌است ورایش‌بلند — ولی در ره زهد و طامات و پند
نه در خشت وکوپال وگرزگران — که‌آن شیوه‌ختم‌است بردیگران

مقصود از دیگران فردوسی وشاید دقیقی هم منظورش بوده چون لفظ جمع آورده است. ولی‌ماهم‌اکنون بعد از ۷۵۰ سال به‌عقیدهٔ همان «پراکنده‌گو» هستیم:
سعدی ادامه میدهد:

نداند که ما را سرجنگ نیست — وگرنه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ سخن بر کشم — جهان سخن را قلم در کشم
بیا تا در این شیوه چالش‌کنیم — سر خصم را سنگ بالش‌کنیم

از این پس دومثنوی «رزمی» دارد جمعاً ۷۵ بیت‌که بعضی ازآنها برای نمونه وبرای مقایسه با شاهنامه نقل می‌شود:

مرا در سپاهان یکی یار بود — که جنگ‌آوروشوخ وعیار بود

اولین ایراد این است: کسی‌که به‌جنگ فردوسی برای اشعار رزمی می‌رود نباید در برابر پهلوانهای شاهنامه مانند رستم و اسفندیار و اشکبوس یك نفر (یارشوخ عیار) یا «ترك» اصفهانی‌مانند ترك شیرازی حافظ را که ناچار همچون بیشتر اصفهانیان بذله‌گو هم بوده برای قهرمان داستان خود انتخاب‌کند.

مدامش‌به‌خون دست وخنجرخضاب — برآتش دل خصم از او چون کباب
چنان خار در گل ندیدم که رفت — که پیکان او در سپرهای زفت

این بیت را مقایسه‌کنید باآن مصرع معروف منسوب به فردوسی در مشاعرهٔ

شاعرانهٔ وی با عنصری وفرخی وعسجدی: (مانند سنان‌گیو درجنگ پشن)[1]

به دیدار وی زی سپاهان شدم — به مهرش طلبکار و خواهان شدم
چو کوه‌سفیدش سر از برف موی — روان‌آبش از برف پیری به‌روی
بدو گفتم ای سرور شیر گیر — چه فرسوده‌کردت چو روباه پیر
بخندید کز روز جنگ تتر — بدر کردم آن جنگجوئی ز سر
برانگیختم گرد هیجا چو دود — چو دولت نباشد تهور چه سود
غنیمت شمردم طریق گریز — که نادان کند با قضا پنجه تیز
کلید ظفر چون نباشد بدست — به بازو در فتح نتوان شکست
زمین آسمان شد ز گرد کبود — چو انجم در او برق شمشیروخود

درمثنوی دوم سعدی فرماید:

من آنم‌که درشیوهٔ طعن و ضرب — به رستم در آموزم آداب حرب

این دو مثنوی «جنگی» سعدی را با میدانهای رزم شاهنامه مقایسه کنید. تفاوت‌آنها چه ازحیث لفظ وچه معنی و برداشت سخن معلوم می‌شود. این است که باید فردوسی‌را استاد استادان نظم دری دانست‌که درهرشیوه‌که وارد شده براستی داد سخن داده است وبعد ازاو مسلماً سعدیست. پس از این‌دو نظرمن میدان بحث وجدل درسنجش دیگران باز است.

***

سبك (ترکستانی ـ خراسانی) چنانکه‌گفتیم سادگی بیشتردارد وشاید بتوان

۱ـ در بعضی از تذکره‌هاآورده‌اند که در نخستین برخورد، فردوسی با سه تن از شاعران بزرگ دربارغزنوی خواستند که یك رباعی مشترك بسازند. عنصری‌که ملك‌الشعرا بود مصرع اول آنرا چنین‌آغاز نمود: چون عارض تو ماه نباشد روشن،
عسجدی گفت: مانند رخت گل نبود درگلشن،
فرخی سرود: مژگانت همی گذر کند از جوشن،
و فردوسی فرمود: مانند سنان گیو در جنگ پشن.
این رباعی با اینکه «عاشقانه» است سبك و آهنگ ترکستانی دارد وآخرش «رزمی» میباشد، در حالیکه ابیات سعدی با اینکه خواسته‌است«جنگی» باشد نرمش عراقی و «بزمی» دارد.

گفت «مردانه‌تر» است. شاعر در غزلهای عاشقانه نیز با معشوق با زبان صاف و ساده‌تر سخن می‌گوید. عبودیت و پرستش معشوق و عجز و انکساری که گاهی در غزلهای سبک عراقی هست در غزل سبک خراسانی نباید باشد. این غزل فرخی سیستانی نمودار تمام عیاری از این سبک است در غزل، یعنی در این سبک انتظار داریم که چنین باشد:

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
او پذیرفت که دیگر نکند بر من ناز

ز آنچه کرد دست پشیمان شد و عذر همه خواست
عذر پذرفتم و دل در کف او دادم باز

گر نبودم به مراد دل او دی و پریر
به مراد دل او باشم امروز و فراز

گفتار چهاردهم

سبك هندی

چون درمیان سبکهای شعرسبك معروف به «هندی» بیش از همه مورد بحث وانتقادواقع شده می‌خواهم آن را درگفتارجداگانه‌ای بیشترموردگفتگو قراردهم.

اخیراً بعضی خواسته‌اندکه این سبك را اصفهانی بنامند. شاید به‌علت این باشدکه درهمان عصری‌که این سبك درمیان گویندگان فارسی‌زبان مقیم هندوستان رواج یافت دراصفهان هم‌که آن موقع پایتخت ایران بود رائج بود و شاعری بزرگ چون صائب‌که بیشترعمرشاعری خود را دراین شهر به‌سر آورد از نمایندگان برجستهٔ این سبك است. اما نباید فراموش کردکه همین صائب در حدود هفت سال مقیم هندوستان بود، هرچند هنگام عزیمت به هند ضمن غزلی گفته است:

به جای لعل و گوهر از زمین اصفهان صائب

به ملك هند خواهد برد این اشعار رنگین‌را

درین بیت دیگرهم‌که در اصفهان سروده واشاره به‌طرز نوین (سبك هندی) نموده یادی هم ازطالب آملی که‌اوهم درهند بوده‌کرده‌است و ظاهراً پس ازمراجعت از هندست که درآنجا با طالب هم دمخور بوده است:

بطرز تازه قسم یـاد میکنم صائب   که جای بلبل آمل‌دراصفهان خالیست

در جائی خواندم‌که طالب‌آملی ملك‌الشعرای جهانگیر پدر شاه جهان پادشاه هندوستان بوده است و از لحاظ زمان، برصائب‌که درعصر پادشاه بعدوارد شده تقدم داشته است.

شایدکـه همین مدت توقف درهند سلیقهٔ صائب وگرایشش را به‌سبك هندی

بیشتر کرده است. عدهٔ زیادی از شاعران ایرانی و هندی مانند فیضی دکنی، کلیم کاشانی، قدسی مشهدی، عرفی شیرازی، طالب آملی، غنی کشمیری، ظهوری، سالك، نظیری نیشابوری، بیدل هندی وغیره در آنجا بودند ویا بعد بدانجا رفتند و به این سبك شعر می گفتند. پوشیده نیست که در آن عصر دربارهند بیش از دربار ایران به شعرفارسی دل بستگی نشان می‌داد و شاید همین موجب بوده است که عده‌ای از شعرای ایرانی در آنجا گرد آمدند و به آن سبك شعر می گفتند. در هر حال اگرچه این سبك در ایران تولد یافته، ولی نشو ونما و پرورش آن بیشتر در هندوستان بوده است. پیش ازشهرت این شیوهٔ ادبی به عنوان «سبك هندی» یعنی گفتن شعر پیچیده ازحیث لفظ ومعنی ومضمون وتشبیهات واستعارات، شاعرانی بدین روش شعر گفته‌اند. اما، وقتی به نام «سبك هندی» معروف شد که در هند پیروان زیاد داشت وآنجا پرورش یافت. صائب که هفت سال درهند بود مسلماً بسیاری ازغزلیات خود را در آنجا سروده است، ولی جزگاه‌گاه نمیتوان دانست که آنها را درکجا گفته باشد.

به هر حال سبك هندی، تجددی در طرز غزل‌سرائی بود. طبایع و ذوقها گاه بگاه درجستجوی چیز تازه است. کلیم دربیتی به این حالت وعادت اشاره کرده‌است.

تازه‌کن طرز که در چشم خریدارآید گرمتاع سخن امروز کساد است کلیم

پیروان این‌سبك مطلب تازه‌ای نیاوردند، وزن و قافیه را عوض نکردند، ولی مضمونهای شعری نواختراع نمودند و ریزه‌کاریهائی داشتند که فهم شعرآنان را مشکل‌تر می کرد. کسانی که‌می خواستند وهنوزهم می خواهند درمعنی اشعار باریك شوند ونکته‌های نهفته‌ای را کشف کنند ولذت ببرند ازسبك هندی خوششان می آید. هستند شعرائی که هنوز کم و بیش این سبك را پیروی می کنند. با این که مطلب مهم تازه‌ای نیاوردند، بعضی غزلهای لطیف وابیات بلند دارند که بسیارکسان ازآنها لذت می برند، مانند خیلی از تك شعرهای صائب که شهرت یافته است، چون این ابیات، که بعضی ازآنها هم سبك عراقی دارد، زیرا پیچیدگی سبك هندی درآنها

نیست و با دقت درمفهوم آنها زود معنیشان کشف میشود. درهر حال، دارای مضامین لطیفی هستندکه باید ازخصائص اشعارخوب بسبك هندی باشد.

حال گهرمپرس که از گوش ماهیان مهر سکوت بر لب ساحل نهاده‌اند
پاکنداز آن زعیب نکویان که پیش‌رو چندین هزار آینهٔ دل نهاده‌اند

گرفتم آن که کتب خانهٔ جهان از تست به علم آنچه عمل می کنی همان از تست

سنگین نمیشد اینهمه خواب ستمگران میشدگر از شکستن دلها صدا بلند

اظهار عجز پیش ستم‌پیشه ابلهی‌است اشک کباب باعث طغیان آتش است

پر در مقام تجربهٔ دوستان مباش صائب غریب وبی‌کس وبی‌یار می‌شوی

دست طمع که پیش کسان می‌کنی دراز پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

در مقام حرف بر لب مهرخاموشی زدن تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است

در صورتیکه بعضی از اشعار حافظ با اینکه سبك عراقی داشته شبیه اشعار بشیوهٔ هندی میباشد، مانند این بیت:

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
عکس خود دید و گمان برد که مشکین خالیست

بدین معنی که: مردمك دیده در رخ او که چون آئینه لطافت و درخشندگی داشت عکس خود را دید و تصور کرد خالی درچهرهٔ اوست. چون خال بجا افتاده در رخسار نیکورویان پسندیده است حافظ بهمان خال هم در نظر داشته و با این تعبیر آنرا وصف کرده است. درك معنی این بیت حافظ برای هرکس به‌آسانی ابیات ذکرشدهٔ صائب نیست، هرچند حافظ به سبك عراقی و صائب به سبك هندی شناخته شده‌اند.

***

به گمانم که این روش شاعرانه را به همان گونه که معروف شده است باید (سبك

هندی) نامید نه (سبک اصفهانی).

هنگامی که درهندوستان بودم روزی شنیدم که یک ایرانی و یک هندی برسر اصل ونسب امیرخسرو دهلوی مشاجره می کنند. هندی می گفت امیرخسروهندی است به دلیل این که او را دهلوی می‌خوانند. ایرانی می گفت ایرانیست چون «ایرانی الاصل» بوده وبه زبان فارسی شعر گفته است. به ایرانی گفتم: افتخار داشته باش که اوهندی بوده وبه‌زبان فارسی بدین زیبائی وفصاحت شعرسروده‌است. این دلیل شیرینی زبان دری ونفوذآن درهندوستان است که چنین شاعران بزرگی را درکشوری بیگانه پرورش داده است. اضافه کردم که انگلیسیها افتخارمی کنند که زبانشان در آمریکا و کانادا و استرالیا و حتی همین هندوستان تا شرق اقصا رواج دارد. باید برای مصالح بزرگتر از «منافع» کوچك صرف نظر نمود.

بنابراین معتقدم استعمال ترکیب (سبك ترکستانی) در ردیف (سبك خراسانی) و (سبك هندی) به جای (سبك اصفهانی) بجاست.

دقیقاً نمیدانم مبتکر این سبك کی بوده وبرای نخستین بارچه‌کسی آنرا (سبك هندی) نامیده است. قبل از رواج وشهرت این سبك، شیوهٔ رائج معروف به (سبك عراقی) می‌باشد که سعدی وحافظ دو شاعر برجستهٔ آنند. اما در غزلیات همینان که از فصیحترین گویندگان زبان فارسی می‌باشند گاهی اشعار پیچیده و مضمونهای دور ازذهن، مخصوصاً از حافظ، دیده می‌شود که شبیه به اشعار سبك هندی می‌باشد، که به بعضی دیگر از اشعارحافظ اشاره میشود.

گشت بیمارکه‌چون چشم توگردد نرگس   شیوهٔ آن نشدش حاصل و بیمار بماند

برجمال توچنان صورت چین حیران‌شد   که حدیثش همه‌جا در درودیوار بماند

نقش می بستم که گیرم گوشه‌ای زآن چشم مست
طاقت و صبر از خم ابروش طاق افتاده بود

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد ز خاتمی که از او گم شود چه غم دارد
رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست نهد به‌پای قدح هر که شش درم دارد
زراز بهای می اکنون چو گل دریغ مدار که عقل کل به صدت عیب متهم دارد
دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد
زجیب خرقهٔ حافظ چه‌طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

نه‌تنها در آینده، بلکه هم‌اکنون بعضی از جوانان دبیرستان‌دیده‌وحتی دانشگاهی معانی این ابیات‌را درست درك نمیکنند تاچه‌رسد به‌فهم آیندگان معنای نظایر این بیت کلیم را:

از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار یك نیزه خون‌گل زسر ارغوان گذشت

اینك دوغزل تمام «هندی ازصائب نقل‌می‌کنم تاملاحظه شود چقدر ریزه‌کاری کرده‌است:

خال یا تخم امید عاشق شیداست این
زلف یا شیرازهٔ جمعیت دلهاست این
زلفش از معمورهٔ دلها برآورده است گرد
یا بهار بیخزان عنبر ساراست این
فتنهٔ روز قیامت در رکابش میرود
رایت حسن بلند اقبال یا بالاست این
خط که‌حسن‌دیگران رامیشود فرمان‌عزل
استمالت‌نامهٔ این حسن بی پرواست این
نیست ممکن فکر زلفش‌را برآوردن زدل
میشود هرروز افزون ریشهٔ سوداست این
گر سرخورشید را بندد بزیر پای خویش
آب درچشمش نمیگردد چه‌بی‌پرواست‌این

از دمیدنهای خط، صائب ازو ایمن مشو
جوهر بیرحمی شمشیر استغناست این

***

سرو گلزار ارم یا قامت دلجوست این
زلف مشکین یا کمند گردن آهوست این
بال شاهین نظر طغرای شاهنشاه عشق
طاق آتشگاه عارض یا خم ابروست این
پرده‌دار آب حیوان ابر گلزار بهشت
تارو پود چادر کعبه است یا گیسوست این
موج آب زندگی یا جوهر تیغ قضا
سرنوشت عاشقان یا پیچ وتاب موست این
فتنه‌ها از یك گریبان سر برون آورده‌اند
یا صف‌مژگان بگرد نرگس جادوست این
خضر میجوشد بجای سبزه از جولانگهش
آب حیوان یا خرام قامت دلجوست این
ز آفتاب عارضش خط شعاعی سوختست
یا بدور ماه رویش زلف عنبر بوست این
اینقدر وحشی نمیباشد ز آدم آدمی
یا پریزاد قباپوشست یا آهوست این
از نگاه دیدهٔ قربانیان رم میکند
سخت‌وحشی‌طینت وبسیار نازك‌خوست این

نیست بزم شاه جای دم زدن جبریل را
پیش شاه نکته‌دان صائب چه گفتگوست این[۱]

گاهی از صفات دلپسند شعر فشردگی و نکته‌های پنهان در آنست. حذف بعضی کلمات که موجب فشردگی و باریك‌بینی زیاد و گاهی سبب پیچیدگی و در نتیجه مبهم‌شدن مطلب می‌شود فکر خواننده را برای درك معنی شعر مشغول می‌کند و از این راه، مخصوصاً پس‌از دریافت مفهوم، خواننده لذت می‌برد. شعر بسبك‌هندی، زمانی خیلی پسند بوده است واکنون نیز بسیاری آنرا می‌پسندند. همهٔ اشعاری‌که گفته می‌شود نباید این‌طور باشد، اما گاه‌گاه مطلوب است.

مطلب اینجاست‌که درآینده این‌گونه شعر کمتر گفته خواهدشد زیرا خریدار زیادی نخواهد داشت، چونکه «سواد ادبی» قدیم‌هم درمردم جدید از امروز کمتر خواهدبود. باوجود این برای این‌که لذت وتفنن‌گفتن وشنیدن وفهمیدن این نوع اشعار بکلی ازمیان‌نرود باید درکلاسهای ادبی دبیرستانها ودانشکده‌های ادبیات این طور اشعاررا برای دانش‌آموزان ودانشجویان توضیح دهند تا رابطهٔ آنان با ادبیات کهن‌کشور گسیخته نشود، وگرنه ممکن‌است پس از نیم‌قرن‌کسی‌ازخواندن بعضی از اشعار حافظ هم لذت نبردکه البته حیف خواهدبود، زیرا ذخائر ادبی هرقوم باید همیشه مورد استفاده باشد.

برای این‌که تصور نشود این ذخیره‌های ادبی به‌آسانی فراهم شده به‌اشعار انوری وسعدی‌که درگفتارششم آورده‌ام توجه فرمائید. دوبیت صائب‌را که مربوط به‌سبك اوست دراینجا تکرارمیکنم:

۱ـ صائب حضور سه پادشاه معاصر خودرا درك کرده‌است: شاه جهان هندی، شاه صفی و شاه عباس دوم. از «شاه نکته‌دان» دراین‌غزل کدام‌یك را درنظرداشته‌است؟ شاه جهان‌هندی خیلی شعردوست وشاعرپرور بوده‌است. اما چون دردیوان صائب قصیده‌ای در مدح شاه جهان ندیده‌ام تردید دارم که این غزل را برای کی ساخته است. به‌گفتار راجع به مدایح صائب در همین کتاب مراجعه فرمائید. من نیزوقتی غزلی بهمین قافیه ولی باوزنی دیگر (کمی نیمه‌هندی) گفته‌ام که‌دربخش دوم همین کتاب درج میشود.

تتبع سخن کس نکرده‌ام هرگز کسی نکرده به‌من فن شعر را تلقین
به‌زور فکر براین طرز دست یافته‌ام صدف بر آبله دست یافت در ثمین

مفهوم ومعنی این‌دوبیت وآن اشعار دیگر اینست که شاعر باید زحمت بکشد، فکر کند وخودرا بسوزاند تاشعرخوب بگوید. سعدی که غزلهایش‌مانندآب روان است وسهل مینماید بدان‌آسانی که‌تصورشود همه‌را نسروده‌است. شاعر اشعارخودرا مانند فرزند خویش دوست می‌دارد ودرپرورش و تربیت آنها زحمت می‌کشد... عاقبت‌هم به‌قول سعدی خود دست خالی می‌رود، یا به‌گفتهٔ کلیم مانند ویرانه‌ای‌است که گنجی درآنست، ولی ویرانه را بهره‌ای از آن نمیباشد. سعدی فرماید:

سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود
خویشتن سوخته‌ام تا بجهان بو برود
همه سرمایهٔ سعدی سخن شیرین بود
این از او ماند ندانم که چه با او برود

کلیم گوید:

از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر همچوویرانه که ازگنج خود آباد نشد
معنی بکرتراشی چه بود کوه‌کنی خامهٔ فکر کم از تیشهٔ فرهاد نشد
هر زمان برسر فرزند سخن میلرزم در جهان کیست که دلبستهٔ اولاد نشد

از شاعرانی که به (سبك هندی) شعر گفته‌اند شاید (بیدل) از همه (هندی‌تر) بوده است. خود در بیتی گوید:

معنی بلند من فهم تند میخواهد
سیر فکرم آسان نیست‌کوهم وکتل دارم[۱]

۱ـ مطلع ومقطع غزل چنین‌است:
می پرست ایجادم نشأه ازل دارم همچو دانهٔ انگور شیشه دربغل دارم
بحر قدرتم (بیدل) موج خیز معنی‌ها مصرعی اگر خواهم سرکنم غزل دارم

***

درپایان این گفتار بیفزایم که در سبك هندی اگر هزارها غزل «بد» گفته شده صدها غزل خوب‌هم ساخته‌اندکه اهل ادب از آنها لذت فراوان می‌برند. برای این که ازشعر لذت‌برده شود باید زبان‌ومعنی آنرا فهمید ونکاتش‌را دریافت.

زمانیکه سبك هندی درشعر رواج کامل‌داشت سبك (درهٔ نادره) و (وصاف)هم درنثر رایج بود. ذائقهٔ‌ادبی مردم آنهارا می‌پسندید وگرنه رواج نمی‌یافت. چون رواج یافته بود مردم هم به‌آنها عادت‌کرده بودند وتامدتی ذائقهٔ‌آنها ازمسیرطبیعی که عادتاً مایل به‌نثر ساده وشعر سلیس‌است خارج شده بود.

امروز دیگر کمترکسی علم بدیع می‌خواند تا از صنعتهای شعری لذت ببرد. دیگر با صنایع (الذم بما یشبه‌المدح) و (المدح بما یشبه‌الذم) و امثال آنها کمتر کسی شناسائی دارد.

فقط‌آن‌نوع صنایع شعری بازهم برای عموم لذت‌بخش است‌که «طبیعی» باشد نه «مصنوعی». سعدی درغزلیات خود دراین‌کار دستی داشته‌و هنرها نموده است.

***

درخاتمه بیفزایم که‌سبك ابهام‌آمیز یاگفتن‌ونوشتن هرشعرونثرپیچیده همیشه بمنظور صنعتگری وهنر نمائی‌نبوده، بلکه گاهی‌هم زائیدهٔ اوضاع اجتماعی وسیاسی کشورها وملتهاست. وقتی شاعر و نویسنده آزاد نباشندکه حرفشان‌را بی‌پرده و با صراحت بزنند درلفافه می‌پیچند و با کنـایه و اشاره بیان میکنند. کشوری مثل ایران‌که قرنها زیر یوغ استعمارمهاجمان خارجی واستبداد ظالمان داخلی بوده ویا ملاها و زاهدان ریـائی بر آن تسلط داشته‌اند سبك پیچیده در اشعار شعرایش پیدا می‌شود.

نگارنده طرفدار ادامهٔ سبك هندی‌نیستم همچنان‌که (مینیاتور) را هم بعنوان یك هنر وصنعت رایج نمی‌پسندم. اما پوشیده نمیدارم که از ابیات وغزلیات خوب

به سبک هندی لذت میبرم. باسرودن گاه‌گاه غزلی باین سبک یا ساختن مینیاتوری مخالفت ندارم و آنهارا نیکو میدانم. تصور میکنم که کسانی دیگرهم این لذت را دارند.

گفتار پانزدهم

در وزن و قافیه

آنچنان‌که امروز کلمهٔ «شعر» در گفت و شنود فارسی‌زبانان معنی می‌دهد، که آنرا «نظم» هم گویند، بدون‌وزن‌وقافیه‌شعر و نظم نیست. جمله‌های بی‌وزن‌وبی‌قافیه که ادیبانه وشاعرانه نوشته شده‌باشد، که‌بعضی خواسته‌اند آنهاراهم شعر بدانند، «نثر شاعرانه» است نه‌نظم وشعر. به‌اصطلاح اعم‌گلستان سعدی یانوشته‌های خواجه‌عبدالله انصاری نثر شاعرانه می‌باشد. بحرطویل هم نثرشاعرانه‌است. گاهی آنهاهم سجع وقافیه دارد ولی دراصطلاح رایج ایران شعر نیست. چون سعدی گلستان خودرا با اشعار زیادی ازخود آرایش داده‌است این‌نثر او بسیارهم شاعرانه میباشد.

قافیه به‌اندازهٔ وزن، درنظر این نگارنده، اهمیت ندارد. ممکن‌است شعر بی‌قافیه ساخت چنانکه دومصرع بیت درغزل وقصیده (غیرازمطلع) قافیه ندارد و به گوش‌هم ناهنجار نمیرسد، اما شعر بی‌وزن دیگر نظم نیست هرچند عبارات آن شاعرانه باشد. وزن ممکن‌است کوتاه یا بلند و «بحر نامطبوع» یاحتی با «سکتهٔ ملیح» باشد، ولی‌درهر حال باید «وزنی» داشته باشد. اگر نظمی وزن داشته باشد و در آن اصلا رعایت قافیه نکنند به نظر من آن‌هم نظم است. ممکن است وزن «عروضی» باشد یا «هجائی» یعنی «سیلابی». می‌توان‌وزنهای تازه نیز اختراع کرد. اما اهل سنت ادبی براین عقیده نیستند. من‌نیز معتقدم که قافیه به شعر زیبائی و آهنگ خوش میدهد.

درهرحال وزن شعر اساس وقاعدهٔ شعراست. شعر یانظم برروی این‌پایه بنا میشود. قدما هم ازاین‌لحاظ نظم‌را (سخن موزون) نامیده‌اند. درگلستان سعدی

آنجا که‌گوید: (مال ازبهر آسایش عمراست، نه‌عمر از بهر گردکردن مال)، یا یك جملهٔ (مولیر) فرانسوی از نمایشنامهٔ (خسیس) او که میتوان اینطور ترجمه نمود (خوردن برای‌زیستن‌است، نه‌زیستن برای خوردن)، یا این‌جملهٔ خودمن (بهتر باشد که‌سفرکنم، شاید غم از دل بدر کنم)، که همهٔ این‌جمله‌ها وزن سیلابی (هجائی) دارد، اما دراصطلاح فارسی‌زبانان (شعر و نظم) نیست هرچند سجع وقافیه یا وزن سیلابی تنها داشته‌باشد.

درگفتار چهارم هم به‌این نوع نثر مسجع اشاره شده‌است.

***

گرچه قافیه‌پردازی خوب کار هرکس‌نیست، باوجود این فقط قافیه‌سازی بی-رعایت معانی ومضامین خوب‌هم دیگر امروز هنری نمی‌باشد. در زبان فرانسه یك اصطلاح ومضمونی هست‌که وقتی میگویند به‌کسی (rimeur) یعنی (قافیه‌پرداز) منظورشان شاعر بداست، شاعری‌که اشعارش فقط لفاظی‌است ومعانی خوب و مفیدی ندارد وتنها قافیه بهم می‌بندد. متأسفانه درایران، بیشتر اوقات، درقصیده و غزل غالباً معنی‌دنباله‌رو لفظ وقافیه بوده‌است. برای قافیه مضمون‌و«مطلب» تراشیده‌اند. بعضی عادت دارند قافیه‌هارا درخاطر میسپارند یا روی صفحهٔ کاغذ مینگارند وبرای آنها مطلب ومضمون پیدا میکنند. اگرشاعر مطلب ومضمونی‌را درغزل وقصیدهٔ خود تکرار کندایرادی نمیگیرند،اما اگر قافیه‌ای را در فاصله معینی تکرار کند انتقادمی‌نمایند. از همین‌جا معلوم میشود عده‌ای به‌لفظ بیشتر توجه دارند تا به معنی. بنظرنگارنده بایدآنقدر از الفاظ وقوافی استفاده‌کردکه برای بیان مطلبی به‌آنها نیاز است، نه‌اینکه بخواهند برای هر قافیه‌که سراغ دارند مطلبی جستجو کنند. باید انصاف دادکه همین طرز عمل هم باعث شده که شاعران گاهی مضامین تازه بیابند. چنین‌است‌وضع بسیاری ازغزلهای بسبك‌هندی. بیشترغزلسرایان مقلد بجای پیروی از «الهام شاعرانه» و آوردن الفاظ بخدمت معانی از (قافیه) الهام می-

گیرند ومعانی‌را به‌خدمت الفاظ (قوافی) میکشند. یك علت مبتذل‌شدن نسبی‌غزل بنظربعضی درعصرما همین «غزلهای قالبی» میباشد، وگرنه غزلی‌که شاعر از احساسات خود الهام بگیرد وبسازد بسیارمطبوع‌است.

باوجود همهٔ اینها و بهرحال وزن و قافیه وردیف در زبان‌دری به‌شعر آهنگی گوش‌نواز می‌دهد. شایدهم چون گـوش ما بدان عادت کرده خوش‌نوا می‌آیـد. نویسندهٔ این‌سطور شخصاً ازغزل وقصیده بیشتر لذت می‌برم تا ازمثنوی و دوبیتی‌ها.

برگردیم به‌مسئلهٔ «وزن»: از قدیم در مستزاد مصرعی ناموزون با سایر ابیات آن‌وجود داشته‌است، اما نه‌به‌صورتی‌که تازه‌سرایان به‌تقلید شاعران نوپردازفرنگی تقریباً هیچ نظمی‌را ازلحاظ وزن‌وقافیه درقطعاتی‌که می‌سازند قائل نیستند واکنون به‌گوش فارسی‌زبانان ناهموار و ناهنجار می‌آید. «سکتهٔ ملیح» هم که از قدیم در شعرفارسی وجود داشته ناموزونی مصرعی‌را با ابیات دیگرقطعه می‌رساند. «سکتهٔ ملیح» از کجا پیدا شده؟ ازآنجاکه شاعر استادی در وزن شعری وامانده و نتوانسته کلمهٔ مناسب برای رفع نقص بیابدو اسم عمل خودرا «سکتهٔ ملیح» گذاشته و «نقص وعیبی» را حسن وهنر نامیده‌است، چونکه به‌آن عنوان ملیح یعنی نمکین داده‌است. برای رعایت وزن است‌که نظامی دراین بیت (محمد که از ازل) را این‌طور عربی و فارسی درهم ادغام کرده است:

محمد کازل تا ابد هرچه هست — به آرایش نـام او نقش بست

باز همو دراستعمال کلمات نامأنوس بجای مأنوس برای رعایت وزن وقافیه‌گوید:

زبانش کرد پاسخ را فرامشت (بجای فراموش)

نهاد از عاجزی بر چشم انگشت

زتاب عشق شیرین‌گشته مدهوش

جهان‌وخویشتن‌راکرده‌فرموش (به‌جای‌فراموش)

درصورتی‌که میتوانست بگوید: (جهان وخویش را کرده فراموش)

دربیت دیگر از اسکندرنامه، نظامی چنین گوید:

نخستین عمارت به دریا کنار بنا کرد شهری چو خرم بهار

به‌اسکندر آن شهر چون‌شد تمام هم اسکندریه‌ش نهادند نام

مصرع چهارم به‌واسطهٔ سنگینی کلمهٔ «اسکندریه‌ش» با سایر مصرعها از حیث شنوائی متجانس نیست. این مصرع را می‌شد این‌طور گفت: (هم اسکندریه نهادندش نام) که به گوش ملایمتر می‌آید. هجاهای آنها به یك اندازه است. شاید هم غلط نسخه باشد. عرفا گاهی عروض و قافیه را مانع بروزافکارخود وانمود کرده‌اند. و به‌آنها بی‌اعتنا بوده‌اند. مولوی:

عروض و قافیه معنی نسنجد به‌هر ظرفی درون معنی نگنجد

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید

من ندانم فاعلات فاعلات لیك گویم شعر چون قند و نبات

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

هم او راست: قافیه و مفعله را گوهمه سیلاب بر. اما همین مولوی آنچه شعر گفته هم وزن داشته هم قافیه.

باوجود این گاهی دراشعار قدما قطعاتی بدون‌رعایت قافیه وروی معمولی در همهٔ ابیات دیده شده‌است. ازجمله این‌غزل در دیوان شمس‌تبریزی (یعنی‌مولوی):

پیر من و مراد من درد من و دوای من فاش بگفتم این‌سخن‌شمس من‌وخدای‌من

ازتو به‌حق رسیده‌ام ای‌حق‌حقگزارمن شکر تورا ستاده‌ام شمس من وخدای‌من

مات شوم زعشق توزآنکه شه دوعالمی تا تو مرا نظر کنی شمس من وخدای‌من

محو شدم به‌پیش تو تا که اثر نماندم شرط ادب چنین بود شمس من وخدای‌من

الی آخر دوازده شعر است.

(شمس من وخدای‌من) درحکم ردیف‌است و (قافیه) بایستی قبل‌از آن‌باشد، ولی رعایت نکرده‌است.

وزن وقافیه تاحدی موافق طبع شعرپسند ایرانیست. بچه‌های کوچك‌هم در شهر دورافتاده‌ای چون یزد کـه گردهم می‌آیند «شعرهای» عامیانهٔ بچه‌گانه را می‌خوانند واز آن لذت میبرند، مانند:

اتل متل توتوله (توطـویله؟) ـ گاوحسن چه جوله (جوره) ـ نه‌شیرداره نه پستون (پستان) ـ گاوشو ببر هندسون (گاوش را ببر هندوستان) ـ یك‌زن‌کردی‌بسون (بستان) ـ اسمشو بزار عم‌قزی (اسمش‌را بگذار عم‌قزی) ـ (دورکلاش قرمزی).

***

بنظر، وزن وقافیه درشعرفارسی برموزونی وزیبائی آن می‌افزاید، ولی نباید (هدف شعر) قرارگیرد. وزن، قالب والفاظ همه وسیله و آلت‌کار میباشند. معنی، مطلب ومضمون و «نکته» باید هدف‌شعرباشد. چنانکه‌گفتیم درمیان شاعرانی‌چند دیده میشودکه‌گاهی قضیه برعکس‌است: بجای اینکه مطلب ومعنی‌هدف باشد الفاظ و قافیه‌گوئی هدف است، و مطلب و معنی فرع برآنها شده است. بعبارت دیگر، شاعر برای قافیه‌ای‌که دارد دنبال مطلب و مضمون میگردد تا بوسیلهٔ آن مضمون و مطلب قافیه را به‌کرسی بنشاند! درصورتیکه درست آنست که مطلبی داشته باشد و برای آن جستجوی قافیه‌کند. این‌کار بسی مشکلتر است و شاید همین اشکال بهانه شده باشدکه علیه وزن وقافیه قیام کنند. اما هنر شاعرانه درین‌است‌که شاعر برای مطلب قافیه بیابد نه‌اینکه مانند «شاعران سنتی» برای قافیه مطلب بتراشد،که کار به نسبت‌آسانیست، یا مانندمنکران شعر سنتی بکلی زیر وزن وقافیه بزندکه ازآن‌هم بسی سهلتر میباشد.

***

اکنون می‌خواهم‌به‌ایرادی‌که به‌یکی ازقصائد نگارنده ازلحاظ‌هم قافیه‌کردن «بیش» با «دانیش» گرفته‌اند پاسخ‌گویم. دوبیت شاهد اینهاهستند:

دانش ار داری دانش نفروشی به‌کسان که به‌هرنرخ‌که بفروشی‌ازآن ارزد بیش

عیب جوئی زکسان کار بسی آسان است — هر که تشخیص هنر داد هنرور دانیش

دلیلی که دارند این است که «ش» در کلمهٔ (بیش) اصلی و در کلمهٔ (دانیش) ضمیر است. این نوع قافیه بستن را که (قافیهٔ شایگان) نامند جائز نمیدانند. اگر این ایراد وارد باشد در مواردی که (آن) یا (ها) علامت جمع باشد نباید توانست آنها را با اسمهای مفردی که با «ها» یا «آن» ختم شده قافیه بست. یا اگر (تر) و (ین) در کلمه‌ای اصلی باشد و در کلمهٔ دیگر پسوند و صفت مبالغه نباید باهم قافیه نمود، با اینکه کرده‌اند. در این مورد هم چون قافیه را مربوط به گوش می‌دانم ایراد در نظرم وارد نیست. در اشعار فارسی نظایر دارد که نقل می‌کنم.

دریك غزل حافظ يك بيت را که فقط قافیه دارد با ابیات دیگر که «روی» دارد باهم آورده است:

ترا که هرچه مراد است در جهان داری — چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری

میان نداری و دارم عجب که هر ساعت — میان مجمع خوبان کنی (میان داری)

(جهان ـ داری) و (توان ـ داری) دارای دو کلمهٔ مرکب از يك اسم و يك فعل است و (میان داری) فقط يك لفظ است. نمونه‌هائی دیگر نقل میشود:

شاعر معاصر (صورتگر):

ندانم ز مرغان چرا مرغ شب — نشانی ز هستی جز آواش نیست

به‌گمنامی اندر زید در جهان — جز آزاده ماندن تمناش نیست

من و مرغ شب‌را گرین آرزوست — کسی‌را به‌ما جای پرخاش نیست

(ش) در (آواش) و (تمناش) ضمیر است و در (پرخاش) حرف آخر کلمه است.

آنها که این گونه ایرادها می‌گیرند به‌این قافیه‌های حافظ چه می‌گویند:

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا(را) — دردا که راز پنهان خواهد شد (آشکارا)

کشتی‌شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا (را)

ده روزه مهر گردون افسانه‌ایست افسون — نیکی بجای یاران فرصت شمار (یارا)

ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوا (را)
آسایش‌دوگیتی تفسیر این‌دوحرف‌است با دوستان مروت با دشمنان (مدارا)

دربعضی ابیات فقط قافیه بکار رفته ودربعضی دیگرقافیه و ردیف.

صلاح کار کجا و من (خراب کجا) ببین تفاوت ره از کجاست تا (به‌کجا)
چه‌نسبت‌است به رندی‌صلاح وتقوی‌را سماع وعظ کجا نغمهٔ (رباب کجا)

(خراب‌کجا) و (رباب‌کجا) را با (تا به‌کجا) قافیه‌کرده‌است. ایراد به‌حافظ نمی‌گیرم، اورا گواه می‌آورم درمحضر ایرادگیران به‌خودم.

دو «ایراد» به‌قوافی حافظ طبق اصول شناخته شدهٔ قدیم هست. یکی این‌که (خراب)یك‌کلمهٔ بسیط‌است و(تا ـ به ـ کجا) مرکب‌ازسه‌کلمه. دیگرآنکه درکلمهٔ (خراب) (ب) ساکن‌است و در(تا به‌کجا) (به) متحرك است به‌کسره. اگر بخواهند (تا به‌کجا) راما‌نند(خراب‌کجا) بنویسند، یعنی‌اینطور (تاب‌کجا)، معنی‌عوض میشود. هنوز ندیده‌ام که درکتابی یا مقاله‌ای‌کسی به‌این قافیه‌بندی حافظ ایرادگرفته باشد. چرا حافظ این کاررا کرده. نمی‌دانم. شاید خواسته است مانند مولوی به‌قافیه بی‌اعتنائی بکند.

خوب است ایرادگیران و منتقدان دلیلی‌که احتمالا حافظ داشته بیابند و تذکردهند. یکی می‌گفت(حافظ عروض می‌سازد نه عروض‌حافظ را). این حرف تاحدی درست است اما مانند قوانین است‌که اشخاص وضع می‌کنند، ولی وقتی وضع شد خودشان هم باید تابع آن قوانین باشند، نه چون مستبدان و زورمندان که همه محدودیتها را برای دیگران می‌خواهند وخود را فاعل مختار می‌دانند و همه‌گونه آزادی را برخلاف قوانین برای خود قائلند. اما در عالم ادب چنین استبدادی وجود ندارد، وآزادیخواهان وآزادگان زیربارآن نمی‌روند.

نظیر این «مسامحه» نزد قدما دیده میشود.

سعدی درترجیع بند معروف خود چندین جا مسامحه را روا دانسته است:

ای چون لب لعل تو شکر، نی! بادام چو چشمت ای پسر، نی!

پیران جهان نشان ندادند چون تو دگری به هیچ قرنی!

سعدی (شکر، نی!) و (پسر، نی) را با (قرنی) قافیه بسته است، در حالی که دوتای اول اسم وفعل و دارای قافیه وردیف است و (قرنی) فقط اسم است وقافیه.

قاآنی در قصیده‌ای برای این‌که هرات را با (راه) و (شاه) هم قافیه کند (ت) را به (ه) بدل‌نموده وبرای این‌که حفظ ظاهری هم‌کرده باشد دو نقطه بالای (ت) را بالای (ه) گذاشته است. آن ابیات چنین است:

دو چشم بازو دوگوشم فرازمانده به‌راه

که کی بشارت فتح آید از معسکر شاه

زهر کرانه گروهی گرفته دامن او

که ای بشیرچه داری خبر زفتح هراة (هرات)

کسی هم ندیدم که به‌سعدی و حافظ‌که هیچ، به‌قاآنی‌نیز ایراد بگیرد. در همین قصیده‌کلمۀ صلوة(عربی)را هم برای اینکه با (راه) و(شاه) قافیه ببندد اینطور گفته و در دیوانش چاپ‌کرده‌اند: (صلوه)! نمیدانم باید (صلات) خواند یا (صلاه)!

شکوه شاه همین بس که از مهابت او

ز سومنات به عیوق رفت بانگ صلوه

که اگربخواهیم این‌کلمه را هم مانند سایرقوافی‌قصیده تلفظ نمائیم باید مانند (صلاه) بخوانیم.

ملاحظه‌کنید قاآنی چندکار غلط را به هم بسته تا ظاهری را درست کند و درست هم نشده است. هرات را برای این‌که به ظاهر شکل قافیه درست شود (هراة)کرده تا بتوانندآن را موقع خواندن قصیده (هرات) بخوانند ولی در نوشتۀ او شکل (هراه) داشته باشد مانند (راه) ولی برای این‌که بالاخره (هرات) خوانده شود دو نقطه هم روی (ه) بسبك عربی گذاشته است! اینها را مسلماً هنری شاعرانه

یا زبان‌دانی دانسته وخودنمائی‌هم کرده وصله ازدستگاه استبدادگرفته است.

قاآنی که او را «حکیم» خوانده‌اند و مسلماً شاعری‌زبردست و بی‌پروا بوده به‌خود پروانهٔ‌هرگونه «تجاوزادبی» می‌داده، چنان‌که دربیتی ازقراری‌که شنیده‌ام از (شیر) (اشیر) ساخته و عذر خود راهم بدتراز گناه‌آورد وگفته است:«قافیه‌گو جعل باش جعل زمن درخور است!»

در نظر نگارنده چنان‌که گفتم، چون قافیه امرگوش است، میتوان کلمات را وقتی درفارسی‌همصدا شدند (به هرشکل نوشته شوند اهمیت ندارد) با هم قافیه بست واین را درگفتار بعدکه مخصوص به حروف همصداست می‌آورم. امابا (قافیه‌سازی) قاآنی دراین قصیده موافق نیستم.

باز«اهل سنت ادبی» میگویندکه‌کلماتی‌مانند«میخوارگان» و«نعمت‌خوارگان» یا «کوهسار» و «دیوسار» یا «فداکاری»و «جفاکاری» را نباید با هم‌قافیه نمود، زیرا پسوند یا متمم آنها معنی مشابه دارد.

ولی مکرردیده شده‌که شعرای بزرگ دیگرمانند ناصرخسرو سعدی وحافظ این‌قاعده را همیشه رعایت نکرده‌اند. برای نمونه قطعهٔ ناصرخسرو نقل‌می‌شود:

ناصر خسرو به راهی میگذشت — مست و لایعقل نه‌چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبه‌روی — بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت‌خواره بین — اینش نعمت، اینش نعمت‌خوارگان

حال ببینیم فرانسویان در ادبیات خود نسبت به‌قافیه چه سلیقه و عقیده‌ای داشته‌اند: (ولتر) معتقد است‌که قافیه برای نظم‌لازم است وبدون‌آن شعرتنزل خواهد کرد. (بوالو) نیز بهمین سلیقه است.

اما این دو شاعر ونویسندهٔ بزرگ فرانسوی‌که قافیه را لازم شمرده‌اند از سخت‌گیری دربارهٔ‌آن مخالف بوده‌اند. آنها نیز گفته‌اند که قافیه برای‌گوش است نه چشم.

گفتار شانزدهم

تکرار قافیه

ایراد دیگری که انتقادکنندگان میگیرند تکرار قافیه است. معتقدند که قافیه نباید پیش از گذشتن هفت بیت مکرر شود. «عیب» تکرار قافیه نباید علتی داشته باشد مگر اینکه به‌گوش شنوندهٔ عام و در ذوق او تکرار لفظ قافیه خوش آیند نباشد. این که نوشتم به‌گوش شنوندهٔ عام گوش خراش نباشد نه «خاص» به سبب این است که شنوائی «عامه» یا عوام طبیعت از «خواص» است که باسنتها و عادتهای ادبی پرورش یافته، خوگرفته و «طبیعت ثانوی» شده است. اما شعر را برای خواص تنها نمی‌گویند بلکه برای بهره‌مندی عمومی است. معنی این حرف هیچ این نیست که هر شعری را تنها عامه بپسندند هر چند نادرست باشد بر شعر درستی که خواص می‌پسندند برتری دارد.

درستی و نادرستی و خوبی و بدی شعر هم مانند چیزهای دیگر نسبی می‌باشد نه مطلق. به‌گمان نگارنده شعر خیلی خوب آنست که هم پسند عوام باشد هم مقبول خواص، مانند بسیاری از اشعار سعدی. تکرار قافیه در نظرم ربطی به خوبی و بدی شعر ندارد. عروض و بدیع هم مانند هر علم دیگر از آسمان نازل نشده که تعبدی باشد، بلکه از روی گفتار بزرگان شعر و ادب تدوین شده است. بنابراین بهتر است علاوه بر حکم گوش ببینیم گذشتگان و بزرگان ادب دری چه روشی داشته‌اند. اگر مطلب تازه و معنی متناسب یا مضمون لطیف و ظریف باشد، تکرار قافیه به‌اندازه‌ای که گوش خراش و دل ناپسند نباشد بی‌اشکال است. اما این قاعده برای ادیبان محافظه‌کار سنتی ناگسستنی شده است. از طرف دیگر می‌بینیم که در مصرع چهارم غزل یا قصیده تکرار قافیهٔ مصرع اول را جائز بلکه مستحسن می‌شمارند، یا ایراد

تکرارقافیه را درمثنویها نمی‌گیرند. البته اگرضرورتی ازحیث لفظ یا معنی نباشد و قافیه تکرارنشود بهتر است، زیرا شعرهنر است و هرقدر شاعر قوافی نو بیاورد بیشترهنر نمائی خواهدکرد. ولی می‌بینیم که گاهی شاعرانی قافیه را تکرارکرده و ابیات قافیه تکرارشدهٔ خود را پسندیده وازآن نگذشته‌اند. ما هم که آن اشعار را می‌خوانیم باوجود تکرارقافیه ازآنها لذت می‌بریم. برای نمونه این چند بیت از غزلهای سعدی وحافظ را که درآنها قافیه تکرار شده نقل می‌کنم. بعضی اشخاص میگویند یکی‌ازبیتها که قافیهٔ مکرر دارد ازشاعری دیگر است‌که بعد الحاق شده، اما این پندارآنها درحکم اجتهاد برابرنص است. سعدی (طبق نسخهٔ چاپ سنگی که دارم) قافیه را در دو بیت متوالی‌تکرارکرده است:

شمع‌را باید از این‌خانه برون بردن وکشتن
تا که همسایه نداند که تو در خانهٔ مائی
کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان
پرتو روی تو گوید که تو در خانهٔ مائی[1]

درنسخهٔ چاپ سربی‌تصحیح شدهٔ ذکاءالملك فروغی‌که دردست من‌است‌قافیه‌های (دستم) و (بستم) را تکرار کرده است:

پیش ازآب وگل من در دل من مهرتو بود
با خود آورد از آنجا نه به خود پیوستم
بحق مهر و وفائی که میان من و تست
که نه‌مهر از تو بریدم نه به‌کس پیوستم

شاید بگویند آن چاپ سنگی قدیمی معتبر نیست. اکنون یار دیگر از روی نسخهٔ تصحیح شدهٔ محمدعلی ذکاءالملك فروغی شاهدی تمام عیار می‌آورم

۱ــ بعضی مدعیند که بیت دوم ازسعدی نیست، ولی دلیلی نیاورده‌اند. بعلاوه بیت دوم مکمل بیت اول است وبهم پیوستگی دارند.

یعنی ابیات را به‌ترتیبی که چاپ شده است:

کجا روم که بمیرم بر آستان امید — اگر به دامن وصلت نمیرسد دستم

شگفت مانده‌ام از بامداد روز وداع — که بر نخاست قیامت چو با تو بنشستم

بلای عشق تو نگذاشت پارسادر پارس — یکی منم که ندانم نماز چون بستم

نماز کردم و از بیخودی ندانستم — که در خیال تو عقد نماز چون بستم

نماز مست شریعت روا نمیدارد — نماز من که پذیرد که روز وشب مستم

چنین‌که دست خیالت گرفت دامن من — چه بودی ار برسیدی به‌دامنت دستم

ملاحظه میفرمائید قافیهٔ (دستم) را پس‌ازچهار بیت و قافیهٔ (بستم) را بدون فاصله در یك غزل ده بیتی استعمال کرده است.

ایضاً در (خواتیم) طبق نسخهٔ معتبر فروغی سه نوبت قافیهٔ (من) را تکرار فرموده است: یك بار پس‌از سه بیت وباردیگر بلافاصله دردو بیت متوالی:

خرم‌آن روزکه‌چون‌گل بچمن بازآئی — یا ز بستان به در حجرهٔ من بازآئی

مرغ سیر آمده‌ای ازقفس وصحبت من — دام زاری بنهم بو که بمن بازآئی

من خودآن بخت ندارم‌که بتو پیوندم — نه تو، آن لطف نداری‌که بمن بازآئی

درغزل دیگر از (خواتیم) قافیهٔ (نگرم) را سه مرتبه آورده است:

خار سودای توآویخته در دامن من — شرمم‌آیدکه به‌اطراف‌گلستان نگرم

سروبالای تو در باغ تصور برپاست — ننگ دارم‌که ببالای صنوبر نگرم

ز قفا سیر نگشتم من بیچاره هنوز — میروم وز سرحسرت به قفا می‌نگرم

بازطبق نسخهٔ چاپی‌قدیمی‌که دردست نگارنده است سعدی درغزلی در(بدایع) بدین مطلع:

خوبان مگر زرحمت محض آفریده‌اند — کارام جان و انس دل و نور دیده‌اند

قافیهٔ (کشیده‌اند) را در پی هم تکرار فرموده:

این نقطه‌های خال‌چه موزون نهاده‌اند — وین‌خطهای سبزچه شیرین‌کشیده‌اند

بر استوای قامتشان گوئی ابروان بالای سرو راست هلالی **کشیده‌اند**

حافظ درغزلی دوقافیه را تکرارکرده است (طبق نسخهٔ چاپی مصحح قزوینی ودکترغنی که از معتبرترین نسخه‌هاست):

دوش می آمد ورخساره برافروخته بود تا کجا باز دل غمزده‌ای **سوخته** بود

جان عشاق سپند ره خود می‌دانست وآتش چهره بدین کاربر**افروخته**بود

گرچه می گفت که‌زارت بکشم می‌دیدم که نهانش نظری با من**دلسوخته** بود

کفر زلفش ره دین‌می‌زد وآن سنگین‌دل درپیش‌مشعلی‌ازچهره بر**افروخته**بود

طبق همان نسخه، در غزلی دیگر خواجه یك قافیه را در دو بیت متوالی آورده است:

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیرطریقتم **یاد** است

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد که این‌لطیفهٔ عشقم ز رهروی **یاد** است

باز ازروی همان دیوان حافظ درغزلی دوبار، یك مرتبه بعد از دو بیت و یك دفعه پس‌از سه بیت، قافیه‌ها را تکرارکرده است:

خیز و در کاسهٔ زر آب طربناك انداز پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر **خاك**انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است بر رخ او نظر از آینهٔ **پاك** انداز

بسر سبز تو ای سروکه گر خاك شوم ناز از سر بنه و سایه براین **خاك**انداز

غسل در اشگ زدم‌کاهل طریقت‌گویند پاك‌شو اول وپس دیده‌بر آن **پاك** انداز

در غزل دیگری طبق همان نسخه همین خواجهٔ حافظ یك قافیه را بلافاصله در دوبیت تکرار نموده است:

گرمی‌فروش‌حاجت رندان‌رواکند ایزد گنه ببخشد و دفع **بلا** کند

ساقی به جام عدل بده باده تاگدا غیرت نیاورد که جهان پر**بلا** کند

باز در غزلی پس‌از سه‌بیت تکرار قافیه کرده است (طبق همان‌نسخه):

ناموس عشق و رونق‌عشاق میبرند عیب‌جوان‌و سرزنش‌**پیر** میکنند

تشویش وقت پیر مغان میدهند و باز / این سالکان نگر که چه با **پیر** میکنند

در غزل دیگر باز خواجه بی‌هیچ فاصله در دو بیت قافیه را مکرر کرده است (باز نقل از حافظ قزوینی و غنی):

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز / شکسته کسمه و بر برگ گل **گلاب** زده

گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت / ز جرعه بر رخ حور و پری **گلاب** زده

در غزل دیگر حافظ پس از سه بیت قافیه (فراغ) را تکرار کرده است (طبق همین نسخه):

سر ما فرو نیاید به کمان ابروی تو / که درون گوشه‌گیران ز جهان **فراغ** دارد

من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگرییم / که بسوختیم و از ما بت ما **فراغ** دارد

تصور نشود که تمام دیوان حافظ را برای یافتن تکرارها مطالعه کرده‌ام. برحسب تصادف این موارد بنظرم رسیده که یادداشت کردم، وگرنه بسی بیشتر است.

***

با این که قاآنی سلطان کشور الفاظ بوده وقتی در تنگنای قافیه گیر کرده مانند سعدی و حافظ در یک غزل نه بیتی قافیه را در چهارتای از آنها تکرار کرده است:

ماه من در جمع تا چون شمع چهر افروخته / یک جهان پروانه را از سوز غیرت **سوخته**

سوزن مژگان او با رشتهٔ مشکین زلف / دیدهٔ ما را به روی او ز حسرت دوخته

چند از این خامان دلا جوئی علاج سوز عشق / چارهٔ این آتش سوزان بجوی از **سوخته**

در دل من سوز عشق و در دل من داغ مهر / او چو شمع و لاله دارد رخ چرا **افروخته**

آب را آتش کند خاموش اینک آب چشم / در دل من آتشی از عشق یار **افروخته**

در این غزل ملاحظه می‌شود که قافیهٔ «سوخته» به‌فاصلهٔ یک بیت تکرار شده و قافیهٔ «افروخته» پشت سر هم آمده است. قاآنی که ضمن بیتی خود را چنین وصف کرده:

(من پادشاه ملك بيانم از آن بود　　زالفاظ گونه‌گونه حشر درحشر مرا!)

درطی قصیده‌ای نسبت به‌تکرار قافیه چنین اظهار عقیده نموده است:

دراین قصیده قوافی مکرر است ولی　　به است لفظ مکرر زنا مکرر خام

در قصیدهٔ دیگری عذر تکرار قافیه را اینطور خواسته است:

گر قافیه تکرار پذیرد چه توان کرد

مقصد چو فزون ازحدوبیرون زحساب است

باز درقصیدهٔ مفصلی قافیهٔ (شکن) را ده بارتکرار کرده ودرآخرآن به‌پوزش‌خواهی چنین سرائیده:

نخست آنکه قوافی بچند جای درو　　مکرر است چو انعام شاه در حق من

ایضاً عذر تکرار قافیه را قاآنی درقصیدهٔ دیگر آنجا که دربارهٔ خود گوید چنین آورده است:

خطای شعرش چون صبر عاشقان اندك　　قبول نظمش چون جور دلبران بسیار

قوافی سخنش هست چون ثنای امیر　　که طبع را ننماید ملول از تکرار

و یا عطای امیر است کز اعادهٔ او　　ز جان سائل مسکین برون برد تیمار

***

برای این‌که نگویند شعرای گذشته اگر تکرار قافیه دارند، یا الحاقی است یا نسخه بدل است و فرصت نکرده‌اند یکی را انتخاب کنند، اکنون از شاعر استاد شیرین زبان معاصر شهریار نمونه‌ای می‌آورم:

سالها شمع دل افروخته و سوخته‌ام　　تا ز پروانه کمی عاشقی آموخته‌ام

زلف‌یکسوکه‌زنی چهرهٔ جانان‌بینی　　من‌خوداز بادسحراین‌هنرآموخته‌ام

و بلافاصله بعدازین بیت دیگر بهمین قافیه آورده است:

شهریارا چه‌کنم با فلك کهنه حریف　　که به شطرنج غمش طفل نوآموخته‌ام

آقای دکتر شهریار در تبریز است و می‌توانند از او بپرسند آیا این دوبیت

که در دیوان او چاپ شده از اوست یا نه و آیا قصد داشت یا دارد که یکی از آنها را حذف نماید یانه. حتماً جواب خواهد داد که هر دو بیت ازوست و قصد حذف کردن هم ندارد. مسلماً سعدی هم اگر زنده بود و چنین سؤالی از او دربارهٔ دوبیت ذکر شدهٔ بالا (شمع را باید...) می‌نمودند پاسخی مشابه میداد. بعضی از شعرا با این قافیهٔ «سوخته» غزل گفته‌اند و چون این قافیه به‌چند کلمه محدود است همه در تنگی قافیه افتاده و تکرارکرده‌اند. نتیجه آن‌که درهر مورد لفظ و معنی مناسب بود نباید معنی را فدای لفظ کرد، بلکه به‌عکس باید لفظ را در خدمت معنی نهاد.

عراقی نیز در این غزل معروف خود یکجا بعداز یك بیت و درجای دیگر بعداز چهار بیت قافیه را تکرار کرده:

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند

لب میگون جانان جام در داد شراب عاشقانش **نام** کردند

به‌گیتی هرکجا درد دلی بود به‌هم کردند و عشقش **نام**کردند

صائب تبریزی هم در غزلی پی‌هم قافیه‌ای را تکرار کرده است، که ازروی نسخهٔ خطی که خود صائب تصحیح نموده و شاعر استاد معاصر آقای امیری‌فیروز-کوهی چاپ کرده‌اند نقل می‌نمایم:

جمعی که بار درد تو بر دل نهاده‌اند چون راه سر به دامن منزل نهاده‌اند

در دامن مراد دو عالم نمیزنند دستی که عاشقان تو بر **دل** نهاده‌اند

پاکند از آن زعیب‌نکویان که‌پیش‌رو چندین هزار آینهٔ **دل** نهاده‌اند

شاعر معاصر شادروان عبرت نائینی درغزل خوب و معروف خود به‌این مطلع

چون نور که ازمهر جدا هست و جدا نیست

عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست

در دو بیت‌آخر تکرار قافیه کرده است:

کو جرأت گفتن که خطا و کرم او

بر دشمن و بر دوست چرا هست وچرا نیست

بی‌مهری و لطف از طرف یار به عبرت

از چیست ندانم که چرا هست و چرا نیست

موارد تکرار قافیه فراوان است ولی بهمین اندازه قناعت شد. بیشترمثالها را از سعدی وحافظ آوردم تا کمتر مورد ایراد باشد.

چنان که گفتیم، (قافیه) امر گوش است و می‌بینیم که تکرار قافیه مصرع اول مطلع را در مصرع دوم بیت دوم یعنی پس از دو مصراع جائز و مستحسن می‌دانند. چرا باید در موارد دیگر از تکرار آن، اگر مضمون خوب و ادامهٔ مطلب آن را لازم بشمارد، ایراد بگیرند، به‌نظر میرسد که این دائر یك عادت است و لزوم پیروی از یك سنت میباشد که درعلم قافیه قائل شده‌اند. برای این که بتوان قافیه را تکرار کرد گفته‌اند که می‌توان قصیده‌ای را قطعه قطعه کرد و در هر قطعه تجدید مطلع نمود. اما این از لحاظ شنوائی فرقی به حال گوش نمی‌کند اگر مجموع آن قطعات تشکیل یك قصیده بدهد.

درنتیجه معتقدم‌که اگر مطلب ومضمون بیتی خوب ویا برای تسلسل‌موضوع لازم بود نباید از تکرار قافیه پرهیز نمود. چنان که گفته شد تکرار قافیه در هرحال ربطی به‌بدی و خوبی شعر ندارد. ممکن است دوبیت خوب با مضمونهای مختلف ولی با یك قافیه درغزلی باشد.

اگر برای سعدی وبعدی، یعنی‌حافظ، تکرارقافیه‌اشکالی‌نداشته برای دیگران هم ندارد. اگر به بعدیها ایرادی بگیرند،که سعدیها هم مورد همان ایراد باشند، در حقیقت به‌اینها هم ایرادگرفته‌اند. نمیتوانند بگویند حافظ میتوانسته در غزل بالا قافیه‌های (سوخته) و (افروخته) را چند بار تکرار کند اما قاآنی یا شهریار نمیتوانسته‌اند. ایراد به بعدی ایراد به‌سعدیست! البته اگرشاعری با تکرارقافیه

شعر بی‌معنی یا سست و غلط گفته باشد تقصیر را نباید به‌گردن تکرار قافیه انداخت.

ازمعاصران، وثوق‌الدوله درقصیدهٔ مفصلی که درمنقبت سروده گوید:

قافیه گرمکررست اینت نه منقصت ترا   نیست به قند عسکری منقصتی مکرری

بگمان نگارنده نباید با عینك بدبینی درقصیده یا غزلی ازلحاظ تکرارقافیه بنگرند، بلکه بدون توجه به‌آن بخوانند. آنگاه اگر قافیه‌ای بنظررسیدکه تکرارش غیرضروری بوده وگوش‌خراش است ایراد بگیرند.

در پایان این گفتار میخواهم به چند نامه ازدوستان که آنان را به‌استادی قبول دارم وراجع به‌تکرارقافیه مطالبی مخالفت‌آمیز نوشته‌اند اشاره‌کنم بی‌آنکه ازآنان نام ببرم چه ممکن است مایل نباشند. یکی چنین مینویسد: (با نظرحضرتعالی در باب تکرارقافیه وتجدید نظردربعضی «مقررات ادبی» موافق نیستم. شاید بدان علت که افزون از سی سال است این مسائل و مقررات را درس میدهم و عادت طبیعت ثانویست بل برتر ازآن ودیگرآنکه عیبی درکارنمی‌بینم‌که ضرورتی برای این‌تغییر احساس‌کنم. اما تعصبی هم‌ندارم وبخود حق نمیدهم‌که درباب سلیقه وعقیدهٔ دیگران ایرادی بتراشم. شعرملك شاعراست و مالك از هرگونه عملی در ملك خودآزاد. اما اگرخواست دیگران هم‌آن را بپسندند ناچار است شرائطی را که برای زیبائی قائل شده‌اند رعایت‌کند. ممکن است آنچه ازدیدگاه او زیبائی است ازنظردیگری (یا دیگران) زشتی باشد...)

این ابیات زیباراهم که سرودهٔ خود اوست درپایان نامه افزوده‌است ومینویسد که سابقهٔ چاپ ندارد. البته بعد دردیوان اوبطبع میرسد:

شعر کهن بمرد نه هرگز   موجود لایزال نمیرد
اصل بقای انسب اگر هست   شعری بدین جمال نمیرد
گر وزن و قافیه است، نماند   ورفکر و شور وحال، نمیرد
دیگر شود زمانه و وصفش،   اندیشه و خیال نمیرد

نقشی است شعر نیک که در دهر / با مرگ ماه و سال نمیرد
قانون خلقت است که هر چیز / شد مظهر کمال نمیرد

دوستی دیگر مرقوم فرموده‌اند: (از قصیدهٔ افغان نامه بخدا از صمیم قلب (نه برای خوشامد حضر تعالی) عرض میکنم که ازمطالب آن بسیار بهره‌مندشدم ودریافتم که بسیار درآن اندیشیده‌اید وازحافظ مددها گرفته‌اید وبنظرمن دریغ است که این اثرارجمند را معرض ایرادتکرارقافیه قراردهید. حضوراً اظهارعقیده میفرمودید که تکرارقافیه را عیب ونقص نمیدانید همچنانکه سعدی هم ندانسته است...)

درنامه‌ای دیگرچنین نگاشته‌اند: (درموضوع تکرارقافیه چون مطلب ازمسائل نظریست هیچ احتیاجی ندارم آنرا لازم بدانید چه جائز... سرتکرارقافیه محال است کارمان به بحث وجدل‌های آخوندی برسد... بقول همان آخوندها عیسی بکیش خود وموسی بکیش خود. شما قافیهٔ مکرربسازید وما ازمضمونهای خوب بعلت احتراز ازتکرارقافیه میگذریم وآخوند هم نیستیم که جدل کنیم.)

ملاحظه میفرمائیدکه شعرای استاد معاصر باتکرارقافیه مخالفند، ولی من به دلایلی و شرایطی که دراین گفتار آوردم مخالفتی ندارم، اما لازم دانستم که نظر مخالفان معاصررا هم احتمالا بنویسم. و باز منتظرم بخوانم.

نگارنده نیز تاحدی باآنان موافقم و پرهیز از تکرارقافیه را نیکو میدانم، نه ضرور، به عبارت دیگرجائزمیدانم نه لازم. در ضمن قصیده‌ای که به شاعر استاد محمود فرخ خراسانی تقدیم داشته‌ام این چند بیت را درمورد تکرارقافیه گفته‌ام:

ایراد کرده‌اند بشعر و شعار من / آنان که غافلند ز مقیاس کار من
تکرارقافیه به ضروت نموده‌ام / ورنه چنین نبوده قرار و مدار من
ایرادکرده‌اند، ولی کس بمن نگفت / چبود زیان این عمل ازاضطرارمن
تکرارقافیه‌کنم اکنون زروی عمد / تا بنگری که‌نیست‌زیانی زکارمن[1]

۱ــ تمام این قصیده و پاسخ ایشان دربخش‌دوم همین‌کتاب‌به شماره‌های (۴۰) و(۴۱) مندرج‌است.

گفتار هفدهم

حروف همصدا و «ساکت»

این گفتار درحقیقت دنبالهٔ گفتارقافیه است، زیرا ما دربارهٔ حروف همصدا از لحاظ قافیه بحث خواهیم نمود.

در زبان فارسی بعضی ازحرفها به‌کلی تغییرصوت و صورت داده مانند ذالهائی که اکنون با دال نوشته وتلفظ می‌شود. برخی دیگر به شکلهای مختلف نوشته می‌شود ولی یك صدا دارد مانند (الف ــ ع) یا (ت ــ ط) یا (ح ــ ه) یا (ث ــ س ــ ص) و (ز ــ ذ ــ ض ــ ظ). این حروف متحد صوت ومختلف شکل، خط و زبان ما را پیچیده‌کرده است.

در عربی صدای این حروف مختلف است. به همین جهت هم آنها را در آن لسان به شکلهای مختلف نوشته‌اند. اما در زبان فارسی این‌طور نیست. در زبان ما (ح) و (ه) و (ث ــ س ــ ص) یکطورگفته می‌شود. (بحث و فحص) هردو مانند (نحس) وهرسه‌کلمه با صدای «سین» تلفظ میشود. عرب‌که پ و گ در زبان خود ندارد کلمات فارسی یا فرنگی‌که با این حروف باشد به (ف) و (ج) بدل نموده و می‌نماید. اما به‌ما اجازه ندادند همین‌کار را بکنیم. وقتی در هزار و اندی سال پیش ایرانیان خط عربی‌را برای نوشتن فارسی پذیرفتند حق این بودکه برای‌کلمات عربی‌که وارد فارسی می‌شد و درلسان تازی صداها و شکلهای مختلف داشت اما در زبان ما دارای یك صدا بود به یك شکل می‌نوشتند، بدون توجه به‌اصل عربی آنها. مثلا (بحس ــ فحس ــ نحس) همه را با سین مینوشتند. اگرچنین‌کرده بودند امروز خط ما این همه اشکال املائی نداشت.

اما می‌دانیم وقتی ایرانیان خط عربی را قبول می‌کردند ایران زیرسلطهٔ جابرانهٔ عرب آزادی و اختیاری نداشت که چنان را چنین کند. ملت مغلوب تابع ارادهٔ دولت غالب است. عربها می‌خواستند زبان فارسی را از میان ببرند و ایرانیان را هم مانند مصریان قبطی و دیگر آفریقائیان شمالی که بربر بودند، نه عرب، عرب‌زبان و در نتیجه از بیخ «عرب» نمایند. اما خوشبختانه در ایران با همه کوششی که نمودند موفق نشدند.

همین اَشکال و اِشکال را زبان ترکی عثمانی هم داشت. از وقتی که ترکها خط عربی را به‌لاتینی تبدیل کردند این عیب در خط تازهٔ آنها رفع گردیده است... اما عیب دیگر در کارشان پیدا شده که جای بحث آن اینجا نیست. آنها بخط جدید کلمات همصدا را با یك حرف و به یك شکل می‌نویسند. ما هم اکنون وقتی لازم می‌شود کلمات فارسی را در تلگراف و غیره به خط فرنگی بنویسیم میان (ث) و (س) و (ص) فرق نمی‌گذاریم و هیچ عیبی هم در کار پیدا نمی‌شود. اگر همین کار را در خط کنونی بکنیم همین حال را خواهد داشت.

***

حروف همصدا

در این گفتار چون منظورم حروف همصدا در قافیهٔ شعر است بدان می‌پردازم.

به‌گمانم قافیه شدن (صلاح) با (کلاه) یا (حیات) با (حیاط) و (لذیذ) یا (عزیز) (مریض) و (حفیظ) بی اشکال است. اما امروز که کلمهٔ فارسی «شنید» دیگر با «ذال» نوشته و تلفظ نمی‌شود نباید با کلمهٔ عربی «لذیذ» هم قافیه شود، و از هم قافیه شدن شنید با کلمهٔ مفید عربی که فارسی شده است نباید به‌علت این که یك روز شنید (شنیذ) تلفظ می‌شده ایراد گرفت.

قافیه امریست مربوط به‌زبان و گوش نه چشم و رسم‌الخط کهن. اگر عرب سین و صاد را هم قافیه نکرده و نمی‌کند به‌سبب این است که این کلمات در زبان و گوش

به صداهای مختلف گفته و شنیده می‌شود. شعر امریست ادبی نه دینی. ما عرب وتازی زبان نیستیم. نباید فراموش کرد که فرق است میان زبان و خط و مسلمان بودن وعرب بودن. فرنگیها هم عیسوی هستند اما زبان آنها عبری وسریانی نیست یعنی زبانی که گویا عیسای پیغمبر میدانسته است.

شعر، دعاو آیات قرآن نیست که بخواهند آن را با آهنگ عربی تلفظ نمایند. مقید بودن به این که مثلا (ذ ـ ز ـ ض ـ ظ) را باهم قافیه ننمایند تعبدی ودردسری بیش نیست.

***

برخلاف منطق وعقل سلیم است که زبان و صدای کلمه را که اصل است پیرو خط گردانیم که نمایندهٔ آن وامری فرعی می‌باشد. معتقدم حتی درمدارس هم نباید این طور ایراد املائی به شاگردان گرفت. یك راه آسان کردن تدریس زبان فارسی با خط کنونی همین است.

باید درفارسی (ث ـ س ـ ص) یا (ح ـ ه) یا (ذ ـ ز ـ ض ـ ظ) و(ع ـ الف) را که شکلهای مختلف ولی یك صدا دارد حرفهائی دانست که بشکلهای گوناگون نوشته میشوند. همچنان که اکنون بعضی حروف بچند شکل نوشته میشود مانند (ه) و (ﻫ) و غیر آن.

اما این که می‌ترسند بعضی کلمات با هم اشتباه شود مانند (حیات ـ حیوة) و (حیاط)، نظیر آنها درفارسی وزبانهای دیگرهم هست، مانند (شیر) که چند معنی دارد و به قرینه معنی هر یك در جای خود معلوم است. همانگونه که وقتی می‌شنویم (حیاط خانه) و (حیات انسان) بدون این که متوجه شویم چگونه نوشته می‌شود معنی آن را به قرینهٔ سایر کلمات می‌فهمیم و اشتباه نمی‌شود، درنوشتن هم اشتباه نخواهد شد.

عربها که کلمات فارسی را در زبان خود قبول نموده هم آنها را ازلحاظ صوت وتلفظ معرب نمودند وهم ازجهت نوشتن، مانند «جرجان» و «اصفهان» که در اصل

فارسی گرگان واسپاهان بوده است. نه‌تنها عربها در لسان خود این کلمات را چنان نوشتند وخواندند بلکه ایرانیان نیز درزبان فارسی به تقلید عرب چنین‌کردند!

راجع به (عین) و (همزه) و (الف) هم باید تابع تلفظ بود: کلمات عربی که به همزه یا عین ختم می‌شود مانند (وزراء) و (شعاع) چون نه همزه ونه عین آنها در فارسی تلفظ نمی‌شود نباید درشعر وقافیه به‌جای متابعت ازگوش پیروی ازچشم نمود. همچنین کلمات عربی ختم شده به (ی) که در فارسی به (الف) تلفظ می‌شود مانند موسی (موسا) و عقبی (عقبا) باید همانطور نوشت و قافیه بست که در فارسی تلفظ می‌شود.

***

الف ـ ی

بعضی کلمات فارسی که در اصل عربیست و آن را با این‌که با الف تلفظ می‌شود اکثراً مانند عربها به (ی) می‌نویسند مانند عیسی ـ موسی ـ یحیی ـ اعلی و غیره، در نظم، این مشکل پیش می‌آید که آیا این کلمات را باید با الف‌قافیه‌کرد یا با (ی). بعضی آنها را با صوت «ی» همقافیه‌کرده‌اند، چنان که انوری و ظهیر فاریابی در این قصائد:

صبا به سبزه بیاراست روی دنیی را
نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
ببارگاه تو دایم بیك شکم زاید
زمانه‌صوت سؤال وجواب آری را(انوری)

در زبان فارسی (دنیی) و (عقبی) عربی را ما (دنیا) و (عقبا) تلفظ میکنیم و دیگر نمیتوان امروز آنها را با(آری) که به (ی) تلفظ میشود قافیه بست. ظهیر گوید:

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر به حیله ببینم جمال سلمی را
جزای حسن عمل‌بین‌که روزگارهنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

مرا صحیفهٔ دیوان ز فر مدح تو باد چنانکه طعنه زند کارگاه مانی را

با اینکه (کسرا) را با (ی) نوشته فارسی‌زبانان با (الف) تلفظ میکنند. ولی با (امانی) قافیه نموده است.

بعضی از این کلمات عربی درفارسی دوتلفظ دارد مانند(معنی) و (معنا)که باید هم به‌دو شکل نوشت ولی در رسم‌الخط معمول سنتی هر دو به (ی) نوشته میشود. مولوی در این بیت:

گفت معشوقی به‌عاشق که ای فتی تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

ملاحظه فرمائید با این‌که (فتی) با (ی) و (شهرها) با (الف) نوشته می‌شود و دو شکل املا دارد، چون تلفظ آنها یکی است با هم قافیه کرده است. پس چرا نتوان (ه) و (ح) را که درفارسی یك صدا دارند ولی به دو شکل‌نوشته می‌شوند باهم قافیه نمود. دلیل داریم‌که شعرای بزرگ ما در وزن و قافیه رعایت‌گوش را می‌کرده‌اند. کمال خجندی در این دو بیت چنین‌آورده است:

دوش با خود (ترانه) میگفتم غزلی (عاشقانه) میگفتم

گر ز سر میگذشت آب دو چشم با کس این (ماجرا) نه میگفتم

(عاشقانه میگفتم) را با (ماجرا) نمیگفتم قافیه بسته است چون یك صدا دارند. شاید بگویندکمال خجندی ازشاعران درجه اول‌نبوده است. اینك مثالی ازحافظ بزرگ می‌آورم‌که مورد قبول خاص وعام است:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

چه‌گویمت‌که به میخانه دوش مست وخراب

سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است

حافظ ازکمال‌هم جلو رفته و (باد)که دال آن ساکن است با (داده)که دال‌آن متحرك است و (ه) بعد از دال نشان تحرك‌آنست قافیه بسته است. در ترکیب بیت حافظ

دال متحرك (داده) مفتوح‌است و با (است) که الف آن‌هم مفتوح است ترکیب و ادغام شده (داده است) همان صدای (دادست) و (بادست) میدهد.

***

تکرار میکنم: شاید کسی ایراد بگیرد که اگر (عرض و ارز) و امثال آنها را به یك املا بنویسیم چون در معنی مختلفند اشکال پیدا می‌شود. باید دانست که مواردآنها بسیار نادر است، وهم‌اکنون درفارسی وزبانهای‌دیگر نظیردارد، مانندکلمهٔ (شیر) که چند معنی دارد وهمه به‌یك شکل نوشته می‌شود و درجلوترشرح دادم.

دلیل دیگری‌که برنگاهداری وضع‌کنونی می‌توانندآورد شاید این باشدکه اصل این‌کلمات عربی است وعرب‌آنها را چنان می‌نویسد. اما این ایرادهم وارد نمی‌باشد زیرا فارسی مستقل از زبان‌تازی است وکلماتی‌که ازآن لسان گرفته است درخود حل وهضم‌کرده است.

کسانی‌که به‌زبانهای انگلیسی وفرانسه و ایتالیائی واسپانیائی وحتی‌آلمانی آشنائی دارند می‌دانندکه بسیاری ازکلمات‌آن زبانها ازلاتین‌گرفته شده است، ولی هر یك از ملل‌که به این زبانها تکلم می‌نمایندکلمات لاتین را به‌لحن و لهجهٔ خاص خود تلفظ می‌کنند. حتی‌کلماتی را که به‌یك شکل می‌نویسند تلفظ مختلف دارد. گاهی‌هم به‌شکلی می‌نویسندکه با تلفظ زبان‌آنها متناسب باشد ومقید نیستندکه عیناً مانند رومیها که لاتینی‌زبان بودند بنویسند.

رابطهٔ زبان ملایم دری هم با زبان غلیظ تازی تقریباً مانند فرانسه ولاتینی است. کلمه‌های عرب‌که وارد زبان ما شده باید پیرو تلفظ و رسم‌الخط و صرف و نحو ما بشود نه‌ما تابع‌لحن خشن عرب و قاعدهٔ عربی.

این‌کلمات بیگانه مانند افراد بیگانه ازترك وتازی‌که ازقدیم واردکشورشده با ما همرنگ وهمزبان وهموطن‌گردیده‌اند. این‌کلمات خارجی هم در زبان ما حق توطن یافته و بومی شده‌اند. ما به‌این‌کلمات به‌چشم بیگانه نگاه نمی‌کنیم.

اما همچنان‌که اگر آن هموطنان به‌علتی ازبیگانگی واصل ونسب‌گذشتهٔ خود باما سخنی بگویند وادعائی داشته باشند دلخوش نمی‌کنیم نسبت به‌این کلمات هم‌چنین است. آنها باید همرنگ ما بشوند نه ما همرنگ آنها.

خود عربها هم‌که هزارها کلمهٔ فارسی را هنگام احتیاج (آنگاه که هنوز تمدنی نداشتند) از ایران گرفتند چنان معرب کردندکه‌گوئی آن کلمات ازبیخ عرب بوده است، مانند (خندق) که در اصل (کنده) و (برنامج) که در اصل (برنامه) بوده است. تعجب این‌جاست‌که نویسندگان ما که ازصدر اسلام به بعد برای عرب‌کتاب لغت وصرف ونحو وکتب علمی وتاریخ وفلسفه به‌زبان عربی‌نوشته وکلمات فارسی را برای آنها معرب نموده‌اند وقتی‌کتب عربی را به‌فارسی‌ترجمه کرده یا مستقلا تألیف وتصنیف نموده اصطلاحات عربی را فارسی‌ننموده‌اند، بلکه به‌عکس بعضی کلمات فارسی را نیز درنگارشهای خود به‌صورت عربی‌نوشته‌اند مانند، زنجان و جرجان وطپیدن، وغلطیدن وجز اینها. استثناهای‌کمی‌هم هست مانند ابوعلی‌سینا در بعضی از نگارشهایش.

بدیهی است‌که در امور دینی مطلب جداگانه است. در بعضی ازکشورهای اروپا هم‌کشیشها هنوز زبان لاتین را در امور مذهبی به‌کار می‌برند. تدریس زبان زندهٔ عربی درمدارس، همچنان‌که ترکی، ازلحاظ وحدت ملی ایران زیان دارد وباید از این‌کار پرهیز نمود. کلمات عربی‌که وارد فارسی وایرانی شده باید درکتب لغت فارسی وارد شود تا احتیاجی بمراجعه به‌کتاب لغت عرب نباشد. اگرقواعدی هم از زبان عرب وارد شده‌آنها را هم باید ضمن دستور زبان فارسی‌آورد که احتیاج به آموزش صرف و نحو عربی نباشد. به‌عقیدهٔ نگارنده بعد از این نباید جمله‌های عربی را در متن یك نوشتهٔ فارسی بیاورند مگر استثنائی وترجمهٔ فارسی هم باید درکنارآنها باشد تا تصورنشودکه فارسی‌زبانان باید عربی بدانند تا احتیاج به‌ترجمهٔ فارسی‌آنها نباشد.گرچه شاید بعضی ازین‌گفته‌ها درگفتارهای پیش و پس آمده‌باشد،

اما بواسطهٔ اهمیت موضوع عیبی ندارد که تکرار شود.

***

واو معدوله «واو بی‌صدا»

در مورد واو معدوله یا بی‌صدا که نوشته میشود ولی تلفظ نمیگردد مانند خواجه، خواست، خوش وغیر از اینها، سخنی هست.

سابقاً (خوش) را تقریباً (خش) تلفظ می‌کرده‌اند چنان‌که هم‌اکنون در یزد آنرا (خش) میگویند. فردوسی فرماید:

میازار موری که دانه‌کش است — که‌جان‌دارد وجان شیرین‌خوش(خش)است

اما سعدی با این کلمه‌کاردیگر کرده است. در این شعرگلستان فرماید:

گل همین پنج روز و شش باشد — وین گلستان‌همیشه‌خوش (خش) باشد

«شش» را ما امروزه اکثراً با «کسره» ادا می‌کنیم و (خوش) را با ضمه. برای آنکه این (کسره) و (ضمه) با هم جور شود و قافیه‌گردد هردو را باید در بیت سعدی با فتحه تلفظ نمود. چنان‌که گفتیم اعتراضی به‌آن گویندگان نیست که شاید در عصرخودشان این‌کلمات چنان تلفظهائی‌داشته بلکه ایراد بر آنان است‌که می‌خواهند امروز هم شاعران معاصر چنان‌کنند.

در ایران هنوزکردها وبعضی دیگر (واو معدوله) را با صوت خفیفی درتلفظ می‌آورندکه اگردر شعرهم رعایت شود یك «نیم هجائی» بر بیت اضافه خواهد شد و موجب سکته در شعرمی‌شود. به‌این واسطه درتلفظ از آن عدول می کنند، چنان‌که در این اشعار نظامی:

رفت جوانی به تغافل به سر — جای دریغ است دریغی بخور (بخر)

گر چه جوانی همه خود آتش است — پیری‌تلخ‌است وجوانی‌خوش(خش)است

در پر طاووس که زر پیکر است — سرزنش پای کجا درخور (درخر) است

باید (خوش) را «خش» و (خور) را «خر» خواند تا با (سر) وآتش و(پیکر)

هم وزن و هم قافیه شود.

می‌خواهم بدانم امروز آیا باید «خورد» را با «برد» قافیه‌کرد یا با «سرد»، سابق هردوکار را کرده‌اند. ولی‌وقتی با «برد» قافیه‌کرده‌اندآن‌را خلاف قاعده دانسته ونوعی مسامحه فنی‌شمرده‌اند، چنان‌که‌آقای جلال همائی‌نسبت به‌این بیت مختاری غزنوی در حاشیهٔ دیوان اوآورده است:

جوان سیه‌پوش‌کو زخم خورد جهید او ز دست سپهدار گرد

معتقدم‌که امروز بایدآنچه را ایشان استثنا ومسامحه دانسته‌اند قاعده دانست وخلاف‌آن را مسامحه وجائزشمرد.

امروز دیگر چه الزامی داریم‌که (خورد) را که با ضمه تلفظ می‌کنیم با (کرد) از مصدرکردن‌که بافتحه تلفظ میشود وهم‌آواز نیستند قافیه نمائیم نه با گرد مضموم بمعنای دلاور که باآن همصدا است مانند مختاری در بیت ذکر شده واینرا هم مانند آقای همائی مسامحه نشماریم. برای مثال بیتی هم از وثوق‌الدوله گویندهٔ معاصرمی‌آورم. گوید:

براند یار جفاکار بازم از درخویش زماچه‌دیدکه‌مارا ندید درخور(خر)خویش

معتقدم‌که نباید در عصرما (در خویش) را با (خورخویش) قافیه‌کرد و (خر خویش) خواند. فرخی در یك شعر «واو» معدوله را هم برای ضرورت وزن شعر وقافیه، یا به‌رعایت لهجهٔ محلی‌حذف‌کرده است‌آنجا که‌گوید:

او سخن‌گفت نتاند (نتواند) چه‌گنه تاند (تواند)کرد

گنه‌آن زلف سیه دارد وچشمان سیاه

کلمهٔ (سخن) با (خ) مفتوح‌را بعضی از شعرا با (خ) مضموم قافیه بسته‌اند. به‌گمان برخی دیگردر اصل سخن‌با ضمه‌بوده وبعدبا فتحه شده است.

نظامی در اسکندرنامه هر دو گونه را در دو بیت متوالی آورده است که نقل میشود:

جوانمـرد گلچهره چون سرو بن — ز رومی به زنگی رساند این سخن
شه زنگ چون گوش کرد آن سخن — بپیچید بـر خـود چـو مار کهن

ولی بگمـان نگـارنده، امروز که ما (خ) (سخن) را با فتحه تلفظ می‌کنیم آنرا با (بُن) که (ب) آن ضمه دارد قافیه نمائیم. هر کس بزبان زمان خودش باید شعر بگوید، مگر گاهی بطور استثناء وضرورت.

گفتار هیجدهم

صدای د ـ ذ

در زبان فارسی تا حدود سدهٔ هشتم هجری حرفی وجود داشته است نزدیک به‌تلفظ (ز) که آنرا دال معجم مینامیدند. بعضی از (دالهای) فعلی زبان فارسی بدان نحو تلفظ می‌شده است، از قبیل (باد) و (بود) که تقریباً (باز) و (بوز) گفته می‌شده است.

این دالها را با «ذال» عربی همقافیه می‌کرده‌اند نه با دال فارسی. مانند این اشعار خواجه‌نصیر طوسی:

روزی به سرخاك شهیدی برسیدم — زآن خاك یکی نالکك زار شنیدم
می گفت که ای زمرهٔ احباب بیائید — یك ره به تماشای سخنهای لذیذم

سعدی در طیبات:

هفته‌ای می‌رود از عمر و به ده روز کشید
کز گلستان وفا بوی وفائی ندمید
هرچه‌آن تلختر اندرحق‌من خواهدگفت
گوبگوزان‌لب‌شیرین‌که‌لطیف‌است‌ولذیذ

ایضاً سعدی در ترجیع‌بندی درمرثیهٔ اتابك سعد:

برفت آن گلبن خرم به‌بادی — دریغی ماند و فریادی ویادی
نکوخواهان تصور کرده‌بودند — که آمد پشت دولت را ملاذی

در مرثیهٔ دیگر درسوك اتابك ابوبکر فرماید:

به‌اتفاق دگر دل به کس نباید داد — زخستگی‌که درین نوبت‌اتفاق افتاد

کسان حکومت باطل کنندوپندارند　　　　که حکم را همه وقتی ملازمست نفاذ

اکنون در گوش ما قافیه شدن (پاد) با (ملاذ) ناروا می‌آید، اما ایـرادی به گویندگان آن اشعار نیست زیرا در زمان آنان طبق املائی که در کتب خطـی آن زمان است این ذالها نقطه دارد وذال بوده، اما امروزچنین نیست. ولی محافظه‌کاران به‌اصطلاح آشتی‌ناپذیر سخت ایستاده‌اند که سستی نکنیم و برروش دیرین استوار باشیم.

آقای حبیب یغمائی مدیر مجلهٔ سودمند یغما که استاد شعر و قافیه و شاعر و شعرشناس مبرزی میباشد نسبت به یك قصیده که برای ایشان فرستاده بودم ضمن نامه‌ای مرقوم فرموده‌اند (دال و ذال عربی و فارسی مخلوط شـده است). دکتر حریری شاعر توانای دیگر معاصر ضمن قصیـده‌ای بمناسبت هفتاد سالگی محمود فرخ شاعر استاد خراسانی (دال) و (ذال) را قافیه بسته است:

محمـود باد سال به‌فرخ که سال او　　　　با فـرخی به نوبت هفتادمین رسید

فکرت بلند وطبع کریم و هنر بدیع　　　　صحبت‌عزیزوشعر بلیغ وسخن لذیذ

آیا امروز درچشم وگوش شما باهم قافیه شدن (رسید) و (لذیذ) گوارا میباشد؟

خواجه‌نصیر طوسی یك رباعی دربارهٔ حرف «ذال معجم» داردکه چنین است:

آنان کـه به‌فارسی سخن مـی‌راننـد　　　　در معـرض دال، ذال را ننشاننـد

ماقبل وی ار ساکن‌جز (وای) بود　　　　(دال)است‌وگرنه(ذال‌معجم)خوانند

مقصودش از (وای) حروف عله (و ــ الف ــ ی) می‌باشد.

از زمان طوسی وسعدی هفتصد و اندی سال گذشته و دیگـر آن «ذالها» ذال تلفظ نمی‌شوند، وآنان‌که به‌فارسی سخن میرانند این «غلط» را به‌جای آن«درست» میگذارند. به‌گمانم امروز باید درست برخلاف آن‌کرد یعنی(لذیذ) را با (شنید) قافیه ننمودکه برخلاف چشم وگوش ومنطق است. حال‌که آن حرف، هرچه بوده، به‌صورت دال نوشته و با صورت دال هم تلفظ می‌شود موجبی باقی نیست کـه آنرا

با (ذال) عربی قافیه نمایند و از هم قافیه‌کردن با (دال) بپرهیزیم. ولی محافظه‌کاران ادبی برخلاف این عقیده دارند و گمان می‌کنند درست آنست که باید مثلا (پدید) را با (لذیذ) قافیه‌کرد. اگر به‌یکی از قصائد و یکی از غزلهای نگارنده ازین حیث ایراد نگرفته بودند اینقدر روی این موضوع نمی‌ایستادم.

هرکس وهرنسل در زمان خودش زندگانی می‌کند نه درگذشته. اگر درهزار یا هفتصد سال پیش چنین کرده‌اند آن موقع چنان تلفظ می‌شده است، بطوری که در بعضی از نسخ قدیم روی آن دالها نقطه می‌بینیم که دلیل بر تلفظ آن زمانست. امروز جائز نیست که ما به‌تقلید گذشتگان عملی خلاف واقع بنمائیم.

قاآنی شیرازی نیز در مورد (دال و ذال) ابیاتی دارد که بنوعی دیگر عذر هم قافیه‌کردن آنها را تراشیده است:

تبارك ای نگار خلخی ای شوخ نوشادی
که داری برغم دیرین ما هردم ز نو شادی
قوافی دال بودو ذال شد چون دیدم ای دلبر
که صاد چشم مستت کرده ازخال سیه ضادی
تومشکین‌موی‌وشیرین‌گوی‌بربستی‌وبشکستی
ز مو دکان عطاری ز لب بازار قنادی

شاهد برسر (شادی) و (قنادی) است که اولی در قدیم به (ذال) نوشته و تلفظ میشده و دومی که یك‌کلمهٔ عربسیت با (دال) است. درین قصیده قاآنی نصف اول ابیات آنرا باقوافی (ذال قدیم ازکلمات فارسی) آورده و نصف دیگر را با(دال‌والفاظ‌عربی). چون خلاف سنت کرده تصور نموده که باید عذری بتراشد وعذری شاعرانه آورده است.

آقای دکتر کاسمی شاعر توانا وسخندان معاصر در قصیده‌ای (ذال عربی) را با (دال) قدیم فارسی باهم آورده و چنین بیان نموده است:

گشت یك گل مـژه بـر چشم تو ناگاه پدید

در کنـار گـل بشکفتهٔ تـو غنچه دمید

مرهـم و داروی فـی‌الفـور نـدارد تـأثیـر

گرچه درمان را این امر ضرور است و مفید

(دال) و (ذال) ار بهم آمیخت دراین‌شعرچه‌غم

چون حدیث تو رود هرچه بود هست لذیذ[1]

دراین سه‌شعر ملاحظه می‌فرمائیدکه (ذال) قدیم فارسی را درکلمهٔ (دمید)که اکنون (دال) تلفظ می‌شود با (دال) عربی (مفید) و (ذال) عربی (لذیذ) قـافیه بسته‌اندکـه به‌گوش ما جور نمی‌آید. ولی چون آقای دکتر کاسمی آن را با نکته‌ای لطیف و بیانی شیرین آمیخته‌اند ایـرادی نیست. خودشان گویا تلویحاً تصدیق کـرده‌اند که امروز این کاریست استثنائی آنجا کـه گویند (چون حدیث تو رود ـ چه غـم ـ هر بود هست لذیذ).

ملك‌الشعرا بهار باهمه تجددخواهی نسبت به قافیـهٔ دال و ذال گـویا تعصبی داشته، زیرا دراشعاری که بهجو محمد درگاهی رئیس نظمیهٔ مقتدر رضاشاه کبیر کـه او و (جهاداکبر) را بحبس انداخته‌بود ساخته است، چنین‌گوید:

ای محمد خان به دژبانی فتادی نوش جانت

آبروی تـازه را از دست دادی نـوش جانت

قافیه گو (دال) شو زیـن بی‌وفائیها به‌دوران

تا ابد سیلی خـور راه (جهـادی) نوش‌جانت

شاهد برسر (جهادی) کلمـهٔ عربیست که با دال نوشته میشود و (دادی) کـه درقدیم(داذی) نوشته میشده است.

برخلاف آنچه این استادان گفته ونوشته‌اند نگارنده معتقدم که هرچند در

۱ ـ نقل از مجلهٔ یغما شمارهٔ خرداد ۱۳۴۷.

گذشته به‌زبان دری بعضی از (دالهای) امروز (ذال) تلفظ می‌شد ومجبور بودندبرای خاطر گوش تناسب آن را در قافیهٔ اشعار رعایت کنند. امروزکه خلاف آنست باید برای رعایت همان قوهٔ شنوائی برعکس آن بنمایند وگرنه به‌گوش ناپسند خواهد بود. به‌پندار من امروز باید (لذیذ) را با (عزیز) و (مریض) و (حفیظ) قافیه‌نمود نه با (پدید) و (شنید)، زیرا باآنها درزبان فارسی همصداست نه با اینها. ما وقتی امروز غزل سعدی را که در بالا بدان اشاره کردم می‌خوانیم همه قافیه‌های آن‌را با (دال) تلفظ می‌کنیم جز در بیتی که «لذیذ» آورده که آن را (ذال) می‌خوانیم و به گوشمان نامناسب می‌آید. البته به‌قافیهٔ شعر سعدی که درزمان خودش درست‌بوده ایرادی نیست، اما اگر بخواهند ما را مجبور کنند که امروز برخلاف تلفظ جاری و عادی زمان خودمان رفتار کنیم بسیار ناگوار است و مستبدانه. نسبت به‌غزل (دماغهٔ امید) من که درمجلهٔ یغما چاپ شده بود درهمان مجله‌کسی چنین ایرادی کرده بود.

از جمله ایراد به‌آن غزل این است که چرا کلمات عربی ختم شده به «دال» را باکلمات فارسی ختم شده با (دال) که سابقاً (ذال) تلفظ می‌شده مانند (نبیذ) قافیه کرده‌ام، چون دراین دوبیت:

مرا دماغهٔ امید می‌دهد امید — که هرکه پای فشارد نمی‌شود نومید
دریغ دورم از ایران و دوستان نوروز — که تابیوسمشان‌دست‌و روی درگه‌عید

این دوبیت سعدی جوابگوی آنهاست‌که (ذال) فارسی را با (دال عربی) قافیه بسته است وازین‌کار معلوم میشودکه در زمان اوخیلی از (ذالها) (دال) تلفظ میشده است. فرماید:

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خوشنود — شفاعت همهٔ پیغمبران ندارد سود
گنه نبود و عبادت نبود بر سر خلق — نوشته بودکه این‌مقبل است‌وآن‌مردود

نباید فراموش‌کرد که ما به‌زبان امروز حرف می‌زنیم وشعر می‌گوئیم نه به

زبان هزار سال پیش. امروز اگر کلمهٔ (خود) را با کلمهٔ (مستلذ) قافیه‌کنیم، به اعتبار این که اینها روزی قریب‌المخرج یا هم‌صدا بوده‌اند، چه صورتی دارد.

ملاحظه فرمائید این شعر مولوی‌را که شاید درزمان خودش و با تلفظ آن زمان یا پیش از آن به‌گوش خوش‌آیند بوده اما امروز به‌گوشها ناهموار است مگر به‌گوش عدهٔ‌کمی که به‌سابقه آشنائی دارند:

زندگی خود نخواهد بهر خود   نی پی ذوق حیات مستلذ

مولوی (خود) راکه امروزباضمه وعدول از واو معدولهٔ آن (خد) تلفظ می‌شود سابقاً (خود) یا (خذ) تلفظ می‌شده با مستلذ قافیه نموده و اشکالی نداشته است.

آیا باید امروز هم شاعران را مجبور کردکه چنین کنند؟

وثوق‌الدوله گفته است:

در مکتبی که مخرج اصوات ساقط است

نبود عجب اگر سخن از «ذال» و «دال» نیست

***

پایان و نتیجهٔ این گفتار و دو گفتار پیش در قافیه و حروف هم‌صدا

اکنون می‌خواهم به‌طور خلاصه نتیجه‌ای از دوگفتار اخیر درمورد قافیه و حروف هم‌صدابگیرم. جلال همائی شاعر توانای‌سنت‌نواز که ازطرفداران سرسخت سبک‌های دیرین و قواعد ومقررات پیشین هستند درحاشیهٔ دیوان مختاری که‌تصحیح وچاپ نموده‌اند (ص ۷۸۹) تحت‌عنوان «مسامحات فنی» مطالبی نوشته‌اند که علاقهٔ ایشان را به‌حفظ کامل آن مقررات نشان میدهد و هم تخلفات شعرای گذشته را به عنوان «مسامحات فنی» عذرخواهی نموده‌اند.

بهتر آن باشد که نوشتهٔ ایشان دربارهٔ این مسامحات فنی عیناً نقل شود. می‌نویسند:

«مسامحات مختاری درمثنوی شهریارنامه از این قبیل‌است: قافیه‌کردن(واو) و (یاء) مجهول ومعروف با یکدیگر، مثال:

که تاجت فروزنده چون هور باد | ز تیغت جهان جمله پر نور باد
ولیکن چوبخت ازکسی‌گشت دور | به‌پای خود آید روان‌سوی گور
فرامرز آمد به نزدیك شیر | ببوسید روی یل شیرگیر
از آن پس چنین گفت با زال پیر | که روشن ز تو باد تاج‌وسریر»

باز نقل از ایشان درمورد قافیه «سخن» و«کهن» که معتقدند («چون سخن در اصل «سخون» بوده با «بن» و«کن» قافیه شود نه‌با «کهن» و «فن» و اگر وقتی شاعری آن‌را باکهن قافیه کرد عذرش پذیرفته است چون «کهن» هم در اصل «کهون» بوده است.) البته این اظهارات ایشان بی دلیل نیست. دلیلشان این است که اساتید فن شعر از هزار سال یاچند سدهٔ پیش به‌پیروی از پیشینیان چنان کرده‌اند. آیا این استدلال برای این که امروز هم ما چنین کنیم کافی می‌باشد؟ آیا ما مانند هزار سال پیش صحبت می‌کنیم یا به روال عصر خودمان ؟ ایشان در دنبالهٔ نوشتهٔ خود می‌نویسد: (این نکته را چون ندیده بودم که تاکنون کسی متعرض باشد اینجا یادآوری‌کردم باشد که مایهٔ فایدتی برای نوکاران‌باشد.) اکنون برشاعران نوکار و نوپرداز است‌که تذکرات آقای همائی را به‌کار بندند... یا نبندند و درنوآوریهای خود از این‌اصول کهن هم استفاده بکنند... یا نکنند.

اما به‌عقیدهٔ‌من: وقتی رسم‌الخطی دراملا تغییرداد یا صورت‌کلمه‌ای در تلفظ تغییرنمود باید کتابت‌را درنثر وقافیه را درنظم تابع آن کرد، به‌این معنی که درهمین مورد (خورد) و (سخن)، باید آن‌هارا با (برد) و (کهن) قافیه نمودوخلاف آن نکرد مگر بطور استثنا، زیرا تکرارمی‌کنم‌که هرگوینده ونویسنده‌باید گوینده ونویسندهٔ عصرخود باشد. تصریح می‌نمایم‌که اگر باید پیرو زمان خود باشد ولی نباید تابع مکان خود باشد، زیرا موجب هرج ومرج ادبی‌می‌شود، چون‌که هرناحیه‌لهجه وتلفظ

محلی دارد و درکشوری ممکن است ده‌ها بلکه صدها لهجه و تلفظ محلی وجود داشته باشد. پس باید، هر کشوریا هرچند کشور که دارای زبان ادبی مشترکی هستند کتابهای خودرا بدان زبان بنویسند و اشعار خودرا چنان گویند که شمارهٔ بیشتری از آنها بهره‌مند شوند. اما درطول زمان که زبان ادبی یك ملت‌را مختصر تغییراتی در تلفظ واملای کلمات یامعانی حادث می‌شود، خطری به‌زبان ادبی‌رونمی‌آورد. درهر حال نباید به‌بهانهٔ وجود مقررات، همان مقررات را مورد خنده‌قرار داد. به‌نظر من امروز اگرکسی بگویدکه باید مانند هزارسال پیش «باد» را با «ملاذ» قافیه نمود نه‌با «مستفاد» برای اینکه «باد» درچند قرن‌پیش «باذ» تلفظ می‌شده‌است ومستفاد با (دال) دستور بجائی‌نیست. این‌تعبدات دراین‌عصر مناسب به‌نظر نمی‌رسد ومیتوان وباید ازآنها روگردانید تا احترام مقررات مفید ودرست باقی‌بماند. با قانون‌سازی نباید با قانون بازی‌کرد وآن را از اعتبار انداخت.

گفتار نوزدهم

اغراق و مبالغهٔ شاعرانه

انتقاد دیگری که به‌شعر می‌کنند اغراق و مبالغهٔ زیاد در آنست. مبالغه بر سه‌نوع است: یا در وصف طبیعت بی‌روح‌است‌که شاعر بی‌هیچ احتیاج وطمعی این‌کار را می‌کند‌مانند مبالغه در وصف‌بهار، یك‌باغ وماننداً‌نها، که آنهم گاهی برای‌جلب رضایت صاحب باغ است. دیگر مبالغه دروصف نگار و «معشوق» که ممکن است بواسطهٔ علاقهٔ شدید شاعر به‌آنان باشد یا به‌طور‌تقلید، مانند بیشتر غزلهائی که می‌سرایند. سوم مبالغه دروصف ممدوحان زورمند یاثروتمند یاشایدگاهی دانشمند، مانند قصیدهٔ غرایی‌که آقای دکتر علی‌اصغر حریری شاعر معـاصر به‌مدح شادروان تقی‌زاده در‌پاریس سروده وچند سال پیش درمجلهٔ یغما به‌چاپ رسیده‌بود. آن‌قصیده به‌سبك شعرای پیشین مضامین مبالغه‌آمیز‌زیاد داشت. قصد ازاین بیان‌آن نیست‌که بخواهم ازمقام دانشمند فقید یا از غرا بودن قصیدهٔ شاعر بکاهم، بلکه ذکر حقیقتی بود، وآن به‌این‌منظورکه شاعران باید روش تازه‌ای برای‌مدح‌که باسبك اغراق‌آمیز پیش مختلف باشد بیابند.

در شعر غالباً غلو و مبالغه هست و اگر «معقول» وبه‌حد اعتدال بوده باشد ایرادی نیست. فردوسی، نظامی و سعدی هم در اشعار خود مبالغه نموده‌اند اما نه به‌قصد‌جاه ومال. مداحی‌های عنصری،فرخی، انوری و قاآنی برای‌گرفتن صله‌بوده است. (تالیران) سیاستمدار مشهور فرانسه گفته‌است و درست گفته:

Tout ce qui est éxagéré devient insignifiant.

یعنی (هرچیزکه درآن زیاد مبالغه شود بی‌معنی می‌شود.)

باید میان مبالغه واغراق فرق قائل شد: آن‌کس یا آن چیز که دارای صفتی باشد میتوان دربارهٔ آنها غلو کرد، یعنی آنچنان را آنچنان‌تر نمود. اگر مبالغه از حد معقول بیرون رود ویاصفتی به‌کسی نسبت داده شود که در او نیست وباورنکردنی باشد آن اغراق است، چنانکه در بسیاری از قصائد قاآنی دیده میشود.

با این‌تعریف میتوان مبالغهٔ شاعرانهٔ مرغوب را بجا وجائز شمرد واغراق نامطلوب بیجارا مردود دانست. مخصوصاً آن اغراق خیلی بد است‌که بقصد سوءِ استفاده وچرب‌زبانی یا ترس و صفات بد ویا پلید دیگر ادا شده باشد. به‌طور مثال، آنجاکه ظهیرالدین فاریابی درمدح قزل‌ارسلان این‌بیت را گفته بسیار ناپسنداست:

نه کرسی فلك‌نهد اندیشه زیرپای | تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

سعدی در بوستان اورا سرزنش کرده‌است:

چه حاجت که‌نه‌کرسی آسمان | نهی زیر پای قزل ارسلان
مگو پای عزت بر افلاك نه | بگو روی اخلاص بر خاك نه

ظهیر خود به‌مداحیهای بی‌جا وبی‌پای خود اشاره‌کرده وچنین گفته‌است:

کمینه پایهٔ من شاعری بود بنگر | که‌تاچه پایه کشیدم زدست او بیداد
هزار دامن گوهر نثارشان کردم | که هیچ‌کس شبهی درکنار من ننهاد
گهی لقب نهم آشفته زنگییی را حور | گهی خطاب‌کنم زشت سفله‌ای‌را راد

از دورهٔ عنصری وانوری که مبالغه واغراق درقصائد ومدایح رواج زیاد یافت تا به‌دوران قاآنی که به‌هرزه‌درآئی ویاوه‌سرائی کشید شعرفارسی ازاین‌حیث، یعنی از لحاظ مناعت‌که باید درطبع شاعرباشد، تنزل نمود.

اغراق درطول عمر پادشاهان

غضائری رازی راجع به طول عمر سلطان‌محمود غزنوی در قصیدهٔ لامیهٔ خود چنین‌گفته‌است:

بس ای ملك که ترا صدهزار سال بقاست
قیاس گیرو به تقدیر سال بخش اموال

منوچهری گوید:

یارب هزار سال ملک را بقا دهی در عزو درسلامت‌و در یمن‌و در یسار

انوری چنین آورده:

هزار سال بقا پادشاه عالم را که هست گردش گردون ملک‌رامحور

ازشعرای متأخرهم بسیاری این‌دعای رایگان‌راکرده‌اند. ازجمله محمود‌خان ملک‌الشعرا درمدح ناصرالدین‌شاه قاجار گوید:

شاها هزار سال چنین شهریار باش! هرسال‌نو نکوتر وخوشتر ز پار باش!

ناصرخسرو باتوجه به‌قصائد غضائری وعنصری دربارهٔ هزارها سال عمرسلطان محمود اشعاری داردکه درگفتار بیست‌ودوم نقل می‌شود.

سعدی هم دربعضی ازقصائد خود شعرای پیشین‌را به طور اشاره راجع به (عمر هزارساله) انتقاد نموده‌است. درقصیده‌ای به‌مدح نوئین اعظم گوید:

عمرت درازباد نگویم هزار سال زیرا که اهل دل نپسندند جاهلی

نفست‌همیشه پیرو فرمان شرع باد تا بر سرش ز عقل بداری موکلی

در مدح اتابك ابوبکر همو فرماید:

هزار سال نگویم بقای عمر تو باد که این مبالغه دانم ز عقل نشماری

همین سعادت توفیق بر مزیدت باد که حق‌گزاری وناحق‌کسی نیازاری

جای دیگر ضمن مدح عطا ملک در همین معنی فرماید:

همین‌طریق نگه‌داروخیر کن امروز ببوی رحمت فردا عمل کند عامل

بلی ثنای جمیل‌آن بودکه درخلوت دعای‌خیر کنندت چنان‌که در محفل

ثنای طول بقا هیچ فایدت نکند که درمواجهه‌گویند راکب و راجل

اما متأسفانه سعدی‌هم خود این لغزش‌را داشته و طول عمر هزارسالهٔ ممدوح را ذکر کرده‌است. در قصیده‌ای به‌مدح صاحب دیوان‌گوید:

هزار سال جلالی بقای عمر تو باد شهور آن‌همه اردیبهشت وفروردین

گویا سعدی این بیت‌خودرا فراموش کرده‌که جای دیگر درمدح اتابك فرموده:

نگویمت چو زبان‌آوران رنگ‌آمیز — که ابر مشك فشانی و بحر گوهرزای

در این بیت تلویحاً ازمبالغه‌های اغراق‌آمیز انتقاد نموده و می‌افزاید:

نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید

پس این‌چه فایده گفتن‌که تا به‌حشر بپای

مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی

به‌عدل و عفو وکرم کوش و درصلاح فزای

درغزلی ازطیبات به‌مدح اتابك محمد بی‌ثباتی دنیارا برای همه‌کس و لزوم انصاف وعدالت‌را برای «بقای نام» تذکر می‌دهد:

یکی پند پیرانه بشنو ز سعدی — که‌بختت‌جوان بادوجاهت مجرد

نبوده است تا بوده دوران گیتی — به ابقـای ابنـای گیتی معود

مؤید نمی‌ماند این ملك دنیا — نشاید بر اوتکیه بر هیچ مسند

به انصاف ران دولت و زندگانی — که نامت به نیکی بماند مخلد

همچنین درمدح سلجوق شاه بیت عقل‌پسندی دربارهٔ طول عمردارد:

خدای عمر درازت دهاد چندانی — که دست جورزمان اززمین‌کنی‌کوتاه

البته‌مقصود از (زمان وزمین) زمان‌وزمین عصرخودشان بوده‌است، یعنی ناحیهٔ فارس‌که چندی‌هم سلجوق شاه بر آن سلطنت داشته‌است. عناوینی مانند شاهنشاه، پادشاه جهان، خسروعالم ونظایر اینهاکه شاعران حتی سعدی و حافظ به‌ممدوحان خود می‌داده‌اند تعارف‌ولقبی بیش نبوده که‌البته باحقیقت موافقت نداشته‌است. وگرنه این ممدوحان «شاهنشاه» نبوده‌اند. گاهی‌هم «هزارسال» اشاره به‌طول زمان وعدد مجهول وکثرت است نه‌رقم هزار سال واقعی، چنانکه دراین اشعار سعدی فرماید:

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاك — گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باك

گلی‌چوروی‌تو‌افتد بدست‌من‌هیهات! — هزار سال دگر گر چنین بهار آید

هزارجهد بکردم که سر عشق بپوشم ——— نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم
هزار بادیه سهل است باوجود تورفتن ——— اگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم
هزار جهد بکردم که گرد عشق نگردم ——— همی برابرم آید خیال روی توهردم

شعردعای طول عمر پادشاهان هرچند، چنان که سعدی هم گفته، اثری در درازی زندگانی آنان ندارد، ولی اگرزیبا باشد خیلی پاینده‌تر ازعمر ممدوحان است و نام آنان‌را سالها بلکه قرنها زنده نگه می‌دارد بی آنکه «مخلد» کند.

حافظ هم درقصیده‌ای به‌مدح محمد (صاحب عیار) وزیر شاه شجاع به‌چنین وضعی اشاره کرده‌است آنجاکه گوید:

هزار سال بقا بخشدت مدایح من ——— چنین نفیس متاعی به‌چون تو ارزانی
به‌باغ ملك ز شاخ امل به‌عمر دراز ——— شکفته باد گل دولتت به آسانی

برخلاف این‌شعرکه «بقای» ممدوح را ازبرکت مدایح خود می‌پندارد در قصیده‌ای‌که به‌مدح شاه شجاع به این مطلع :

(شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان ——— از پرتو سعادت شاه جهان ستان)

سروده واز او تعریفهای اغراق‌آمیز ناپسند نموده و نام خودرا به‌واسطهٔ مدح کردن شاه مخلد دانسته است!

چنین‌گوید درمقطع قصیده:

هم کام من به‌خدمت توگشته منتظم ——— هم نام من به‌مدحت‌توگشته جاودان

قضیه برعکس است ومدایح حافظ از شاه شجاع‌که دیوانش درخانه‌ها هست و می‌خوانند نام این‌شاه را بر سر زبانها انداخته‌است. راجع به‌این قصیدهٔ حافظ و انتقاد ازآن درگفتاربعدکه راجع به‌قصائد ومدایح است اشاره خواهم‌کرد.

جامی هم که بعضی اورا خاتم‌الشعرا خوانده‌اند و به‌نظر من صلاحیت چنین لقبی ندارد، و این عنوان اکنون به‌سعدی ختم است، دراین معنی یعنی بقای نام سلاطین به‌واسطهٔ مدایح شاعران اشعاری داردکه درگفتار بیستم می‌آید.

پنداری که گاهی سحر سخن مرده زنده می کند وعمر دراز می بخشد. بهتر از همه فردوسی درزنده کردن نام پهلوانان وعظمت کارخود فرماید. پس از اسم بردن از آنان مخصوصاً از رستم قهرمان بزرگ داستان خودگوید:

که رستم یلی بود در سیستان — منش کرده‌ام رستم داستان ...

چوعیسی‌من این‌مردگان را تمام — سراسر همه زنده کردم به‌نام

همه مرده از روزگار دراز — شد ازگفت من نامشان زنده باز

این اشعارهم مبالغه دارد اما مطلوب وبه‌حقیقت نزدیك‌است، زیرا اگر واقعاً فردوسی داستانهای شاهنامه‌را به‌نظم نیاورده‌بودکسی از اسفندیار وبهمن وافراسیاب ودیگران چیزی به‌خاطر نمی‌آورد. همچنین اگرعنصری وفرخی ودیگران آن قصائد غرا را دربارهٔ سلطان محمود غزنوی نسروده بودند او چنین نام ونشانی پیدا نمی‌کرد، زیرا قدرت و قلمرو سلطنت خیلی از پادشاهان دیگرکه از او شایسته‌تر بودند بیشتر بوده‌است ولی شهرت اورا نیافته‌اند.

شاعری در همین معنی گفته‌است:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد — که از رفعت همی با مه مرا کرد

نبینی زانهمه یك خشت برپای — مدیح عنصری ماندست بر جای

ایضاً :

باقی‌بقید قافیه ماندست درجهان — آثارحسن سیرت محمود غزنوی

***

به‌هرحال اغراق‌ومبالغهٔ زیاد، درعصرما شایسته‌نیست. درشعرگاهی مضمون سازی وحتی لفظ بازی بطورمعتدل پسندیده‌است اما نه افراط درآنها.

سعدی دربارهٔ «مبالغهٔ مستعار» گوید:

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فضیح — کورا جز آن مبالغهٔ مستعار نیست

دین ورز و معرفت که‌سخندان سجع گوی — بر در سلاح دارد وکس درحصار نیست

***

در خاتمهٔ این گفتار بیفزایم که بعضی شاعران مانند سعدی و خاقانی در وصف ملکه‌های زمان خود مدایحی دارند که خالی از مبالغه نیست، اما چون درهمهٔ زمانها وتمام زبانها شاعران مبالغه‌را درتعریف وتمجید زنان جائز شمرده‌اند ایرادی گرفته نمی‌شود. ازجملهٔ این‌مدایح غزلیست ازسعدی درمدح ترکان خاتون مادر اتابك محمدکه با این بیت شروع می‌شود:

چه دعا گویمت ای سایهٔ میمون همای — یارب این سایه بسی بر سر اسلام بپای

گرچه سعدی، با وجود زاری وخاکساری عاشقانه، درغزلهای خود نسبت به معشوق درجائی رندانه می‌فرماید:

خواستم گفت خاك پای توام — عقلم اندر زمان نصیحت کرد
گفت درراه دوست خاك مباش — نه که بر دامنش نشیند گرد!

گفتار بیستم

قصائد و مدایح

قصیده و تغزل آن به‌سبك موجود از ادبیات عرب اقتباس شده‌است، درصورتی که مثنوی و رباعی خاص خود فارسی‌زبانان بوده است.

قالب قصیده‌را قصیده‌سرایان بزرگ (غیراز ناصرخسرو وگاهی هم سعدی و معدودی دیگر) ازعنصری بلخی تاقاآنی شیرازی بیشتر برای مدیحه‌سرائی نسبت به‌امرا و زورمندان بکاربرده‌اند. به‌همین جهت نیز این گفتار را باعنوان (قصائد و مدایح) باهم آوردم. ازقصیده گذشته، هم در غزل و هم در مثنوی، بعضی از شاعران به‌مدح پرداخته‌اند.

عادت براین بوده‌است‌که درآغاز قصیده چند بیت دروصف خزان وبهار وباده ونگار بسرایندکه آن‌را (تشبیب) یا (تغزل) می‌نامند. آنگاه برای رهائی از این مرحلهٔ زینتی، به‌مدح ممدوح‌که قصیده را برای خوش‌آمد او و به‌قصد دریافت صله می‌ساخته‌اند، گریز زده، به‌اصل مطلب یعنی مداحی می‌پرداخته‌اند. غیر از این صغرا وکبرای قصیده ابیات آن برخلاف غزل (که مطالب آن میتواند بهم مربوط نباشد) لازم‌است‌که به‌هم ارتباط داشته باشد، گرچه بعضی این رعایت‌را هم نکرده‌اند.

سعدی با این مقدمه‌سازی عاشقانه و سپس به‌مدح ممدوح پرداختن ،گویا موافق نبوده است. آنجاکه گوید:

سخن عشق حرام‌است برآن بیهده‌گوی — که چو ده بیت غزل گفت مدیح آغازد

حبذا همت سعدی و سخن گفتن او — که ز معشوق به ممدوح نمی‌پردازد

ممدوحان، بیشتر ترکان زبان نفهم بی‌سواد خودپسند زورگو و تملق دوست

و عیش و نوش‌طلب و دارای عیبهای دیگر هم بودند. بسیاری از آنان در قصیده همان قسمتهارا که تعریف از آنان داشته ویا ازشراب وکباب وباده وساده سخن میرفته وبا امیال حیوانی آنان موافق بوده می‌فهمیده وازآن لذت می‌برده‌اند. گاهی هم دهان یادامان مداحان‌ویاوه‌سرایان وتملق گویان‌را پرازسیم‌وزر می‌نموده‌اند. چون گردش روزگار چنان وروش چنین بوده، شعرا نیز به‌رقابت یکدیگر دراوصاف ممدوح به اغراق می‌کوشیده وبریکدیگر درغلو ومبالغه‌گوئی سبقت‌می‌جسته‌وبه‌هم‌حتی‌حسادت می‌ورزیده‌اند. این سنتهای زشت بیشتر دردربار ترکان غزنوی وسلجوقی ومغولی گذاشته شده و بعد به‌همه جای ایران و زمانهای بعد سرایت‌کرده است. گاهی‌هم شاعرانی‌که در دربارهای معاصر می‌زیستند بهم حمله می‌نمودند. هنگامی‌که در دربار سلجوقی شاعرانی‌مانند امیرمعزی، انوری، ادیب صابر وجز اینان بودند رشید وطواط شاعرونویسندهٔ معروف‌دیگر به‌دربار اتسز (خوارزمشاه)تعلق‌داشت وخاقانی به‌دربار شروانشاه. همین‌زمان جمال‌الدین عبدالرزاق در اصفهان با خاقانی رقابت می‌ورزید وقصیدهٔ معروف‌خودرا درهجوومدح خاقانی‌وخود سرود وازخاقانی جوابی مؤدبانه شنید. چون نوبت به‌قاجاریه رسید- که پادشاهان‌آن سلسله، مخصوصاً فتحعلیشاه، محمدشاه ویا ناصرالدین‌شاه،که سه‌نفری در پی‌هم قریب یك‌قرن ازعمر ایران را باخودخواهی وخودپسندی وکشتن رجالی چون قائم‌مقام وامیرکبیر ضایع کردند- باردیگرقصیده‌سرائی بسبك عنصری وانوری رونق‌گرفت. قاآنی شیرازی که عصراین هرسه پادشاه را درك‌کرده ودرمدح آنان یاوه‌سرائیها نموده نمونهٔ بارز و کامل‌هرزه‌درآئی هزارساله میباشد. وی اکثرقصیده‌سرایان پیش را اقتفا ونیشخوار کرده ودرمبالغه‌های نامعقول ازآنان جلو افتاده است.

ناصرخسرو وسعدی‌که از این‌نوع معامله بیزاربوده روشی دیگر داشته‌اندکه بپاس احترام‌آن دو بزرگوار گفتارهائی مربوط به‌سبك آنان دراین کتاب اختصاص خواهد یافت.

در آن ایام روزنامه و رادیو نبود. این شاعران بودند و اشعار آنان که ذکر فتوحات و کارهای حقیقی یا دروغین سرداران و پادشاهان را منتشر می‌کردند. بنابراین اینگونه شاعران در حکم ابزار کار و آلت فعل بودند.

نظر به‌احتیاج متقابل که مداح وممدوح بهم داشتند بازار قصیده‌سرائی بیش از دیگرانواع شعر گرم بودودرآن اعصارقصائد ومدایح زیادی درزبان فارسی ساخته شد. با آنهمه بلاهائی‌که این ترکتازان بر سرایران آوردند شاعران کمتر درآن موارد سخن گفته‌اند، جز چند قصیدهٔ انگشت شمار، یکی از خاقانی (زاری بر مدائن) بدین مطلع:

هان ای‌دل عبرت‌بین ازدیده نظرکن هان
ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان

وقصیدهٔ دیگر از امیرمعزی بدین‌مطلع:

ای‌ساربان منزل‌مکن جز در دیار یارمن
تا یك زمان زاری‌کنم برربع واطلال ودمن

و این‌قصیدهٔ انوری در فتنهٔ غز:

بر سمرقند اگر بگذری ای بادسحر نـالهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

و این دوبیت ازکمال‌الدین اسمعیل اصفهانی‌که درفتنهٔ مغول شهید شد:

کس نیست که تا بر وطن خودگرید بر جان تباه مردمان بد گرید
دی برسرمرده‌ای دوصد شیون بود امروز یکی نیست‌که برصد گرید

و شاید چند قصیده یا شعر دیگر که من ندیده‌ام یا اکنون در خاطرم نیست، اشعاری نگفتند در حالی که جا داشت قصائد و منظومه‌های زیاد سروده باشند.

***

در این معاملهٔ مدح‌گوئی و صله‌جوئی، سود عمده‌را ممدوحان می‌بردند نه مدحتگران. چه اینان هرچند زروسیمی میگرفتند ولی با اشعارغرای خود نام‌آنان

را «جاویدان» کرده‌اند. جامی دراین‌باره از قول معزی گوید:

شنیده‌ای که معزی چه گفت با سنجر / چو ذکر جودت اشعار ومنت صله رفت

مدیح من پی نشر فضائلی که تراست / به‌شرق و غرب رفیق هزار قافله رفت

(درحقیقت فضائلی که وی‌را نبوده است)

عطیهٔ تو که وافی به‌جوع آز نبود / زحبس‌معده چوآزادشد به‌مزبله رفت!

باز جامی درهمین زمینه گوید:

انوری هم چو مدح سنجر گفت / وین گرانمایه در به‌وصفش سفت

(گر دل و دست بحر وکان باشد / دل و دست خدایگان باشد)

بحر شدخشك وكان زلزله‌ریخت / وآن دُر از ریشهٔ بقا نگسیخت

با همه طمطراق خاقانی / بهر تاج آوران شروانی

گرچه دارد ز نغز گفتاری / مدحهای هزار دیناری

نقد اهل جهان ز دینارش / نیست جز نقد های اشعارش

رفت سعدی و دم ز یکرنگی / زدن او به سعدبن زنگی

به ز سعد و سرا و ایوانش / ذکر سعدیست در گلستانش

از سنائی و از نظامی دان / که بدام اوفتادگان جهان

چون از این دامگاه یاد آرند / زان دو بهرامشاه یاد آرند

بعضی از این شاعران برای تقرب بیشتر به‌دربار وانحصارکردن‌آن بخود در صدد رقابت‌وسعایت‌یکدیگر برآمده‌اند. برجسته‌ترین آنهاقصاید (لامیهٔ) غضائری رازی وعنصری بلخی درمدح سلطان‌محمود و هجوخودآنان است. سلطان‌محمود سنّی متعصب بود وچون مردم ری شیعه بودند همین‌که برآن‌شهر دست یافت‌گویند مردم‌آنرا بکشت وکتابهاراآتش‌زد. غضائری‌که اهل این‌شهروشایدشیعه بوده‌است قصیدهٔ غرائی، مبالغه‌آمیز و استادانه بدون مقدمه‌چینی، در مدح سلطان سروده و ظاهراً بی‌مراجعه به عنصری‌که ملك‌الشعرای دربار بوده، تقدیم نموده است. چنین

است چند بیت از آن قصیده:

اگر کمال بجاه اندرست و جاه به مال
مرا ببین که ببینی کمال را به کمال

همه کس از قبل نیستی فغان دارد
گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال

من آن کسم که فغانم به‌چرخ زهره رسید
ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال

بس ای ملك که ازین شاعری وشعر مرا
ملك فریب بخوانند و جادوی محتال

بس‌ای ملك که جهان را به شبهت افکندی
که زرّ سرخ است این یاشکسته سنگ‌وسفال

بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملك که نه لؤلؤ فروختم به سلم
بس ای ملك که نه گوهر فروختم به‌جوال

بس ای ملك که نه قرآن به‌معجز آوردم
که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال

بس ای ملك که دو دست ترا بگاه عطا
نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال

بس‌ای ملك‌که جهان سر بسر حدیث من‌است
میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال

بس ای ملك که ترا صدهزار سال بقاست
قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال[1]

نه آفتاب بچندین هزار سال کند
همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال

وگرنه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
امید بنده نماندی به ایزد متعال

عنصری که‌خود از قصیده‌سرایان ومتملقان درباری وملك‌الشعرای سلطان بوده چون می‌بیند شاعر رازی رافضی ازخود راضی اشعاری بدین صلابت واغراق‌که حتی بوی‌کفر از دوشعر آخر که نقل‌کردیم می‌آید ساخته‌است بدوحسد می‌برد، به‌مخالفت برمیخیزد وبه‌همان‌وزن وقافیه قصیده‌ای دراز وغرا درنکوهش و ایراد وانتقاد شاعر می‌گوید، ولی خود اوهم به‌مداهنه ومدح مبالغه‌آمیز پادشاه می‌پردازد. شاید هم غضائری در بیت اول قصیدهٔ خودکه ازجاه ومال وکمال سخن می‌راند نظر طعن‌آمیز به‌عنصری داشته که‌ملك‌الشعرای دربار بوده و ازبرکت صله‌های سلطان وتعارفهائی‌که از دیگران میگرفته اندوختهٔ فراوان داشته و رازی می‌خواسته در فضل و کمال او به‌کنایه تردیدکند و او را درخورآنهمه مال و مقام نداند، زیرا عنصری بسیار از این قصیده رنجیده خاطر بوده که از قصیدهٔ جوابیهٔ او هویداست. خلاصهٔ قصیدهٔ عنصری به‌شرح زیراست:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
که وقف کرده بر اوکردگار عز و جلال

گران عطا که پراکنده داد جمع شود
ز حد دریا بیش آید و ز وزن جبال

(بس‌ای‌ملك)زعطای توخیره‌چون‌گویند
که (بس) نشان ملالت بود ز کبرو دلال

۱- این بیت درگفتار پیش به‌مناسبتی آمده‌بود ولی اکنون هم تکرارش بی‌مناسبت نیست.

فغان کنند ز جودت، فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال
ترا نصیحت کردست کز کفایت و جود — کرانه‌گیر و به تقدیر سال بخش اموال
نه بسته است ترا دخل کت نماند چیز، — نه‌جز گشادن ملك است فعل تو ز افعال
کدام سال بود کاندران تو نستانی — ولایتی که زر و مال آن فزون ز رمال
ملك فریب نهادست خویشتن را نام — کش‌ازعطای تو ای شاه خوب شد احوال
غلط کندکه کس اندر جهان ترا بفریفت — نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال
اگر فریفته باشد کسی به‌دادن چیز — فریفته است به روزی مهیمن متعال
ایا غضائری ای شاعری که در دل تو — بجز تو هرکه بود ناقص آید و نکال
نگاه‌دار تو در خدمت ملوك ادب — بجد بکوش ومده عقل را به‌هزل وهزال

بار دیگر رازی به‌همان وزن و قافیه قصیده‌ای می‌سازد و به‌عنصری می‌تازد. بعضی از اشعار آن چنین‌است:

بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم — چو حور خلد روان پیمبر و ابدال
فریب خصم بود عیب شهریاران را — نه دل فریفتن نیکوان مشکین‌خال
خدایگان خراسان نوشتی اول شعر — کجاست هند و کجا نیمروز رستم زال

عنصری درقصیدهٔ غرای دیگردرفتوحات سلطان محمود بر وزن وقافیه قصیدهٔ معروف فرخی سیستانی در فتح سومنات‌که بدین مطلع است (فسانه‌گشت وکهن شد حدیث اسکندر ـ سخن نو آرکه نو را حلاوتیست دگر) با اشارهٔ ضمنی به غضائری چنین گوید:

آیا شنیده هنرهای خسروان به خبر — بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
اگر سخاوت‌گوئی بر سخاوت او — بود سخاوت دریا و ابر هزل و هدر
هزار مثقال اندر ترازوی شعرا — کسی جز او ننهاد اندرین جهان یکسر
چهل هزار درم رودکی ز مهترخویش — نیافته است به توزیع زین در وآن در
شگفتش آمد و شادی فزود وکبر گرفت — ز روی‌فخر بگفت‌این بشعرخویش‌اندر

گران عطاش بزرگ آمد و بگفت همی کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر
بیك عطا سه هزار از گهر بشاعر داد از آن خزینگی زرد چهرهٔ لاغر
بشاعری که قدیمیش رنج خدمت بود نه! نیز هیچ بدرگاه او گرفته مقر
ازین سبب در عالیش مجمع شعراست اگر بود به سفر شاه یا بود به حضر

صلهٔ سلطان محمود به غضائری برای این قصیده‌ها شهرت فراوان داشته بطوری که ناصرخسرو هم در قصیده‌ای بدان اشاره میکند که درگفتار بیست و دوم (قصائد ناصرخسرو) می‌آید. همچنین مختاری غزنوی در مدح یکی از اخلاف سلطان محمود گوید:

غضائری اگر امروز پیش شاه هستی
ببیندی کرم وجود و کار و بار ملك
(بس ای ملك) ز سر شعر شکر دفتر خویش
بشویدی و عجب ماندی به‌کار ملك

مختاری میخواهد بگوید که خلف محمود از خود او هم با جودتر بوده است. همهٔ این حرفهای مبالغه‌آمیز برای تملق‌گوئی وسودجوئی میباشد. مسعود سعد سلمان را نیز قصیده‌ای بر وزن قصیدهٔ غضائری میباشد که به شاعر رازی هم اشاره می‌کند:

غضائری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر درهمه احوال
بهر قصیده که از شهرری فرستادی هزار دینار ار بستدی ز زر حلال
خدای داند کاندر پناه شاه جهان غضائری را می نشمرم بشعر همال

از این ابیات برمی‌آیدکه غضائری اشعار خود را از ری بغزنی میفرستاده و مقیم دربار سلطان محمود نبوده است.

رقابت میان شاعران مخصوصاً آنان‌که به دربارها تقرب می‌جستند منحصر به این‌دوسه نفر نیست. بیچاره مسعود سعدسلمان نیزکه‌عمری در زندان‌پادشاه جبار

غزنوی گذرانید و از زندانی به زندانی درافتاد و در حبس هم که بود حبسیه‌های معروفی ساخت، گرفتار همین حسادتها بوده است. قصیده‌ای که در زندان (نای) سروده یکی ازبهترین قصائد اوست. گوید:

نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای	پستی گرفت همت من زین بلند جای
گردون مرا به محنت وغم کشته بود دیر	پیوند عمرم ارنشدی نظم جانفزای

همین شاعر آزاده که به بند افتاده بود از در عجز و عذرخواهی مجبور بود به گناهی که شاید نکرده اعتراف نماید وپوزش بطلبد. این قطعهٔ زیبا را در آن هنگام سروده است. ولی دل سنگین و بیرحم زورمندان رانرم ننموده است:

ای آنکه چون ز جاه تو بر تو ثنا کنم	گیتی ز نور خاطر خود بر ضیا کنم
بحرم، شگفت نیست که روزی شوم تهی	تیرم، عجب مدار که گاهی خطا کنم
هر خدمتی که در وی تقصیر کرده‌ام	مانندهٔ نماز فریضه قضا کنم
آید بمن سعادت کایم به نزد تو	بر من ثنا کنند چو بر تو ثنا کنم
وقت دعاست آخر شعر و ترا خدای	داد آنچه بایدت به چه معنی دعا کنم

سید حسن غزنوی نیز که وقتی از مقربان و زمانی دیگر از راندگان همان دربارهاست گاهی از راه مداحی وتملق گوئی بدولتخانه نزدیك میشده و زمانی از راه سعایت حاسدان دور میگردیده است. گاهی هم این شاعران «پیله‌ور» یا بگفتهٔ ناصرخسرو (شعرفروش) کالای خود را از بازاری به بازاری یا به عبارت دیگر از درباری به درباری می‌بردند. همچنان که سید حسن که مداح بهرامشاه غزنوی بود چون از در او رانده شد به درگاه سلطان مسعود سلجوقی درهمدان رفت.

سنائی غزنوی شاعر دیگر معاصر اینان که مدتی درقصائد خودبه‌مداحی پرداخت عاقبت ازکار خود پشیمان شد، دست از مدح کشید وبه سوی عرفان گرائید. در ندامت از مدیحه سازی گوید:

بازگشتم ز آنچه گفتم چون که نیست	در سخن معنی و معنی در سخن

گویا مقصودش ازسخن در این‌جا سخن‌پردازی و مدیحه‌سرائی بوده است وگرنه یك امتیاز انسان ازحیوان سخن‌گفتن اوست. هم اوگوید:

از برای لقمه‌ای نان برد نتوان آبروی — وز برای جرعه آبی رفت نتوان درسعیر

باز گوید:

تاکی این لاف در سخن‌رانی — تاکی این بیهده ثنا خوانی

گه بر این بی‌هنر هنر ریزی — گه بر آن بی‌گهر در افشانی

گوینده‌ٔ دیگر به نام نشاطی‌خان گوید:

کشت ما را کرنش بیجا و مدح بی‌محل

مدح را دانم‌که وامدحم چسان واکرنشم!

کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، شاعر مدیحه‌سرای معاصر سعدی نیز چنین گفته‌است:

هرلحظه زبان خود چو شمشیر کنی — وز مدح سگی را صفت شیر کنی

انبان دروغ را زبر و زیر کنی — تا این شکم گرسنه را سیر کنی

اگراین شاعران چرب زبان و تملق‌گو در(بد راه)یا(بیراه)کردن پادشاهان ظالم گناهکارند درعوض به‌واسطهٔ شیرین‌زبانی خود خدمتی به‌زبان وادبیات ما می‌نموده‌اند. به‌منظور اینکه هم ازسود بهره‌گرفته وهم از زیان پرهیزشود خوب است‌که درچاپ جدید دیوان‌های این شاعران‌که برای استفادهٔ عموم است قسمتی ازاشعارتملق‌آمیز را حذف‌کنند یا با انتقاد شدید ازآنها نقل‌نمایند. ولی دیوانهای کامل‌آنان باید درکتابخانه‌های بزرگ نگاه‌داری شود. اگر حافظ در غزلهای خود از شاه شجاع مداحی نکرده‌بود این‌پادشاه خودپسند شهرتی نمی‌یافت واگر مشهور می‌شد برای ستمی‌بودکه نسبت به‌پدرخود مرتکب‌شده و اورا کور وزندانی کرده‌بود. اماچون جندقرن‌است‌که‌دیوان حافظ را هزارهاهزارنفرمی‌خوانند شاه شجاع‌راهم‌می‌شناسند. راست‌است که سلطان‌محمود غزنوی فتوحاتی نموده ودر تواریخ کم وبیش مذکور است، اما اشعار عنصری وفرخی اورا مشهورتر نموده است. درهمین معنی گویندهٔ

دیگری گفته‌است:

از آن چندان نعیم این جهانی — که‌ماند از آل‌ساسان وآل‌سامان

ثنای رودکی ماندست ومدحت — نوای باربد ماندست و دستان

اگرسنائی کاملا از مداحی بازآمد، دیگرشاعران که گاهی از پیش بزرگان رانده می‌شدند باز خود در صدد نزدیك شدن به‌آنان بوده‌اند. از جمله فرخی سیستانی‌معروف است، که امیرالشعرا ودرسفرهای جنگی با سلطان محمود همراه بود نیز وقتی از دربار رانده شده است. در این باره قصائدی دارد.

عدم رضایت این شاعران ازممدوحان نیزگاهی بواسطهٔ دیررسیدن وظیفه یا کم بود صلهٔ مورد انتظار بوده است. آنگاه است که انوری ابیوردی مداح و قصیده‌سرای معروف قطعه زیبائی دربارهٔ قناعت سروده است. درآن قطعه گوید:

آلودهٔ منت کسان کم شو — تا یك شبه در وثاق تونان است

ای نفس به رستهٔ قناعت شو — کانجا همه چیز نیك ارزان است

تا بتوانی حذر کن از منت — کاین منت خلق کاهش جان است

از جملهٔ این شاعران وصال شیرازی است که پس از نومیدی از دستگاه منوچهرخان‌گرجی (معتمدالدوله) این اشعار را ساخته است:

کس نیست که گوید به من ای بیهده گفتار

ای زشت به گفتار و به کردار و به رفتار

این پیشه کدام است که از پیش گرفتی

بر دیدهٔ دل نشتر و بر پای خرد خار

دیوان تو انباشته از مدح بزرگان

در کیسه نه درهم بودت هیچ نه دینار

زین پیش گروهی پی این کار گرفتند
سود همه زین پیشه و نفع همه زین کار . . .

قاآنی مداح معروف پادشاهان قاجار و رجال آنان وقتی از درگاه امیری بی‌اعتنائی دیده چنین گفته است :

گر تاج زر نهند ازین پس بسر مرا — بر درگه امیر نبینی دگر مرا
عزت چو درقناعت وذلت چو درطمع — باید قناعت از همه کس بیشتر مرا
از روز وشب گریزم اگر بهر روشنی — باید کشید منت شمس و قمر مرا
آوخ که جنس فضل کسادست ورنه بود — نقد سخن رواجتر از سیم و زر مرا

با وجود این قصیدهٔ پندآموز خطاب به‌خود، قاآنی راه و رسم تملق‌گوئی و چاپلوسی ومداحی وتعریف‌کردن از خویشتن‌را از دست نداده، قصائد زیادی درمدح هرکس وناکس سروده که سراسر دیوانش ازآنها پراست. درقصیدهٔ دیگر، که‌آنهم اشاره به (امیر) دارد، خلق وحالت خودرا بهتر بیان‌کرده‌است: گوید:

دهرچون‌نیر نگ‌سازد چرخ چون‌دستان‌کند
مغز را آشفته سازد عقل را حیران کند

. . . .

. . . .

تا نپنداری کنون کفران نعمت میکنم
نعمتی ناچار باید تا کسی کفران کند
چون کندکفران نعمت آنکه از ده سال واند
مدح بی انعام گوید شکر بی‌احسان کند
گرسگی یك هفته برخوانی نیابد استخوان
از پی تحصیل ستخوان ترك آن سامان کند

آدمی آخر کم ازسگ نیست چون ناچارشد

رو به درگاه فلان از خدمت بهمان کند

بدین‌طریق که خود اعتراف کرده وقصائدش نیزدلیل است او ازهمهٔ صدراعظمها به‌اصطلاح آنروز و نخست‌وزیران به‌اصطلاح امروز مداحی کرده است. اول از میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام وبعدحاج‌میرزا آقاسی صدراعظمهای محمدشاه سپس‌میرزا تقی‌خان امیرکبیر ومیرزاآقاخان نوری اعتمادالدوله صدراعظمهای ناصرالدین‌شاه مدح نموده‌است. تنها به‌مدح بعدیها قانع نبوده بلکه گاهی برای خوش‌آمدگوئی وچاپلوسی بیشتر به‌قدح قبلیهاهم پرداخته‌است. پس‌ازعزل حاج میرزا آغاسی‌که ستایشهای اغراق‌آمیز چند در قصائد متعدد ازاو نموده چون امیرکبیر به‌صدارت رسیده درقصیده‌ای‌به‌مدح امیرازحاجی نکوهش‌کرده‌است که‌چند بیت‌آن‌نقل‌میشود:

بجای ظالمی شقی نشسته عادلی تقی

که مؤمنان متقی کنند افتخارها

دو سال هست‌کمترك‌که فکرت توچون محك

ز نقد جان یك به یك به سنگ زد عیارها

هم از کمال بخردی بفرو فضل ایزدی

ز دست جمله بستدی عنان اختیارها

چنان ز اقتدار تو گرفت پایه کار تو

که گشت روزگار تو امیر روزگارها

مرا بپرور آنچنان که ماند از تو جاودان

ز شعر بنده در جهان خجسته یادگارها

بجای آب شعرمن اگر برند در چمن

ز فکرت و ز رنج تن دهند آبیارها

مدایحی که دربارهٔ همین «ظالم شقی» قبلا گفته شاید از نظر تیزبین امیر گذشته بوده که خواسته قاآنی را چوب بزنند، اما شاهزاده علیقلی میرزای اعتضادالسلطنه ممدوح قاآنی مانع شده است. ملاحظه کنید خوش‌رقصی و چاپلوسی تا چه حد که در قصیده‌ای عطسهٔ زکام حاجی را به «نسیم خلق رسول» تشبیه کرده است. گوید:

که جلوه کرد که آفاق پر ز انوار است — که رخ نمود که گیتی تمام فرخار است
زخلق احمد مرسل مگر نسیمی خاست — که هرکجا گذرم تبت است و تاتار است
زکام خواجه گواهی دهد بدین گوئی — که این نسیم زخلق رسول مختار است!

بالاخره با این بیت دیگر منظور پنهانی خود را که صله طلبیدن بوده رندانه و ضمن ابهامی آشکار کرده است:

پناه دولت اسلام حاجی آقاسی — که همچو دست فلک خامه‌اش گهربار است

گهربار بودن قلم ممدوح دو معنی دارد: خوب‌نویسی و در فشانی، یا دستور کتبی به صندوقدار در دادن زر وسیم به شاعر.

بعدازسقوط وقتل امیر کبیر که میرزا آقاخان نوری جانشین او درمقام صدارت شد (که به‌استناد اشعار همین قاآنی درقتل امیردست داشته) ضمن مدح ازصدراعظم نوری، با اشاره‌های صریح ازامیرکبیر بنحو زننده‌ای از وی بدگوئی کرده است:

ناصرالدین شاه (گیتی) را منظم کرد باز
معنی اقبال و نصرت را مجسم کرد باز

کاش اقلا گفته بود (... ایران را منظم‌کرد باز) که اقلا ازحیث مکان وفضا کمترمورد ایراد باشد. گوئی شاعران تملق‌گو و پادشاهان تملق‌پسند در مبالغه‌های شاعرانه اصلا توجه به معانی الفاظ نداشته‌اند و تصور میکرده‌اند که هرچه اغراق‌آمیزتر باشد بهتر است. شنیده‌ام که یکی از اینان به‌مداح خودگفته بود: میدانم آنچه میگوئی دروغ است. اما بگو که خوشم می‌آید!

«اشکبوسی» را به یك تیر عذاب از پا فکند
راستی کیخسرو ما کار رستم کرد باز
راست گوئی خیمهٔ دولت به موئی بسته بود
ایزدش با رشتهٔ تقدیر محکم کرد باز
شاه پنداری سلیمان بود کز انگشت او
«اهرمن خوئی» به‌حیلت قصد خاتم‌کرد باز!
«صدراعظم» خلق را چون آصف‌بن برخیا
آگه از کردار «دیو» و حالت جم کرد باز
اسم شه را خواند و بر آن «دیو بدگوهر» دمید
قصه کو ته هر چه کرد آن اسم اعظم‌کرد باز
«آنکه در عجب پلنگی» قصد چندین شیر کرد
خسروش ضایعتر از «کلب معلم» کرد باز!
کید خصم خانگی را هر چه خسرو در سه سال
خواست کردن فاش عفو شاه مدغم کرد باز
چون نبودش گوشمال سال اول سودمند
چرخش اسباب پریشانی فراهم کرد باز
شاخ عمرش را که میبالید در بستان ملك
آخر از باد نهیب پادشه خم کرد باز!

این بیان قاآنی با بیان سپهر در ناسخ‌التواریخ که امیرکبیر را خطاکار خوانده شباهت کامل دارد. در اینجا قاآنی امیرکبیررا (اشکبوس) و ناصرالدین شاه را (کیخسرو و رستم) شمرده و او را که قوام دهندهٔ دولت و سلطنت ایران بوده سست‌کننده معرفی کرده است. در بیت دیگر شاه را سلیمان پیغمبر و امیر را (اهرمن‌خو) پنداشته که بحیله قصد ربودن انگشتر سلطنت داشته است. در شعر

دیگر صدراعظم (میرزا آقاخان نوری) را به (آصف) وزیر سلیمان تشبیه کرده که (شاه ـ سلیمان) را از کردار (دیو ـ امیرکبیر) آگاه نموده است و این آگهی یا فتنه‌گری باعث عزل و قتل امیرکبیر، آن کسی که به زعم قاآنی و سپهر، چاپلوسان دربار ناصرالدین شاه، با «تکبر پلنگ» «سگ معلم» بوده گردیده است! سه بیت آخر حکایت دارد که بگفتهٔ غرض آلود قاآنی، شاه در مدت سه سال صدارت امیر از «حیلهٔ» او آگاه بوده اما حلم و عفو شاه آنرا فاش نمیکرده است! باز گوید: در سال اول صدارت هم شاه گوشمالی به او داده ولی متنبه نگردیده است تا اینکه (باد نهیب پادشاه شاخ عمرش را که در بوستان مملکت بخود میبالید خم کرد و شکست)... یعنی او را کشت!

اینها بوده‌اند شاعر و مورخ دربار ناصرالدین شاه قاجار و این بوده است روایت و حکایت آنان دربارهٔ کسی که بوطنش خدمت صمیمانه میکرد. اینان هیچگونه علاقهٔ واقعی و شخصی نسبت به پادشاه و بزرگان نداشته و مداح قدرت و طالب جاه و مال بوده‌اند. به هر کجا قدرت خودنمائی میکرد یا پولی دریافت میشد سر فرو می آوردند. این ابیات قاآنی را که هنگام قدرت حاج آقاسی برای دریوزگی سروده بخوانید:

گر قصور مدحت از من مایهٔ شرمندگیست
اندرین معنی جهانی هست چون من شرمسار
خلعت و انعام و مرسومم بیفزا زانچه بود
تا بعمر و دولت و بختت فزاید کردکار
آن مکن با من که درخورد من و قدر من است
آن بفرما کز تو زیبد وز تو ماند یادگار
حکم کن کزلوی ئیلم حکم اجرا در رسد
تا برآرم چون نهنگ از جان بدخواهت دمار!

چقدر باید تأسف خورد که شاعر پرمایهٔ فصیح و بلیغی مانند قاآنی که می توانست با این طبع روان، اگر از راه راست رفته بود، به‌جای این مداحیهای بی‌معنی و زیان آور

منظومه‌هائی مانند خمسهٔ نظامی (نمی‌گویم شاهنامهٔ فردوسی که گویا این‌شاهکار بدو ختم شده است) بپردازد راه خطا رفته است. هم‌فطرت‌پست این گونه شاعران وهم پستی‌فکر دستگاهی که این‌پلیدیهارا میخواسته وجود داشته‌که این زشتیها ورسوائیها را ببار آورده است.

***

معاصر قاآنی، فتح‌الله خان شیبانی بوده که او تا حدی روش سعدی را پیروی میکرده‌است. قطعه‌ای‌که نمونه از طرز شاعری وی میباشد نقل میکنم:

ده تن از کافیان حضرت شاه — بسته بایکدگر چنین پیمان
که یکیشان اگر به ناپاکی — ملك را پاك بر کند ارکان
نه دیگر به پاکیش آرند — بیست آیت به شاهد از قرآن
ور بنالد ز دست ظلم یکی — مستمندی بحضرت سلطان
ناگهان بیست‌دست‌از‌آن‌ده‌تن — بر سر وگردنش زنند ودهان
همه‌هم عهد گشته‌اند که شاه — ندهد جز بکامشان فرمان
خلق کاین اتفاق می‌بینند — بر خلاف عدالت و ایمان
لاجرم با هم اتفاق کنند — به تظلم به حضرت یزدان
شاه‌خواب است یا نمیداند — که چه‌بر‌خلق میرود زایشان
رمه‌را گر شبان بگرگ دهد — دگری را کند خدای شبان
ای‌شبان گرگهاست دررمه‌ات — خویش درپشم میش کرده‌نهان
ملك بیمار و مملکت رنجور — ظلم پیدا و معدلت پنهان
هر ولایت ز والیش بخروش — هرحکومت زحاکمش بفغان
دردمندان بناله بسته کمر — مستمندان بید گشاده زبان

این اشعار مغزدار فتح‌الله شیبانی را مقایسه‌کنید به‌ابیات بی‌مغز ولی (غرا) و مبالغه‌آمیز قاآنی. وقتی عبدالرضاخان نامی درعصر فتحعلیشاه دریزد یاغی میشود

و بعدآن شهر را از چنگ او بیرون می‌آورند، قاآنی قصیدهٔ بلندبالائی درآن مورد میسازد بشرح زیر:

درفتح شهر یزد به‌اهتمام هلاکوخان‌پسر شجاع‌السلطنه

تا سلیمان زمان زندان اسکندر گرفت
کار عالم خاصه ایران رونقی دیگر گرفت!

گرفتن شهری ازدست یکنفر یاغی چه ارتباطی به (کار عالم) دارد!

خسرو غازی هلاکوخان که از هر حمله‌ای
پشت‌صدلشکرشکست و روی صدکشورگرفت!

یزدراکش خصم‌پیکرخواندوخودراجان‌کنون
شه به‌پیکرداد جان تا جانش ازپیکرگرفت!

. . . .

سوی‌ملك یزد کرد آهنگ واز ده روزه‌راه
آنچنان‌خصمش‌گریزان‌شدکه‌گوئی پرگرفت

یزد گنجی بود خصمش اژدها اینك بجهد
گنج را شاه جهانبان از دم اژدر گرفت

نانموده عزم روم و چین بیك تسخیر یزد
باج بر خاقان نهاد و تاج از قیصر گرفت!

یزد پنداری کلید فتح کیهان بد از آنك
تاگرفت‌آنرا جهان را صیت او یکسرگرفت!

تهنیت را هر وشاقی سیم ساق از هر کران
در کفی نای صراحی در کفی ساغر گرفت

در کنار جام می هر کودکی زیبا خرام
جا چو طاووس بهشتی بر لب کوثر گرفت!

وهم گوید: کاین دماوند است بر البرزکوه
هر زمان کو جایگه بر کوههٔ اشقر گرفت

عقل پندارد که خورشید است در تاریك ابر
هر زمان کو از پی هیجا بسر مغفر گرفت

تیغ او میغیست کز باران او روی زمین
تا دوصد فرسنگ رنگ لالهٔ احمر گرفت!

تا آخر بهمین روال است این قصیدهٔ غرا، اما بی‌پا، وبهمین منوال است‌دیگر قصائد ومدایح‌او...

در اینجا می‌خواهم از زبان یکی از شاعران قدیم خطاب به‌این جاه ومال طلبان مداح بگویم:

دانش وآزادگی و دین و مروت این همه را بنده درم نتوان کرد!

غیراز رقابت‌های «درباری» میان شاعران و هنرمندان یك‌نوع حسادت صنفی نیز، همچنانکه میان‌طبقات دیگر جامعه نیزهست،وجود داشته‌که همدیگررا گاهی هجو کرده‌اند. این‌مطلب را درگفتار دیگر مربوط به‌انتقاد و (حسادت شاعران) می‌نگارم. برخلاف قاآنی وهم مشربان اوکه جز مداحی وکتمان حقیقت دراشعار خود طریق دیگری برنگزیده بودند میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی که مرد سیاسی و ادبی وشاعر توانائی بود وبامر محمدشاه قاجارشهید شد، درحالی‌که همه‌کارهٔ عباس میرزا ولیعهد- سردار فتحعلی شاه - درجنگ با روس بود، اشعاری خطاب به او سروده که در زیر نقل میشود تا دانسته‌شود درعصر تاریك استبداد هم کسانی بوده اند که حقایق را میسروده‌اند:

آن کیست که شب‌را تو اگر گوئی روزاست
گویدنه‌چنین است‌وبگویدکه چنان است!
جز بنده که گر مورد الطاف تو باشد
یا عرضهٔ قهر تو بیك سیرت وسان است
من بنده عیان گویمت این راز اگرچه
چندیست که راز تو زمن بنده نهان است
کاین جنگ‌وجدالی که تو در خاطر داری
کاریست که بس عمده ودشوار وگران است
این خیل و سپاهی که ترا باشد امروز
با طایفهٔ روس کجا تاب و توان است!
امسال سه سال‌است که این خیل‌وحشم را
نه‌جیره ونه‌جامه ونه‌مشق ونه سان است!

***

اگر مدیحه‌سرائی در عصر غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، تیموریان و دیگر ترك‌نژادان تاآخرسلطنت ناصرالدین‌شاه‌قاجار ننگ‌نبوده، بلکه شاعران‌بدان افتخار می‌کرده‌اند، پس ازمشروطیت منفور بوده وهم تاحدی متروك گردیده‌است. بخاطر دارم روزی در منزل شادروان ملك‌الشعرای بهار بودم و از او خواستم قصائدی که هنگام توقف خود در مشهد ساخته به‌من نشان دهد. با اکراه قبول کرد ودیوان خطی خودرا که درآن قصائدی درمدح بود ارائه نمود وگفت من‌خود اکنون ازاین قصائد ناراضی هستم. نمیدانم بعد از مرگ او که دیوانش را چاپ کرده‌اند همهٔ آن‌قصائد باقی بوده‌که تا درآن بگنجانند یا نه. برادر آن مرحوم درضمن‌گفتاری که در روزنامهٔ کیهان چاپ شده و عیناً نقل میشود اظهار داشته‌بود که بهار (در ابتدای شاعری درمشهد گرفتار تعصبات وتلقینات مذهبی بوده است. بعد از کسب

عنوان ملك‌الشعرائی کار او منحصراً قصیده سرائی و قرائت آن دراعیاد وجشنها در محضر حکام بود. زمانی که جنبش مشروطه به‌اوج خود رسید بخصوص در دورهٔ استبداد صغیر بهار به‌سرودن وخواندن اشعار میهنی وملی در اجتماعات پرداخت و تأثیر این اشعار در تهییج آزادیخواهان مشهد فوق‌العاده چشمگیر بود...) پس از رحلت او میخواستم بدانم که آیا آنها را نگاه داشته و چاپ خواهد شد یا از میان برده‌است. چاپ دوم جلداول دیوانش‌را که دیدم ملاحظه شد چند بیت تغزل و تشبیب آن قصائد ، بی‌ذکر اینکه در مدح کدام حاکم است و ازاو نام ببرد، چاپ شده است. بسیارکار خوبیست. نمیدانم حذف مدیحه‌ها در زمان حیات از طرف خود بهار شده یا بعد، ولی بظن قوی با صحبتی که میان ما رفت باید ازطرف خود او شده‌باشد. بعیداست که ناشران چنین کاری بکنند زیرا مقداری از حجم‌کتاب کاسته میشود. کاش ناشران دیوان قاآنی هم چنین کاری میکردند. اما به قدری این شاعر مدیحه‌سرائی کرده که اگر کتابش تصفیه شود ازحجم‌آن خیلی‌کاسته خواسته شد. مطلع وبیت‌گریز یکی ازقصائد بهاررا که درمدح حاکمی میباشدکه اسم نبرده برای نمونه ذکر میکنم. عنوان وابیات مورد نظر چنین‌است:

عنوان: تغزل و تشبیب منتخب ازقصیده ایست

درمدح والی خراسان درمشهدگفته شده (بی‌آنکه از والی نام ببرد وشناخته شود).

باد بیاورد بوی مشك به شبگیر گوئی بگذشت ازآن‌دوزلف گره‌گیر

. . . .

عذر پذیرست و جرم پوش خداوند وین دو بود نیز بهترین صفت میر

میر، خلاصهٔ عنوان ولقب ممدوح است که درابیات بعد قصیده‌که چاپ نشده تفصیل آن بوده است وحذف شده.

بهار درجائی دیگر گفته است:

گر مدحی از ابناء بشر میگویم نه چون دگران به‌طمع زر میگویم

آنان بی جلب نفع گویند مدیح من مدح بی دفع ضرر میگویم

غیراز مدایحی که درمشهد سروده، چون به‌طهران آمده نیزمدایحی گفته است که این‌رباعی را برای پادزهر آنها ساخته است.

گاهی شاعران در زمان حیات خود اشعار گذشتهٔ خود را به‌علتی از میان می‌برند یا درآنها تغییراتی می‌دهند. دراین خصوص مختصر تتبعی درقصائد صائب تبریزی نموده‌ام که درگفتار راجع به‌او می‌آورم.

***

جامی در نظم و نثر میخواسته گاهی تقلید از سعدی بنماید، چنان‌که (بهارستان) را به‌سبك (گلستان) نوشته‌است. دربارهٔ پند واندرز ومداحی شاعران اشعاری دارد. در قصیده‌ای‌که به مدح سلطان‌حسین بایقرا وبنای عمارت او سروده ابیات مبالغه‌آمیز دارد وپند واندرز را کار حکما دانسته نه شعرا که درنظر او باید ازاینان تنها زیبائی‌کلام و ریزه‌کاریهای شاعرانه خواست. ازاین‌قصیده بر می‌آید که به‌میل سلطان آنرا (پندآموز) کرده‌است. از همین‌جا میتوان به‌اخلاق نیك این سلطان پی برد. جامی چنین گوید:

اگرچه سوق‌سخن برمساق حکمت‌وپند نه مذهب شعرا بل وظیفهٔ حکماست

دراین‌قصیده سرودم خلاف مذهب شعر به وفق امر تو کانرا نفاذ امر خداست

تو بر زمین به‌تواضع نشسته‌ای لیکن رواق قدر تو برتر ز گنبد خضراست

درآخر قصیده بسبك سعدی ممدوح‌را دعا کرده است:

سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به

که طی‌کنم دگر این نامه‌راکه وقت دعاست

همیشه تا ز فلك داند اینقدر دانا
که هر عمارت او را خرابیئی ز قفاست
مباد شغل تو الا عمارت دلها
که در عمارت دلها عمارت دو سراست

اکنون در پایان این گفتار نکته‌ای چند راجع به شاهان شاعر نقل می‌کنم تا ضمناً طرز فکر آنان نیز در برابر مدیحه‌سرایان معلوم گردد.

***

پادشاهان «شاعر»

بسیاری از امرا و پادشاهان شعرشناس نبودند و اگر شاعران را ترویج کرده‌اند برای مدایحی بوده‌است که اشعارشان در برداشته است. اما بعضی از آنها هم، مانند نادرشاه، چنان به امور جنگی و سیاسی کشور مشغول بوده که مجالی برای توجه به ادبیات نداشته و از رزم به بزم کمتر می‌پرداخته‌اند.

اما وای از وقتی که پادشاهانی شاعر باشند یا ادعای شاعری کنند و بخواهند از این دست هنرنمائی و خودنمائی نمایند، مانند فتحعلی شاه قاجار که، چند سال بعد از فتوحات نادر وحتی عموی خود آغامحمدخان، لشکرهای او در برابر روسها شکستهای پیاپی می‌خوردند و او مشغول عیش و نوش خود بود و اشعار شاعران متملق درباری را استماع می‌نمود و خود نیز شعر می‌سرود. پس از او و محمد شاه ناصرالدین شاه، است که مدت درازی سلطنت کرد. در دوران اوست که تنزل ایران که در زمان فتحعلی شاه پی‌ریزی شده بود دنبال شد. او هم «شاعر» بود. بعضی از پادشان عثمانی هم «شاعر» بوده و به فارسی هم شعر گفته‌اند. اما دو حکایت از دو پادشاه یکی شرقی و دیگری غربی درمورد شعر و شاعری پادشاهان نقل شده که چون با مزه است می‌آورم.

یکی از این حکایتها گویا مربوط به فتحعلی شاه است: گویند شاه قاجار که در خودپسندی میان پادشاهان ممتاز است اشعار خود را به ملك‌الشعرای خود یا شاعر

دیگری نشان می‌داد و نظر او را می‌خواست. هر زمان که شاعر تحسین نمی‌کرد شاه می‌پنداشت که نتوانسته است حلاوت اشعار او را درك کند و برای تنبیه شاعر وی را به طویلهٔ اسبان و استران می‌فرستاد. گویند یك بار که شعر شاه هیچ خوب نبود و شاعر جز تکذیب چاره نداشت، پس از شنیدن شعر بی آنکه اظهار عقیده‌ای کند راه طویله را پیش گرفت. شاه پرسید کجا می‌روی؟ گفت همانجا که بایدم رفت.

حکایت دوم این است:

لوئی چهاردهم پادشاه مستبد معروف فرانسه قطعه شعری گفته بود. روزی آنرا به مارشال (گرامون) داد و گفت: (این را بخوانید و بمن بگوئید آیا از این چرندتر شعری دیده‌اید. چون مردم اطلاع یافته‌اند که من چندیست به شعر علاقه دارم اشعاری برای من می‌فرستند). این از آنهاست. درباری آنرا خواند و چون می‌خواست مطابق نظری که شاه ابراز نموده مزاج گوئی کند پاسخ داد:

(اعلیحضرتا در همه چیز مانند خداوند قضاوت می‌فرمائید. این قطعه، احمقانه‌ترین و مسخره‌ترین شعر است که من خوانده‌ام.) شاه گفت: (آه! چه‌خوب گفتی! من بسیار مسرورم که شما بدین خوبی و راستی از آن صحبت کردید. این قطعه را خود من ساخته‌ام!) مارشال که شرمنده شده بود گفت: (آه! اعلیحضرتا! به‌چه خیانتی مرا وادار فرمودید. من آنرا عجولانه خواندم.) شاه گفت: (نه! آقای مارشال! نخستین احساسات همیشه طبیعی‌تر می‌باشد.)

من این روایت را که راوی آن مادام (سوینه) است لفظ به لفظ همانطور ترجمه کردم که اصل فرانسه آن بود.

از مقایسهٔ دو حکایت طرز فکر یك پادشاه مستبد ایرانی و یك سلطان مستبد فرانسه را استنباط لازم می‌فرمائید، و بی‌شك اگر مزاج تملق‌گوئی مارشال فرانسوی را نمی‌پسندید، اما شهامت شاعر ایرانی را می‌ستائید که اگر راست باشد استثنائیست. به‌هرحال هم در ایران شاعر نیکوسیرت پیدا میشود و هم در اروپا درباری زشت‌خو.

***

تبصره برای چهار گفتار بعد

به دنبال این گفتارکه پایان پذیرفت چهارگفتار دیگر برای تشریح و انتقاد ازقصائد چهارشاعرمی آورم. اصولا میبایست این گفتارها برحسب توالی تاریخ زندگانی این شاعران باشد باین ترتیب: ناصرخسرو ـ سعدی ـ حافظ ـ صائب.

اما بعلت اینکه میخواهم از سعدی و حافظ مفصلتر صحبت کنم و گفتارهای دیگری‌هم مربوط به‌آنان در پی گفتار راجع بقصائدشان بیاورم وبعلتهای دیگر این ترتیب زمانی را درتنظیم گفتارها رعایت نکردم وبطور درهم آوردم. امیدوارم عذرم پذیرفته‌باشد.

گفتار بیست و یکم

قصائد و مدایح صائب

شهرت صائب به واسطهٔ غزلهای فراوان او به سبک هندی می باشد. ولی قصیده هم می ساخته است. قصائدی که در مدح ظفرخان تربتی حاکم کابلستان و کشمیر در عصر شاه‌جهان پادشاه هندوستان از سلسلهٔ مغولیه گفته قابل توجه است. یکی از آن قصائد که در کابل و در وصف آن و به‌مدح ظفرخان است در نهایت خوبی می باشد. مطلع آن اینست:

خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش

که ناخن بردل گل می‌زند مژگان هرخارش

این قصیده را شادروان قاری عبدالله، یکی از ملک‌الشعراهای افغانستان در عصر ما، تضمین نموده که آنهم در نهایت خوبی است. چون در قصیدهٔ افغان‌نامهٔ خود بعضی از نقاط را که آنان در اشعار خود ذکر نموده‌اند یادکرده‌ام آن اشعار را به‌پیوست در ملحقات آخر کتاب من آورم.

صائب مدت هفت سال در هندوستان می‌زیسته و به موجب کتاب (شاه‌جهان‌نامه) در شهر (برهان‌پور) دکن به وسیلهٔ همین ظفرخان (یا پدرش ابوالحسن‌خان) به حضور شاه‌جهان معرفی شده است و گویا مدیحه‌ای گفته و لقب (مستعدخان) هم گرفته است، اما در دیوان او قصیده‌ای درمدح شاه جهان یا رجال هند (غیر از ظفرخان و ابوالحسن خان تربتی که دوست و حامی او بوده‌اند) دیده نمی‌شود. حتی در غزلیاتش هم، گرچه تتبعی در آنها نکرده‌ام ولی آنقدر که مطالعه نموده‌ام مدیحه‌ای از او دربارهٔ شاه‌جهان ندیده‌ام، درحالی که بعید بنظر میرسد شاعری به‌گویندگی صائب مدت هفت

سال درهند باشد، بحضور پادشاهی معرفی بشود وقصیده‌ای درمدح اونگفته ونخوانده باشد، آنهم شاعری‌که مداح بوده و در مدح ظفرخان یکی از رجال همان پادشاه مدایح زیاد دارد. برعکس، قصائدی پس از مراجعت به اصفهان درمدح شاه صفی و پسرش شاه‌عباس ثانی در بازگشت اواز فتح قندهار وملک‌الشعرا شدن خود در دربار صفوی ساخته و اشارات زننده‌ای نسبت به شاه‌جهان (و اولادش) دارد.

در اشاره به‌شاه صفی وتشویق او به‌جنگ با شاه جهان‌گوید:

اگر به‌دولت و اقبال رو‌به هند آرد　　　　کنند بندگیش اختیار شاه و گدا

شهنشی که خدای جهان بود یارش　　　　کجا زلشکر (شاه‌جهان) کند پروا

درقصیده‌ای با این بیت شاه‌عباس دوم را به تسخیرقندهارترغیب میکند:

از سپاهی نیست پروا برق شمشیرترا　　　　اولین فتح تو خواهد بود ملک قندهار

درقصیدهٔ دیگری مربوط به فتح قندهار بدست شاه‌عباس ثانی، که‌کینهٔ شاعررا نسبت به‌شاه‌جهان میرساند، درمدح شاه ایران وقدح شاه هندگوید:

بتخانه‌های نخوت دارای هند را　　　　بریکدیگرشکست بتوفیق کردگار

باز در فتح شهرقندهار به‌وسیلهٔ شاه‌عباس دوم چنین گوید:

چنان کز خیبرآمد شاه مردان خرم و خندان

به دولت شاه عباس آنچنان از قندهار آمد

یکی شد داور هندوستان با (چار فرزندش)

به‌این سر پنجه با او در مقام گیر و دار آمد[1]

موقعی‌که در (برهان‌پور) بوده در قصیده‌ای‌که به‌مدح ظفرخان ساخته وبعضی ازابیات آن نقل می‌شود اسمی ازکلیم کاشانی ملک‌الشعرای دربار شاه جهان نمی‌برد با این‌که ازشعرای دیگر نام برده است. اگر این قصیده را درهمان سفرکه حضور

۱ـ شاه‌جهان چهارپسرداشته به‌این اسامی: داراشکوه، اورنگ زیب، شاه‌شجاع و سلطان‌مرادبخش. اورنگ زیب پدر را حبس کرد و بسلطنت رسید.

شاه‌جهان معرفی شده گفته است، محتملاً کلیم که ملك‌الشعرا بوده همراه پادشاه بوده است. شاید هم صائب نخواسته ازاو نام ببرد. بهرحال چنین گوید:

سخن پناها هر چند رسم لاف زدن

به چون تو نکته شناسی ز عقل باشد دور

نداشته است چو من نغمه سنج هیچ چمن

ببین ورق ورق از دفتر سنین و شهور

هزارحیف که (عرفی) و (نوعی) و (سنجر)

نیند جمع به دارالعیار (برهان‌پور)

که قوت سخن و لطف طبع می‌دیدند

نمی‌شدند به طبع بلند خود مغرور

از آنچه نوشتم می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که میان صائب وکلیم رقابت بوده است، زیرا صائب شاعری بزرگتر ازکلیم است ولی کلیم در هند ملك‌الشعرا است. حتی نوشته‌اند که میان آنها روزی هم منازعه شده و به سوی هم خنجر کشیده‌اند. اختلاف میان آنان از یك شعر صائب که اشاره‌به (کلیم بی‌زبان) دارد و در زیر می‌آورم نیز برمی‌آید:

شوخ چشمی بین‌که میخواهد (کلیم) بی‌زبان

پیش شمع طور اظهار زبان دانی کند

هرکه چون من ازظفرخان یافت فیض‌تربیت

میرسد گر در سخن دعوای حقانی کند

صاحبا تا چند دور از موکب اقبال تو

چهره رنگین صائب از اشك پشیمانی کند

همتی بگمار تا این عندلیب بی‌نوا

بار دیگر در گلستانت نوا خوانی کند

چون ترا بر کشور دلها نگهبان کرده‌اند
هر کجا باشی ترا یزدان نگهبانی کند

این قصیده را هنگامی که در هند بوده گفته است چون در مدح ظفر خان است ولی دور از ظفر خان بوده است. شاید آن هنگام وی حاکم کابل یا کشمیر بوده است، زیرا از اشعار دیگر صائب معلوم است که میلی به هندوستان نداشته، و کابل و کشمیر است که شایستگی عنوان گلستان دارند چنانکه در شعر آورده است. بهرحال معلوم است که از هند دلتنگ، ناکام و ناراضی به اصفهان برگشته و اشعاری که محتملا (بلکه حتماً) در مدح شاه جهان سروده بوده است بکلی از میان برده و یا به آنها تغییر شکل و موضوع داده است، خاصه که میان شاه ایران و شاه هند بر سر قندهار سالها جنگ بوده و صائب فتوحات شاه ایران را ستوده است و از لحاظ مصلحت سیاسی و شخصی هم نمیتوانسته است آنها را نگاه دارد. اما با وجود اینکه کلیم ملك الشعرای هند بوده و با اینکه ناراضی از ایران رفته بود و از ناز و نعمت هند متنعم میبود به وطن خود، آنجا که پای بیگانه در میان بوده اسائه ادبی ننموده است وحتی با اینکه در جنگهای میان هند و ایران گاهی هم پادشاهان هند فاتح بوده‌اند قصیده‌ای راجع به این جنگها وفتوحات آنان ندارد.

***

هنگامی که صائب به خواهش پدر پیر خود عزم اصفهان داشت و از ظفر خان رخصت طلبید قصیده‌ای بدین منظور ساخت. در آن پیداست که از هندوستان گله‌مند بوده است واز ظفر خان بسیار راضی. چنین گوید:

همیشه از سخن راست کام من تلخ است — از آن به خاطر مردم گران چو بهتانم
چو شانه اره به فرقم نموده دندان تیز — به جرم آنکه چرا موشکاف دورانم

ازاین دوبیت برمی‌آید که چون ازشعرا ورجال انتقاد می‌کرده به او صدمه و بهتان می‌زده‌اند و شاید نزد شاه و درباریان سعایت می‌کرده‌اند. در ابیات زیر

ناراحتی خود را از هند می‌رساند و می‌فهماند که به او و اشعارش طعنه می‌زده‌اند.

کدام رخنهٔ دل را چو غنچه بخیه زنم | خزان به شش جهت آورد رو به بستانم
هما کشد گه خوردن ز استخوانم خار | ز بسکه ریشه دوانده است نیش بر جانم
بجرم این که دم از صدق می‌زنم چون صبح | لبا لب است ز خون شفق گریبانم
ز بسکه چشم من از بخت تیره رم خورده | ز سایهٔ پر و بال هما گریزانم

شاید که در مصرع دوم بیت آخر نظر به شاه جهان و اطرافیانش داشته که خواسته اورا به هما و اینان را به سایهٔ او تشبیه کرده باشد.

ز خرمنی پر کاهی نبرده‌ام هرگز | چه برق ریشه دوانده‌است در نیستانم
کلاه‌گوشه به خورشید و ماه می‌شکنم | به این غرور که مدحتگر ظفرخانم
تو پایتخت سخن را به دست من دادی | تو تاج مدح نهادی به فرق دیوانم
ز دقت تو به معنی شدم چنان باریك | که میتوان به دل مور کرد پنهانم

از این اشعار که بعضی از آنها سبك هندی هم دارد برمی‌آید که ظفرخان روش شاعری صائب را بسیار می‌پسندیده و اورا بیش از پیش تشویق به (سبك هندی) می‌نموده است. این دلیل دیگری براین است که سبك هندی (هرجا تولد شده باشد) پرورش بیشتر خود را در هند یافته است. درهمین قصیده باز گوید:

چو زلف سنبل ابیات من پریشان بود | نداشت طرهٔ شیرازه روی دیوانم
تو غنچه ساختی اوراق باد بردهٔ من | وگرنه خار نمی‌ماند در گلستانم

از این دو بیت برمی‌آید که صائب تا آن زمان همهٔ اشعار خودرا مخصوصاً آنچه را که درمدت هفت سال توقف درهند ساخته جمع نکرده بوده و ظفرخان در این کار او را تشویق و کمك نموده است.

بدست جذبه چو دلجوئی رضای پدر | ز هند سوی وطن می‌کشد گریبانم
کنون سر همهٔ التفاتها آنست | که یك دو سال دهی رخصت صفاهانم
گشاده‌روی کنی همچو گل وداع مرا | شکسته دل نکنی پیش عندلیبانم

نصیب شعلهٔ جواله باد خرمن من | اگر به محض رسیدن عنان نگردانم

از این ابیات برمی‌آیدکه طفرخان از رفتن او دلگیر و به‌بازگشتش علاقه داشته و صائب وعدهٔ اکید به‌مراجعت داده است. اما ازقصائدی که‌بعد دراصفهان ساخته و ملك‌الشعرای دربار صفوی شده معلوم می‌شود خود قصد برگشتن به هند نداشته یا به هرحال منصرف شده است. در قصیدهٔ دیگری به‌وصف ایران ومدح شاه صفوی ومذمت هند وهندیان‌گوید:

از رعیت پیشگان شاه آباد است هند | زینت ملك‌جهان را اهل ایران داده‌اند

از برومندی قبا پوشند دهقانان تو | شهریارهند را یك مشت عریان داده‌اند

چون سخن از اختلاف صائب وکلیم بمیان‌آمد، اضافه‌کنم‌که غیر از زیبائی شعرکه همیشه مورد نظر است، بشاعری بیشترعلاقه داریم که بوطنش علاقه‌مندتر باشد و در موقع ضرورت و حاجت بقدر ضرور از (بزرگان) مداحی‌کرده باشد، به مخالفان خود هم اسائه ادب نکند واگر انتقادی دارد ادیبانه و مؤدبانه بیان نماید چنان‌که کلیم در ابیات زیر در تعریف سخن و پرهیز ازهجو، ولی‌قادر بودن بدان، گفته است:

جان کاهدم چو حق سخن را ادا کنم | گر نقد جان دهید سخن را بها کنم

گرهجو نیست درسخن من زعجز نیست | حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

تنبیه منکران سخن میتوان کلیم | گر اژدهای خامه بدانها رها کنم

آنجا هم‌که خواسته از هموطنان گله‌ای بکند با نهایت ادب ونکته سنجی اظهار نموده است:

در خاك وطن تخم مرادی نشود سر | بیهوده‌کلیم این همه سرگرم سفرنیست

یك‌رنگم ودرکوی دورنگیم وطن‌نیست | سیلم که مدارا به کسی شیوهٔ من نیست

هم طالع اشعار بلندیم به گیتی | ما راهنری بهتر از آواره شدن نیست

موجم که سفر از وطنم دور نسازد | آوارگیم باعث دوری ز وطن نیست

در غزل مغروف دیگری گفته‌است:

حب‌الوطن نگر که زگل چشم بسته‌ایم   نتوان ولی زمنت حسن آشیان گذشت

ولی صائب چنین گفته است:

گردغم فرش‌است دائم درغم آباد وطن   درغریبی‌نیست مکروهی بجز یاد وطن

ای بسا نعمت‌که یادش به‌زادراکش بود   از وطن میساختم ای کاش با یاد وطن

اینزمان، صائب، دل‌از یادغریبی‌خوش‌کنم   من‌که‌دل‌خوش‌کرده‌ام پیوسته‌از یاد وطن

البته سعدی وحافظ هم درمقام دلتنگی ازاهل وطن اشعاری دارندکه دلیل‌عدم علاقه به‌وطن نمی‌باشد.

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت   وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

سعدیا حب‌وطن گرچه حدیثیست درست   نتوان مرد بخواری که من آنجا زادم

در پایان این گفتار بیفزایم بیتی ازصائب را کـه مسلماً در هند سروده و از هندوستان و «حریفانی» که‌طرز اورا نمی‌پسندیده‌اندگله کرده است.

آن بیت اینست:

چون‌به‌هندستان‌گوارا نیست‌صائب‌طرزتو   به که بفرستی به‌ایران نسخهٔ اشعار را

نسخهٔ بدلی درچاپ دیگردیدم بااین‌طور :

(بر حریفان‌چون گوارا نیست صائب‌طرز تو...)

اما روشن‌نیست که‌مقصودش از (طرز) کدام طرز است. اگرطرز هندی مقصود است‌که خیلی ازغزلیات او این سبک‌را دارد نه‌سبک‌عراقی یاخراسانی وچرا درهند که آن‌سبک‌مرغوب بوده ازآن او مطلوب نبوده است۔تصور میکنم‌منظورش طرزخاص خودش بوده که شاید میخواهد بفهماندکه از تملق‌گوئی به‌شاه ودرباریان او دور بوده است. اما می‌بینیم به‌ظفرخان وپدرش‌که به‌او محبت داشته‌اند تملق‌هم گفته‌ومداحی کرده‌است. برای اظهارنظر بیش‌ازاین باید دیوان قطورش‌را بدقت مطالعه کردکه که مرا چنین فرصت وحوصله‌ای نبوده‌است.

گفتار بیست و دوم

قصائد ناصرخسرو قبادیانی بلخی

قصیده‌سرایانی هم بوده‌اند چون ناصرخسرو که ازابتدا بکلی از مداحی زور-گویان ننگ داشته، یا مانند سنائی پس‌از مدیحه‌سرائی زورمندان از این‌کار بیزار شده، دست‌کشیده و به‌تصوف گرائیده است، یاچون سعدی‌که مدح را با نصیحت به‌هم آمیخته است.

جا دارد که‌گفتارمخصوصی به‌قصائد ناصرخسرو شاعر بزرگ‌آزاده‌وبزرگوار اختصاص دهم که درلفظ ومعنی سبك خاصی دارد و ازهرجهت غیر ازدیگر شاعران خراسان است. دربحرهای به‌اصطلاح (نامطبوع) قصائد بسیار مطبوع و دلپذیری سروده است. دراین موقع‌که بار دیگر دیوان قطور اورا ورق می‌زدم تابینم در در مدح زورمندان قصیده‌ای دارد یا نه، گرچه چکامه‌ها عنوان نداشت باوجود این ازمطالعهٔ اجمالی مجددچیز قابل انتقادی نیافتم. بیشتر قصائد او درنصیحت‌است. گاهی هم درمدح خدا وپیغمبر وآل اوست. او درعقیدهٔ فلسفی خود نسبت به‌جبر واختیار برخلاف انوری که جبری بوده، پندارم که جبری نبوده است، چنانکه، از جمله، درقطعهٔ معروف (عقاب) فرموده: (... گفتا زکه نالیم که از ماست‌که برماست)

چون بنا براختصار است بیتی چند ازبعضی قصائد مختلف اورا که درانتقاد از روش نکوهیدهٔ شاعران مداح، سروده می‌آورم.

یك تفاوت ناصرخسرو با سعدی این است کـه اولی در مدح ارباب قدرت و پادشاهان قدم ننهاده، در صورتی‌که سعدی با احتیاط این راه را پیمـوده و مدایحی معقول و سنجیده ویا آمیخته با نصایح سروده است. اگـر هم وقتی ناصر لغزشی

داشته وبسوی شاه وشیخ رفته خود در قصیده‌ای بدان اشاره کرده و استغفار نموده است :

از رنج روزگار چو جانم ستوه‌گشت یك چند با ثنا به در پادشا شدم
گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر چون بنگریستم ز عنا در بلا شدم
صد بندگی شاه بیایست کردنم از بهر یك امید که از وی روا شدم
جز درد و رنج هیچ نگردید حاصلم زان پس که سوی او به‌امید شفا شدم
وز مال شاه ومیر چو نومید شد دلم زی اهل طیلسان وعمامه و ردا شدم
گفتم که راه دین بنمائید مر مرا زیرا که زاهل دنیی دل پرجفا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن اژدها شدم
دانی که‌چون‌شدم چوزدیوان گریختم ناگاه با فریشتگان آشنا شدم
فرعون روزگار زمن کینه‌جوی گشت چون‌من به‌علم درکف‌موسی‌عصا شدم

هنگامی که شاعران خراسان در مدح ترکان سلجوقی مداحی می‌کردند ناصر خسرو ناله می‌کند:

چون‌که‌نکو ننگری جهان‌چون شد خیر و صلاح از زمانه بیرون شد
هیچ دگرگون نشد جهان جهان سیرت خلق جهان دگرگون شد
چاکر نان پاره گشت فضل و ادب علم به مکر و به زرق معجون شد
زهد و عدالت سفال گشت و حجر جهل و سفه زر و در مکنون شد
ملك جهان گر به دست دیوان بد باز کنون حالیا همیدون شد
خاك خراسان که بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد
حکمت را خانه بود بلخ و کنون خانه‌اش ویران ز بخت وارون شد
لاجرم ار ناقصان امیر شدند فضل به نقصان و نقص به‌افزون شد

در جای دیگر چنین فرماید:

همی‌خویشتن شهره خواهی به شهر که من چاکر شاهم و شهریار

شکار یکی گشتی از بهر آنك مگر دیگری را بگیری شکار
بدان تا به من بر نهی بار خویش یکی دیگرت کرد سر زیر بار
تـرا نیك بایـد همی داشتن به خیره همـی چون کنی افتخار!

اگر بر تن خویش سالار و میرم ملامت همی چون کنی خیر خیرم
چه کار است پیش امیرم چو دانم که گر میر پیشم نخواند نمیـرم
حقیر است اگر اردشیر است زی من امیری که من در دل او حقیـرم
به‌گاه درشتی درشتم چو سوهـان به‌هنگام نـرمی به نرمی حریرم
چومن دست‌خویش ازطمع پاك‌شستم فزونی ازاین و از آن چون پذیرم
به جان خردمند خویش است فخرم شناسد مردم صغیر و کبیـرم
من از پـاك فـرزند آزادگانم نگفتم کـه شاپور بن اردشیرم
زمن سیر گشتند و نشگفت ازیـرا سگ ازشیر سیراست ومن نره‌شیرم
ازیـرا نظیـرم همی کس نیابد که بر راه آن رهبر بی‌نظیـرم

در ذم مدیحه‌سرایان فرماید:

نکوهش مـکن چرخ نیلوفری را برون کن ز سر باد خیره‌سری را
اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگـری را
چوتو خودکنی اختر خویش‌را بد مدار از فلك چشم نیك‌اختری را
مـگر نشمری ای بـرادر گزافه به دانش دبیری و هم شاعری را
تو درمانی آنجا که مطرب نشیند سزد گر ببری زبـان جری را
صفت چند گوئی ز شمشاد و لاله رخ چون مـه و زلفك عنبری را
به علم وبه‌گوهر کنی مدحت آنرا که پایه‌است‌مر جهل‌وبدگوهری را
به‌نظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مر کافری را
پسنده است بـا زهد عمار و بـوذر کند مـدح محمود مر عنصری را
من آنم که در پای خوکان نریزم مـر ایـن قیمتی در لفظ دری را

ترا ره نمایم که چنبر کراکن　　　به سجده مرین قامت عرعری را

شاعر آزاده خطاب به شاعرانی که سلطان محمود و اخلاف او را مداحی میکرده‌اند فرماید:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام و نادان را

نگر کتان نکند غره عهد و پیمانش
که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را

نگه‌کنید که در دست این و آن چوخراس
به چند گونه بدیدید مر خراسان را

به ملك ترك چرا غرّه‌اید، یاد کنید
جلال دولت محمود زابلستان را

کسی چنو به جهان دیگری نداد نشان
همی به سندان اندر نشاند پیکان را

فریفته شده می‌گشت در جهان آری
چنو فریفته بود این جهان فراوان را

شما فریفتگان پیش او همی گفتید
هزار سال فزون باد عمر سلطان را

کجاست اکنون آن‌مرد وآن جلالت وجاه
که زیر خویش همی دید برج سرطان را

بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش
چو تیزکرد براو مرگ چنگ ودندان را

برحکمت‌میری‌زچه‌پائید چوازحرص　　　فتنه‌ی غزل و عاشق مدح امرائید

یکتا نشود حکمت مر طبع شمارا　　　تا بر طمع مال شما پشت دوتائید

دلتان خوش کرده‌ست دروغی که بگویند — ای بیهوده‌گویان که شمارا فضلائید
خواهم که بدانم که مر این بی‌خردان را — طاعت ز چه معنی و ز بهر چه سرائید
ای حیلت‌سازان، جهلا، نیک پدیداست — کز حیله مرابلیس لعین را وزرائید
از بهر چه برمن همه همواره به‌کینید — گر جمله بلائید چرا جمله مرائید
آن را که ببایدش ستودن بنکوهید — وان را که نکوهیدن شاید، بستائید

چنانکه نوشتم قصائد ناصر خسرو بیشتر درپند و اندرز است. بخشی از آنها هم در حکمت اجتماعی، فلسفهٔ دینی و خلقت می‌باشد. نسبت به جهان، با همهٔ ناروائیهایش، مانند دیگر شاعران بدبین نیست. برای نمونه دراین‌زمینه‌ها ازچند قصیدهٔ او چند بیت نقل می‌کنم:

در فلسفهٔ جبر و اختیار ضمن قصیدهٔ شیوائی فرماید:

اگر کار بودست و رفته قلم — چرا خورد باید به بیهوده غم
وگر ناید از تو نه نیک و نه بد — روانیست برتو نه مدح و نه ذم
عقوبت‌محال‌است‌اگر بت‌پرست — به‌فرمان ایزد پرستد صنم
کتاب و پیمبر چه بایست اگر — نشد حکم‌کرده نه بیش و نه‌کم
وگر جمله حق‌است قول خدای — براین راه پس چون‌گذاری قدم
سخن را به‌میزان دانش بسنج — که گفتار بی‌علم باد است و دم

فلسفهٔ جبریون این است که انوری دریك قصیدهٔ غرا بیان‌کرده است:

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
بلی قضاست به‌هر نیك و بد عنان کش خلق
بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود
یکی چنان که در آیینهٔ تصور ماست

کسی ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد
که نقشبند حوادث ورای چون وچراست
بدست ما چو از این حل‌و عقد چیزی نیست
به‌عیش ناخوش وخوش‌گر رضا دهیم سزاست
که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن
که اقتضای قضاهای گنبد خضراست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

بیشتر شاعران ازجهان و روزگار شکایت می‌کنند، اما ناصرخسرو باهمهٔ مصائبی‌که دیده باز به‌خوشی از آن حکایت می‌نماید.

منوچهری گوید:

جهانا چه بی مهر و بدخو جهانی   چو آشفته بازار بازارگانی

ناصر خسرو فرماید:

از گردش گیتی گله روا نیست   هر چند که نیکیش را بقا نیست
چون تو ز جهان یافتی بقا را   پس‌چون‌که‌جهان درخورثنا نیست
گیتی به مثل مادر است و مادر   از مرد سزاوار ناسزا نیست
ترسیدن مردم ز مرگ درد است   کانرا بجز از علم دین دوا نیست
من مانده به (یمکان) درون از آنم   کاندر دل من شبهت و ریا نیست

اشعاردیگری به‌طورپراکنده‌منسوب به‌ناصرخسرو وجود دارد ـ که درچاپ‌سه علامهٔ‌علم‌وادب (تقی‌زاده، دهخدا وتقوی) ازدیوان او، گردآمده‌است ـ که درآنهاسخت با دستگاه خدا بدرافتاده وانتقاد نموده‌است. بعضی ازآن ابیات نقل می‌شود:

خدایا عرض و طول عالمت را   توانی در دل موری کشیدن
نه وسعت در درون مور دادی   نه از عالم سر موئی بریدن

تو بتوانی که دریك طرفه‌العین — زمین و آسمانی آفریدن
نهال فتنه در عالم تو کشتی — در آغاز خلایق آفریدن
تو در روز ازل آغاز کردی — عقوبت در ابد بایست دیدن
تو گرخلقت نمودی بهرطاعت — چرا بایست شیطان آفریدن
سخن بسیار باشد جرأتم نیست — نفس از ترس نتوانم کشیدن
ندارم اعتقادی یك سر موی — کلام زاهد نادان شنیدن
. . . . — . . . .
اگر می‌خواستی کاینها نپرسم — مرا بایست حیوان آفریدن
همه جور من از بلغاریان‌است — کزآن آهم همی باید کشیدن[1]
خدایاراست‌گویم فتنه‌ازتوست — ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختارا — نبایستی چنین خوب آفریدن
که ازدست لب و دندان ایشان — به‌دندان دست‌ولب بایدگزیدن
برون آری ز پرده گلرخان‌را — برای پردهٔ مردم دریدن
به‌ما تو قوت رفتار دادی — ز دنبال نکورویان دویدن
اگرریگی به‌کفش خود نداری — چرا بایست شیطان آفریدن
اگرمطلب به‌دوزخ بردن‌ماست — تعذر چند باید آوریدن
به‌آهو می‌کنی غوغاکه بگریز — به تازی هی زنی اندر دویدن

۱ـ منظور شاعر در اینجا از بلغاریان مردمی میباشد که در همان عصر ناصرخسرو به‌این نام در شمال بحر خزر در حدود رود ولگا می‌زیسته‌اند ، نه مردم بلغارستان امروز که بعدها به آنجا مهاجرت‌کرده‌اند. چون آن مردم سفیدپوست (ازنژاد اسلاو) بوده در اشعار فارسی گاهی با اشاره به‌این کیفیت از آنها نام‌برده‌اند، چنان‌که منوچهری دامغانی هم در وصف ماه آسمان در قصیدهٔ (شب تاریك) خود گفته‌است:

شبی گیسو فرو هشته به دامن — پلاسش معجر و قیریش گرزن
بکردار زن زنگی که هر شب — بزاید کودکی بلغاری آن زن

مقصودش از (کودك بلغاری) ماه آسمان‌است که هرشب درآسمان ظاهر میشود.

به‌ما فرمان دهی انـدر عبادت | به‌شیطان در رگ و جان‌ها دویدن
به‌ذات بی زوالت دون عدلست | به‌روی دوست‌دشمن را کشیدن
کنون در ورطهٔ خوف و رجایم | ندارد دل زمـانی آرمیدن
اگر نیکم و گر بدخلقت از توست | خلیقی خوب بایست آفریدن
به‌کس چیزی که نسپردی چه‌خواهی | حساب اندرطلب باید کشیدن

از تکرار مصرع (چرا بایست شیطان آفریدن) وتکرار مکرر قافیهٔ آفریدن ظاهر است که همهٔ این ابیات از ناصرخسرو نباشد، بلکه بعضی از آنها دور ازشیوهٔ کلام او هم می‌نماید. چون موضوع جالب وکش‌دار است، مانندبعضی از رباعیات خیام‌که شاعران متفرق رباعی ساخت خودرا برآنها پیوسته‌اند، این‌جا هم گویندگانی چند ابیاتی ساخته و به‌ناصر خسرو بسته‌اند. به‌هر حال همهٔ اینها حکایت از طرز فکر یا روش او می‌کند که دیگـران هم پیروی نموده‌اند، همچنانکه در ربـاعیات منسوب به‌خیام هم آنچه از دیگران باشد تقلید ازاو شده‌است.

این گفتار ادبی چون بیشتربرای انتقاد از نقصها وعیبها وایراد به‌تملق‌گویان است وچون ناصرخسرو چنین اشعاری‌ندارد، مطلب زیادی هم دربارهٔ اودراینجاگفتنی نداشتم، ولی چون شاعر بزرگ آزاده‌ای‌است و قصائـدش سبك خاصی دارد گفتاری به‌او اختصاص دادم.

بقدری‌که مردم از چکامه‌های فرخی، منوچهری، انوری وغیره می‌خوانند و خوششان می‌آید از قصائد ناصر خسرو و سعدی نمی‌خوانند و بهره‌مند نمی‌شوند. علت این است‌که مردم عادت بخواندن قصیده‌ای‌کرده‌اند که یا در مدح وبه‌اصطلاح غرّاست، و یا هجوست و شکایت از دنیا. امیدوارم بواسطهٔ توصیفی کـه از قصائد ناصرخسروشد ونمونه‌های‌مختصری‌که آوردم خوانندگان رابخواندن آنها راغبتر کند.

***

دنبالهٔ گفتار بیست و دوم

سیف فرغانی

پس از نگارش این گفتار، هنگام حروفچینی و چاپ کتاب، دیوان سیف فرغانی، که به‌اهتمام آقای دکتر ذبیح‌الله صفا بچاپ رسیده، بدستم افتاد. دیدم این شاعر نیك‌اندیش، که درفتنهٔ مغول از آن‌سوی جیحون به‌آسیای صغیر متواری شده، قصائد وطنی‌واجتماعی‌دارد. دریغم آمد که از آنها بگذرم. به‌عجله مروری در دیوان او کردم و بعضی ابیات اورا نقل‌میکنم تااین شاعر کم شناخته، که ازحیث زمان‌نزدیك یا معاصر با عطار، مولوی، سعدی، نظامی و کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی، شاعران معروف، میباشد بهتر شناخته شود وحق او اداگردد. ملاحظه شدکه قصائد وابیاتی هم درمدح و خطاب به‌سعدی و کمال‌الدین اسمعیل دارد، اما در بارهٔ امرا مدیحه نسروده است.

از ثنای امرا نیك نگه‌دار زبان — گرچه‌رنگین‌سخنی، نقش‌مکن‌دیواری
مدح این قوم دل روشن تو تیره کند — همچو رو را کلف و آینه را زنگاری
آن‌جماعت‌که سخن ازپی ایشان‌گفتند — راست‌چون نامیه بستند گلی برخاری
پیل را خوشمر آنگه‌که کشد بارکسی — شیر راسگ‌شمر آنگه‌که‌خوردمرداری
ظالمی‌راکه همه‌ساله بود کارش فسق — به طمع نام منه عادل و نیکوکاری
نیت طاعت او هست ترا معصیتی — کمر خدمت او هست ترا زناری
هرکرا زین امرا مدح کنی ظلم بود — خاصه امروز که از عدل نماند آثاری
کژ روی پیشه‌کنی جمله ترا یارشوند — ور ره راست روی هیچ نیابی یاری
وگرت دست قریحت در انشا کوبد — مدح این‌طایفه بگذار وغزل گو باری

درعجبم تاخود آن‌زمان چه زمان بود — کامدن من بسوی ملک جهان بود
این تن آواره هیچ جای نمیرفت — بهر امان، کاندر او نه خوف به‌جان بود
رایت اسلام سر شکسته ازیرا — دولت دین پیر وبخت کفر جوان بود
مردم بی‌عقل و دین گرفته ولایت — حال بره چون‌بود چوگرگ شبان بود
بنگر و امروز بین کزان کیانست — ملک که‌دی و پریر از آن کیان بود

ایا سلطان ترا بنده، ز سلطان بی‌نیازم‌کن
زخسرو فارغم گردان وازخان بی‌نیازم کن
زسلطان بی‌نیازی نیست دردنیا توانگررا
بمن‌ده ملک‌درویشی، زسلطان بی‌نیازم کن
نگفتم همچو خاقانی ثنای هیچ خاقانی
تو ازگنج عطای خود زخاقان بی‌نیازم کن

ای که اندر ملک گوئی مینهم قانون عدل
ظلم‌کردی، ای اشاراتت همه بیرون عدل
این امیرانی‌که بیماران حرص اند و طمع
همچو صحت ازمرض دورند ازقانون عدل
(سیف‌فرغانی) چوپیدا گشت بوم‌شوم ظلم
راست چون عنقا نهان‌شد طایر میمون عدل

گفتار بیست و سوم

قصائد و مدایح حافظ

حافظ نیز مانند صائب شهرتی برای قصائدش ندارد. او هم مانند بیشتر قصیده‌سرایان فارسی‌زبان معتقد بوده‌است که قصیده برای مدیحه است و باید بسیار مبالغه‌آمیز باشد تا ممدوح را خوش آید. اما اگر قصائد خواجه، ممدوحان را خوش‌آمده ظاهراً دیگران را چندان پسند نیفتاده است، زیرا برخلاف غزلهای شیوای او قصاید و مدایحش شهرت و خوانندهٔ چندانی ندارد، مخصوصاً آنچه در مدح شاه شجاع است که بسیار متکلفانه به نظر می‌رسد. به‌هرحال حافظ که غزلسرای بزرگی بوده چون در قصیده دستی نداشته، ولی خواسته به‌سبك قصیده‌سرایان پیشین مداحی کند از عهده برنیامده‌است. باهمه زیرکی و استادی، گرچه قصیده کم ساخته ولی نتوانسته‌است به‌فصاحت و بلاغت قصاید فرخی وانوری بسازد، و ندانسته‌یا نتوانسته که درقصیده‌سرائی راه وروش سعدی‌راپیش‌گیرد. اودرضمن‌غزلیات‌خود هم ازپادشاهان معاصر خویش مخصوصاً شاه ابواسحاق، شاه شجاع، شاه یحیی و شاه منصور و رجال زمان خود مدح کرده است. آنچه مربوط به‌غزلهای اوست درگفتار غزل می آورم. اکنون می‌خواهم نظر انتقادی خودرا نسبت به‌سه چهارقصیده که درمدح ساخته بیان کنم. اینکه گفتم سه یاچهار، برای اینست که یکی از قصائدش‌را که در مدح شاه منصور است در چاپهای مختلف داخل غزلها کرده‌اند.

حافظ‌دراین قصائد برخلاف‌سعدی شیوهٔ مخصوص‌ندارد. قصائدرا باهمان‌نوع مبالغه‌های مدیحه‌سرایان دیگر سروده است. فقط از آن چهار قصیده یکی که درمدح (محمد وزیر) است و ازهمه به‌نظرم بهتر می باشد، سبك غزلهای او را دارد

و به‌همین جهت خوب است. یکی دیگر که در مدح شاه ابواسحاق انجو پادشاه «خوش‌گذران» وگویا سلیم‌النفس بوده‌است متوسط است. اماقصیدهٔ مفصل دیگری که در مدح شاه شجاع ممدوح معروفتر خودساخته بسیار دل‌ناپذیر میباشد. اگر این قصیده‌ازحیث مبالغه واغراق به‌پایهٔ‌گذشتگان رسیده، به‌زیبائی قصائد خوب آنها نیست. زیرا حافظ‌این‌کاره‌نبوده است. به‌ترتیب تاریخ، این چهارقصیده‌را اجمالا در بوتهٔ انتقاد می‌گذارم:

قصیده در مدح شاه ابواسحاق انجو بقدری مغلق ودارای‌کلمات وتشبیهات و ومضامین نامأنوس‌است که حتی مرحوم علامهٔ قزوینی و شادروان دکتر غنی، چاپ‌کنندگان دیوان حافظ نیز که از طرفداران بلاشرط حافظ بودند، گاهی اظهار تحیر نموده‌اند که در زیر اشاره خواهد شد. مطلع وبعضی ابیات آن از این قرار می‌باشد:

سپیده دم‌که صبا بوی لطف جان‌گیرد — چمن زلطف هوا نکته برجنان گیرد
هوا ز نکهت گل در چمن تتق بندد — افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
نکال شب که کند در قدح سیاهی مشك — در او شرار چراغ سحرگهان گیرد
شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی — به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
چوشهسوار فلك بنگرد به‌جام صبوح — که خون به شعشعهٔ مهر خاوران گیرد
محیط‌شمس کشدسوی‌خویش درخوشاب — که تا به قبضهٔ شمشیر زرفشان گیرد
ز اتحاد هیولا و اختلاف صور — خرد ز هر گل نو نقش صد بتان گیرد[1]

وچون به‌مدح ممدوح رسد چنین گوید:

۱- (صد بتان) غلط فاحش است و درست آن «صد بت» است، زیرا در فارسی همچنان‌که نمی‌گویند «صد دانشمندان» نباید هم بگویند «صد بتان». هم می‌توانست از این بیت صرف نظر کند هم اگر مطلبش را واجب به اظهار می‌دانست تغییری در آن‌بدهدکه درگیر قافیه نیفتد و ازحافظ بعیداست. البته منظورم ایراد به‌استاد نیست، ولی خواستم بطور غیر مستقیم بگویم که اگر دیگری چنین ترکیبی بیاورد مورد انتقاد شدید قرار خواهدگرفت.

جمال چهرهٔ اسلام شیخ ابو اسحاق — که ملك در قدمش زیب بوستان گیرد
گهی که بر فلك سروری عروج کند — نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد[1]
به‌اوج ماه رسد موج خون چو تیغ‌کشد — به‌تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
عروس خاوری از شرم رای انور او — به‌جای خود بود ار راه قیروان گیرد
ایا عظیم وقاری که هرکه بندهٔ تست — ز رفع قدر کمربند توامان گیرد
رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت — چو فکرتت صفت امر کن فکان گیرد
مدام در پی طعن‌است بر حسود و عدوت — سماك رامح از آن‌روز وشب سنان گیرد
فلك چو جلوه‌کنان بنگرد سمند ترا — کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد

حافظ دراین اشعار، که هنگام جنگ و گریزهای ابواسحاق در برابر محمد مظفر که بالاخره منتهی به شکستهای فاحش و کشته شدن وی گردید گفته، اشاراتی بدان وضع نموده است:

ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت — که مشتری نسق کار خود از آن گیرد
از امتحان تو ایام را غرض آنست — که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد
وگرنه پایهٔ عزت از آن بلندتر است — که روزگار بر او حرف امتحان گیرد
زعمر برخورد آنکس که درجمیع صفات — نخست بنگرد آنگه طریق آن گیرد

گوئی در این بیت اخیر خواسته نصیحتی بدهد اما نه جسورانه به‌سبك سعدی درقصائدش، به‌طوری که ازبیت بعد نیز تراوش می‌کند:

چو جای جنگ نبینند بجام یازد دست! — چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد

۱ــ این بیت دست‌کمی ازشعر ظهیر فاریابی درمدح قزل ارسلان ندارد که گفته :
نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
حافظ هم به‌زبان دیگرگفته: «هنگامی‌که ابو اسحاق برکرسی سروری بالارود فرق فرقدان نخستین پلهٔ نردبان اوست. سعدی‌که بعد ازظهیر بوده اورا دراین بیت توبیخ کرده‌است :
چه حاجت که نه کرسی آسمان — نهی زیر پای قزل ارسلان
ولی سعدی بعد از حافظ نبوده است تا به او هم ایراد بگیرد .

این دوبیت اخیر را که بوئی از نصیحت دارد بادوبیت از قصیدهٔ ابوحنیفهٔ اسکافی درمدح ونصیحت سلطان مسعود غزنوی که او هم ازطغرل سلجوقی مفتضحانه شکست خورد قابل سنجش است:

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان
کیست که‌گوید ترامگر نخوری می می خور و داد طرب زبستان بستان

علامه قزوینی در حاشیهٔ این‌قصیده بعضی‌یادداشتها کرده که عیناً نقل می‌شود: (تصحیح بعضی عبارات وتعبیرات دراین قصیده وفهم مقصود از آنها با وجود بدست داشتن ده نسخهٔ خطی وعدهٔ کثیری از نسخ مختلفهٔ چاپی برای ما میسر نگردید. ممکن است که خواجه بکلی در اوائل امر شاید مانند هرتازه‌کاری در این فنون احیاناً به‌بعضی تصنعات وتکلفات متوسل می‌شده و در نتیجه شاید پاره‌ای تعقیدات لفظی یامعنوی دربعضی اشعار آن دورهٔ او روی داده بود.) ملاحظه فرمائید علامهٔ قزوینی باچقدر احتیاط و (شاید) و (ممکن است) و (احیاناً) ولی بهرحال این‌قصیدهٔ حافظرا انتقادکرده‌است. او دربارهٔ‌حافظ تقریباً تسلیم بلاشرط بود. یکی‌از روزها، که پیش‌از چاپ دیوان حافظش باهم در بارهٔ سعدی و حافظ صحبت می‌کردیم از گفته‌هایش احساس کردم که شاید حافظ را برسعدی هم برتری می‌دهد.

***

قصیدهٔ دوم درمدح شاه شجاع، ممدوح عزیز حافظ ، چهل بیت است ولی‌این دیگر مورد ایراد مرحوم قزوینی قرار نگرفته است. چنین شروع می‌شود:

شد عرصهٔ زمین چو بساط ارم جوان
از پرتو سعادت شاه جهان ستان
خاقان شرق‌وغرب‌که درشرق‌وغرب‌اوست
صاحب قران خسرو و شاه خدایگان

می‌دانیم که شاه شجاع برفارس سلطنت واقعی داشت و اصفهان وکرمان ویزد

و ابرقو را شاهزادگان دیگر مظفری مانند شاه یحیی در یزد، شاه محمود در اصفهان داشته‌اند. ولی حافظ، او را شاه‌جهان‌ستان و خاقان شرق وغرب خوانده است ودر بیتی دیگر (شاهنشاه):

دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملك — خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان

وهمچنین تاآخر که برای نمونه بعضی اشعار دیگر آن هم نقل می‌شود:

سیمرغ وهم را نبود قوت عروج — آنجا که باز همت او سازد آشیان!

گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او — از یکدگر جدا شود اجزای تؤامان!

حکمش روان چو باد دراطراف بروبحر! — مهرش نهان‌چوروح دراعضای انس وجان!

توآفتاب ملکی و هرجا که میروی — چون سایه از قفای تو دولت بودروان

این شعر باهمهٔ مبالغهٔ شاعرانه هم خوب است و هم درست، زیرا درمملکت استبدادی دولت همان سایهٔ دیکتاتور است و درحقیقت وجود مستقلی ندارد.

ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن!
گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران!

بی‌طلعت تو جان نگراید به کالبد!
بی‌نعمت تو مغز نبندد در استخوان!

ای خسرو منیع جناب رفیع قدر
وی داور عظیم مثال رفیع شان

علم از تو در حمایت و عقل از تو باشکوه
در چشم فضل نوری و در جسم ملك جان!

بعد از کیان به ملك سلیمان نداد کس
این ساز و این خزینه و این لشکر گران!

باید توجه داشت که این قصیده را به مناسبت جنگی که میان شاه شجاع و برادرش شاه محمود، سلطان یا حکمران اصفهان، روی داده ساخته، ولی اورا (بعد

ازکیان) بزرگترین پادشاه دانسته و اردوان و اردشیر و نوشیروان وعضدالدوله دیلمی و دیگران، همه را از یاد برده است.

تا (قصر زرد) تاختی و لرزه اوفتاد   درقصرهای قیصر و درخانهای خان!

این (قصرزرد)محلی در شمال شیراز درراه اصفهان بوده وجنگی که آنجاواقع شده‌یك رزم‌کوچك محلی و نزاع میان‌دوبرادر برسرسلطنت وحکومت بوده‌است، ولی با وجود این به‌گفتهٔ حافظ تاختن شاه شجاع به قلعهٔ (قصرزرد) در قصرهای قیصر روم و خانه‌های خان یعنی خاقان ترکستان چین لرزه انداخته است! و دنبال آن گوید:

سال دگر ز قیصرت از روم باج سر   وزچینت آورند به درگه خراج جان!

در ضمن قصیده از (بحرجود) و (کان زر) که در اختیار شاه جهان بوده است و (کام حافظ در خدمت اومنتظم گشته) ابیاتی و اشاراتی دارد که بعضی از آنها نقل می‌شود:

دست ترا به ابر که یارد شبیه کرد
چون بدره بدره این دهد وقطره قطره آن

با پایهٔ جلال تو افلاك پایمال!
وز دست بحر جود تو در دهر داستان!

ای آفتاب ملك که در جنب همتت
چون ذرهٔ حقیر بود گنج شایگان!

در جنب بحرجود تو از ذره کمتر است
صد گنج شایگان که ببخشی به رایگان

و مقطع قصیده این بیت است:

هم کام من به خدمت تو گشته منتظم   هم نام من به مدحت تو گشته جاودان

در جای دیگر این‌کتاب اشاره به‌این بیت‌گفته‌ام: اگرچیزی «جاودانی» شده

نام شاه‌شجاع است بواسطهٔ این مدحتهای حافظ، نه‌نام خواجه برای این مدیحه‌ها.
اگر سعدی بود می گفت: هم نام تو به‌مدحت من گشته جاودان، چنان که
در دیباچهٔ بوستان خطاب به‌پادشاه معاصر خود فرموده:

هم از بخت فرخنده فرجام تست که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا بر فلك ماه وخورشید هست در این دفترت نام جاوید هست

حافظ نمیبایست برای (انتظام‌کام) خود را در برابر پادشاه عیاش جباری خفیف کرده باشد مگرموجب دیگری درکار بوده‌که ما نمیدانیم.

این‌قصیده در مبالغه‌های شاعرانه به‌مدح شاه شجاع شبیه است به‌اغراقهای انوری در مدح سلطان سنجر و ظهیرفاریابی در مدح قزل ارسلان. ابیات آخر بطورضمنی معلوم می‌داردکه نماز زاهد بی‌نیاز نبوده است.

***

قصیدهٔ سوم درمدح محمد وزیر است و چنان‌که نوشتم به‌غزلهای او شباهت دارد. چون این قصیدهٔ چهل بیتی درشیوهٔ معمولی‌خود حافظ‌که انتقاد از زاهدان و واعظان ریائی است سروده شده‌دل‌پذیر می‌باشد، ولی‌چون ضمن قصائد اوکه کمتر می‌خوانندرج شده مشهورنگردیده است. بعضی ازاشعار این قصیدهٔ زیبا که روش غزلیاتش را دارد نقل می‌کنم:

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی هزار نکته در این‌کار هست تا دانی
بجز شکردهنی مایه‌هاست خوبی را بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد که دردلی به‌هنرخویش رابگنجانی
بیار بادهٔ رنگین‌که یك حکایت راست بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
به‌خاك‌پای صبوحی‌کنان‌که تا من‌مست ستاده بر در میخانه‌ام به دربانی
به هیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی
بیاد طرهٔ دلبند خویش خیری کن که تا خداش نگهدارد از پریشانی

به‌شکر تهمت تکفیر کز میان برخاست | بکوش کز گل و مل داد عیش بستانی
جفا نه شیوهٔ دین پروران بود حاشا | همه‌کرامت ولطف‌است شرع یزدانی
طربسرای وزیر است ساقیا نگذار | که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی‌گه گه | ولی‌به مجلس‌خاص‌خودت‌نمی‌خوانی
طلب نمیکنی ازمن سخن‌جفااینست | وگرنه‌با توچه بحث‌است درسخندانی
هزار سال بقا بخشدت مدایح من | چنین نفیس متاعی به‌چون توارزانی

حافظ که می‌توانسته است در قصیدهٔ بدین خوبی تغزل نماید، ومخصوصاً در بیت آخر راجع به(هزارسال) برخلاف غضایری وانوری ولی‌مانند سعدی بسراید،جای افسوس است که‌آن‌قصایددیگر رامتکلفانه‌گفته‌است. این را باآنها مقایسه‌فرمائید.

دربیت آخر این‌قصیده، درست برخلاف‌بیت‌آخرقصیدهٔ پیش‌اشاره‌شده، مدایح خود را باعث بقای نام ممدوح شمرده است، و صحیح است، تا حدی که بقائی برای اینگونه امور باشد. می‌دانیم که قوام‌الدین محمد صاحب عیاروزیر به امر شاه‌شجاع کشته شد.

***

قصیدهٔ چهارم‌که بیست وپنج بیت است ودر بیشترنسخ جزو غزلیات او درج شده درمدح شاه منصورآخرین پادشاه‌آل‌مظفردرفارس می‌باشد. این پادشاه بدبخت هم، مانند سلجوقشاه آخرین پادشاه بخت برگشتهٔ سلغری فارس در زمان سعدی که از سپاه مغول شکست خورده وکشته‌گردید، در برابرلشکریان امیرتیمور درهم شکسته شد وبه‌قتل رسید. این‌قصیده را حافظ بعد از سه قصیدهٔ پیشین در روزگار پیری سروده است، چنانکه از بعضی ابیات آن مفهوم می‌شود. شاه ابواسحاق نخستین پادشاه ممدوح حافظ بوده و شاه منصور آخرین. مطلع و بعضی از اشعار آن نقل می‌شود:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم | یعنی غلام شاهم وسوگند می‌خورم

ساقی بیا کـه از مدد بخت کار ساز | کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده‌که بـاز به‌شادی روی شاه | پیرانه‌سر هوای جوانیست در سرم

این‌قصیده‌گرچه به‌اندازهٔ دوتای اول مغلق ومبالغه‌آمیز نیست ولی به زیبائی چکامهٔ سوم نمی‌باشد. بهترین بیت آن کـه شعرعاشقانه است از خواجه نمی‌باشد بلکه ازدیگریست‌که حافظ تضمین نموده وجلوه‌ای به‌قصیده داده است.

شاها اگر به عـرش رسانم سریر فضل | مملوك ایـن جنابم ومسکین این درم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال | کی تـرك آبخورد کند طبع‌خو گـرم
ور باورت نمی‌کند ازبنده این حدیث | از گفتهٔ (کمـال) دلیلـی بیـاورم
(گربرکنم دل‌ازتو وبردارم از تو مهر | آن مهر برکه افکنم آن دل‌کجابرم)[1]

اگر بعضی از شاعران عمرهزار سال بـرای ممدوحان خود بدعا خواسته‌اند، حافظ در این غزل هزارسال عمر ناکردهٔ خودرا درجرعه‌نوشی بزم شاه منصورکه مدت کمی سلطنت‌کرده می‌گذراند وباعشق شاه از روز ازل تا ابداست که در این شاهراه هزارساله گام می‌زند، چنان‌که خود گوید:

عهد الست من همه با عشق شاه بود | وز شاهـراه عمر بدین عهد بگذرم

تغزل را به آخر قصیده کشانده و فراموش کرده که در مدح پادشاهی سخن می‌سراید نه معشوقه‌اش. چنین‌گفته است:

برگلشنی اگر بگذشتم چو بـاد صبح
نی عشق سرو بـود و نه شوق صنوبرم

بوی تـو می‌شنیدم و بر یـاد روی تو
دادنـد ساقیان طـرب یـك دو ساغرم

مستی به‌آب یك دو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیـر خرابـات پرورم

۱ـ مضمونی شبیه به‌این بیت شعر است:
گیرم‌که برکنی دل سنگین زمهر من | مهر از دلم چگونه توانی که برکنی

نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم
بنما به من که منکر حسن رخ توکیست
تا دیده‌اش به گزلك غیرت بر آورم

در ابیاتی دیگر ازهمین قصیده که گوئی دست طلب گشوده چنین گوید:

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به صید کبوترم
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
در سایهٔ تو ملك فراغت میسرم

در قطعه‌ای (نقل از نسخهٔ قزوینی) چنین گوید :

خسروا دادگرا شیر دلا بحر کفا — ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم — این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
درسه سال آنچه بیندوختم ازشاه ووزیر — همه بر بود به یك دم فلك چوگانی

ازهمین قطعه برمی‌آیدکه حافظ وظیفه‌خوارشاه و وزیر بوده است. مقصودم از این بیان ایرادی بخواجه‌نیست، بلکه ذکریك‌حقیقتی میباشد، که‌در اعصارگذشته کم وبیش رایج وشایدناچاری بوده است. درعصر ما که‌نویسندگان وشاعران میتوانند با چاپ وفروش آثار خود درآمدی داشته باشند با زمان حافظ فرق بسیار است. نویسندگان و گویندگان آن زمانها اکثراً بواسطهٔ اعانت بزرگان زمان خود اعاشه مینموده‌اند. اگر کسانی چون ناصر خسروهم بوده‌اندکه قناعت‌کامل داشته‌اند استثناء است. بنای من در این‌کتاب براین است‌که بی‌هیچ‌تعصبی‌حقایق راآ نطورکه میدانم ومی‌بینم شرح دهم. اگر ازقصائد حافظ انتقادکردم ازغزلیات او درجای دیگر

تعریف نموده‌ام. همین روش را نسبت بسعدی هم خواهم داشت که در گفتارهای بعد ملاحظه خواهید فرمود.

خلاصه، اگر حافظ از این چهار قصیده فقط یکی را که در مدح وزیر است ساخته بود بگمانم بهتر بود. باید اینرا هم اضافه کنم که این سه قصیده هر قدر هم برای شاعری بلندپایه چون حافظ ناپسند باشد از مقامی که او در دل ایرانیان دارد نمیکاهد و غزلیات خوب او را همچنان عزیز خواهیم شمرد. که جبران کنندهٔ این نقص می‌باشد.

گفتار بیست و چهارم

قصائد و مدایح سعدی

و شجاعت ادبی او

شهرت سعدی بیشتر برای گلستان، بوستان و غزلیات اوست. قصائد و «صاحب‌نامه» یا «صاحبیهٔ» وی شهرتی ندارد. دراین گفتار می‌خواهم ضمن بیان مطلب کلی اهمیتی‌راکه بعضی از آنها دارند برجسته نمایم.

اگر عنصری بلخی ملک‌الشعرای دربار سلطان محمود غزنوی، کلیم کاشانی ملک‌الشعرای دربار شاه جهان هندی، و بهارخراسانی ملک‌الشعرای عصر ما بودند، سعدی «پادشاه» سرتاسر قلمرو زبان دری در همه اعصار بوده است. خود دربارهٔ خویش بی‌آنکه کسی تکذیب کند، فرموده است:

هرکس به زمان خویشتن بود   من سعدی آخر الزمانم

هفت کشور نمی‌کنند امروز   بی‌مقالات سعدی انجمنی

هم از زبان شیرین خود او می‌آورم:

جهان به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی

سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

بدین صفت که در آفاق صیت شعرتو رفت

نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست

باز فرماید:

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر   خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری

از فردوسی، زنده‌کنندهٔ نام‌دلاوران ایران باستان وتاریخ افسانه‌ای ما ویکی

از پایه‌گذاران زبان فارسی دری که بگذریم سعدی بزرگترین شاعر ایران است. خودآن بزرگوار، استاد اول، در شاهنامه فرماید:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

نمیرم از این پس که من زنده‌ام که تخم سخن را پراکنده‌ام

یك امتیاز مسلم سعدی بر بسیاری دیگر از شاعران مشهور اینست که باالفاظ زیبا معانی ومضامین بسیار خوب آورده، یابعکس برای معانی ومضامین خوبی که‌داشته الفاظ وترکیبهای خیلی زیبا یافته است.

یك برتری دیگر سعدی بر دیگر شاعران ایران این است که او در نظم و نثر هردو قوی دست بوده و درقالبهای گوناگون شعر سروده است.

درمیان شعرای فرانسه (ولتر) از این حیث بااو شبیه است. درمیان شعرای ایران، جامی درنظم ونثر به‌دنبال سعدی دویده ولی به گرد سمندش نرسیده است. خود در غزلی که به اقتفای سعدی و حافظ سروده این معنی را اقرار نموده، آنجا که گفته است:

این نظم نه درپایهٔ سعدیست‌ولیکن با گفتهٔ یاران دگر سر بسر افتاد

مقصودش از(یاران دگر) یکی هم حافظ است‌که اونیز غزلی به همین‌وزن و قافیه دارد.

***

سعدی اشعارخودرا بیشتر درسه‌قالب‌ریخته‌است: مثنوی، قصیده،غزل. بوستان او بروزن شاهنامهٔ فردوسی واسکندرنامهٔ نظامی است. برخلاف مثنوی مولوی‌که عبارت از داستانهای دراز پرشاخ وبرگ است ، شاهکار سعدی بیشتر مرکب است از حکایتهای کوچك دلپذیر پندآموز. با شاهنامه و اسکندرنامه نیز که اولی رزمی و دومی بزمی است جای مقایسه نیست، زیرا هریك از آنان در کار خود استاد فن بوده‌اند.

فردوسی نمایندهٔ سبك ترکستانی در مثنوی است. درشاهنامه هر وقت با قهرمانان خود به‌بزم نشسته و یاخواسته به پادشاهان ودیگران پند و اندرز دهد به همان خوبی نظامی وسعدی، نمایندگان سبك عراقی درمثنوی، از عهده برآمده‌است، اما از آنان بهتر نساخته و شاید به‌جامعی ایشان هم درآن‌باره نباشد، بلکه اشعاریست پراکنده در یك کتاب بسیار بزرگ. اما این دو، یعنی نظامی وسعدی، نیزهروقت از حدود فنی، فکری‌وذوقی‌خودخارج شده وخواسته‌اند به‌حریم فردوسی درمیدان رزم وارد شوند مانند او کامیاب نشده‌اند.

نظامی دراسکندرنامه اشعار رزمی ساخته ولی دربرابر فردوسی باخته است. همچنین است سعدی‌که در ابیات «رزمی» بوستان برابر فردوسی خیلی کوتاه‌آمده است. شرح آن درگفتار راجع بسبك و روش شعر گذشت.

***

از غزلیات سعدی درگفتاری دیگر سخن به‌میان می‌آورم. یکی دیگر از کتابهای سعدی «صاحبیه» یا «صاحبنامه» است. این‌کتاب اوشهرتی ندارد‌ولی‌مشحون از نصائح است. شاید هم چون از لحاظ لفظ مانند دیگر گفته هایش زیبائی زیاد نداشته مورد توجه عامه قرار نگرفته است، ولی سعدی خود بدان اهمیت می‌داده و به‌شخص سیاسی و دانشمندی چون صاحبدیوان اهدا کرده است. از اینجا نتیجه می‌گیریم که سعدی شاید حسن معنی را اگر هم بر زیبائی لفظی برتری نمی‌داده برابر می‌شمرده است. ذوق ادبی اروپائیان که با مذاق شعری مشرقیان چندان سازگار نیست به‌سعدی نسبت به‌شاعران دیگر ما، غیراز خیام، نظر بهتری دارند.

(ارنست‌رنان) فرانسوی چنین می نویسد:

«سعدی به راستی‌یکی‌ازخودمان است. قریحهٔدانی،گیرندگی وخوش فهمی همیشگی، جذابیت و روح پروری که در حکایات و روایات اوست، روش شوخ و

پسندیده‌ای که باآن مفاسد و عیبهای جهانیان را انتقاد می کند، تمام این امتیازات را که درمشرق زمین خیلی کم‌است و اودارد، وی‌را نزد ما عزیز نموده. با خواندن سعدی گمان می‌رود که یك حکمت‌آموز اخلاقی لاتین (رومی قدیم) یایك‌نویسندهٔ شوخ (فرانسوی) قرن شانزدهم را می‌خوانند.»

این قضاوت (رنان) دربارهٔ سعدی، نسبت به‌دیگر شعرای ما معکوساً معنی دارد. بعضی دیگر را که ما خود می‌پسندیم، زمانی که اشعارشان را خارجیان میخوانند یاترجمه میکنند لذت نمیبرند، چنان که قصائد امثال انوری وقاآنی وقتی بزبانهای بیگانه ترجمه شود، چون کیفیت آب وتاب خود را که بسته به لفاظی بوده است از دست میدهد، چیز قابل قبولی از آنها باقی نمیماند.

***

اکنون بپردازیم به‌قصائدومداح سعدی که موضوع این گفتار است.

گرچه قصائد او از حیث کمیت کمتر از مثنویات بوستان و غزلیات اوست و شهرت آنها را هم ندارد، اما از جهت کیفیت درخور توجه بسیار است. کوشش می کنم که این نظررا ثابت نمایم. به‌همین جهت هم گفتاری در این کتاب به‌این منظورمخصوص نموده‌ام. قبلا باید به‌یك نکتهٔ لازم ومهم اشاره‌کنم و آن این است: همچنان‌که فکروشعر شاعری بزرگ چون سعدی در محیط اثرمی‌گذارد محیط غم‌پرور هم اشعاری غم‌انگیز می‌پروراند. محیط شادی‌بخش اقتضای‌اشعاری شادی‌آور دارد. شاعر هم خواهی نخواهی تحت تأثیر زمان و مکان خود قرار می‌گیرد وآثارآن اوضاع در اشعارش کم وبیش‌ظاهرمی‌شود. سعدی که عمری دراز داشته، سفرهاکرده، جهان دیده و تلخ و شیرین روزگار را چشیده، از این قاعدهٔ کلی برکنار نیست. منتها بعضی دربرابر حوادث خم می‌شوند وبرخی می‌ایستند. اوکسی بوده که می‌ایستاده است. اگر هم موقعی مصلحت را چنان می‌دیده که باید سری فرود آورد، این کار اجباری را بابی‌میلی انجام می‌داده و در اشعارش به

صورت (یکی به‌نعل بزن و یکی به‌میخ) بازهم دست از نصیحتگری نمی کشیده‌است. باید بیادآورد که او قرب زمان دارد با خوارزمشاه که به‌فارس حمله کرده وبعد در برابر حملهٔ مغول از میان رفته است، ونیز شاهد حملهٔ هلاکو نوهٔ چنگیز است که بغداد را گرفت و زوال خلافت عباسی‌راسبب شد. همچنین هم عصر است باخرابی قلاع ملاحده. جنگهای‌صلیبی همزمان باوست. خود نیز درطرابلس شرق (در لبنان‌کنونی) اسیر فرنگان شده و داستان شیرینی از این اسارت و اسارت روحی دیگرش دردست زنی عرب از مردم حلب‌که با او ازدواج «ناچاری» کرده بود، در گلستان آورده است. شاید به واسطهٔ ناراحتیهائی که از دست این زن عرب دیده دراشعارش‌گاهی اززنان بدگفته‌است. باوجود این، چون زیباپسند بوده، درغزلیات خود تاحد پرستش دروصف زیبارویان داد شاعری داده است. با مشاهدهٔ حوادث و اوضاع سیاسی ایران وجهان یك‌نوع عقیدهٔ جبری وتسلیم ورضا دراو پرورش می‌یابد که درآثارش دیده می‌شود. ازطرف دیگر به‌سبب امنیت نسبی که‌به‌واسطهٔ حسن سیاست اتابکان سلغری درفارس وجود داشته، که او هنگـام اقامت‌در شیراز از آن بهره‌مند بوده،رضایت‌خاطر خود را درضمن مدح پادشاهان‌این سلسله و رجال آنجا و ایرانیانی که در دستگاه مغول خدمت می‌کردند ، مانند شمس‌الدین صاحبدیوان و علاالدین عطاملك، برادران‌جوینی ابراز داشته است. باوجود مدح آنان واینان، حد نگه می‌داشته وبا مدح نصیحت را همراه می‌کرده است. در بازگشت یکی‌از سفرهاست که ناامنی آن صفحات وامنیت فارس را دیده بوده و با (درع) یعنی زرهٔ فرنگی‌هم آشنا شده این غزل را درخواتیم سروده است. چند بیت‌آن‌چنین است :

وجودم به‌تنگ آمد از جور تنگی　　شدم در سفر روزگـاری درنگـی
چو از (تنگ ترکان)گذشتم بدیدم　　جهان درهم افتاده‌چون موی‌زنگی
چو باز آمدم کشور آسوده دیدم　　ز گرگان بدر رفته این تیز چنگی
خط ماهـرویان چو مشك تتاری　　سر زلف خوبان چو درع فرنگـی

بپرسیدم این کشور آسوده کی شد | کسی گفت سعدی چه‌شوریده‌رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی | جهانی پر آشوب و تشویش‌و تنگی
چنین شد در ایام سلطان عادل | اتابك ابوبکربن سعد زنگی

شاید اتابك ابوبکربن سعد زنگی، ممدوح عمدهٔ او، ذاتاً هم آنقدر نیک‌نفس نبوده بلکه انفاس‌قدسی سعدی ونصائح وی دراو اثرکرده و این عارضه عادت و طبیعت ثانوی او شده است. به‌هرحال، معتقد به‌اثر سخن‌های حقیقت‌آمیزهستم.

گاهی هم که در شیراز به علتی دلتنگ می‌شده یاد عراق عرب که سالها در آنجا زیسته می‌کرده ومی‌گفته است: (وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم)

ظاهراً این اتابك که‌سعدی بعضی از آثار خودرا به‌او اهداءکرده، با در نظر‌گرفتن همهٔ شرائط زمان ومکان، پادشاه خوبی‌بوده وشایستگی مدح سعدی را داشته است. میرخواند، دربارهٔ وی می‌نویسد:

(در زمان سلطنت او فارس مانند چشم عروس روشن بود به سبب فراوانی قدرتش وعظمت عدالتش). اگر میرخواند معاصر ابوبکر زنگی بود تصورمی‌رفت که بیان‌او مانند گفتاربیشتر تعریف‌کنان ایرانی مبالغه‌آمیز است. چه وقتی قدرت غیرمحدود درآن عصراستبدادی به‌دست غیرمسئولی افتاد آن‌کس نمی‌تواند با طول زمان عادل حقیقی باشد. البته باید سلطنت اتابك را با سلطنت ظالمانهٔ هلاکو یا خلافت «عیاشانهٔ» مستعصم عباسی یا سلجوقشاه معاصران او مقایسه کرد. خود سعدی هم مکرر ازعدالت وخوبی اتابك ابوبکر سخن رانده است.در دیباچهٔ بوستان فرماید:

جهانبان و دین پرور و دادگر | نیامد چو (بوبکر) بعد از عمر

باید یادآورشوم که سعدی سنی بوده است نه شیعه. گویا اتابك ابوبکر در مذهب متعصب بوده و در زمان او شرابخواری منع شده بوده‌است. این بیت سعدی ازآن حکایت دارد:

نه پادشاه منادی زده است می نخورید

بیا که چشم و دهان تومست و میگون است

این شعر که جنبهٔ شوخی دارد شاید نوعی بی‌اعتنائی نسبت به فرمان پادشاه است مانند نوشته‌های روزنامه‌های فکاهی که گاهی تصمیمات وزارتخانه‌ها و شهرداریها را با لحن شوخی مسخره می‌کنند. اما سعدی اگر شراب‌را هم ستوده مانند حافظ نبوده‌است، بلکه گویا میان نظامی وحافظ راه میانه‌را پیموده است. نظامی دربارهٔ خود وباده گوید:

بیاد آور ای تازه کبک دری　　که‌چون برسر خاك من بگذری

چو آنجا رسی می‌درافکن بجام　　سوی خوابگاه نظامی خرام

وگرنه به یزدان که تا بوده‌ام　　به می دامن لب نیالوده‌ام

اگر خود شراب نمیخورده شرابخواران را هم منع نکرده است و در داستانها نیز مجالس میگساری را وصف‌کرده است.

سعدی هم درغزلی گفته است:

درمن این عیب قدیم است و به در می‌نرود

که مرا بی می و معشوق بسر می نرود

صبرم از دوست مفرمای و تعنت بگذار

کاین بلائیست که از طبع بشر می نرود

سعدی شهامت وصراحت خودرا دراین امورهم پنهان نکرده است. دلیل ندارد که بگوئیم منظور سعدی می‌ومعشوق نبوده و خواسته بخود بهتان ببندد یا نظامی خواسته زهد وتقدس بفروشد.

***

سعدی متمول نبوده ولی قانع بوده‌است. جاه ومقام نمی‌خواسته ولی پیش بزرگان احترام داشته است. ما نمی‌دانیم چگونه معاش می‌کرده، ولی درهرحال

می‌بایست یك لقمه‌نان حلال و آبرومند به‌او برسد تا زندگانی خودرا با قناعت اداره نماید. از بعضی اشعارش برمی‌آید که صاحبدیوان که به‌سعدی ارادت می‌ورزیده به‌وی کمك مالی می‌نموده‌است. شاید که ازطرف پادشاه هم به‌او مساعدت می‌شده است. درهرحال شاعر و نویسنده‌هم عادتاً باید با نویسندگی وشاعری امرار معاش کنند. منتها در عصر ما ازراه چاپ و انتشار آثار خود وگرفتن حق تألیف درآمد دارند،ولی درگذشته که‌چنین نبوده‌است. ازراه کمکهائی‌که دانش‌دوستان ومریدان به‌آنان می‌کرده‌اند زندگی‌خودرا اداره می‌نموده‌اند، یا مانند انوری و قاآنی از دستگاه سلطنت ورجال دولت نان میخورده‌اند.

در (صاحب‌نامهٔ) سعدی اشاراتی هست‌که معلوم میشود وی تمنای مساعدت مالی از(صاحبدیوان) داشته‌است. درهمین‌صاحبیه‌گوید تو برای من‌پول فرستادی، و اورا دعا میکنند.

شاعران درباری باگفتن اشعار تملق‌آمیز و مدایح دارای مال و منال میشده‌اند، اما سعدی با قناعت زندگی می‌کرده‌است. به‌این‌جهت زبانش باز وآزاد بوده‌است. او روح آزادخودرا اسیر تن نکرده‌است. از این ابیات او که بطور نمونه نقل میشود مناعت وبی نیازی وطرز فکر او هویداست: فرماید:

مرو در پی هرچه دل خواهدت که تمکین تن نور جان کاهدت

یکی را ز مردان روشن ضمیر امیر ختن داد طاقی حریر
زشادی چوگلبرگ‌خندان شگفت نپوشید و دستش ببوسید و گفت
چه خوب است تشریف شاه ختن وزان خوبتر جامهٔ خویشتن

ملاحظه‌کنید با چه ادب عطیه‌را رد میکند. یعنی سعدی یادمیدهدکه چنین باید بود وکرد. باوجود این اگرگاهی مدایحی از او می‌بینیم که از سعدی بعید به‌نظرمان می‌رسد نباید فراموش کنیم با چه عصری معاصر بوده است. او در زمان هلاکو وخلف او وحکام آنهاکه حتی اتابك ابوبکر پادشاه فارس مجبور بوده پسر و

برادرش (سعد و سلغر) را شاید بطور گروگان در دربار هلاکو بگذارد، و اشخاص دانشمندی مانند خواجه‌نصیر طوسی و شمس‌الدین و علاءالدین جوینی به خدمتش درآمده بودند، می‌زیسته است. با وجود این در قصائدی که ایلخانان را ستوده تملق‌گوئی زیاد مانند دیگر شاعران متملق نکرده است. سعدی، هم بر مرگ مستعصم و زوال ملك او نوحه‌سرائی میکند و هم مدیحه برای ایلخان که کشندهٔ اوست، میسراید.

باوجود این سعدی توانائی قناعت از جاه‌ومال داشته ودارای چنان شجاعت ادبی وشهامت اخلاقی واجتماعی وسیاسی بوده که درقصائد خود دست از نصیحت بر نداشته‌است. یك مطلب می‌ماند که مجهول است: آیا تمام ابیات نصیحت‌آمیز این قصائد را برای اشخاصی مانند سلجوقشاه مغرور و انکیانو یا دیگر حکام ترك و مغول می‌خوانده، یابعد ازمرگ آنها ومرگ سعدی کسانی‌که دیوانش را جمع‌کرده ونوشته‌اند قصائد را تماماً ضبط نموده‌اند. عقیدهٔ نگارنده بر این است که چنین بوده، زیرا شاهدی ازخود دارم:

قریب بیست‌سال پیش روزی‌که در انجمن ادبی‌فرهنگستان ایران خواستم‌یك قصیده‌که اشاراتی به‌قوام‌السلطنه‌نخست‌وزیروقت داشت بخوانم رئیس‌انجمن، مرحوم ادیب‌السلطنهٔ سمیعی‌که خود وقتی از «آزادیخواهان» بود، مانع شد. ولی چندسال قبل همین‌قصیده را توانستم در مجلهٔ (خواندنیها) به‌چاپ برسانم و در قسمت دفتر اشعار (شمارهٔ ۴۲) که بخش دوم این کتاب است چاپ شده است.

چنانکه نوشتم سعدی مانند شعرای گذشته کسب وتجارت و یا کار اداری نداشته، بلکه شاید محتاج‌هم بوده‌است. اما چون بلندنظر وقانع بوده‌دنبال مال و جاه نرفته‌است. خود در قصیده‌ای فرماید:

هرشاعری‌که مدح ملوك اختیارکرد — بالا گرفت وخلعت والا امید داشت
سعدی‌که شکر نعمت پروردگار کرد — شاید که التماس کند نعمت مزید

احتیاج مالی اورا ازاین‌شعر که در صاحبیه آمده‌است می‌توان استنباط نمود:

بـه‌سمع خواجه رسانید اگـر مجال بود
که ای خـزانهٔ ارزاق را کف توکلید

چنان که سیرت آزادگان بود ـ کرمی
به‌من رسیدکه‌کردی، ولی به‌من نرسید

شاید میان‌راه، آورنده پول‌را برده وخورده است.

ولی برای عرض وجودوطلب جود به‌دربارها وبه‌درگاه‌این وآن نمی‌رفته است.

هر چند در قصیده‌ای‌که بمدح سلجوقشاه سروده فرموده‌است:

بدولتت همـه افتادگان بلند شدند
چو آفتاب کـه بر آسمان برد شبنم

مگر کمینهٔ آحاد بندگان سعدی
که‌سعیش ازهمه بیش‌است‌وحظش ازهمه‌کم

ولی در همین قصیده دست از نصیحت‌گوئی بر نداشته‌است و فرماید:

جهان نماند و آثار معدلت ماند
بخیر کوش و صلاح وبعدل‌کوش وکرم

خطای بنده نگیری که مهتران ملوك
شنیده‌انـد نصیحت ز کهتـران خدم

خنك‌کسی که‌پس ازوی حدیث‌خیر کنند
که جز حدیث نمی‌ماند از بنی‌آدم

در قطعه‌ای که برای صاحبدیوان فرستاده با ادب و شکسته‌نفسی وضع خودرا بیان نموده است:

مرا گر صاحب دیوان اعلا چرا گوید به‌خدمت می نیائی

چو می‌دانم قصور پایهٔ خویش خلاف عقل باشد خودنمائی

درقطعهٔ دیگر ازجمله چنین فرماید:

گویند سعدیا ز چه بطال مانده ای
سختی مبر که وجه کفافت معین است
این دست سلطنت‌که تو داری به‌ملك شعر
پای ریاضتت ز چه در قید دامن است
یك چند اگر مدیح کنی کامران شوی
صاحبنظر که مال ندارد مغابن است

. . . .

. . . .

از من نیاید این که به دهقان و کدخدا
حاجت برم که کار گدایان خرمن است
از ننگ سوزنی طلبیدن ز سفله‌ای
چون خارپشت بر بدنم موی سوزن است
صد گنج شایگان به بهای جوی هنر
منت به‌آن که می‌دهدو جود بر من است

ازقصیده‌ای‌که درمدح عطاملك جوینی، فرمانفرمای عراق عرب وخوزستان از طرف هلاکوخان و نویسندهٔ دانشمند تاریخ (جهانگشا) سروده، وهنگامی که در خوزستان بوده برای اوفرستاده، برمی‌آیدکه یا عطاملك او را به‌سوی خود خوانده یا عطائی برای او فرستاده بوده است. چنین است مطلع و شعر شاهد آن قصیده:

شکر به شُکر نهم در دهانِ مژده دهان
اگر تو باز برآری حدیث من به زبان

اگر نه بنده نوازی از آنطرف بودی
من این شکر نفرستادمی به خوزستان

سعدی آگاه از مقام والای خود بوده ودر بیشترمدایحی که کرده منت ازکسی نکشیده، بلکه به‌اشاره وکنایه منت نهاده است، چنان‌که درهمین شعربالا که فرماید ابراز محبت صاحبدیوان موجب اظهار ارادت اوشده است.

دردیباچهٔ بوستان آنجا که کتاب را به‌اتابك ابوبکرسعدبن زنگی پادشاه معاصر خود اهدا می‌نماید میفرماید:

سزد گر به دورت بنازم چنان
که سید به دوران نوشیروان

مقصودش از (سید) پیغمبر اسلام است‌که درحدیثی فرموده (ولدت فی زمن الملك‌العادل) یعنی (تولد شدم در زمان پادشاه عادل) و منظور انوشیروان دادگر است‌که پیغمبر در زمان سلطنت او به دنیا آمده است.

سعدی دراین بیت ابوبکرزنگی‌را به‌نوشیروان مانندکرده وخودرا هم برابر او درعالم قیاس به‌جای پیغمبر انگاشته است. نکته اینجاست که همان‌گونه که پیغمبر برنوشیروان برتری دارد سعدی هم برتری خود را بر اتابك بطور ضمنی میرساند.

به‌راستی اگر سعدی اشعار زیبائی در مدح اتابکان فارس که آنجا جزئی از ایران‌بزرگ بوده واکثراوقات‌تابع‌دیگران‌بودند نگفته بود ونوری برآنان‌نیفکنده بود درزوایای‌تاریك‌تاریخ مانده‌بودندوکمترکسی نام‌آنان را می‌دانست. اما امروز هرکس‌گلستان و بوستان سعدی‌را می‌خواند با نام و نشان اتابکان آشنا می‌شود.

مدایحی که سعدی از اشخاص نموده ازحد معتدل ومعقول خارج نشده است. نمونه‌ای از آن، این ابیات است:

ای بلند اختر خدایت اجر بی‌پایان دهاد
هرچه پیروزی وبهروزی خدایت آن دهاد

جاودان نفس شریفت باد در فرمان حق

بعد از آن برجملهٔ فرماندهان فرمان دهاد

ملاحظه کنید درهمین یك شعر آخر (فرمانداری) برقومی را به (فرمان‌بری) ازحق، یعنی درحقیقت از عدالت دانسته است.

سعدی کسی نبوده که اظهارقناعت و بی‌نیازی بنماید ودست طمع ونیاز به‌درگاه این و آن درازکند. اگرسعدی گاهی بعضی مدایح مبالغه‌آمیزمانند برخی شاعران دیگردارد درعوض هم نصایح سختی به صاحبان قدرت داده است. اما چنان‌که گفتیم بعید است‌که توانسته باشد همهٔ نصائح را به گوش زورگویان برساند. ظاهرآنست که‌گفته ونهفته است، تاموقع مناسب برای انتشارآنها، زمان‌حیات یابعد ازمرگش، رسیده است.

ایراد به شاعران دیگر اینست که بیش از حد اجبار مداحی و به اصطلاح «خوش‌رقصی» کرده‌اند.

***

از صفات برجستهٔ سعدی درقصیده‌سرائی شجاعت ادبی است. باآنکه نسبت به شمس‌الدین (صاحبدیوان) علاقه داشته، در دو قصیده با تجدید مطلع و پیوستن آنها به هم با این بیت:

ازین سخن بگذشتیم ویك غزل باقیست

تو خوش حدیث کنی سعدیا بیا و بیار

که درشکر و شکایت ساخته شاعرانه گله‌کرده، و بعد، ازالطاف او شکرنموده است. توضیحاتی دربارهٔاین‌دو قصیده میدهم. مطلع قصیدهٔ اول چنین است:

به‌هیچ یارمده خاطر و به هیچ دیار — که برو بحرفراخ است آدمی بسیار[1]

۱ـ نگارنده ضمن غزلی که در سفر اسپانیا به وصف آن کشور گفته‌ام یك مصرع این قصیده را این طور تضمین کرده‌ام: ←

بعضی از ابیات شکایت‌آمیز آنرا هم می‌آورم:

گرت هزار بدیع الجمال پیش آید
ببین و بگذر و خاطر به هیچ یك مسپار

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش
نه پای بند یکی کز غمش بنالی زار

چو طاعت آری و خدمت کنی ونشناسند
چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار

مرا رفیقی باید که بار بر گیرد
نه «صاحبی» که من از وی‌کنم تحمل بار

میان طاعت و اخلاص و بندگی بستن
چه پیش خلق به‌خدمت، چه پیش بت زنار

شبی دراز درین فکر تا سحر همه شب
نشسته بودم و با نفس خویش در پیکار

بسی نماند که روی از حبیب بر پیچم
وفای عهد عنانم گرفت دیگر بار

که سخت سست گرفتی و نیك بد کردی
هزار نوبت ازین رأی باطل استغفار

→ اگر چه کشور اسپانیا بود چو بهشت — ز یمن طلعت آن حوریان گلرخسار
به جز به یار و دیار عزبزخود افشار — (به هیچ یار مده خاطر وبه هیچ دیار)
به شمارهٔ ۶۳ دربخش دوم‌کتاب (دفتر اشعار) درج شده است.
جای دیگرسعدی باآنکه از یار و دیار شکایتی داشته از یار برنگشته است. گوید:
گر از دیار به‌وحشت ملول شد سعدی — گمان مبر که به معنی ز یار برگردد
نویسندهٔ این سطور معکوس‌این معنی را دربیتی ازقصیدهٔ (آرژانتین یاکشور سیمین‌آمریکا) چنین آورده‌ام:
این توانستم دل از یار ستمگر بر کنم — لیك نتوانم که بردارم دل ازمهر دیار
این قصیده به شمارهٔ ۵۱ در بخش دوم کتاب می‌آید.

حقوق صحبتم آویخت دست در گـردن
که حسن عهد فراموش کـردی ای غدار
کـدام دوست بتابـد رخ از محبت دوست
کـدام یـار بپیچد سر از ارادت یار
دهان «خصم» و زبان «حسود» نتوان بست
رضای دوست بدست آر و دیگران بگذار
تـرا کـه مالك دینـار نیستی سعدی
طریق نیست مگر زهد مالك دینار

اگر در این قصیده اسمی از «صاحب» که لقب شمس‌الدین (صاحب دیوان) بوده نیاورده بود میگفتیم مقصودش گله گزاری کلی از ابناء روزگار بوده‌است. اما با این ابهام چنین تصور نمیشود، خاصه که در بیت دیگر اشاره به «خصم» و «حسود» هم میکند. از این بیت برمی‌آید که دشمنان و حسودان سعدی که بارها در اشعار خود از آنها به اشاره یادمیکند فیمابین سعایت کرده‌اند. سعدی زیرك‌تر از آن بوده که غافلانه کلمهٔ «صاحب» را درقصیده‌ای که برای (صاحب‌دیوان) فرستاده آورده باشد. منتها، با استادی، در قصیدهٔ بعدی جبران کرده است. چند بیت ازاین هم نقل میشود :

همیشه در دل من هر کس آمدی وشدی
تو بر گذشتی ونگذشت بعد ازین دیّار
اگر ملول شدی حاکمی و فرمانده
و گر قبول کنی بنده‌ایم و خدمتکار
سخن به اوج ثریـا رسد اگر برسد
بسمع (صاحب دیوان) وشمع جمع کبار
مـرا هـزار زبـان فصیح بایستی
که شکر نعمت او کردمی یکی زهزار

اگر بجلوهٔ طـاووس «شوخیی» کردم
بچشم نقص نبینند اهـل استبصار
که من به جلوه‌گری پای زشت می‌پوشم
نه پر و بـال نگارین همی کنم اظهار
بسوق صیرفیان در حکیم را آن به
که بر محك نزند سیم ناتمام عیار

سه بیت آخر نیز نوعی عذرخواهی ازقصیدهٔ اول است‌که خواسته است‌عنوان شوخی به‌آن بدهد.

***

شجاعت ادبی سعدی وقتی به اوج می‌رسدکه پادشاهان و امیران و زورمندان روزگارخود را نصیحت می‌دهدکه یك قسمت آنها در بوستان اوست و قسمتی‌هم در قصائد وغیره. خطاب به‌زورمندی‌گوید:

از من شنو نصیحت خالص کـه دیگری
چندیـن دلاوری نکند بـا دلاوران
دانی که دیر و زود بجـای تو دیگری
حادث شود چنان که تو بر جای دیگران
عدل اختیار کن کـه به عالم نبرده‌اند
بهتر ز نـام نیك بضـاعت مسافران

باز گوید:

نبایدت که پریشان شود قواعد ملك — نگـاه‌دار دل مـردم از پریشانی
چنانکه طایفه‌ای در پناه جاه تواند — تو در پناه دعـا و ثنای ایشانی

باز خطاب به‌شاه معاصرش فرماید:

از من بگوی شاه رعیت نواز را
منت منه که ملك خود آباد می‌کنی
ابله که تیشه بر قدم خود همی‌زند
بدبخت گو ز دست که فریاد می‌کنی

ایضاً:

نشان آخر و عهد زوال ملك آنست
که در مصالح بیچارگان نظر نکنند
به‌دست خویش‌مکن جایگاه خودویران
که دشمنان تو با تو از این بتر نکنند

واین دوشعر در بوستانش آمده است:

چو خواهد که ملك تو ویران کند — نخست از تو خلقی پریشان کند
وگر باشدش بر تو بخشایشی — رساند به خلق از تو آسایشی

ایضاً درجای دیگر فرماید:

پروردگار خلق خدائی به کس نداد — تا همچو کعبه روی بمالند بردرش
از مال و دستگاه خداوند عزو جاه — چون‌راحتی‌به‌کس‌نرسدخاك‌برسرش

البته گفتن چنین اشعار درعصر هلاکوخان نوهٔ چنگیز شجاعت وشهامت ادبی فوق‌العاده می‌خواهد که سعدی داشته است. خود درگلستان فرموده:

نه هرکس حق تواند گفت گستاخ — سخن ملکیست سعدی را مسلم

در صراحت‌گوئی و بی‌پروائی خود این دوبیت دیگر را هم‌گفته است:

بیا که پرده بر انداختم ز صورت حال
من آن‌نیم‌که سخن‌درغلاف خواهم گفت
دعای خیر تو گویم گرم نواخت‌کنی
وگر خلاف کنی برخلاف خواهم گفت

پادشاهان آنقدر بد نبوده‌اندکه اطرافیان آنان‌که طماع وغماز ونمام بوده‌اند. اما این شاعر جهان‌دیده و مردم آزمودهٔ دلیر «خدمت» آنها هم رسیده و پادشاهان را از بدکاری آنان وپرهیز از ایشان آگاه ساخته است. خطاب بشاه فرماید:

غماز را به حضرت سلطان که داده راه — همصحبت تو همچو تو باید هنروری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو — فردا نکوهش توکند پیش دیگری

مباش غره به گفتار مادح طماع — که دام مکر نهاد ازبرای صیدنصیب
امیر ظالم جاهل که‌خون خلق‌خورد — چگونه عالم وعادل‌شود به‌قول خطیب

عالم ظالم به‌سنان قلم — دزدی بی‌تیر و کمان می‌کند
وانکه زیان می‌رسداز وی به خلق — فهم ندارد که زیان می‌کند
گلهٔ ما را گله از گرگ نیست — این همه بیداد شبان می‌کند

نهد عامل سفله بر خلق رنج — که تدبیر ملك است و توفیر گنج

تانگوئی که عاملان حریص — نیکخواهان دولت شاهند
کانچه در مملکت بیفزایند — از ثنای جمیل می‌کاهند
راحت ازمال وی به‌خلق‌رسان — تا همه عمر دولتش خواهند

و آنگاه مستقیماً خطاب به‌عامل‌ظالم)عامل‌مأمور دارائی آن‌عصراست)[1] فرماید:

تا دل پادشه به‌دست آری — حیف‌باشدکه حق بیازاری

باید توجه داشت که این اشعار و بسیاری دیگر را درصاحب نامه گردآورده و به‌شمس‌الدین جوینی صاحبدیوان یعنی در حقیقت به همه‌کارهٔ هلاکوخان اهدا کرده است. همچنان که بوستان وگلستان را هم‌که حکایات بسیار در نصیحت‌ملوك دارد به‌پادشاه فارس معاصر خود، تقدیم داشته است. از این برمی‌آیدکه نه تنها

۱ـ فرخی سیستانی هم درمرثیهٔ سلطان‌محمود غزنوی گوید:

عاملان بینم باز آمده غمگین زعمل — کار ناکرده و نارفته به دیوان شمار

منظورش از (دیوان شمار) وزارت محاسبات و دارائی و مالیهٔ آن عصر بوده است و عاملان همان مأموران دارائی بوده‌اند که دنبال عمل (وصول باج و خراج وماليات) میرفته‌اند.

سعدی دارای چنان شهامت بوده است که دانستیم، بلکه شاه و وزیر هم استعداد و سعادت قبول چنین حقایق تلخ و شیرینی را داشته‌اند[۲].

سعدی چندین قصیده و غزل درمدح برادران جوینی دارد. بعلاوه کتاب (صاحبیه) یا صاحبنامه را به‌نام شمس‌الدین صاحبدیوان برادر بزرگتر علاءالدین عطاملك نویسندهٔ تاریخ جهانگشا که حامی شاعران و خود نیز ادیب بوده اهدا نموده است. این قطعه ازشمس‌الدین صاحب دیوان است: ازهمین قطعه میتوان مقام فضل و ادب و انسانیت او را سنجید.

یك نصیحت بشنو از من کاندران نبود غرض

چون کنی رای مهمی تجربت از پیش کن

گر تکبر می‌کنی با خواجگان سفله کن

ور تواضع می‌کنی با مردم درویش کن

گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش

گوش با درد دل آن عاجز دلریش کن

ور ترا دائم تواضع بود با خرد و کلان

منصبت گر بیشتر گشته است اکنون بیش کن

البته اینطور کسان شایستگی مدایح سعدی داشته‌اند. با وجود این شاعر بزرگوار درمدح کردن آنان هم روش همیشگی خود راکه آمیختن مدح و نصیحت بهم بوده غالباً از دست نداده است. برای نمونه باز چند بیت از آن قصائد را می‌آورم که پنج‌تای آنها در مدح علاءالدین و سه‌تای دیگر در مدح شمس‌الدین است.

۲ ــ درچند سال قبل هنگامی که نظیر این مطالب و اشعار را در مجلهٔ آینده آوردم و آن‌موقع سپهبد بازنشسته تیمور بختیار رئیس سازمان امنیت بود مجلهٔ مرا توقیف کرد. مطلب را به‌وسیلهٔ شادروان حسین علاء که آن وقت وزیر دربار و مرد وطن‌پرست وشاه‌دوست صمیمی بود به عرض اعلیحضرت رسانیدم و امر صادر شد که مجله از توقیف خارج شود واین جریان را هم در شمارهٔ بعدمجله نوشتم وتشکر کردم، ولی آن‌شماره را هم بدستورتیمور توقیف‌کردندوهزارنسخهٔ آنرا که‌جمع کرده و برده بودند سوزانیدند! ازآن پس دیگرمجلهٔ خدمتگزار کشور از انتشارباز ایستاد.

از غزلیات سعدی که اشاره به‌صاحبدیوان درآنهاست بیتی چندکه بازحکایت از مناعت طبع شاعردارد نقل می‌کنم. فرماید:

ز رنج خاطر صاحبدلان نیندیشی   که پیش صاحب دیوان برند غوغائی
که نیست در همه عالم به اتفاق امروز   جز آستانهٔ او مقصدی و ملجائی
مراد ازاین‌سخنم دانی‌ای‌حکیم چه‌بود   سلامی ار نکند حمل بر تقاضائی
مراست با همه عیب این هنر بحمدالله   که سر فرو نکند همتم به هرجائی
کسان سفینه به دریا برند و سودکنند   نه‌چون سفینهٔ سعدی به چون تو دریائی

سرنوشت این دوبرادر جوینی در دستگاه مغولها بهتر از پایان وپاداش کار (برمکیان) دردربارخلفای عباسی نبوده‌که همه به‌وضع رقت‌آوری ازطرف این‌ترکان و تازیان که کینهٔ دیرینه با ایرانیان داشتند نابود می‌شوند. از جمله همین شمس‌الدین صاحبدیوان است که با چهارپسرش کشته شدند.

ازاین شعر سعدی بر می‌آید که در عصر خود هم به‌شجاعت ادبی معروف بوده است، آنجاکه گوید:

سعدی گردن کشم پیش سخندانان ولیك
جاودان این سر نخواهد ماند تاگردن‌کشم

***

چنانکه نوشتم مدایح پندآموز سعدی وقتی به‌حد اعلای خود می‌رسد که پادشاهان‌را مدح ونصیحت می‌کند، که اینك به‌بعضی‌ازآنها اشاره می‌شود. درمدح اتابك ابوبکر سعد زنگی فرماید:

به نوبتند ملوك اندر این سپنج سرای
کنون‌که‌نوبت تست ای‌ملك به عدل‌گرای
دو خصلتند نگهبان ملك و یاور دین
به‌گوش جان‌تو اندازم این دوگفت خدای

یکی که گردن زورآوران به قهر بزن
یکی که از در بیچارگان به لطف درآی

(زورآور)را به‌معنی(ظالم) استعمال کرده.

هر آن‌کست که به آزار خلق فرماید
عدوی مملکتست او به‌کشتنش فرمای

به کامه دل دشمن نشیند آن مغرور
که بشنود سخن دشمنان دوست‌نمای

نگویمت چو زبان آوران رنگ‌آمیز
که ابر مشك فشانی و بحر گوهرزای

اشاره به شاعرانی چون غضائری، انوری وظهیرفارابی نموده است.

نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید
پس این‌چه فایده: گفتن‌که تا به‌حشر بپای

مزید نعمت دنیا و آخرت خواهی
به‌عدل وعفو وکرم‌کوش و در صلاح افزای

هر مدتی زمین به یکی می‌دهد زمان
هرنوبتی نظر به یکی می کند سپهر

نوبت به‌دیگران بگذاری و بگذری
گر پنج نوبتت به در قصر می‌زنند

تعجب ازکار واشعارسعدی وقتی زیاد می‌شود که‌می‌بینیم ضمن مدح ازکسانی چون‌انکیانوی‌ترك،فرمانفرمای‌فارس ازطرف ایلخان،زبان به‌نصایحی تلخ میگشاید، تا آن‌حد که گاهی تصور می‌کنم این‌اشعار یا حداقل ابیات‌شور وتند وتیز وتلخ آن مستقیماً یاحتی غیرمستقیم به‌سمع ممدوحان نرسیده‌است، ازجمله این اشعار خطاب به‌انکیانو :

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

باری نظر بحال عزیزان رفته کن

تا مجمل وجود ببینی مفصلی

درویش و پادشه نشنیدم که برده‌اند

بیرون از این دو لقمهٔ دنیا تناولی

زان گنجهای نعمت و خروارهای مال

با خویشتن به گور نبردند خردلی

ازمال وجاه ومنصب و فرمان وتخت وبخت

بهتر ز نام نیک نکردند حاصلی

مرگ از تو دورنیست وگر هست فی‌المثل

هر روز باز میرویش پیش منزلی

نی کاروان برفت تو خواهی مقیم ماند

ترتیب کرده اند ترا نیز محملی

حق‌گوی را زبان ملامت بود دراز

حق نیست آنچه گفته‌ام؟ ارهست، گو: بلی!

همانطورکه بالاتر اشاره‌کردم، احتمال می‌دهم‌که موقع تقدیم، اشعار زننده‌را خود شاعر نگاه‌داشته و بعد از مردن ممدوحان یا بعداز در گذشتن خودسعدی به قصائد اضافه شده است. از طرف دیگر می‌بینیم در دیباچه‌های گلستان و بوستان اشعاری وچنین مطالبی‌هست‌که ظاهراً به‌همین صورت اهدا شده است.

به‌این چند بیت از دیباچهٔ بوستان توجه فرمائید که وضع خود و اتابك‌هارا بیان کرده است:

مرا طبع ازین‌نوع‌خواهان نبود — سر مدحت پادشاهان نبود

ولی نظم کردم بنام فلان — مگر باز گویند صاحبدلان

که سعدی که گوی بلاغت ربود — در ایام بوبکر بن سعد بود

. . . .

هم از بخت فرخنده فرجام تست — که تاریخ سعدی در ایام تست[1]

که تا بر فلك ماه وخورشید هست — درین دفترت ذکر جاوید هست

جهانت بکام و فلك یار باد — جهان آفرینت نگهدار باد

دل وکشورت جمع و معمور باد — ز ملکت پراکندگی دور باد[2]

درونت به تأیید حق شاد باد — دل و دین و اقلیمت آباد باد[2]

جهان آفرین بر تو رحمت کناد — دگر هرچه گویم فسانه است وباد

همینت بس از کردگار مجید — که توفیق خیرت بود بر مزید[2]

خدایا در آفاق نامی کنش — به توفیق طاعت گرامی کنش

مقیمش در انصاف و تقوا بدار — مرادش به دنیا و عقبا بر آر

خدایا تو این شاه درویش دوست — که آسایش خلق در ظل اوست

بسی بر سر خلق پاینده دار — به توفیق طاعت دلش زنده دار

اما باید دانست که میان ابو بکر سعد و هلاکو فرق بسیار است. این احتمال هم می‌دهم که در قصائدی که به مدح جوینیها سروده است و ازهلاکو مدحی کرده بنا به مصلحتی بوده و شاید به اشارهٔ اینان سروده است تا رفع شر کلی بنماید، چنانکه از این بیت در یکی از قصائد او بمدح علاءالدین جوینی استنباط میشود:

و گرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز — کزین دیار نه مرغ و نه آشیان ماند

در این باره قدری بعد باز بموضوع برمیگردیم.

۱ـ با این مضمون تقریباً میگوید که تو در عهد منی نه من در عصر تو.

۲ـ بطوریکه ملاحظه میفرمائید در این ابیات همه جا پادشاه را به نیکوکاری تشویق میفرماید و ستودن او همراه با دعای دین و کشور و طاعت و انصاف و تقواست. شاه را برای این میخواهد که کشور را معمور کند و پراکندگی را از آن دور نماید. بزبانی دیگرگوید: همین سعادت تراببس است که توفیق خدمت بملت داشته باشی.

راستی که جای تعجب است با چنان اوضاع واحوالی سعدی با چه رشادت چنین قصائدی ساخته است. نظیر این رشادت، در یك نامه‌که (فنلون) فرانسوی به لوئی چهاردهم پادشاه مستبدفرانسه‌نوشته وآنرادرروزنامهٔ (تریبون دوژنو)خواندم مشاهده میشود. ولی‌نسبت به این نامه هم عقیدهٔ بعضی برآنست که آنرا به نظرشاه فرانسه نرسانیده‌اند، همچنانکه تصور میکنم ونوشتم محتملا بعضی ابیات این قصائد سعدی هم به‌نظر پادشاهان وفرمانفرمایان نرسیده است. آنچه مسلم‌است (فنلون)که مربی وسرپرست ولیعهد لوئی‌چهاردهم بودآخرکار مغضوب وبرکنار شد. لوئی چهاردهم کسی بودکه اورا متملقان (پادشاه‌آفتاب) می‌نامیدند وخوداو میگفت‌که: «دولت منم».

با وجود این، استبداد (لوئی) با استبداد امیران ایران که مردم بی‌گناه را بدون تحقیق‌کافی درائرسعایت بدخواهان به‌مختصرسوءظنی ازخود دور وکور می‌کردند،گوش و زبان می‌بریدند ومیکشتند فرق داشته است. همچنین دامان و دهان شاعران را هم برای تملق‌گوئیها که می‌شنیدند پر ازسیم و زر نمی‌کردند. متأسفانه این عیبها بیشترمخصوص شرقیان بوده است.

اینرا بیفزایم که سعدی نه‌تنها زورمندان را ضمن مدح کردن نصیحت میداده است بلکه سخنوران مداح را نیز از مدحهای اغراق‌آمیز سرزنش‌کرده و بروشی‌که خود داشته تشویق نموده است، چنانکه در بوستان با اشاره به بیتی ازظهیرفاریابی ابیاتی داردکه درگفتار نوزدهم‌گذشت.

نسبت به‌قصائد ومدایحی‌که سعدی دربارهٔ هلاکوی مغول دارد سخنی هست. آنچه از نظر اجمالی‌که به‌قصائد او می‌اندازم در دو قصیده، از این خان خونخوار مغول مدح‌کرده و در جائی دیگر به‌کنایه نامی از او برده که به‌آنها اشاره می‌شود. از جمله یکی‌درقصیدهٔ مربوط به علاءالدین جوینی‌معروف به‌عطاملك نویسندهٔ تاریخ جهانگشای جوینی، که شرح آن گذشت، می‌باشد. قصیده‌ای که مستقیماً درمدح ایلخان و مبالغه‌آمیز است لکه‌ای سیاه در دفتر قصائد سعدی می‌باشد. دامن

ناصر خسرو ازاین نوع قصیده بکلی پاک است. بعضی اشعار آن نقل می‌شود:

این منتی بر اهل زمین بود از آسمان
وین رحمت خدای جهان بر جهانیان

تا گرد نان روی زمین منزجر شدند
گردن نهاده بر خط فرمان ایلخان

اقصای بر و بحر به تأیید عدل او
آمد ز تیغ حادثه در بارهٔ امان

بر بقعه‌ای که چشم عنایت کند خدای
فرماندهی گمارد بر خلق مهربان

ای پادشاه مشرق و مغرب به اتفاق
بل بندهٔ کمینه تو پادشه نشان

حق را به روزگار تو بر خلق منتی‌است
کاندر شمار عقل نیاید شمار آن

هر کو به بندگیت کمر بست تاج یافت
بنهاد مدعی سرو بر سر نهاد جان

با شیر پنجه‌کردن روبه نه عقل بود
باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان

سر بر سنان و نیزه نگردیش روزگار
گر سر به‌بندگیت نهادی بر آستان

این ابیات اخیر گویا اشاره‌دارد به‌عاقبت شوم سلجوقشاه که‌درکازرون ازلشکر مغول شکست خورد وسرش‌را بریدند و به شیراز فرستادند. سلجوقشاه همان کسی است که بیش‌ازششماه سلطنت ننگین‌نکرد. مادر برادر خود (ترکان خاتون) را به حبالهٔ نکاح درآورد و سپس بکشت واز نادانی باعث سقوط سلسلهٔ سلغری، که ابو بکر

سعد با تدابیری آنرا دربرابر هجوم مغول حفظ کرده بود، گردید. سعدی قصائد و غزلهائی در مدح اوهم دارد. یا باید گفت شاعرما نان را به‌نرخ روز میخورده و «ابن‌الوقت»(اُپُرتونیست)شده، یاکره واجباری درگفتن این‌اشعار داشته، یا مصلحتی موجب آن شده‌است. چون طرفدار سعدی هستم، و با سابقه‌ای‌که بطرز فکراو داریم، به‌دو نوع اخیر عقیده دارم،که بنظرم هردو وارد بوده‌است. بهرحال، برای مال و جاه نکرده است. دیگر، چنانکه بالاتر نوشتم، هواداران ودوستان او دانشمندانی چون برادران جوینی و خواجه نصیرطوسی در دربار مغول بوده و بی‌شك تاحدی‌که می‌توانسته‌جلو ظلم وجور مغولها را میگرفته‌اند. سعدی‌هم میبایست با قلم خود در این‌امور باآنهایاری‌کند. تنها یاری اوهم‌شاید همین بوده‌که مدایحی‌ازاین‌قبیل که برخلاف روش‌وی ونیت پاك او بوده بسازد وبفرستد. شاید هم جوینیها، برای حفظ فارس ازآسیب بیشتر سپاه مغول وفرونشاندن خشم هلاکو بعدازسرکشی سلجوقشاه وغیره، به‌سعدی اشاره‌کرده‌باشند که‌چنین قصائد مدح‌آمیزی بسراید وبرای ایلخان بفرستد. من براین عقیده‌هستم، که از محتوای قصیده نیز برون میتراود.

در همین قصیده باز سعدی، درآخر آن، دست از روش نصیحت‌آمیز خود برنداشته‌است وهمین چند بیت‌آخرشاید بتواند لکهٔ سیاه‌را ازگفتهٔ او بشوید. اما چنان‌که نوشتم مشکوك‌است‌که این ابیات آخررا هم برای هلاکو فرستاده باشد. ممکن‌است برای استغفار و «تبرئه» خود، که «آلت فعل» شده بوده این ابیات‌را بعد سروده و به‌قصیده افزوده‌است. یا جداگانه ومحرمانه برای صاحب دیوان فرستاده. این‌کار هم برای صاحب دیوان خطرداشته است، چه‌ممکن بوده نامه وچکامه بدست مخالفان صاحب دیوان بیفتد و علیه او بکار برند. در هرحال، هم نیکی وحسن نیت سعدی‌را میرساند ومعلوم میداردکه بقدرضرورت پا از دائرهٔ خود بیرون نهاده‌است.

در همین قصیدهٔ مدح هلاکو می‌فرماید:

هر نوبتی نظر به یکی می‌کند سپهر   هر مدتی زمین به یکی می‌دهد زمان

ای پادشاه روی زمین دور زان توست
اندیشه کن تقلب دوران آسمان
بیخی نشان که دولت باقیت بر دهد
کاین باغ عمر گاه بهار است و گه خزان
چون کام جاودان متصور نمی‌شود
خرم تنی که زنده کند نام جاودان
یارب‌تو هرچه رای صوابست وفعل خیر
اندر دل وی افکن و بر دست وی بران
آهوی طبع بنده چنین مشك می‌دهد
کز پارس می‌برند به تاتارش ارمغان[1]
بیهوده در بسیط زمین این سخن نرفت
مردم نمی‌برند که خود می‌رود روان
سعدی دلاوری و زبان‌آوری مکن
تا عیب نشمرند بزرگان خرده‌دان[2]
گر در عیار نقد ترا برمحك زنند
بسیار زر که مس بدر آید به امتحان
لیکن به حکم آنکه خداوند معرفت
داند که بوی خوش نتوان داشتن نهان
چون غنچه عاقبت لبم از یکدگر برفت
تا چون شکوفه پر زر سر خم کند دهان

۱ـ مقصودش از (تاتار) همان ترکستان شرقی چین و مغولستان است که ختن و کاشغر و یارقند از شهرهای معروف آن میباشد. سعدی به‌کاشغر هم طبق حکایت گلستان سفر کرده است.
۲ـ ظاهراً منظورش از بزرگان خرده دان رجال دانشمندی مانند برادران جوینی و خواجه نصیر طوسی است که در دربار و دستگاه خان مغول بوده یا راه داشته‌اند.

از این بیت آخر برمی‌آمد که ظاهراً طلب صله یا پاداش کرده‌است... نه از هلاکو بلکه از صاحبدیوان به‌دلایل ابیات بعدکه در مدح اوست. این خود قرینهٔ دیگریست که این قصیده را به اشارهٔ صاحبدیوان گفته است.

در اهتمام صاحب صدر بزرگوار
فرمان روای عالم و علامهٔ جهان

اکفی‌الکفات روی‌زمین شمس ملك‌ودین
جانب نگاهدار خدای و خدایگان

از این بیت آخرین برمی‌آید که سعدی تعریف ازروش سیاسی و اجتماعی صاحبدیوان‌کرده که هم خدا را درنظر داشته و هم (خدایگان) یعنی (ایلخان) را که مجبور بوده جانبش‌را نگاه دارد.

با همین قصیده گفتار خودرا دربارهٔ قصائد و مدایح سعدی پایان می‌دهم، زیرا این چکامه همه‌چیز زمان ومکان وانسان را از مادح و ممدوح بیان می‌کند.

گفتار بیست و پنجم

درستایش پروردگار

با همه‌گویائی ورسائی کلام (یعنی فصاحت وبلاغت) که سعدی درقصائد و مدایح نصیحت‌آمیز خود دارد گاهی که از روش خود بیرون آمده، یعنی در مدح بی‌نصیحت سخن‌سرائی کرده است، چون از فن خود خارج شده کوتاه آمده است. چنین است آنچه درستایش باری‌تعالی و پیغمبر وخلفا سروده است. چون نمی‌توانسته است‌که به‌آنان پند واندرز بدهد و می‌بایست مدح و منقبت خالص بنماید اشعارش به ارزش ابیات دیگر قصائدش نیست. نخست چند بیت از غزلی که درسپاس پروردگار سروده از طیبات او نقل میکنم:

اول دفتر به نام ایزد دانا صانع و پروردگار وحی توانا

. . . .

از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب ماهی دریا
قسمت خود می‌برند منعم و درویش روزی خود می‌خورند پشه و عنقا
حاجت موری به‌علم غیب بداند در بن چاهی به زیر صخرهٔ صما
جانور از نطفه می‌کند، شکر از نی برگ‌تر از چوب خشک وچشمه زخارا

این‌که از در بخشندگی به‌مرغ و ماهی روزی می‌رساند جای شکر است، اما این که یکی را طعمهٔ دیگری می کند آیا به‌گفتهٔ ناصرخسرو جای شکایت نیست؟ اما این‌که بعضی خواسته‌اند این بیت را طوری دیگر معنی کنند و بگویند: نصیب مرغ، هواست و نصیب ماهی، دریا ـ معنی خوبی ندارد و بدان می‌ماند که بگویند نصیب انسان خاك است چون روی زمین زندگی می کند. در بیت دوم، مثل این‌است

که می‌خواهد بگوید سهمی که منعم و درویش در زندگانی دارند حق خداپسندانهٔ آنها وکمال عدل‌الهی‌است. ولی‌خلاف‌آن‌چیزی است‌که‌امروزآنراعدالت اجتماعی مینامند و یك بیان جهانی درعدل الهی نمیباشد. عنقا هم مرغ‌افسانه‌ایست و کسی آنرا ندیده تا بداند چه می‌خورد و روزی او چیست. کلیم کاشانی در مورد (عنقا) بیتی داردکه این مغنی را میرساند:

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست   در قید نام ماند اگر از نشان‌گذشت

حافظ روشنتر از کلیم اطلاعی نمی‌دهد، گوید:

بر‌واین دام برمرغ دگرنه   که عنقا را بلندست آشیانه

یعنی‌اگرازعنقانامی درزبانهاهست نشانی‌ازاودردنیا نیست. چون بعضی‌کوه (قاف) را محل او میدانند، اگرمقصودشان‌کوه‌های قفقاز نباشد. کوه‌قاف هم یك نام افسانه‌ای‌است، واگرمقصود ازقاف قفقاز‌است، درآنجا پرنده‌ای بنام عنقاوجود ندارد.

مورهم در بن چاه زیر صخرهٔ صما زندگی نمی‌کند. برگ درخت ازچوب خشك به‌عمل نمی‌آید بلکه‌ازدرخت‌ترست. درزمستان‌هم‌که درخت به‌حال«خواب» است چوب خشك نیست. چشمه هم ممکن است از زیر سنگ درآید اما سنگ خارا زایندهٔ آب نیست هرچند بظاهر گاهی دیده میشودکه چشمه از شکاف سنگ بیرون می‌آید. این ستایش‌را باستایشهای فردوسی‌در(شاهنامه) ونظامی‌در(خمسه) مقایسه نمائید. فردوسی فرموده:

بنام خداوند جان و خرد   کزان برتر اندیشه می نگذرد
خداوند نام و خداوند جای   خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر   فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
نیاید بدو نیز اندیشه راه   که او برتر از نام و از جایگاه
خرد گر سخن برگزیند همی   همان را ستاید که بیند همی
ازاین پرده برترسخنگاه نیست   بهستیش اندیشه راراه نیست

نظامی چنین سروده :

خدایا جهان پادشاهی تراست — زما خدمت آید خدائی تراست
پناه بلندی و پستی توئی — همه نیستند آنچه هستی توئی
همه آفریده است بالا و پست — توئی آفرینندهٔ هرچه هست
نیاید ز ما جز نظر کردنی — دگر خفتنی باز یا خوردنی
به‌شکرم رسان اول آنگه به‌گنج — به جسمم صبوری ده‌آنگاه رنج
اگر نیکم وگر بدم در سرشت — قضای تو این نقش در من نبشت
بر آن دارم‌ای مصلحت خواه‌من — که باشد سوی مصلحت راه من
زمن کاهش وجان فزودن زتو — نشان جستن از من نمودن ز تو
دلی را که شد بر درت راز دار — ز دریوزهٔ هر دری باز دار
نکوکن چو کردار خود کارمن — مکن کار با من به کردار من
رهی پیشم آور که فرجام کار — تو خشنود باشی و من رستگار

خرامیدن لاجوردی سپهر — همان گرد گردیدن ماه و مهر
نپنداری از بهر بازیگریست — سراپردهٔ اینچنین سرسریست
درین پرده‌یك رشته بیکار نیست — سر رشته بر کس پدیدار نیست
توئی کز شکستم رهائی دهی — وگر بشکنی مومیائی دهی
قرار همه هست بر نیستی — توئی آنکه بر یك قرار ایستی
پژوهنده را یاوه‌زان شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تو دید
کسی کز تو در تو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز به‌تو یافتن — عنان باید از هر دری تافتن
جواهر تو بخشی دل سنگ را — تو در روی جوهر کشی رنگ را
چنان برکشیدی و بستی نگار — که به‌زان نیارد خرد در شمار

برای اینکه تصور نشود نظامی تنها درمقدمهٔ اسکندرنامه‌اشعاری بدین زیبائی

درستایش احدیت سروده از دیگر کتابهای او نیز شعری چند در همین زمینه نقل می‌شود.

در (مخزن الاسرار) چنین گوید:

اول او اول بی ابتداست — آخر او آخر بی انتهاست

هرچه جز او هست بقائیش نیست — اوست مقدس که فنائیش نیست

ای همه هستی ز تو پیدا شده — خاك ضعیف از تو توانا شده

آنچه تغیر نپذیرد توئی — وانکه نمردست و نمیرد توئی

در منظومهٔ (خسرو شیرین) فرماید:

خداوندا در توفیق بگشای — نظامی را ره تحقیق بنمای

دلی ده کو یقینت را بشاید — زبانی کافرینت را سراید

مده ناخوب را بر خاطرم راه — بدار از ناپسندم دست کوتاه

درونم را به نور خود برافروز — زبانم را ثنای خود درآموز

خبرداری که سیاحان افلاك — چرا گردند گرد مرکز خاك

درین محرابگه معبودشان کیست — وزین آمدشدن مقصودشان چیست

چه‌میخواهند ازین محمل کشیدن — چه میجویند ازین منزل بریدن

مرا حیرت برین آورد صد بار — که بندم درچنین بتخانه زنار

ولی چون‌کرد حیرت تیز گامی — عنایت بانگك بر زد کای نظامی

مشوفتنه براین بتها که هستند — که این بتها نه‌خودرا میپرستند

همه هستند سرگردان چو پرکار — پدید آرندهٔ خود را طلبکار

مبین در نقش گردون کان‌خیالست — گشودن بنداین‌مشکل محال است

مرا بر سر گردون‌رهبری نیست — جزان کاین نقش دانم سرسری‌نیست

اگر دانستنی بودی‌خود این راز — یکی زین نقشها در دادی آواز

ازین گردنده گنبدهای پر نور — بجز گردش‌چه شاید دیدن‌ازدور

بلی در طبع هر دانندهای هست — که باگردنده گردانندهای هست

ز هر شمعی که جوئی روشنائی بوحدانیتش یابی گوائی
تو با چندان عنایتها که داری ضعیفان را کجا ضایع گذاری
تو ای کاول ز خاکم آفریدی بفضلم ز آفرینش برگزیدی
چوروی‌افروختی‌چشمم برافروز چو نعمت دادیم شکرم درآموز
شناساکن به حکمتهای خویشم برافکن پردهٔ غفلت ز پیشم
بهر سهوی که در گفتارم افتد قلم درکش کزین بسیارم افتد
به‌عزم خدمتت برداشتم پای گر از ره یاوه گشتم راه بنمای
مده ناخوب را برخاطرم راه بدار از ناپسندم دست کوتاه

در مثنوی (لیلی و مجنون) گوید:

ای نام تو بهترین سرآغاز بی‌نام تو نامه کی کنم باز
از آتش ظلم و داد مظلوم احوال همه تراست معلوم ....

در (بهرامنامه) گوید:

هرچه هست از دقیقه‌های نجوم با یکایك نهفته‌های علوم
خواندم و سّر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم
نان من بی‌میانجی دگران بده ای رزق بخش جانوران

بیت آخر نظامی را در رزق‌بخشی خداوند بااین بیت سعدی مقایسه‌کنید:

از در بخشندگی و بنده نوازی مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

***

مبالغه و مداهنه در بارهٔ ممدوحان زور آور ، ولی نیازمند مدیحه، غیر از ستایش پروردگار بی‌نیاز است‌که باید بی اغراق و بی پیرایه باشد.

اکنون تمام قصیدهٔ مفصل هشتادوهفت بیتی‌سعدی را که‌در ستایش باری‌تعالی، پیغمبر، خلفا و سیدالشهد است نقل میکنم و قضاوت آنرا بخوانندگان واگذار مینمایم. فقط این تذکر را میدهم‌که سعدی ازاهل سنت بوده‌است نه‌شیعه ونسخهٔ

تصحیح فروغی، که از آن استنساخ میکنم، ابیاتی در بارهٔ سه خلیفهٔ اول دارد. اما نسخهٔ دیگر (چاپ سنگی) فقط چند بیت در بارهٔ خلیفهٔ اول در آن است. به ظن قوی، نسخه‌نویس که شیعه‌بوده، ابیات مربوط به خلیفهٔ دوم را تغییر داده و کلمهٔ (عمر) را (علی) کرده. بیت مربوط به خلیفهٔ سوم را هم چون گویا نمیتوانسته (عثمان) را بکلمهٔ مناسب دیگری بدل کند حذف نموده است. چند بیت راجع به خلیفهٔ اول را هم چون نام (ابوبکر) در آنها برده نشده و با اشاره به (یارغار سید و صدیق) که عناوین اوست یاد شده، نسخه‌نویس کتاب یا متوجه نشده یا قابل‌گذشت از نظر عامه دانسته و گذاشته و گذشته یا ابیاتی را خدف کرده است. بنظرم دستکاریهای دیگر هم از لحاظ مذهبی در قصیده کرده‌اند و شاید ابیاتی نیز از لحاظ مذهبی افزوده باشند، که فروغی نادیده‌گرفته است. همهٔ اینها برخلاف امانت ادبی است. اگر امروز اکثریت‌مردم ایران شیعه هستند در زمان سعدی چنین نبوده و امروز هم چند میلیون ازاین ملت اهل تسنن‌هستند. بهرحال کسی‌حق ندارد شعر گذشتگان را روی تعصب مذهبی تغییر دهد[1].

شکر و سپاس و منت و عزت خدای را — پروردگار خلق و خداوند کبریا
دادار غیب‌دان و نگهدار آسمان — رزاق بنده‌پرور و خلاق رهنما
اقرار می‌کند دو جهان بر یگانگیش — یکتا و پشت عالمیان بر درش دو تا
گوهر ز سنگ خاره کند لؤلؤ از صدف — فرزند آدم از گل و برگ گل از گیا
سبحان من یمیت و یحیی و لا اله — الا هوالذی خلق الارض والسما
باری ز سنگ چشمهٔ آب آورد پدید — باری ز آب چشمه کند سنگ ذرّه سا
گاهی بصنع ماشطه بر روی خوب روز — گلگونهٔ شفق کند و سرمهٔ دجا
دریای لطف اوست وگرنه سحاب کیست — تا بر زمین مشرق و مغرب کند سخا
انشاتنا بلطفك یا صانع الوجود — فاغفرلنا بفضلك یا سامع الدعا

۱ــ قصیده در کمال فصاحت است. برای مقایسه باقصائد دیگر او وفردوسی‌ونظامی‌آورده شد.

اربـاب شوق در طلبت بی دلند و هوش — اصحاب فهم در صفتت بی سرند و پا
شب‌هـای دوستان تـرا انعم‌الصباح — وانشب کـه بی تو روز کنند اظلم‌السما
یاد تو روح‌پرورو وصف تو دلفریب — نام تو غمزدای و کلام تـو دلـربا
بی سکهٔ قبول تو ضرب عمل دغل — بی خاتم رضـای تـو سعی عمل هبا
جائی کـه تیغ قهر بـر آرد مهابتت — ویـران کند بسیل عـرم جنت سبا
شاهان بر آستان جلالت نهـاده سر — گـردنکشان مطاوع و کیخسروان گدا
گر جمله را عـذاب کنی یا عطا دهی — کس‌رامجال آن نه که‌آن‌چون واین‌چرا
در کمترین صنع تو مدهوش مانده‌ایم — ما خود کجا و وصف خداوند، آن‌کجا؟
خود دست و پای فهم و بلاغت کجا رسد — تا در بحـار وصف جلالت کند شنا ؟
گاهی سموم قهر تو همدست با خزان — گاهی نسیم لطف تـو همراه بـا صبا
خواهندگان درگـه بخشایش تواند — سلطـان در سرادق و درویش در عبا
آن دست برتضرع و این روی برزمین — آن چشم بر اشارت و این گوش برندا
مـردان راهت از نظـر خلق در حجاب — شب در لباس معـرفت و روز در قبا
فرخنده طالعی کـه کند یاد او بخیر — برگشته دولتی کـه فرامش کند ترا
چندین هزار سکهٔ پیغمبری زده — اول بنام آدم و آخـر بمصطفی
الهامش از جلیل و پیامش ز جبرئیل — رایش نه ازطبیعت و نطقش نه از هوی
در نعت او زبان فصاحت کرا رسد ؟ — خود پیش آفتاب چه پرتو دهد سها ؟
دانی کـه در بیان اذا الشمس کورت — معنی چه گفته‌اند بزرگـان پارسا ؟
یعنی وجود خواجه سر از خاك بر کند — خورشید و مـاه را نبود آن زمان ضیا
ای برتـرین مقام ملائك برآسمان — با منصب تـو زیرترین پایـه علا
شعر آورم بحضرت عـالیت زینهـار — با وحی آسمان چه زند سحر مفتری
یارب بدست او که قمر زان دو نیم شد — تسبیح گفت در کف میمون او حصـا
کافتادگـان شهوت نفسیم دست گیر — ارفق بمن تجـاوز و اغفر لمن عصا

تریاق در دهان رسول آفریده حق / صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا

ای یار غار سید و صدیق نامور / مجموعهٔ فضائل و گنجینهٔ صفا

مردان قدم بصحبت یاران نهاده‌اند / لیکن نه همچنان که تو در کام اژدها

یار آن بودکه مال و تن و جان فدا کند / تا در سبیل دوست بپایان برد وفا

دیگر عمر که لایق پیغمبری بدی / گر خواجهٔ رسل نبدی ختم انبیا

سالار خیل خانه دین حاجب رسول / سردفتر خدای پرستان بی‌ریا

دیوی‌که خلق عالمش از دست عاجزند / عاجز در آنکه چون شود ازدست وی رها

دیگر جمال سیرت عثمان‌که بر نکرد / در پیش روی دشمن قاتل سر از حیا

آن شرط مهربانی و تحقیق دوستیست / کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا

خاصان حق همیشه بلیت کشیده‌اند / هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا

کس‌را چه زور و زهره‌که وصف علی‌کند / جبار در مناقب او گفته هل اتی

زور آزمای قلعهٔ خیبر که بند او / در یکدگر شکست ببازوی لافتی

مردی که در مصاف زره پیش بسته بود / تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا

شیر خدای و صفدر میدان و بحر جود / جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا

دیباچهٔ مروت و سلطان معرفت / لشگرکش فتوت و سردار اتقیا

فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست / مائیم و دست و دامن معصوم مرتضی

پیغمبر آفتاب منیر است در جهان / وینان ستارگان بزرگند و مقتدا

یارب بنسل طاهر اولاد فاطمه / یارب بخون پاك شهیدان کربلا

یارب بصدق سینهٔ پیران راستگوی / یارب به آب دیدهٔ مردان آشنا

دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست / ای نام اعظمت در گنجینهٔ شفا

گرخلق تکیه بر عمل خویش کرده‌اند / ما را بس است رحمت و فضل تو متکا

یارب خلاف امر تو بسیار کرده‌ایم / و امید بسته از کرمت عفو مامضی

چشم گناهکار بود بر خطای خویش / ما را ز غایت کرمت چشم در عطا

یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش / روزی که رازها فتد از پرده بر ملا
همواره ازتو لطف و خداوندی آمدست / وز ما چنانکه درخور ما فعل ناسزا
عدل است اگر عقوبت ما بیگنه کنی / لطفست اگر کشی قلم عفو بر خطا
گر تقویت کنی ز ملك بگذرد بشر / ور تربیت کنی بثریا رسد ثری
دلهای دوستان تو خون میشود ز خوف / باز از کمال لطف تو دل میدهد رجا
یارب قبول کن ببزرگی و فضل خویش / کانرا که رد کنی نبود هیچ ملتجا
ما را تو دستگیر و حوالت مکن بکس / الا الیك حاجت درماندگان فلا
ما بندگان حاجتمندیم و تو کریم / حاجت همیشه پیش کریمان بود روا
کردی تو آنچه شرط خداوندی تو بود / ما درخور تو هیچ نکردیم ربنا
سهلست اگر بچشم عنایت نظر کنی / اصلاح قلب را چه محل پیش کیمیا
اولیتر آنکه هم‌تو بگیری بلطف خویش / دستی وگرنه هیچ نیاید ز دست‌ما
کاری بمنتها نرسانیده در طلب / بردیم روزگار گرامی بمنتها
فی‌الجمله دستهای تهی بر تو داشتیم / خود دست جز تهی نتوان داشت برخدا
یا دولتاه اگر بعنایت کنی نظر / و اخجلتاه اگر بعقوبت دهی جزا
ای یار جهد کن که چو مردان قدم زنی / ور پای بسته‌ای بدعا دست برگشا
پیدا بود که بنده بکوشش کجا رسد / بالای هر سری قلمی رفته از قضا
کس‌را بخیروطاعت خویش اعتماد نیست / آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا
تا روز اولت چه نبشته است بر جبین / زیرا که در ازل سعدااند و اشقیا
گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ / گوید بکش‌که مال سبیل است وجان فدا
مارا بنوشداروی دشمن امید نیست / وز دست دوست گرهمه زهرست مرحبا
ای پای‌بست عمر تو بر رهگذار سیل / چندین امل که پیش نهی مرگ در قفا
در کوه و دشت هر سبعی صوفیی بدی / گر هیچ سودمند بدی صوف بی صفا
پهلوی تن ضعیف کند پشت دل قوی / صیدی که در ریاض ریاضت کند چرا

چون شادمانی و غم دنیا مقیم نیست فرعون کامران به و ایوب مبتلا
امثال ما بسختی و تنگی نمرده‌اند ما خود چه لایقیم بتشریف اولیا
غم نیست زخم خورده راه خدای را دردی چه‌خوش بود که حبیبش کند دوا
مابین آسمان و زمین جای عیش نیست یك دانه چون جهد ز میان دو آسیا؟
عمرت برفت و چارهٔ کاری نساختی اکنون که چاره نیست به بیچارگی بیا
کردار نیك و بد بقیامت قرین تست آن اختیار کن که توان دیدنش لقا
تا هیچ دانه‌ای نفشانی بجز کرم تا هیچ توشه‌ای نستانی بجز تقی
گوئی کدام سنگدل این پند نشنود بر کوه خوان که باز بگوش آیدت صدا
نا اهل را نصیحت سعدی چنانکه هست گفتیم اگر بسرمه تفاوت کند عمی

دراین قصیده ودرموارد دیگرسعدی از (قهر خداوند) چنان سخن میراندکه گوئی ازپادشاه قهاری صحبت میکند. این را میدانیم که «قهار» ازالقاب وعناوین پروردگار است. کلمه‌های قهر و قهار در زبان ما معنی خاصی پیدا کرده است. سعدی (قهرخداوند) را درهمین قصیده مانند (قهرپادشاه) آورده است :

گاهی سموم قهر تو همدست با خزان
گاهی نسیم لطف تو همراز با صبا

این بیت شبیه است به‌ابیات دیگر سعدی در مدح ونصیحت نوئین اعظم بشرح زیر:

باید که لطف وقهر بود پادشاه‌را ورنه میسرش نشود حل مشکلی
وقتی بلطف گوی که سالار قوم را با گفتگوی خلق بباید تحملی
وقتی‌به قهرگوی که صدکوزهٔ نبات گه‌گه چنان بکار نیاید که حنظلی

اما میان پادشاه وخدا اززمین تاآسمان فرق وفاصله‌است.

آیا تشبیه‌کردن صفات‌خدائی به(سموم قهر) ومانندآن زیباست؟ البته میدانیم که زمان سعدی، که ادبا و شعرای ما از عرب و عربی الهام میگرفتند، با زمان

ماکه بملیت‌خود افتخارمیکنیم فرق‌دارد. اما این راهم میدانیم که چند صدسال قبل ازسعدی فردوسی بملیت ایرانی فخر می‌کرده وبعرب نیش میزده‌است:

(زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار)

(که اورنگ شاهی کند آرزو تفو بر تو ای چرخ بالا تفو)

سعدی میتوانسته به‌پادشاه نصیحت بدهدکه هم قهر داشته باشد هم‌لطف، اما چنین اندرزی را نمی‌توانسته است به‌خدا بدهد. برخلاف او ناصرخسرو هنگامی که‌به‌بارگاه الهی پرداخته، بدان تاخته‌است. تا آنجاکه دراین بیت‌منسوب بدوآمده:

اگر ریگی به‌کفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن

ولی سعدی، دربوستان، همین شیطان را هم گوئی میخواهد تبرئه کند، آنجا که‌از زبان او در بارهٔ آدم گوید:

که ای‌نیك‌بخت این نه‌شکل‌من‌است ولیکن قلم در کف دشمن است

بر انداختم بیخشان از بهشت کنونم به کین مینگارند زشت

***

در قصیدهٔ دیگری‌که به ستایش باری‌تعالی سروده، بعداز تعریفهائی از همان نوع که گذشت، گوید:

(مسمارکوهسار به‌نطع زمین‌بدوخت تا فرش خاك برسرآب استوارکرد)

ولی، چون برسر نصیحت ابناءِ روزگار درآمده داد سخن داده است:

پرهیزکار باش که دادار آسمان

فردوس جای مردم پرهیزکار کرد

هرکو عمل نکرد و عنایت امید داشت

دانه نکشت کاهل و دخل انتظار کرد

نابرده رنج گنج میسر نمیشود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت از او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کان تکیه عار بود که بر مستعار کرد

مقصود آنکه سعدی هرجا پای عشق یا نصیحت در میان بوده بهترین اشعار خودرا سروده است.

گفتار بیست‌وششم

دبستان یا بوستان سعدی

(کلاس شاهزادگان)

نوآموز را پند و تحسین و زه
ز تأدیب و توبیخ استاد به

از اشعار پراکندهٔ پندآموز سعدی دربارهٔ شاهزادگان که درفصل اول بوستان آمده ابیاتی چند در این گفتار بعنوان دبستان سعدی گرد می‌آورم و به‌هم می‌پیوندم.

برخلاف عقیدهٔ رایج درقرون‌وسطی، که سلطنت‌را تنهاودیعهٔ الهی می‌پنداشتند، سعدی مانند امروز آنرا ناشی ازملت می‌دانسته، چنانکه دراین‌شعرخطاب به‌شاگرد تاجدار جوانی می‌رساند:

برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار

جای دیگر شاه را به‌درخت و ملت را به‌ریشه تشبیه میکند:

رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسرباشد از بیخ سخت

پس اگرشاهی دل مردم را بیازارد چنان‌است که تیشه به‌ریشهٔ خود میزند:

مکن تا توانی دل خلق ریش
وگر می کنی میکنی بیخ خویش

اگر مردم نارضا باشند آسایش درکشور نخواهد بود:

فراخی درآن مرز وکشور مخواه
که دلتنگ بینی رعیت ز شاه

دگر کشور آباد بیند به خواب
که دارد دل اهل کشور خراب

ازظلم وبیدادکردن به‌مردم بپرهیز وازخرابی‌وبدنامی‌آن بگریز، زیرا رعیت پشت و پناه کشورست:

خرابی و بدنامی آمد ز جور بزرگان رسند این سخن را به‌غور
رعیت نشاید ز بیداد کشت که مر مملکت را پناهند و پشت

اگر دلت به حال رعیت نمی‌سوزد در اندیشهٔ خود باش و او را از این رو پاس‌دار، که اگرمردم ازدولت راضی ودلشاد باشند خدمت خواهندنمود. انصاف نیست کسانی‌که به‌کشور خدمت می‌کنند آزرده شوند.

مراعات دهقان کن ازبهر خویش که مزدور خوشدل کند کار بیش
مروت نباشد بدی با کسی کزو نیکوئی دیده باشی بسی

در دهان خسروپرویزمی‌گذاردکه به‌شیرویه شاگرددیگرکلاس بگوید صلاح ملت را، در هرچه می‌خواهی انجام دهی اندیشه‌کن:

بر آن باش تا هرچه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی

می‌فرماید: اگرپادشاهی بیدادگرشد مردم ازکشورش فرار می‌کنند، به‌اصطلاح امروز به‌کشورهای بیگانه مهاجرت می‌نمایند، وی و دولتش را در جهان بدنام می‌سازند. دیری هم نخواهدگذشت‌که چنین دولت وسلطنتی واژگون می‌شود، زیرا هر اندازه‌آتش شمشیر زورمندان تیزباشد باشرارهٔ‌آه رنجدیدگان که ممکنست‌انقلاب وآشوب برپاکنند برابری نمی‌کند:

گریزد رعیت ز بیدادگر کند نام زشتش به گیتی سمر
بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیرزن نه چندان که آه دل پیرزن

مردان درستکار و پرهیزگار را به‌خدمت بیاور و به گره‌گشائی امور بگمار، زیرا کسانی‌که سود ترا در زیان مردم می‌جویند دوستان تو نیستند. زمام امور به دست رجالی‌که مردم از آنان راضی نباشند مسپار:

خدا ترس را بر رعیت گمار که معمار ملك است پرهیزگار
بداندیش تست‌آن وخونخوارخلق که نفع تو جوید ز آزار خلق

ریاست به دست کسانی خطاست — که از دستشان دستها بر خداست
نهد عامل سفله بر خلق رنج — که تدبیر ملك است و توفیر گنج[1]
نکوکار پرور نبیند بدی — چو بد پروری خصم جان خودی

پادشاهی که مردم نیکوکار را می‌پرورد سود می‌کند و آنکه بدکار پرورش می‌دهد زیان می‌نماید. دست مأموران بیدادگر را تا دیر نشده از حلقوم مردم کوتاه کن نه‌وقتی که کشور وملتی را به‌باد نیستی دادند:

مکن صبر بر عامل ظلم دوست — که از فربهی بایدش کند پوست
سر گرگ باید هم اول برید — نه چون گوسفندان مردم درید

سعدی آگاه بوده که کارمندان یك‌سازمان باهم سروسری پیدامی‌کنند. توجه به‌این نکات دقیق‌است که این مرد تیزبین ونکته‌سنج آزموده روزگاررا به‌گفتن این چند شعرکوتاه ولی بلند وا می‌دارد:

۱ـ مقصودش این‌است که مأمور بدکار به‌بهانهٔ این‌که صرفهٔ دولت می‌جوید آزار و زیان به ملت می‌رساند، و اینرا حسن سیاست و خدمت به‌خزانهٔ مملکت جلوه می دهد، وای مردم را از دولت میرنجاند. عامل بیشتر به‌مأمور وصول مالیات میگفته‌اند. چنان‌که فرخی درسوکواری مرگ سلطان محمودگوید، عاملان بینم بازآمده غمگین زعمل — کار ناکرده ونا رفته بدیوان شمار (دیوان شمار) که تقریباً بمعنی (دیوان محاسبات مالیه) است‌گویا آن زمان درحکم وزارت دارائی بوده‌است. دکترمعین درفرهنگ خود (عامل)را (محصل مالیات) نوشته‌است وگوید درقدیم عامل بزرگترین مأمور دارائی شهرستان بشمار میرفت. ناظم‌الاطباء هم در فرهنگ نفیسی مینویسد: (کسی که مالیات را جمع میکند). جمع عامل (عاملان) است که فرخی دربیت خودآورده. سعدی در صاحب‌نامه فرموده:

تا نگوئی که (عاملان) حریص — نیك خواهان دولت شاهند
کانچه در مملکت بیفزایند — از ثنای جمیل میکاهند

همو درجای دیگر دربارهٔ (عمل) که منظورش همان عاملی دولت باشد فرماید:

جز به خردمند مفرما (عمل) — گرچه عمل کار خردمند نیست

باز در صاحبیه فرماید:

(عامل) ظالم که به سنان قلم — دزدی بی تیر و کمان میکند
وانکه‌زیان میرسد ازوی به‌خلق — فهم ندارد که زیان میکند
گلهٔ مارا گله از گرگ نیست — این همه بیداد شبان میکند

باز فرماید:

در بزرگی و گیر و دار (عمل) — ز آشنایان فراغتی دارند

دو هم‌جنس دیرینهٔ هم قلم / نباید فرستاد یکجا به‌هم
چو دانی که همدست گردند و یار / یکی دزد گردد دگر پرده‌دار
چو دزدان ز هم باك دارند و بیم / رود در میان کاروانی سلیم

ازطرف دیگر زمامداران را به‌بردباری، مدارا، مروت ومیانه‌روی درسیاست راهنمائی می‌کند:

یکی را که معزول کردی ز جاه / چو چندی برآمد ببخشش گناه
چو نرمی کنی خصم گردد دلیر / وگر خشم گیری شود از تو سیر
درشتی و نرمی به‌هم در به است / چورگزن که جراح ومرهم نه‌است

سپس، شاه یا دولت، هرکسی‌را که قدرت حکومت دردست اوست، می‌فرماید که راضی به‌آزارمردم مشو، اگرازکسی بدی گفتند به‌دقت رسیدگی کن، اگر گناهکاری اظهار پشیمانی‌کرد بپذیر، چه اگر به‌تو پناه‌آورد مروت نیست‌که دست به‌خون او بیالائی، ولی پس ازآنکه اورا ازبدی‌کارش آگاه‌کردی و نپذیرفت به‌زندان انداز و کیفر بده، اگر پند وبند سودمند نیفتاد همان بهتر که چنین عنصر فاسدی در جامعه نباشد تادیگران‌را چون خود نیالاید. به‌هرصورت،گوید درحال خشم کسی‌را کیفر مده، تحمل وتأمل داشته‌باش، چه اگر بیگناهی را به‌زندان افکندی می‌توان از بند رها نمود، ولی اگرکشتی سر بریده را نتوان به‌بدن پیوند کرد:

به سمع رضا مشنو ایذاءِ کس / وگر گفته آمد به غورش برس
گنه‌کار را عذر عصیان بنه، / چو زنهار خواهند زنهار ده
گر آید گنهکاری اندر پناه / نه شرط است کشتن به‌اول گناه
چو باری بگفتند ونشنید پند / دگرگوش مالش به زندان وبند
وگر پند و بندش نیاید بکار / درخت خبیث است بیخش برآر
صواب‌است پیش‌ازکشش[1] بندکرد / که نتوان سرکشته پیوند کرد

۱- کشش با ضمه به معنی کشتن است.

چو خشم آیدت بر گناه کسی　　تأمل کنش بر عقوبت بسی

چون سعدی اشعار پندآموز خودرا در بوستان، که صورت دبستانی به‌خود می‌گیرد، مانند درسهائی برای شاگردان که از شاهزادگان وطبقات دیگر هستند بیان می‌کند، وتصور می‌نمایدکه این‌درسهای سخت برای نوآموزان سرکش یا بازیگوش شاید خسته‌کننده باشد، گاهی داستان وافسانه می‌سراید، زنگ تفریح میزند و در میان مطالب خیلی جدی به‌شوخی می‌گراید، تغزل می‌کند. حتی در ضمن مثنویات بوستان، بیت غزلی از (طیبات) خود را تضمین می‌کند و ترانه‌سرائی می‌نماید. پنداری که اتابك ابوبکر سعد زنگی پادشاه معاصر شاعر یا خبرکشان او درکلاس درس حضور داشته‌اند، زیراسعدی زنگ تفریح‌را با اشاره به تعریف ازشاه می‌زند و ضمن چند شعر «تلخ» می‌فرماید:

که زشت است پیرایه برشهریار　　دل شهری از ناتوانی فکار
خنك آنکه آسایش مرد و زن　　گزینند بر آسایش خویشتن
اگر خوش بخسبد ملك برسریر　　نپندارم آسوده خسبد فقیر
بحمدالله این‌سیرت ورأی راست　　اتابك ابوبکربن سعد راست
کس ازفتنه در پارس دیگر نشان　　نبیند مگر قامت مهوشان
یکی‌پنج بیتم خوش‌آمد بگوش　　که در مجلسی می‌سرودند دوش:
(مرا راحت از زندگی دوش بود　　که آن ماه‌رویم در آغوش بود)
مراوراچودیدم سرازخواب‌مست　　بدو گفتم ای سرو پیش تو پست
دمی‌نرگس‌ازخواب مستی بشوی　　چوگلبن بخند وچو بلبل بگوی
چه می‌خسبی ای فتنهٔ روزگار　　بیا و می لعل نوشین بیار
نگه‌کرد شوریده ازخواب‌وگفت　　مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت
در ایام سلطان روشن نفس　　نبیند دگر فتنه بیدار کس

باز زنگ‌کلاس زده می‌شود، شاگردان سر درس حاضر می‌شوند وسعدی بر

کرسی بلندی قرارمی‌گیرد. درکنار شاهزادگان ووزیرزادگان که به‌دبستان سعدی آمده وگوش به‌درسهای پندآموز او می‌دهند بعضی از رقیبان سعدی ولله‌هائی هم هستند که کناری نشسته و از سخنان سخت شاعر به وحشت می‌افتند. گاهی به شاهزادگان چشمك می‌زنند که بلند شوید برویم، زیرا نمی‌خواهند که این‌گونه سخنان به‌گوش آنان آشنا شود. ولی بچه‌ها فریفتهٔ گفتار نمکین و اشعار شیرین آموزگارشده حرکت نمی‌کنند. سعدی ازفرازمنبرخود همه‌جا وهمه‌کس رامی‌پاید. با توجه به‌مکر حیله‌گران، حسادت رقیبان و فتنه‌انگیزی نابکاران به‌خویش‌آمده، لحن سخن را تند کرده، گوئی خطاب به شاه، حاسدان و لله آقاها فرماید:

به قومی که نیکی پسندد خدای — دهد خسرو عادل نیك رای
بدان! کی ستوده شود پادشاه — که خلقش ستایند در بارگاه
چه سود آفرین بر سر انجمن — پس چرخه نفرین‌کنان پیرزن
ستایش سرایان نه یار تواند — نکوهش کنان دوستار تواند
وبال است دادن به رنجور قند — که داروی تلخش بود سودمند
به نزد من آنکس نکوخواه تست — که گوید فلان چاه در راه تست
هرآنگه که عیبت نگویند پیش — هنر دانی از جاهلی عیب خویش
چه خوش گفت آن مرد داروفروش — شفا بایدت داروی تلخ نوش
اگر شربتی بایدت سودمند — زسعدی ستان داروی تلخ پند
به پرویزن معرفت بیخته — به شهد عبارت برآمیخته
نصیحت که خالی بود از غرض — چو داروی تلخ است دفع مرض
ترا عادت ای پادشه حق رویست — دل مرد حقگوی از اینجا قویست
حقت گفتم ای خسرو نیك رای — توان گفت حق پیش مرد خدای
نگین خصلتی دارد ای نیکبخت — که در موم گیرد نه درسنگ سخت
عجب نیست گر ظالم از من به‌جان — برنجد که دزد است و من پاسبان

***

دو کس پرور ای شاه کشور گشای: یکی اهل رزم و یکی اهل رای
ز نام‌آوران گوی دولت برند که دانا و شمشیر زن پرورند
قلم‌زن نگه‌دار و شمشیر زن نه مطرب که مردی نیاید ز زن
نه مردیست دشمن در اسباب جنگ تو مدهوش ساقی و آواز چنگ
بسا اهل دولت به بازی نشست که دولت به بازی برفتش ز دست

***

دلیر آمدی سعدیا در سخن چو تیغت بدست است فتحی بکن
بگو آنچه دانی که حق گفته به، نه رشوت ستانی و نه عشر ده
طمع بندودفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل وهرچه‌دانی بگوی
مرا چون بود دامن از جرم پاك ندارم ز خبث بداندیش باك
وزیری که جاه من آبش بریخت به‌فرسنگ‌بایدزمکرش گریخت
ولیکن نیندیشم از خشم شاه دلاور بود در سخن بی‌گناه
اگر محتسب‌گیرد آن‌را غم است که‌سنگ ترازوی بارش کم است
چو حرفم برآمد درست از قلم مرا از همه حرف گیران چه غم

استادسخن‌متوجه سختی‌سخنان‌خود شده وچون پادشاه معاصر را شاهی‌نیکخواه خلق می‌پندارد‌آهنگ را به زیر آورده زنگ تفریح را می‌زند و می‌فرماید:

ملك را همین خلق پیرایه بس که راضی نگردد به آزار کس
چنین پادشاهان که دین پرورند به بازوی دین گوی دولت برند
از آنان نبینم در این عهد کس وگرهست، بوبکرسعداست‌وبس!

در جای دیگر خطاب به‌تملق‌گوی مردم‌آزاری فرموده:

تا دل پادشه بدست آری حیف باشدکه مردم‌آزاری[1]

۱ــ این ابیات از حکایات مختلف بوستان جمع‌آوری و اینجا بهم پیوسته‌شده است.

گفتار بیست و هفتم

غزل

غزل عبارت است از چند بیت به‌یك وزن و یك قافیه. دو مصرع مطلع آن هم به‌یك قافیه است. موضوع آن غالباً عاشقانه، گاهی هم عارفانه، وطنی، اجتماعی، سیاسی و غیره است.

در حال حاضر بعضی به‌غزل ایراد می‌گیرند، ولی در نظر نگارنده غزل ظرف یا قالب کوچك مناسبی است و از بهترین وسهلترین ومردم‌پسندترین قالبهای شعری است، خاصه برای گفتن اشعار «احساساتی» یعنی «عاشقانه»: عشق انسانی، خدائی یا وطنی واجتماعی. چون درغزل معمولا هر سخنی که شاعر برای گفتن دارد با مضامین عشقی رنگ‌آمیزی می‌کند به مطلبش جلوهٔ خاص می‌دهد. به‌همین جهت شاعران زیادی از بزرگ وکوچك بدان روی آورده‌اند.

تفاوت غزل با قطعه، گذشته از این که درقطعه، هم‌قافیه بودن دومصراع اول شرط نیست، مطلب قطعه حتماً مسلسل است، و نیز معمولا ساده و بی‌پیرایه، بیان پند یا حکایتی است (هرچند عاشقانه) مانند این قطعهٔ زیبای ملك‌الشعرا بهار:

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب — روشن نموده شهر ز نور جمال خویش

می‌خواند درس قرآن درپیش شیخ شهر — وز شیخ دل ربوده به‌غنج ودلال خویش

می‌داد شیخ درس (ضـلال مبین) بـدو — وآهنگ (ضاد) رفته به‌اوج کمال خویش

دختر نداشت طاقت گفتار حرف (ضاد) — با آن دهان کوچك غنچه مثال خویش

می‌داد شیخ را به (دلال مبین) جواب — وآن شیخ می‌نمود مکرر مقال خویش

گفتم که به بودکه بمانید هر دوان — اودر (دلال) خویش‌وتواندر (ضلال) خویش

غزل در درجهٔ اول نوعی «ترانه» و «سرود» است. «عشق» به طبیعت آدمی آمیخته‌است: (با شیر اندرون شد و با جان بدر رود). کیفیت غزل درحالها وسالهای دوران عمر متفاوت است، هم برای گوینده و هم شنونده. شعری که جوان می‌پسندد غیر از غزلیست که سالخورده آنرا دوست دارد. یك‌مرد عاشق‌پیشه یا یك صوفی یا ادیب نکته‌سنج یك‌نوع فکر نمی‌کنند ویك قسم شعرهم نمی‌پسندند، ولی هر سه از لحن عاشقانهٔ شعر خوششان می‌آید. بنابراین غزل خوب واشعار عاشقانه همیشه‌مورد توجه خواهدبود، زیرا باطبیعت بشر بستگی دارد. آنچه اهل ذوق‌را خسته‌کرده تکرار مکررات است. هر غزل تازه که‌گفته می‌شود در صورتی خوب است‌که براستی «تازگی» داشته‌باشد: یك نکتهٔ تازه، یك چیز نو درآن دیده شود. یك شاعر نباید عمرخودرا صرف گفتن غزل‌کند، بلکه باید درانواع شعر طبع آزمائی نماید. غزل را باید مخصوص به‌مواردی کند که به‌راستی احساس‌کرده و «الهامی» گرفته باشد. (غزلهای تقلیدی) که از دل برنخاسته به دل هم نمی‌نشیند. شاعر نباید چندان از حقیقت و طبیعت دور شود که سخنانش غیر قابل‌قبول باشد.

غزل باید علاوه براین‌که موجب حالت وطرب شود مفید فایده‌ای نیز باشد تا نه‌تنها جوانان‌را که عشق وشور جوانی درسر دارند و به‌لفظ وآهنگ بیشتر از معنی میپردازند خوش‌آید، بلکه پیران‌را هم پسند افتد. جامی گویا عقیدهٔ دیگر دارد وحتی درقصیده‌ای پند واندرزگوئی‌را کار حکماداند نه شعرا. او ظاهراً معتقداست که شعرباید تنها زیبائی کلام داشته باشد. اما این بدان ماند که بگویند زن باید تنها زیبائی صورت داشته باشد. برای اطلاع ازنظر جامی وقصیدهٔ او به‌گفتار بیستم مراجعه شود.

باوجود این‌که غزل خوب سرودن زحمت دارد شاعران غزل‌گفتن‌را آسانترین نوع شعر پنداشته ودرطول زمان صدها هزار غزل بد گفته‌اند که از میان رفته، ولی بعضی ازآنها هم منتشر وچاپ شده است.

همان‌گونه که رباعی وغزل خوب بواسطهٔ فشرده‌بودن آنها دلپسند است غزل بد هم مانند رباعی بد دل‌ناپذیر میباشد. «عیب» غزل در حال حاضر و در درجهٔ اول فراوانی آنست.

رباعی خوب خیلی کمتر از غزل خوب یافت می‌شود، علت فشرده‌تر بودن آنست. غزلسرایان بزرگی مانند سعدی وحافظ رباعی خوب کمتر دارند. از رباعیات خیام وچند رباعی‌خوب ومعدود دیگران‌که بگذریم رباعی دلنشین‌کمتر دیده می‌شود، وبرای این‌است‌که شاعر باید با الفاظ ومعانی زیبا و فشرده نکته‌هائی‌را در قالب‌کوچکی بگنجاند که کارآسانی نیست. جولانگاه شاعر درغزل وسیعتر است. در غزل نیز هر قدر شاعر بتواند در ابیات کمتر معانی و نکات بیشتر بگنجاند غزلش بهتر خواهد بود.

گاهی یك رباعی کوچك یاغزل‌کوتاه حساس‌تر ومؤثرتر ازیك قصیده یامثنوی سنگین بالابلند است‌که درموضوع واحدی‌گفته شده‌باشد. درمقایسهٔ مثنوی باغزل وبرتری این برآن هلالی جغتائی، غزلسرای معروف، عقیدهٔ خودرا در یك مثنوی چنین گوید:

روزی از روزهای فصل بهار ‌ ‌ که تفاوت نداشت لیل و نهار
چندی از اهل طبع در چمنی ‌ ‌ مجمعی ساختند و انجمنی
گفتگوی سخنوری کردند ‌ ‌ دعوی نکته پروری کردند
. . . . ‌ ‌ . . . .
در فن شعر چون سخن کردند ‌ ‌ همه تحسین شعر من کردند
بود شخصی به مثنوی مشهور ‌ ‌ در فنون سخن به خود مغرور
لیك فن سخن نورزیده ‌ ‌ همه گرد فسانه گردیده
گفت: آری اگرچه بی‌بدل است ‌ ‌ شیوهٔ شعر او همین غزل است
نیست اورا ز مثنوی خبری ‌ ‌ در ره ما ز پیروی اثری

مدعی چون مذاق شعر نداشت	مثنوی را به از غزل پنداشت
نقد گنجینهٔ سخن غزل است	شکر باری‌که شعر من غزل‌است
آن که نظم غـزل تواند گفت	مثنوی را چو در تواند سفت

***

غزلهائی که درقدیم قصیده‌سرایانی مانند رودکی، عنصری، فرخی به‌سبك سادهٔ خراسانی سروده و یا غزلسرایانی مانند ظهیر فاریابی، سعدی و یغماگفته‌اند، بیشتر در وصف یار و هجر و اشتیاق دیدار و شراب است. شاعرانی دیگرمانند مولوی، عراقی، حـافظ و فروغی بسطامی به‌غزلهای عـاشقانه رنگ تصوف و عرفان زده‌اند. غزلسرایان دورهٔ صفویهٔ ایران و مغولیهٔ هند مانند قدسی، صائب، کلیم، طالب، غنی، عرفی، نظیری و بیدل به‌غزل پیچیدگی و ابهامی داده‌اندکه قبل از آنها نیز در بعضی ازغزلیات حافظ ودیگران نظیرش دیده می‌شود وآنـرا سبك هندی نامند.

دوعلت دارد که شاعران ایرانی بیش از هرنوع شعر بـه‌غزل روی آورده‌اند: یکی‌این‌که چون شنوندگان از غزل بیش ازانواع دیگر شعر لـذت می‌برند بیشتر شعرا اگرهم سبك خودرا غزلسرائی‌خالص قرار نداده غزلهائی‌گفته‌اند. علت دیگر این است که غزل گفتن به طریقی که اکنون هم معمول است آسان است.

چند بیت که به‌یك وزن وقافیه بهم پیوسته شود، در هر بحـر و وزنی باشد، (غزل) ساخته وپرداخته‌است. ارتباطی‌هم از حیث معنی و مطلب لازم نیست میان ابیات این‌گونه غزل‌ها باشد. همین‌قدر که ابیات یك غزل جداجدا مضمونی داشته باشد، ولو مطالب آنها ضدونقیض و برخلاف عقل وطبیعت و منطق‌هم باشد، همین‌که به‌اصطلاح‌چنگی به‌دل بزندوحالتی بیاورد، درنظرطرفداران بدون‌شرط غزل‌کافیست.

به‌قدری‌که درزبان فارسی غزل سروده شده وخیلی ازآنها از میان رفته شاید قصیده، قطعه و مثنوی و رباعی‌گفته نشده است. اکثر غزلها عبارت از بازی الفاظ و مضامین وتشبیهات و استعارات و صنایغی است‌که جز لذت شنیدن برای‌کسانی‌که از

این نوع اشعار لذت می‌برند فایدهٔ دیگری ندارد. البته این خودیك «فایده» برای آنهاست.

علت خوش‌آمدن مردم ازغزل چنانکه‌گفتم اینست که غزل به‌زبان عشق‌است وعشق باطبیعت بشرسرشته‌است. اگرهم غزل صوفیانه، عارفانه یا اجتماعی وسیاسی و وطنی باشد بازهم غالباً چون تشبیهات و مضمونهای عشقی در آن بکار میرود به‌این جهت باطبع انسان چه‌پیر و چه‌جوان، چه زن وچه مرد، که بدان ترانه‌ها دلبستگی دارند سازگار است.

***

غزلهای مرتب و نامرتب

مطالب یك‌غزل از جهت معنی غالباً بهم مربوط نیست و بیتها از هم مستقل‌است، بلکه گاهی اتفاق افتاده که باهم مخالف بوده‌اند. گاهی‌هم درغزلی، مخصوصاً درسبك هندی، شاعر فقط مضمون‌سازی ولفظ بازی کرده‌است. تصور کرده‌اند که مطلب ومعنی، مخصوص قطعه‌وقصیده ومثنوی ورباعی‌است. گوئی درغزل به‌موسیقی وآهنگ شعر والفاظ زیبا بیشتر توجه داشته‌اند تا به‌مطلب آن. کسانی‌چند به‌این‌که درغزلی یك یا دو بیت «مطلب‌دار» وجود داشته ولو مطلب آن مربوط به هم نباشد قانع بوده‌اند. به همین جهت‌هم غزلهای خوش‌آهنگ را برای ساز وآواز انتخاب می‌کنند.

در غزلسرائی معمولی شاعر غالباً طرحی ندارد. اول، کارش پیدا کردن قافیه و الفاظ زیبا وشکل و ترکیب‌دادن به‌آنهاست. پیداکردن لفظ آسانتر از جستجوی معناست، خاصه معانی مفید، گرچه به‌گفتهٔ حافظ: (چون جمع شد معانی گوی سخن توان‌زد). اما درمطلع همین‌غزل‌هم شاعر آنچه راکه گوئی در درجهٔ‌اول، از غزل می‌خواهد همان آهنگ گوش‌نواز و عاشقانهٔ است. گوید:

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری‌بخوان‌که باآن رطل‌گران توان زد

به‌این جهت بیشتر غزلها عبارت‌است از یك مشت الفاظ وترکیبها ومضمونها و تشبیهات ظریف و کم یا بیش زیبا. البته غزلهائی هم هست که در آنها یك یا چند بیت«مطلب‌دار» مفیدهست، اما میان ابیات غزل تناسب وتجانس نیست که وحدت مطلب و معنی داشته‌باشد. اتحاد آنها در وزن وقافیه است.

در نثر اگر جملات یك‌حکایت یا مقاله بهم مربوط نباشد پوچ وبی‌معنی به‌نظر می‌آید وپسندیده نیست وحال آنکه در غزل کاملا این‌طور نمی‌باشد، زیرا وزن و قافیه به‌آنها یك‌نوع ارتباط وهم‌آهنگی می‌دهد. خوانندهٔ بصیر و مشکل‌پسند به همهٔ این نکات توجه می‌کند.

اگر شاعر بخواهد تمام ابیات غزلش به‌هم مربوط باشد نمی‌تواند همهٔ آنهارا به‌زیبائی زمانی‌که از هم مستقل است بسازد، زیرا گاهی مجبور است که کلمات و جملات زیبا را که ممکن است به‌نظرش می‌رسد فدای مطلبی کند که تسلسل دارد. به‌وسیلهٔ کلمات است که معانی بیان می‌شود، اما درشعر همیشه کلمات وقوافی مناسب برای مطلبی‌که مطرح است یافت نمی‌شود. درچنین موارد است که باید یا لفظ را فداکرد یا معنی را، ویکی را انتخاب نمود.

غزل وقتی فقط برای‌خواندن درساز وآواز باشد، مانند«تصنیف»، باید مسلماً در درجهٔ اول «خوش‌آهنگ» باشد. اما غزل همیشه برای این‌کار نیست. غزل تمام عیار خیلی خوب آنست‌که هم خوش‌آهنگ و با الفاظ زیبا باشد و هم دارای معنی‌خوب ومطلب مرتب باشد. ساختن چنین غزلهائی از همه‌کس ساخته نیست، و آن‌کار استادانی مانند سعدی است که زیاد هم نیستند. حافظ که بعد از سعدی از غزلسرایان معروف است (بلکه در نظر بعضی از لحاظ غزل بر سعدی برتری دارد، که مرا مطلقاً چنین عقیدتی نیست) بیشتر غزلهایش از نوع نامرتب است.

شاید بهمین‌لحاظ تصور کرده‌اند که ازصفات ذاتی غزل یکی‌هم اینست‌که ابیات آن پراکنده، مشوش، درهم ومستقل‌باشد. معتقدم که اگر ابیات غزلی مانند قطعه

ازحیث معنی ومطلب بهم متصل ومربوط باشد بسی بهتراست بشرط زیبابودن صورت الفاظ وترکیب. اماجمع این دوصفت مشکل است. اینجاست که «استاد» شناخته میشود.

برای گفتن ترانه وغزلی که ابیات آن ازحیث معنی ومطلب آزاد وآشفته باشد زحمت زیادلازم نیست. طبع روان وتسلط برالفاظ لازم است. گفتن غزل «مرتب» زحمت دارد، زیرا شاعر باید درآن واحد هم وزن ومطلب را ازدست ندهد وهم الفاظ وقافیهٔ مناسب را بیابد. سعدی که غزلهایش مانند آب روان است وسهل می نماید، بدان آسانی که ممکن است تصور شود همهٔ آنهارا نسروده است. خود ضمن غزلی در (بدایع) یادآور شده است:

سعیم این است که در آتش اندیشه چو عود

خویشتن سوخته‌ام تا به جهان بو برود

در زحمتی که شاعران برای ساختن شعرخوب دارند خودشان بهتر می‌دانند که چه می کنند. گاهی به‌نحوی یا گونهٔ دیگری آنرا اظهار کرده‌اند. (لافنتن) فرانسوی که (فابلها) یعنی داستانهای زیبا و کوچکی مانند بعضی حکایات منظوم سعدی و(عقاب ناصرخسرو) دارد در به‌وجودآوردن آنها زحمت بسیار کشیده‌است، تا به‌آن‌حد که یکی‌از آنهارا دوازده مرتبه عوض‌کرده‌است تا خود ازآن راضی‌گشته و به‌صورت کنونی منتشر نموده‌است. گویند در پاسخ پرسشی که از (ادیسون) در بارهٔ آثارش کرده بودند گفته است: یك درصد آنها الهام است و نود و نه در صد نتیجهٔ عرق ریختن!

تنها در شعر فارسی نیست که این «بی نظمی» غزل را «نظمی» دانسته‌اند، بلکه شعرای فرانسه نیزوقتی چنین می‌اندیشیده‌اند. گرچه درفرانسه غزل به‌قالبی که‌ما داریم ندارند، اما آنچه‌را که (اُد) و (سُنّه) می نامندنوعی‌غزل وترانه ونغمه است و جنبهٔ عاشقانه دارد. در قدیم آنهارا با سازهائی به‌نام (لیر) یا (سیتار) می‌خوانده و می‌نواخته‌اند وموضوع آنها بیشتر مذهبی ووطنی بوده‌است. بهمین‌مناسبت این‌گونه

اشعاررا (لیریك) گفته‌اند.

به‌گمان من اگربسیاری ازشاعران غزل مشوش درهم‌گفته‌اند برای اینست‌که گفتن‌آن آسانتر و جاده‌ای بوده است‌کوبیده. البته ازراه شسته‌و رفته‌رفتن سهلتر است ازکشف راههای تازه. اما راه تازه‌یافتن وازآن‌رفتن وازکوه و دره‌گذشتن دل‌آراتر از جادهٔ معمولی و تماشائی است.

ممکن، بلکه بیشتر چنین‌است‌که بعضی ازابیات مستقل غزل نامرتب مشوش زیباتر ازابیات غزل مرتب میباشد، اما زیبائی تنهاکافی نیست وباید هرقطعه یا غزل یاقصیده یا مثنوی یا رباعی ودیگرقالبهای شعری محتوای مفیدی‌هم داشته باشد، زیرا غزل فقط برای نواختن درموسیقی یاآوازه‌خوانی نیست‌که به‌آهنگ خوش و زیبای الفاظ‌آن قناعت شود، مگر برای این منظور ساخته شده باشد. هرچند در مورد لفظ و معنی ومرتب ومشوش بودن ابیات غزل سخن درازشد، تکرارمیکنم:

به‌همان اندازه که‌ردیف‌کردن چندبیت هم‌وزن وهم‌قافیهٔ عاشقانه (غیرمربوط به‌هم، به‌نام غزل) آسان است ساختن غزل خوب‌که ابیات‌آن به‌هم مربوط باشد مشکل است. معتقدم که اگر غزل عاشقانهٔ خالص هم به‌صورت «ابیات مرتب» و مسلسل‌گفته شود بهتراست. این‌طور غزل مرتب سرودن مشکل‌است. زیرا هم باید‌رعایت قافیه‌شود وهم رعایت مطلب. برای هرقافیه، آزادانه مطلبی ومضمونی پیداکردن وشعرگفتن بسی‌آسانتر و زیباتر می‌توان ازقالب درآورد تا برای همان مطلب‌قافیهٔ مناسبی پیداکردن. شاعر درغزل مرتب باید درآن‌واحد دو رشته‌را از دست ندهد و به‌موازات هم بیاورد: یکی مطلب ودیگر قافیه. به‌همین جهت است که شاعران وقتی خواسته‌اند مطلبی را به رشتهٔ نظم آورند به‌مثنوی گوئی توسل جسته‌اند. اما مثنوی جای غزل را نمی‌گیرد. مطالب‌کوچك را می‌توان در غزل آورد، اما وقتی مطلب وسعتی‌داشت باید به‌قصیده یاحتی مثنوی متوسل‌شد که‌دامنهٔ آن بسیار وسیع‌است. چنانکه‌گفته شد، ازخواص غزل یکی‌هم جنبهٔ ترانه وسرود

بودن آن است. حتی سعدی آنجا که خواسته در یکی از مثنوی‌های بوستان خود تغزل نماید بیتی از غزلیات خودرا تضمین وتلفیق کرده‌است آنجاکه فرموده:

کس از فتنه در پارس دیگر نشان — نبیند مگر قامت مهوشان
یکی پنج بیتم خوش آمد بگوش — که در مجلسی می‌سرودند دوش:
(مرا راحت از زندگی دوش بود — که آن ماهرویم در آغوش بود)
مراورا چودیدم سرازخواب‌مست — بدو گفتم: ای سرو پیش تو پست
دمی نرگس ازخواب مستی بشوی — چوگلبن بخند و چو بلبل بگوی
چه می‌خسبی ای فتنهٔ روزگار، — بیا و می لعل نوشین بیار
نگه‌کرد شوریده از خواب وگفت — مرا فتنه خوانی و گوئی مخفت
در ایام سلطان روشن نفس — نبیند دگر فتنه بیدار کس

بیت سوم بالا از مطلع غزلی نقل فرموده‌که در(طیبات) میباشد، ومعلوم میشود سعدی پیش‌ازگفتن این مثنوی در مجلس جشنی یا محفل انسی‌حضور داشته است‌که غزل اورا میخوانده‌اند.

اگر ازغزل مقصود لذت‌بردن از تک‌بیتهای خوب‌آنست ایرادی به‌غزل مشوش نیست، اما اگرباید مجموع ابیات آن‌هم مفید فایده‌ای باشد انتقادوارد است.

غزلیات حافظ‌که ازحیث فصاحت بعدازغزلهای سعدی قرار دارد بواسطهٔ همین مشوش‌بودن ابیات‌آنها وحتی‌گاهی ازحیث معنی مخالف‌بودن آنها باهم این خاصیت را به‌آن داده‌که برای «فال‌گرفتن» مناسب شده‌است، زیرا هرفال‌گیرنده غالباً فکر ومیل خودرا دریکی ازشقوق‌آن می‌خواند ومی‌یابد ودرنتیجه لذت می‌برد. شاید یکی ازعلل‌شهرت حافظ وغزلهای‌اومیان عامهٔ مردم همین مستعد بودن دیوانش‌برای فال‌گرفتن است. می‌خواهم بگویم که رواج وشهرت او تاحدی مدیون این‌وضع غزلیات اوست. غزلیات سعدی این «استعداد» را ندارد، ولی این‌دلیل بربهتر بودن غزلهای حافظ نیست. این را به این جهت نوشتم که بسیاری از مردم به‌واسطهٔ

مأنوس‌تر بودن با غزلهای حافظ تا غزلیات سعدی، بعلت همین فال‌گرفتن از دیوان خواجه، غزل ویرا بر غزل سعدی ترجیح می‌دهند. من بر این عقیده نیستم! خود حافظ هم چنین فکر نمیکرده است آنجا که گفته:

استاد غزل سعدیست پیش همه کس اما　　دارد غزل خواجه طرز سخن خواجو

شاید این شعررا هم حافظ وقتی گفته است که هنوز خودرا همردیف شاگردان خواجوی کرمانی که مقیم شیراز بوده می‌دیده و شبیه‌بودن غزلهای خودرا به‌خواجو افتخاری می‌دانسته است، و حال آنکه غزلهای خواجه بسی برتر از اشعار خواجو است.

فال‌گرفتن از دیوان‌حافظ که خیلی رایج‌است و تفسیر اشعار آن شبیه‌است به خوابهائی که‌می‌بینندو تعبیرهائی که می‌کنند، همچنان‌با پراکنده‌گوئیهائی که در معبد «دلف» یونان معمول بوده است[1].

چون ابیات غزلهای‌حافظ درهم ومشوش‌است، وبنا بر این‌مطالب مختلف بلکه گاهی‌مخالف ومتناقض دارد، هرکس مطابق سلیقه‌ومیل، هوس وآرزوی خود چیزی درآنها می‌یابد. دیوان غزلیات سعدی این‌کیفیت را ندارد زیرا اشعار او کمتر آن حالت آشفتگی را دارد. فالهای معروفی ازدیوان خواجه نقل‌شده‌که بعضی ازآنها صورت عمل به‌خودگرفته است. گذشته از این‌که اینها تصادفی بیش‌نیست، ممکن است‌که وقتی فالی‌میل‌وآرزوی فال‌گیرنده را بیان‌کرد شخص به‌دنبال آن برود وآنرا به‌نتیجه برساند. آنگاه خواهندگفت که حافظ «لسان‌الغیب» است وچنین‌که شد از پیش گفته‌بود! درصورتیکه مطلقاً چنین‌نیست. با وجود این، همین فالها گاهی «مسکن» و یا محرك است.

۱- یونانیان قدیم معتقد بودند که رب‌النوع «اپولون» در کوه «پارناس» بوسیلهٔ «پیتی» به پرسشهای آنها پاسخ میدهد. حرفهای «پیتی» را الهام میدانسته و تعبیر میکرده‌اند، همانطور که درایران بعضی از مردم ازحافظ فال میگیرند و تفسیر میکنند.

یکی از فالهای معروف این است که گویند احمدخان درانی افغـان سردار نادرشاه افشار پس از کشته شدن نادر هوای سلطنت درسرداشت و گویا نادرهم چنان بشارتی به او داده بود. گویند فالی ازحافظ گرفت که مؤید میل اوبود. آنگاه راه افغانستان را پیش گرفت و آنجا به‌سلطنت رسید.

گرفتن فال از تفریحات ادبی خوبست و به‌مشاعره میماندکه چون دوستان گرد هم آیند بدان می‌پردازند، اما نباید به‌آن اعتقاد داشت، همچنان که به‌حرفهای مفت تقویمهای قدیمی ـ که ساعت خوب‌وبد هر کاری‌را معین می‌کند وعده‌ای نیز بدانها ایمان دارند وطبق آن امری را انجام می‌دهند یا از آن منصرف می‌شوند.

درجائی خوانده‌ام که شاه شجاع که‌شعرهم می‌گفت وشعر میشناخت به‌حافظ ایراد گرفت که اشعار غزلیاتش غالباً بهم مربوط نیست و از نوع آسمان وریسمان است. حافظ جواب داد باوجود این اشعارش همه‌جا شهرت دارد و غزلهای مرتب دیگران‌را کسی نمی‌خواند. اما هرکس حافظ نیست که غزلهای نامرتب اوهم زیبا باشد. پس نباید این حرف حافظ را بهانه کرد و غزل «نامربوط» یعنی نامرتب گفت.

***

پاسخ به ایراداتی که به غزل گرفته‌اند

بعضی اصلا با سرودن غزل درعصر حاضر مخالفند. ـ چرا؟ ـ برای اینکه برخی ازغزل وهمچنین قصیده وغیر آنها به‌سبک رایج قدیمی، یعنی با همـان وزن وقافیه ومطالب، مضمونها، تشبیهات و استعارات مبالغه‌آمیز خلاف‌حقیقت وطبیعت کهنه، خسته شده ودرپی چیز تازه می‌گردند.

آقای احمد شاملو در روزنامهٔ کیهان مقاله‌ای به‌مناسبت انتشار کتاب (سایهٔ عمر) محتوی غزلیات شادروان (رهی معیری) نگاشته و سخت به‌غزل حمله‌کرده است. از جمله چنین‌گوید: (..... اینهاکه درعصر سفرهای فضائی همچنان در قفای

یاری که باکاروان به‌سفر رفته خاك بیابان به‌سر می‌کنند... سخن بر سردرد این گروه نیست، برسر آنست که حتی دردی وجود ندارد. غزل شعر زمان ما نیست... زبان‌همراه زمان پیش‌می‌رود وگسترش‌می‌یابد، اما غزل هیچ ازکاروان تندتر نمی‌رود. ماشین درغزل راه ندارد. در این‌جا آخرین وسیلهٔ نقلیه کجاوه است... نیت من از کلمهٔ غزل «فرم وشکل غزل» نیست بلکه «مایحتوی» غزل است).

انتقادات آقای شاملو دربارهٔ بعضی از محتویات غزل اصولا بجاست مخصوصاً که درپایان مقاله آنچه‌راکه دردل داشتم و می‌خواستم به‌زبان‌آورم یافتم، آنجاکه به نقل ازمعنی نوشته‌است‌که حرف برسرمطالب ومضامین غزل‌است نه قالب‌آن.

این‌نکته‌را برگفتهٔ ایشان اضافه می‌کنم که‌غزل چون‌کوچك وجامع‌است برای بیان‌پاره‌ای احساسات، قالبی مناسب است.

درنظر نگارنده غزل قالب‌خوب ومناسبی‌است برای ابرازاحساسات عاشقانه، در درجهٔ اول، وبیان نکات اجتماعی وسیاسی بابیانی عاشقانه در درجهٔ دوم. در غزل، شاعر باید درچند بیت محدود مطلب و مطلوب خودرا ببندد وبه‌نحوی دلپسند و آهنگی دلنواز که‌گاهی شاید همراه با ساز وآوازهم باشد گنجینهٔ دل‌را باز نماید. همین‌محدودیت ابیات باعث می‌شود که‌گوینده کلمات‌خودرا نخبه‌کند، جملات را به هم بفشارد، درالفاظ برگزیده و گنجایش کم معانی زیاد را جای‌دهد. به‌همین جهت غزل خوب خیلی‌خوب‌است وغزل بد بسیار بد. این حالت در رباعی بیشترمحسوس است. اصلا صفت غزل باید دراین‌باشدکه شاعرهرغزل «غیرعاشقانه»هم‌که می‌سازد چاشنی «عشق» بدان بزند. این مزهٔ نمکین برزیبائی وملاحت ودلنوازی کلام‌می‌افزاید، هرچند غزل عرفانی، اجتماعی یاسیاسی باشد. این‌است‌که یك‌غزل کوچك خوب بیش‌از یك قصیده یا مثنوی دراز دلنشین می‌افتد.

(بوالو) فرانسوی‌درکتاب (هنر شاعرانه) آنجاکه از (سُنّه) که‌نوعی‌غزل‌است تعریف می‌کند همین‌عقیده را دارد ومی‌گوید: (درغزل پروانه برای شعر بد نیست.

منع است که هرگز یك بیت سست در آن راه یابد یا کلمهٔ گفته‌شده‌ای باز گفته شود. باید از یك زیبائی عالی سرشار باشد. یك غزل کوچك بی‌عیب ارزش یك منظومهٔ دراز را دارد. اما بیهوده هزار شاعر در اندیشهٔ رسیدن به آن هستند. این عنقای سعادت هنوز درحال جستجوست. به‌زحمت می‌توان دو یا سه غزل در میان هزار بیت یافت که قابل تحسین باشد. بقیه، کم خوانده می‌شود و نزد عطارها می‌رود) (مترجم: یعنی دور ریخته می‌شود و به‌مصرف پیچیدن دوا می‌رسد.)

ملاحظه می‌شود که غزل در نزد دیگران هم خوب است اما به‌شرط آنکه خیلی خوب باشد.

خوبی غزل برچند چیز تکیه دارد: آهنگ و الفاظ نغز گوش‌نواز، معنی و مضامین با مغز دلپسند.

دورهٔ غزلهای صوفیانه ظاهراً سپری شده است، ولی ترانه‌های عاشقانه زوال ناپذیر است. اکنون می‌توان نکات اجتماعی وسیاسی‌را نیز به‌جای مطالب صوفیانه وارد غزل نمود.

خوب است که غزل باچنین چسبندگی که با دل وجان وذوق ایرانی دارد و در افراد وجامعهٔ ما اثر می‌گذارد ازطرف شاعران برای منظورهای عالیتری به‌کار برود. سابق که حافظ ودیگران غزل‌را به‌عالم عرفان و تصوف کشیدند مقصودی نظیر همین منظور داشتند.

اکنون غزل صوفیانه‌زیاد داریم ودیگر نیازی به‌ساختن شبیه‌آنها نیست. بلکه احتیاج به‌غزلهای اجتماعی و سیاسی و ملی و وطنی داریم. اگر بتوان غزل‌را از حالت‌کنونی آن بدر آورد ورنگ ملی بدان زد خدمتی به‌ادبیات دری شده است. شکل غزل‌را هم می‌توان گاهی ازقالب فعلی بدرآورد ومانند ماهیتش عوض نمود، چنان‌که سابقاً هم کرده‌اند، یعنی به‌صورت دو بیتی ومربع ومخمس ومثلث ومستزاد وغیره .ولی درهمهٔ این تغییر شکل‌دادنها نباید ازده دوازده بیت تجاوزشودکه از

شرائط غزل یکی هم کم‌بودن ابیات آن‌است.

این «غزل» انوری با غزلهای معمولی فرق‌دارد. درآن رعایت قافیهٔ معمولی را درتمام ابیات نکرده‌است، بلکه‌جملهٔ (دریغا روزگارمن)را به‌جای (ردیف) تکرار کرده‌وآنرا به‌صورت یك‌نوع «چهارپاره» درآورده است‌که دربخش غزلیات او در دیوانش ثبت شده است:

زمن برگشتی ای دلبر دریغا روزگار من
شکستی‌عهد من‌یکسر دریغا روزگار من

دلم جفت عنا کردی به هجرم مبتلا کردی
وفا کردم جفا کردی دریغا روزگار من

دلم درعشق تو خون‌شد خروش‌من‌به‌گردون‌شد
امید من دگرگون شد دریغا روزگار من

تو بامن دل دگرکردی به‌شهراندر سمرکردی
شدی یار دگر کردی دریغا روزگار من

(مستزاد) عاشقانه‌هم نوعی غزل است. برای نمونه چند بیت از یك مستزاد عاشقانهٔ خواجوی‌کرمانی نقل میشود:

کس نیست‌که‌گوید زمن آن ترك ختارا
گر رفت خطائی
باز آی که داریم توقع ز تو یارا
با وعده وفائی

امروز منم چون خم ابروی تو درشهر
مانند هلالی
تا دیده‌ام آن صورت انگشت نمارا
انگشت نمائی

در شهر شما قاعده باشد که نپرسند
از حال غریبان؟
آخر چه زیان مملکت حسن شمارا
از بی سروپائی

سعدی هم در طیبات غزلی در۲۸ بیت دارد که نوعی مربع است. چند بیت آن نقل میشود:

آن ماه دو هفته در نقاب است	یا حوری دست در خضاب است
وان وسمه بر ابروان دلبند	یا قوس قزح بر آفتاب است
سیلاب ز سر گذشت مارا	ز اندازه بدر مبر جفارا
باز آی که از غم تو مارا	چشمی و هزار چشمه آب است
تندی و جفا و زشت‌خوئی	هر چند که میکنی نکوئی
فرمان برمت بهر چه گوئی	جان برلب وگوش بر خطاب‌است
ای سرو روان و گلبن نو	مه پیکر و آفتاب پرتو
بستان و بده، بگو و بشنو	شبهای چنین نه‌وقت خواب است
سعدی تو نه مرد وصل اوئی	تا لاف زنی و قرب جوئی
ای تشنه بخیره چند پوئی	کاین‌ره‌که تو میروی سراب است

بعضی شعرای دیگرهم برای تنوع به‌طرزهای دیگر تفنن کرده‌اند. مقصود آنکه می‌توان درشکل وقالب غزل هم تغییراتی‌داد، به‌نام غزل مثلث، غزل مربع و غیره، چنان‌که‌ترجیع بندهاوترکیب بندهانیز نوعی‌ازغزل مفصل یامسلسل‌است. اما بطوریکه ملاحظه میشود قدما همیشه رعایت وزن را درشعر لازم دانسته‌اند، هرچند گاهی ازرعایت ترکیب وقافیه قراردادی عدول کرده‌اند.

***

غزل وبطورکلی اشعارعاشقانه همیشه موردتوجه جوان‌وپیر بوده وخواهدبود. درهرسنی وبا معلومات ادبی متفاوتی، نوع غزلی‌که پسند خاطرها میشود فرق می‌کند. به‌این‌جهت هم نباید بطورکلی قلم بطلان روی‌تمام غزلهای زیادی‌که ساخته شده کشید... ونکشیده‌اند.

شاعر شعری‌که می‌سراید، مانند مادریست‌که طفلش‌را دوست میدارد. آنرا عزیزمیشمارد هرچند زیبا نباشد. به‌شاعری نمی‌توان‌گفت شعرخودرا دوست مدار چنان‌که به‌مادری نمی‌توان‌گفت فرزند خودرا دوست مدار. به‌همین‌جهت شاعران غزلهائی‌که گفته‌اند نگاهداشته‌اند. اما کسانی‌که بعدازآنها دیوانشان‌را چاپ می‌کنند می‌توانند اشعارخوب را انتخاب نمایند. اگر دیوانهای شعرای‌گذشته را تا کنون کاملا چاپ‌کرده‌اند برآنهم اعتراض چندانی نیست، زیرا نه‌تنها از لحاظ شعر بلکه ازجهت تاریخ ولغت و فرهنگ هم ممکن‌است درکتابخانه‌های عمومی مورد مراجعه ومطالعه واقع شود. برای‌آینده‌و از لحاظ استفادهٔ ادبی عمومی باید منتخباتی ازآنها چاپ شود. این انتخابات‌را باید کسانی انجام دهندکه نه زیاد محافظه‌کار وسنت‌پرست باشند و نه‌زیاد تند وانقلابی، بلکه معتدل و میانه‌رو.

بایدکمیسیو نهائی مرکب از نمایندگان سه‌دسته «میانه‌رو»، «کندرو» و «تندرو» برای‌این‌منظور تشکیل شود تاتعدیل شود ومنظورتأمین‌گردد... اما نه‌نمایندگانی‌که به‌بحث‌های دور و دراز بی‌فایده می‌پردازند وکاری بسرعت انجام نمی‌گیرد. این کار را به‌موفقات‌خودتوصیه میکنم، چون عمرمن‌کفایت نمیدهدکه عملاً بدان پردازم.

شاعر عقاید وافکار واحساسات مختلف در سرو دل داشته که‌گاهی درغزل خود بهم آمیخته، و برخودش هم درست معلوم نبوده که چه می‌خواسته است بگوید و یا چه گفته است. درغزلهای عارفانه‌گاهی‌که سخن ازعشق می‌راند وتعریف ازمعشوق می‌کند درست معلوم نیست مقصودش‌کدام «معشوق»است: آفریدگار یا آفریدهٔ او، محبوب جسمانی یامطلوب روحانی؟ همین درهم‌بودن، به غزل یك ایهام و ابهام ویك

شیوهٔ خاص می‌دهد که خواننده باید لحظه‌ای در آن اندیشه کند و خود مطلب را دریابد.
وقتی مدرس یزدی می‌گوید:

غبار مدرسه گر تیره کرد رویم از اول   هزار شکر که آخر به‌آب میکده شستم

چه مفهوم و منظوری (هرچند بطور مبهم وشاید ناخودآگاه) جز همان مدرسه و باده داشته‌است؟ چرا اجتهاد در برابر نص بنمائیم وقتی سعدی به‌صراحت می‌گوید:

درمن این عیب قدیم است وبدر می نرود   که مرا بی می ومعشوق به‌سر می نرود
صبرم از دوست مفرمای و تعنت بگذار   کاین بلائیست که از طبع بشر می نرود

دلیل ندارد که ما بگوئیم منظور سعدی شراب ومعشوقه نبوده. اوکه نمی‌خواسته است به‌خود بهتان بزند و صفتهائی که نداشته بخود ببندد. یا حافظ آنجاکه گفته:

بهریك جرعه که آزار کسش درپی نیست   زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس
زاهد از ما به‌سلامت بگذر کاین می لعل   دل‌ودین میبرد ازدست بدان‌سان که مپرس

یا آنجای دیگر که فرموده:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت   یك چند نیز خدمت معشوق و می کنم

مدعی شویم که منظوری جزمی ومعشوق داشته است.

یا فردوسی، شب هنگام که به‌زنش می‌گوید شراب بیاور تا داستان بسرایم براستی شراب نخواسته است. اشعار شاهد این مثال در شاهنامه چنین است:

شبی چون شبه روی شسته بقیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
نبد هیچ پیدا نشیب از فراز   دلم تنگ شد زان درنگ دراز
بدان تنگی اندر بجستم ز جای   یکی مهربان بودم اندر سرای
بدوگفتم ای بت نیم مرد خواب   بیاور یکی شمع چون آفتاب
می آورد و نار و ترنج و بهی   زدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید و گه‌چنگ ساخت   توگفتی که هاروت نیرنگ ساخت
مرا مهربان یار بشنو چه گفت   از آن پس که گشتیم با جام جفت

به پیمای می تا یکی داستان ز دفتر برت خوانم از باستان

از این ابیات برمی‌آید که فردوسی دردل شب از خواب برخاسته زن‌را صدا زده، می ومیوه خواسته‌است. معلوم میشود زنش‌هم سواد خواندن‌داشته و باشوهر همکاری میکرده‌است... و درمیگساری هم وی‌را یاری مینموده‌است وشاید باده هم مینوشیده، ازآنجاکه دریك مصرع فعل باده‌نوشی‌را بصینعه جمع آورده‌است: (ازآن پس‌که گشتیم باجام جفت)، هرچند در شعرمکرر (ما) بجای (من) می‌آورند.

نباید گفت‌که این شاعران ازشراب ومعشوق مقصودشان چیزدیگر غیراز یار وآب انگور بوده است، مگر بطور استثناء.

ازطرف‌دیگر، در اشعار ویا افسانه‌ها ازشاهد وشراب صحبت‌کردن همیشه‌دلیل برشاهد بازی ویا شرابخواری‌گویندگان آن‌گونه اشعارنیست، چنان‌که نظامی‌بسیار اشعار عاشقانه ومجالس باده‌گساری را در افسانه‌های خود آورده، با این‌که به‌اظهار خودش اهل‌شراب نبوده است. چنانکه دراسکندرنامه اشاره به‌احوال خود فرماید:

نظامی! بس این صاحب آوازگی کهن گشتن و همچنان تازگی

چوشیران‌زسرپنجه‌بگشای‌چنگ چو روبه میارای خودرا به رنگ

جوانی شد و زندگانی نماند جهان گوممان چون جوانی نماند

تنم گونهٔ لاجوردی گرفت گلم سرخی انداخت زردی گرفت

بیاد آور ای تازه کبك دری که چون بر سر خاك من بگذری

نهی دست بر شوشهٔ خاك من بیاد آری از گوهر پاك من

چوآنجا رسی می در افکن به‌جام سوی خوابگاه نظامی خرام

مرا ساقی از وعدهٔ ایزدی است صبوح‌ازخرابی‌می‌ازبیخودی‌است

وگرنه به یزدان که تا بوده‌ام به می دامن لب نیالوده‌ام

گراز می شدم هرگز آلوده کام حلال خدایست بر من حرام

دربیت‌آخر به‌قید قسم اظهار می‌کندکه هیچگاه‌می‌نخورده‌است ودلیلی نیست

که ما برخلاف آن بیندیشم. اما نه‌دیگران‌را ازمیخوارگی منع کرده و نه درافسانه‌ها می‌را نستوده‌است. درهمین چندبیت که آیندگان‌را به‌آرامگاه خود «دعوت» نموده گوئی ازمیگساری منع نفرموده‌است، هرچند بعدازبیت (چوآنجا رسی می درافکن به‌جام) این ابیات را می‌آورد:

نپنداری ای خضر پیروز پی که ازمی مراهست مقصود می
ازان‌می همه‌بیخودی‌خواستم بدان بیخودی مجلس آراستم

***

در پایان این گفتار، هرچند تکرار میشود، بیفزایم: درنظر نگارنده غزل و قصیده ازبهترین انواع شعرفارسی‌است. اما متأسفانه روش براین‌نهاده شده که‌برای قوافی معنی تراشیده‌اند. اینست‌که بسیاری ازغزلها وقصیده‌ها حالت تصنعی دارد نه طبیعی. حق اینست‌که شاعر درغزل یا قصیده بخواهد مطلب خودرا به‌کمک الفاظ زیبا، نه‌به‌زیان‌معنا، بپرورد. آنقدرباید ازقوافی‌استفاده شودکه‌برای‌پرورش‌مطلب نیازاست، نه‌اینکه‌هرقدر قافیه پیدامیشود مطالب نامرتب ونامرتبط بهم ردیف‌کنند، چنانکه قاآنی درقصائد خود نموده است. لفظ ازبرای پرورش معنی‌است نه معنی برای پروراندین لفظ، همچنان‌که خوردن برای زیستن‌است نه‌زیستن برای‌خوردن. اگر ابیات بعضی ازغزلهای‌حافظ «نا مرتبط» بهم‌است قصائد امثال قاآنی «نامربوط» میباشد، در عین «غرّا» بودن.

گفتار بیست و هشتم

مکتب سعدی و مشرب حافظ

و مقایسهٔ آنها در غزل

دوشاعر غزلسرای درجهٔ اول، که بیش از یکصد سال از هم فاصله ندارند و هر دو دراعصاری کم و بیش مشابه باهم می‌زیسته‌اند، سعدی و حافظ میباشند. سعدی معاصر است با دورهٔ خوارزمشاهیان و خلفای عباسی که در حال انحطاط بودند و حملهٔ چنگیزیان خون‌آشام وسلطنت هلاکو نوهٔ چنگیزخان. حافظ همزمان است با شاه ابواسحق و آل مظفر که هیچ کدام قدرتی نداشتند و هجوم امیر تیمور قوی دست خونخوار. سعدی و حافظ تنها از لحاظ غزلسرائی باهم درخور مقایسه هستند، زیرا ازجهات دیگر شعر و ادب فاصلهٔ زیادی میان آنان است. سعدی نثرنویس مبتکر وماهری بوده که گلستان نتیجهٔ کار وافکار اوست. وی قصیده‌سرائی نیز بوده‌است باسبك خاص خودش که مدح و نصیحت راچون تلخ و شیرین بهم آمیخته‌است. (بوستان) سعدی، که باغی پر ازمیوه‌های رنگارنگ پند واندرز و گلهای باطراوت ادبیست، در نوع خود بی‌مانند است. حافظ سه‌چهار قصیده داردکه بیشتر آنها چون خوب نبوده شهرت‌هم نیافته است. مثنویاتش، به‌صورت ساقی‌نامه ومغنی‌نامه، ودیگر اشعارمتفرقهٔ او قابل‌توجه نیست. در غزلیات خود گاهی مدایحی از پادشاهان دارد که نظیر آنها از لحاظ چرب زبانی و صله‌طلبی در آثار سعدی دیده نمی‌شود، مانند این بیت:

ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح
گو جام زر به‌حافظ شب زنده‌دار بخش

باوجوداین بقدری که‌غزلیات‌حافظ چاپ می‌شود غزلیات‌سعدی‌رواج ندارد. نه

تنها عامهٔ مردم به‌خواندن غزلهای خواجه بیشتر مشغولند تا به‌غزلهای شیخ (با این که بعضی از آنها «سبك هندی» دارد و آسان فهم نیست) بلکه برخی از خاصان هم‌چنین می کنند. درکمتر خانه‌ایست که دیوان حافظ نباشد. مردم عادت کرده‌اند که با آن فال بگیرند. علت آنرا بدان‌گونه که خودگمان میبرم در گفتار پیش نوشتم. شاید همین عادت فال گرفتن به‌حافظ، که زنان پرده‌نشین هم درسابق داشتند ومشغولیتی برای آنان بود، موجبی بوده‌است که دیوان خواجه در بیشتر خانه‌ها باشد. عجب آنکه‌در عصرما هم بقدری که دیوان حافظ را مقابله و «تصحیح» وچاپ می کنند به‌غـزلیات سعدی توجه نمی‌شود. دربارهٔ بلندی جایگاه حافظ برخی کسان چندان مبالغه می‌کنند که آنرا برتر از سعدی می‌دانند و برایش مقام آسمانی قائلند. اورا «لسان‌الغیب» گویند. یکی‌هم پیدا شده است چون احمد کسروی که در رسالهٔ (حافظ‌چه می‌گوید) نه‌تنها‌اورا ازعرش به‌زمین‌آورده بلکه‌از آنهم فروتر برده‌است که هیچ ایرانی ادب‌دوست ووطن‌پرستی نمی‌تواند بپذیرد. نه‌بدان شوری شور ونه بدین بی‌نمکی! باید میانه را گرفت. در بارهٔ کسروی و حافظ گفتار سی و دوم هم ملاحظه شود.

چنانکه رسم این نگارنده است قصد دارم بی‌پروا نظرهای خودرا دربارهٔ این غزلسرای بزرگ بنویسم واورامخصوصاً باسعدی مقایسه نمایم.

باردیگر بگویم که این دوشاعر ازهرجهت باهم درخورسنجش نیستند، زیرا سعدی درانواع نظم وهمچنین درنثر دست داشته است. تنها آنان‌را ازحیث غـزل بهم می‌توان مقایسه‌کرد. درغزل‌هم به‌چند گونه می‌توان این‌قیاس‌را نمود: ازجهت فصاحت وبلاغت‌وزیبائی ظاهری‌کلام، ودیگر از جهت خوبی ومفیدبودن معنوی‌آن. هردوشاعر غزلهای بسیارزیبا دارند ودرعین‌حال غزلهای متوسط. غزلهای «بدی» هم در دیوان آنها هست. اما انتقاد آنست که منتقد آزادانه عقیدهٔ خودرا اظهار کنـد. نباید تعجب‌نمودکه سعدی وحافظ هم «شعربد» ساخته‌باشند. شاید درجوانی وآغاز کار شاعری خودگفته‌اند. آن‌شعری خیلی‌خوب است که همیشه وهمه‌کس نمی‌تواند

مانند آنرا بگوید. بعضی مدعی می‌شوندکه آن غزلهای بد از آنان نیست والحاقی می‌باشد. اما این ادعا اجتهاد در برابر نص‌است. برای نمونه، برحسب تصادف ورق‌زدن کتاب، مطلع وابیات بعضی ازاین‌نوع غزلهارا ازنسخه‌های اصیل معتبر نقل می‌کنیم. خواننده می‌تواند برای خواندن تمام غزل و قضاوت، به‌دیوانها مراجعه فرماید:

از حافظ:

ای‌رخت چون خلد ولعلت سلسبیل　　سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

اگرازصنعت شبه اشتقاق سبیل وسلسبیل، که مانند سابق جلب توجه نمی‌کند، بگذریم این‌بیت مضمون تازه‌ولطفی ندارد. صنایع شعری‌هم وقتی‌لطف داردکه بیت دارای‌معنی ومطلب تازه ومفیدی‌باشد، وگرنه بیش‌ازلفظ‌بازی وصنعت‌سازی جلوه‌ای ندارد وازیك شاعر بزرگ انتظار آن نمی‌رود. بیتهای دیگر همین‌غزل:

سبز پوشان خطت بر گرد لب　　همچو مورانند گرد سلسبیل

در وصف جوانی میباشد که ریش وسبیلش در پیرامون لبهایش رسته وحافظ آنهارا تشبیه به‌مورچه‌هائی که درکناره‌های سلسبیل گردآمده باشند نموده‌است. آیا این یك‌موضوع غیرمطلوب وتشبیه نامرغوبی نیست؟ شعرای دیگرهم نظیر این‌مضمونها دارند. مثل این‌که ازاین‌حیوان کوچك (مور) حافظ خوشش‌آمده که خودرا هم شبیه به‌او کرده و درپای پیل افکنده‌است:

حافظ از سرپنجهٔ عشق نگار　　همچو مور افتاده شد در پای پیل

ازاین‌قبیل غزلها درحرف لام ودیگرحروف داردکه این شاید یکی ازخوبترین غزلهای «بد» او یامنسوب بدوست. نمونه‌های دیگر:

درد مارا نیست درمان الغیاث!　　هجر مارا نیست پایان الغیاث

این‌دو غزل ازنسخهٔ خیلی معتبرعلامهٔ قزوینی ودکتر غنی نقل شده‌است.

شاید بگوئید که این غزل آخرچون‌درحرف «ث» است وقافیهٔ مناسبی نداشته

خوب از کار در نیامده‌است. حافظ چه الزامی داشته‌که دراین حرف، یاقافیهٔ مشکل دیگر، غزل بسراید و به قول معروف، چرا غزلی بسراید که در قافیهٔ آن گیرباشد. حافظ که بچهٔ کودکستان یا دبستان نبوده که بخواهد هر چیزی را آزمایش کند یا طبع آزمائی نماید. همین حافظ به‌حروف فارسی اصل (پ چ ژ گ) غزل‌ندارد. کسی‌هم تا کنون مدعی او نشده است، ولی در حروف کم‌قافیهٔ ث ح ذ ع ق که همه عربیست غزل ساخته وطبع آزمائی نموده‌است. این‌را من‌حمل براین می‌کنم که او چون حافظ قرآن‌بوده و با زبان‌عربی انس‌کامل داشته به کلمات تازی بیشتر راغب وآشنا بوده است تا به‌زبان مادری، بومی، وطنی وملی خودش.

خود حافظ هم باوجود تعریفهای مکرری‌که از اشعارخود کرده این‌معنی را منکر نشده‌که‌گاهی اشعارش‌را دیگران اصلاح کرده‌اند. درغزلی، که اگرهم برای شکسته‌نفسی بوده، گفته‌است:

یاد بادآنکه به‌اصلاح شما می‌شد راست نظم هر گوهر ناسفته‌که حافظ را بود

***

بطورکلی می‌توان گفت که‌غزلهای‌سعدی‌ساده‌تر و یك‌دست‌تر وطبیعی‌تر ازغزلیات حافظ است. حافظ بیشتر صنعت می‌کند، سعدی بیشتر هنر می‌نماید. هر دو «سبك عراقی» دارند. اما همچنان‌که سعدی به‌دورهٔ «خراسانیها» نزدیکتر است، غزلیاتش اگرهم رنگ خراسانی ندارد بوی ملایم خراسانی دارد. حافظ هم چون به‌عصر «هندیها» نزدیك بوده‌است بعضی ازاشعارش بوی تند «هندی» می‌دهد. گاهی مرا چنین به‌نظرمی‌رسد که شعرسعدی چون‌گل طبیعی وشعرحافظ چون گل‌مصنوعی است‌که هردوزیباست، اما تفاوتی‌که میان طبیعت وصنعت‌است میان آنها دیده میشود. شعرسعدی به‌اصطلاح سهل وممتنع‌است، به‌این‌معنی‌که ساده وسهل‌می‌نماید اماگفتن مانندش مشکل است. حافظ الفاظ را خوب پیدا کرده و خوش ترکیب نموده ،

مضامینش زیبا ولطیف است، اما مانند اشعار سعدی، که دارای همین صفات است، رنگ کاملاً طبیعی ندارد. غزلیات عاشقانه هردو سوزناك است اما از آن سعدی گوئی در عین سوزندگی شادی انگیز و از آن حافظ گاهی غم آمیز است. البته همهٔ غزلهای آنها اینطور نیست. اما این تفاوت گاهی محسوس است. یك تفاوت دیگر که به‌چشم نگارنده آمده اینست که غزلیات سعدی چون سفرهٔ درویشان است و غزلیات حافظ چون کشکول ایشان. طعامی که درویشان درخوان خود دارند غالباً ساده و یك‌دست است اما آنچه در کشکول خود گرد می‌آورند گوناگون می‌باشد. تفاوت دیگر میان دو شاعر اینست که سعدی جهان را اگردیده، بد وخوب آنرا به‌چشم دیده و به‌گوش شنیده و طعم هرچیز را چشیده است. حافظ درگوشه‌ای خزیده وهمه را اندیشیده است. این دوحالت در اشعار آنان گاهی هویداست. حافظ بیش از سعدی با کلمات بازی مینماید، عبارت‌پردازی و مضمون‌سازی میکند. اشعار سعدی سهلتر است.

بازی باکلمات در شعر زیباست به‌شرط آنکه زیاد نباشد، مانند نمك و فلفل که درغذا مطبوع است به‌شرط آنکه اندازه نگاه داشته‌شود. درمذاق هندیها فلفل و «کاری» غذارا مطبوع‌تر وکاریتر می‌نماید. شعر سبك هندی را هم ایرانیان مقیم هند بیشتر ازساکنان ایران پرورش داده‌اند. هم‌اکنون درافغانستان‌که نزدیکتر به هندوستان‌است شعرسبك‌هندی بیش‌ازایران هواخواه دارد. دیگر آنکه در دیوان حافظ کلمات قلمبه وجملات عربی بیش‌ازسعدی به‌کار رفته ودرنظرمن از زیبائی آن نسبت به‌اشعار سعدی کاسته‌است. همین‌تفاوت «فارسی» و «عربی» میان‌قصائد فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی، دو شاعر معاصر دورهٔ غزنوی، دیده می‌شود و باعث مطلوبتر بودن قصائد فرخی برمنوچهری می‌باشد. سعدی‌هم چند شعر مشکل فهم یا تشبیهاتی‌که شبیه به «سبك هندی» می‌باشد دارد اما نه به‌اندازهٔ حافظ.

سعدی:

نوك مژگانم به‌سرخی بر بیاض‌روی زرد   قصهٔ دل می‌نویسد حاجت گفتار نیست

حافظ:

به‌طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام   خون دل عکس برون می دهد از رخسارم

این دو بیت قریب المضمون هر دو پیچیدگی مختصری دارد، اما فرق میان آنها از لحاظ پیچیدگی محسوس است. سعدی:

اینك عسلی دوخته دارد مگس نحل   شهد لب شیرین تو زنبور میان را

ایضاً سعدی:

اگر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم   هزار بادیه سهل است با وجود تو رفتن

اما از چند بیت که بگذریم در سعدی شعر پیچیده کمتر یافت می‌شود، درصورتی که در حافظ زیاد است. صرف نظر میشود از این که سبك هندی کی واز کجا سرچشمه گرفته، یعنی از اصفهان یا هندوستان، و کی بوده است اولین شاعری که این سبك را ابداع کرده است. معتقدم دوسه قرن قبل از رواج آن درهند، یعنی در عصر مغولیهٔ هند و شیوع آن در ایران از زمان صفویه تاعصر نادر، حافظ یکی از پیشروان آن است. تفاوت حافظ باشاعران سبك هندی، مانند بیدل، این است که او گاهی «آزادانه» چنان ابیاتی دارد و آنان سعی کرده و برای خود اجباری دانسته‌اند که چنین اشعاری بسازند. اکنون ابیاتی چند از غزلیات حافظ را که به‌واسطهٔ تعقید لفظی یا معنوی پیچیدگی دارد وفهم آنها در نظر اول برای همه‌کس آسان نیست می آورم:

خط عذار یار که بگرفت ماه از او   خوش حلقه ایست لیك بدر نیست راه از او

ساقی چراغ مه به‌ره آفتاب دار   گو بر فروز مشعلهٔ صبحگاه از او

تو همچو صبحی ومن شمع خلوت سحرم   تبسمی کن وجان بین که چون همی‌سپرم

چنین که در دل من داغ زلف سرکش توست   بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم

غلام مردم چشمم که با سیاه دلی   هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم

بادل خون شده چون نافه خوشش باید بود   هر که مشهور جهان گشت به‌مشکین نفسی

تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم   جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

اشك آلودهٔ ما گر چه روانست ولی برسالت سوی او پاك نهادی طلبیم
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد مگر از مردمك دیده مدادی طلبیم
تا بود نسخهٔ عطری دل سودا زده را از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم

رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد به پای قدح هرکه شش درم دارد
زر از بهای می اکنون چوگل دریغ مدار
که عقل کل به صدت عیب متهم دارد
دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل
به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج
نروند اهل نظر از پی نابینائی
جویها بسته‌ام از دیده به دامان که مگر
در کنارم بنشانند سهی بالائی

از خطا گفتم شبی موی ترا مشك ختن
می‌زند هرلحظه تیغی مو براندامم هنوز
پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب
می‌رود چون سایه هردم بردر وبامم هنوز
نام‌من رفته‌است روزی برلب جانان به‌سهو
اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت

میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست

از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت

کاتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت

بگفتمی که چه ارزد نسیم طرهٔ دوست

اگر بهر سر مویم هزار جان بودی

ز پرده کاش برون آمدی چو قطرهٔ اشك

که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی

بگفتمی که بها چیست خاك پایش را

اگر حیات گرانمایه جاودان بودی

به بندگی قدش سرو معترف گشتی

گرش چو سوسن آزاده ده زبان بودی

ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی

اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

از بس آهنگ و ترکیب این اشعار که متعلق به دو غزل حافظ است خوش و زیباست، خواننده بدون توجه به پیچیدگی معانی آنها میخواند ولذت میبرد.

صدها شعر دیگر از این قبیل در دیوان حافظ هست که درهر حال خوش آهنگ میباشد. اما درهمین دیوان غزلهای بسیار وصدها بیت‌هم به‌روانی این غزل هست:

آن که رخسار ترا رنگ گل ونسرین داد

صبر و آرام تواند به من مسکین داد

وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت

هم تواند کرمش داد من غمگین داد

گنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست

آن‌که آن‌داد بشاهان به‌گدایان این داد

بعد ازین دست من و دامن سرو لب جوی

خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد

باهمهٔ زیبائی که این غزل وصدها دیگر از غزلیات حافظ دارد، به‌مذاق نگارنده غزلهای سعدی برروی هم‌رفته بهتر ازغزلیات حافظ است. باید ازهم‌اکنون بگویم که نه‌می‌خواهم و نه می‌توانم برغزل‌حافظ خرده‌بگیرم. خواجه نکته‌گیران را مشمول این‌ابیات خود نموده‌است:

کسی گیرد خطا بر نظم حافظ — که هیچش لطف در گوهر نباشد

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه — که لطف نکته و سر سخنوری داند

شعر حافظ همه بیت‌الغزل‌معرفت‌است — آفرین برنفس دلکش و لطف سخنش

به‌نکته‌های بسیار از اشعار او و اسرار سخنوریش آگاهم ولذت می‌برم، ولی اینها مرا منع ازانتقاد بعضی از اشعار وافکار او نمی‌کند.

چنانکه نوشتم، درمقام مقایسهٔ غزلیات سعدی و حافظ، به‌ذوق خودم، اولی را بردومی برتر می‌دانم. خود حافظ هم منکر این‌برتری نبوده‌آنجا که‌گفته‌است و درگفتار پیش‌آوردم و اکنون تکرار میکنم:

استاد غزل سعدیست پیش همه کس اما

دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو

دراین بیت حافظ خودرا پیرو خواجو معرفی‌کرده ولی درجای دیگر برتر شمرده است:

چه جای گفتهٔ خواجو وشعر سلمان است

که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر

دراین بیت ظهیر را برترازخواجو وسلمان و خود را بالاتر از ظهیر گفته

است. در هیچ کجا خودرا حتی برابر سعدی هم ندانسته‌است تا چه رسد به‌آنکه برتر گوید. ولی حقاکه غزلیات حافظ از غزلهای خواجوی کرمانی وسلمان ساوجی وظهیر فاریابی بسی برتر است.

چنانکه گفتم مقایسهٔ شاعری میان سعدی وحافظ تنها ازلحاظ غزل‌است، ورنه سعدی درفنون مختلف شعر و ادب یعنی انواع نظم ونثر دست داشته و اعلم و افضل است، ودرسبك مشترك‌هم حق تقدم دارد. سعدی دربارهٔ خود، ادعائی کرده‌که تاکنون در قلمرو زبان دری تکذیب نشده‌است، آنجاکه گوید:

هرکس به‌زمان خویشتن بود من سعدی آخرالزمانم

او فردوسی را که بر وی مقدم است و ستوده به‌استادی قبول دارد. در این بیت، منظور سعدی شاعرانی می‌باشند که به‌زبان دری بعد از او سخنوری خواهند کرد. همچنانکه پیغمبر اسلام هم (خاتم‌النبیین) است ولی ابراهیم وموسی وعیسی ودیگر پیغمبران پیش ازخودرا به‌رسالت می‌شناسد. انصافاً که هنوز هم سخنوری در ایران پس از سعدی به‌مقام‌وی نرسیده است.

در شعری دیگر فرموده:

همه‌گویند سخن، گفتن‌سعدی دگر است همه دانند مزامیر نه همچون داوود

***

سعدی و حافظ ستایشهائی‌هم ازخویش درشعر ازخود کرده‌اندکه، در مقایسهٔ آنها بهم، برتری طرز بیان سعدی معلوم می‌شود. به‌طور نمونه چند تا از آنها را نقل می‌کنم.

حافظ گوید:

غزلسرائی ناهید صرفه‌ای نبرد

در آن مقام که حافظ برآورد آواز

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می‌کنند

سخن گفتنی و درسفتی بیا و خوش بخوان حافظ

که برنظم تو افشاند فلك عقد ثریا را

حافظ گاه‌گاه اشعارخود را به قند و شکر مانند کرده است:

شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

منم آن شاعرساحر که به‌افسون سخن از نی کلك همه قند و شکر می‌بارم

سعدی فرماید:

هنر بیار و زبان آوری مکن سعدی چه حاجت‌است که‌گوید شکر که‌شیرینم

باز خواجه گوید:

شبی می‌گفت چشم‌کس‌ندیده است ز مروارید گوشم در جهان به

سخن اندر دهان دوست شکر ولیکن گفتهٔ حافظ از آن به

بیاد ندارم زیاد دیده باشم‌که سعدی کلام خود را به‌این صراحت برتر از مقام معشوق خود قرار داده باشد. در یك جا به‌کنایه چنین‌گفته است:

گلی چو روی توگر ممکن‌است درآفاق نه ممکن‌است چوسعدی هزاردستانش

ازاین بیت‌که بگذریم یاخودرا بامحبوب برابر کرده‌است چون دراین ابیات:

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد

من به شیرین سخنی و تو به خوبی مشهور

این‌قبای صنعت سعدی که دروی حشو نیست

حد زیبائی ندارد خاصه بر بالای تو

برحدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبائی را

یاخودرا فروترشمرده، چون دراین ابیات:

حدیث سعدی اگر کائنات بپسندند به هیچ کار نیاید گرش تو نپسندی

سعدی‌که داد حسن‌همه‌نیکوان بداد عاجز بماند در تو زبان فصاحتش

گر بگیری نظیر من، چکنم؟ که مرا در جهان نظیر تو نیست!

***

در تعریف شعرخود آنجا که‌آن را به سفینهٔ دریا تشبیه‌کرده سعدی فرماید:

کسان سفینه به دریا برند و سود کنند

نه چون سفینهٔ سعدی به چون تو دریائی

حافظ در همین تشبیه گوید:

درر زشوق بر آرند ماهیان به‌نثار اگر سفینهٔ حافظ رسد به دریائی

هردو این‌تشبیه‌را به‌یك وزن وقافیه ساخته‌اند. مقایسهٔدوبیت باخواننده‌است.

در بیتی دیگرسعدی شعرخود را از حیث روانی وهم ازجهت انتشار به‌کشتی و دریا ماندکرده است:

شعرش چو آب در همه عالم روان شده

وز پارس می‌رود به خراسان سفینه‌ای

درهمین زمینهٔ جولان سخن وتنگ بودن میدان برای او و مبالغه در شیرینی کلام خویش وگله ازشاه و وزیر حافظ گوید:

عراق و فارس گرفتی به‌شعر خود حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

حیف‌است بلبلی‌چو من‌اکنون در این قفس

با این زبان عذب که خامش چو سوسنم

بدین شعرترو شیرین زشاهنشه عجب دارم

که سرتاپای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن

بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

مانند این دو بیت آخر حافظ بیاد ندارم در غزلهای سعدی دیده باشم که برای سیم و زر ممدوحان مقام سخن را تنزل داده و حلاوت گفتار خود را برده باشد.

درسخن آموزی و شیرین گفتاری، جای دیگر گوید:

حافظ تو این سخن ز که آموختی که بخت تعویذ کرد شعر ترا و به زر گرفت

سعدی ازپیش در مورد خود و با توجه به معشوق پاسخ پرسش حافظ را داده:

همه قبیلهٔ من عالمان دین بودند مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

درجای دیگر سعدی با بی‌اعتنائی نسبت به سیم و زر (حاجی‌قوام‌ها) فرماید:

ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سفید خود نگهدار

و ناصرخسرو شاعر آزاده واقعی بزرگ فرماید:

من این قیمتی درّ لفظ دری را بهٔ پای لئیمان و خوکان نریزم

اما حافظ بارها این کارها راکرده است. در مدح شاه یحیی (شاه یزد) گوید:

حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل

از بعضی از اشعار حافظ چنین برمی‌آید که توجهی که صد درصد می‌خواسته همشهریانش به او داشته باشند، نداشته‌اند:

آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است

کو همرهی که خیمه از این خاك بر کنم

سخن دانی وخوش‌خوانی نمی‌ورزند درشیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملك دیگر اندازیم

هردو شاعر متاع ادبی خود را با کالای دکان عطار وعطرفروشی مقایسه کرده‌اند:

مردم همه دانند که در نامهٔ سعدی مشکیست که در کلبهٔ عطار نباشد

شفا ز گفتهٔ شکرفشان حافظ جو　　　　که حاجتت به علاج گلاب وقند مباد

برای پایان دادن به این قسمت از گفتار، دو بیت دیگر از سعدی و حافظ می‌آورم که مربوط به عمر شاعر و بقای ادبی درسخن می‌باشد:

حافظ سخن بگوی که در صفحهٔ جهان
　　　　این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

همه سرمایهٔ سعدی سخن شیرین بود
　　　　این از او ماند ندانم که چه با او برود

فرق است میان این دو بیت که صاحبان ذوق و نکته‌سنجان درك می‌کنند. لطافت و نکته‌ای در شعر سعدی است که در آن حافظ نیست.

نمونه‌هائی ازگفتار این دو شاعر بزرگ درستایش اشعارخود آوردم و قضاوت کلی آن را به خوانندگان وا می‌گذارم. این عقیدهٔ خود را هم اظهار می‌کنم که شاعر نباید مخصوصاً بدون مناسبت و بیجا از خود ستایش کند. متأسفانه این کار درمیان گویندگان ایران به اندازه‌ای رایج شده است که شاعران کم اهمیت هم تصور کرده‌اند که با تعریف کردن از خود اهمیتی پیدا خواهند نمود. اگر شاعری مورد حملهٔ ادبی واقع شود می‌تواند از روش ادبی خود دفاع نماید، ولی به این نحو که معمول شده است که در مقطع غزلیات ازخود ستایش نمایند در نظرم کار پسندیده‌ای نیست. این تذکر البته برای گذشتگان نیست که بد یا خوب گذشته است، بلکه برای آیندگان است، زیرا دیده می‌شود که هنوز این رسم درایران رواج دارد.

نمونهٔ این گونه ابیات را از بهترین نوع آن و از بهترین شاعران انتخاب کرده‌ام. با وجود این، تصور می‌کنم که خوانندگان هم بانگارنده هم‌عقیده باشند که اگر سعدی وحافظ نیز بعضی از این اشعار را نگفته بودند از مقام والائی که دارند کاسته نمی‌شد، بلکه ...

توجه داشته باشید که گفتم بعضی از این اشعار، زیرا بعضی دیگر از آنها که

ازسعدیست بقدری زیباست وچون در وصف معشوق است، ودرضمن اشاره به خودش دارد، جای ایراد نیست.

نمیخواهم این گفتار را بدون ذکری از مقایسهٔ مشرب تصوف نزد سعدی و حافظ ترک کنم. هردو اشعار «صوفیانه» دارند. اما هیچکدام مانند سنائی، عطار، مولوی و عراقی «صوفی» نیستند. سعدی فلسفهٔ اخلاقیش غلبه دارد. در عالم صوفیگری آنچه را که بیشتر جنبهٔ عملی دارد، نه خیال‌بافی، قبول نموده است. آنچه را که برخی دیگر درعالم بیخبری (که بنظر آنها عالم با خبری در آنست) به‌آسمانها برده‌اند او بر روی زمین آورده است. حافظ هم با آن شعرای متصوف فرق دارد. او هم گاهی تصوف ومذهب را راه و وسیله برای رسیدن بمقصود میداند، ولی‌مانند بعضی آنراهدف نشمرده است. عرفا وصوفیان دنبال‌حرفهائی دویده‌اندکه بجائی‌نرسیده‌اند و در عالم خیال غرقند، زیرا نه علماً ماهیّت خدا وخلقت وطبیعت با این حرفها که میزنندکشف شده ونه آغاز وپایان زمان ومکان مشهودگردیده است. همه در این وادی دانسته یا ندانسته حیران و سرگردان بوده و خواهند بود. در دیوان حافظ اشعارمبهم ودرهم دراین‌باره هست. سعدی‌کمتر گردآن گشته است. اوعقیدهٔ خودرا دربارهٔ متصوفین اجمالاً درگلستان چنین‌بیان کرده است: (یکی‌را از مشایخ شام پرسیدندکه حقیقت تصوّف چیست. گفت: ازین پیش طایفه‌ای در جهان پراکنده بود به صورت و بمعنی جمع، اکنون قومی هستند به صورت جمع و بمعنی پراکنده.)

تفاوت دیگری‌که میان سعدی و حافظ درغزلسرائی می‌بینیم اینست‌که ابیات بیشتر غزلیات سعدی بهم ارتباط دارد و حال آنکه بیشتر ابیات غزلهای حافظ بهم ربطی ندارد. این عدم ارتباط در دیدگان بعضی از محاسن غزل است در حالی‌که در نظر من چنین نیست. درگفتارکلی راجع به‌غزل نظرخود را نوشته‌ام و اینجا تکرار نمیکنم.

***

انتقاداتی ازحافظ شد، اما باید توجه داشت‌که این انتقادات درمقام مقایسهٔ او با سعدی میباشدکه بگفتهٔ خواجهٔ شیرازی استاد سخن اوست. بسیارکار دشوار وخطرناکی میباشد انتقاد از شاعری‌که مقام او درنظرخاص وعام ازحدمتعارف‌گذشته است. کسی منکرفصاحت، بلاغت و نکته‌دانی حافظ نمیتواند بشود، ولـی انتقاد از یك قسمت از اشعار اوهم‌که با دلیل وبرهان باشدکفرنیست وباید مجاز باشد.

گفتار بیست و نهم

حملهٔ حافظ به‌زاهدان ریائی

در غزل

عقاید باطنی حافظ برما مجهول است. آنچه از اشعار او می‌توان به‌افکار او پی برد این است که «آزاد اندیشه» وشاید تا اندازه‌ای باصطلاح فرنگی «لیبر پانسور» بوده است.

البته نمی‌توان گفتار شاعر را همیشه دلیل برعقاید باطنی او به طور کامل دانست. چه گاهی او شعر را به رعایت مقتضیات زمان و مکان در اثر احساسات زودگذر می‌سراید، وگاهی هم مقلدانه. همیشه روی معتقدات خود شعر نمی‌گوید. با وجود این بعضی از غزلیات او چنان که از رباعیات خیام و نوشته های (ولتر) فرانسوی هم برمی‌آید مانند آنان درکار دنیا وخلقت عالم وآدم و ازل و ابد و خالق و مخلوق و جبر واختیار حیران بوده و تنها با ایمان مذهبی نمی‌توانسته خود را قانع نماید. این دانایان هم چندقرن پس و پیش از او در این وادی مبهوت و سرگردان بوده، و، چون مردم نادان، این دانایان هم‌چیزی به درستی نمی‌دانسته‌اند. اما اکثریت، با تکیه به ادیان و عقاید مذهبی، به آغاز و انجامی معتقد می‌شوند و از سرگردانی بیرون می‌آیند. حافظ گویا بواسطهٔ دلبستگی وطنی، به‌آئین‌پیشین ایران هم بی‌علاقه نبوده است. از این ابیات که اشاره‌ای دارد برمی‌آید:

کنون‌که لاله برافروخت آتش نمرود به باغ تازه کن آئین دین زردشتی

که‌آتشی‌که نمیرد همیشه دردل ماست ازان به دیر مغانم عزیز میدارند

از این‌که بگذریم مطالبی که مکرر دراشعارش به نظر می‌رسد دو چیزاست:

وصف می ومعشوق وحمله به زاهدان ریائی که به شدت علیه آنها، که گویا عده‌شان هم کم نبوده است، برخاسته. گرچه سعدی هم به‌این طایفه تاخته ولی نه چون حافظ که بیداد می کند.

باید دانست که او نخست در زمان پادشاهی «شرابخوار» و نسبتاً «آزاد» که سلطان شیخ ابواسحق باشد می‌زیسته است. بعد معاصر بوده است با محمد مظفر که میخانه‌ها را بسته و باده‌نوشان را دنبال می‌کرده وآزار می‌داده است. محمد مظفر را هم به این جهت لقب «محتسب» داده است، یا دیگران داده بودند. این اشعار نمونه و یادگار آن عصر است:

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

صراحئی و حریفی گرت به چنگ افتد
به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است

به آب دیده بشوئیم خرقه‌ها از می
که موسم ورع و روزگار پرهیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند
گره از کار فرو بستهٔ ما بگشایند

در میخانه ببستند خدایا مپسند
که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

بعد از آن همدوره می‌شود با پسر محمد مظفر، شاه شجاع، که هم شرابخوار بود وهم عیاش. پدر را کور و حبس می کند، میخانه‌ها را می گشاید و با عیش ونوش چندی سلطنت می کند.

پس از او مدت کمی شاه منصور مظفری پادشاهی می کند، اما به زودی امیر تیمور بساط همهٔ شاهان وشاهزادگان آل مظفر را با قتل عام آنها درهم می‌پیچد. به طور

اجمال درغزلیات حافظ آثاری واشاراتی به‌این دوره‌ها شده است. درهمهٔ این‌دوره‌ها حافظ‌که خود نیز اهل مدرسه وصومعه وحافظ قرآن بوده واهل «زهد ریا» را هم از نزدیك می‌دیده و می‌شناخته و میدانسته‌کـه‌آخوندها، واعظان، و زاهدان در خلوت مرتکب مناهی‌می‌شوند وبرسرمنابر امر به‌معروف ونهی از منکرمی‌کنند، قلبش‌از این همه ریاکاری به‌جوش‌آمده ودر اشعاری سرریز کرده است چنان‌که‌گوید:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون به خلوت می‌روندآن‌کار دیگرمی‌کنند

در این میانه شاعر بینوا می‌بایست یك لقمه نان پیدا کند تا زنده بماند واین اشعار دلربا را بپردازد. تنها همین شعرها موجب دلخوشی او بوده است.

پس از این‌که شاه شجاع پدر را کورکرد وبه‌زندان افکند در میکده‌ها هم گشوده شد وکم‌کم‌کار افراط به‌تفریط‌کشید. حافظ در یك غزل‌گوید:

سحرزهاتف غیبم رسیده مژده به‌گوش — که دور شاه شجاع‌است می دلیر بنوش
شدآنکه اهل نظر برکناره می‌رفتند — هزارگونه سخن دردهان ولب خاموش
به صوت چنگ بگوئیم آن حکایتها — که از نهفتن‌آن‌دیگ سینه می‌زدجوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده — به‌روی یار بنوشیم وبانگ نوشا نوش
زکوی میکده دوشش به‌دوش‌می‌بردند — امام شهر که سجاده می‌کشید به‌دوش
دلا دلالت خیرت کنم بـه راه نجات — مکن به‌فسق مباهات وزهد هم‌مفروش
محل نـور تجلیست رای انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیت‌کوش
رموز مصلحت‌خویش خسروان دانند — گدای‌گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش

از این غزل چند چیز استنباط می‌شود: یکی‌آن‌که چون به‌شدت جلوآزادی مردم را می‌گیرند عکس‌العمل آن‌هم شدید است: همان زاهد ریاکاری هم‌که پنهان شراب می‌خورد چنان تجاهر به‌فسق می‌کندکه فرضاً «او را درحال مستی از میکده به‌روی دوش می‌برند.» باز درجای دیگر گوید:

در میخانه‌ام بگشا که هیچ‌ازخانقه نگشود

گرت باور بود ورنه سخن این بود وما گفتیم

اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید

که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌بینم

جلوه بر من مفروش ای ملك‌الحاج که تو

خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

آنها که خواسته‌اند بگویند که حافظ شراب نمی‌خورده، عشقبازی نمی‌کرده ومقصودش از باده وساده حور وغلمان بهشتی و شراب طهور بوده نه آب انگور نسبت به‌این ابیات خواجه که اقرار صریح است چه می‌گویند؟

می دو ساله و محبوب چهارده ساله

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

حافظا می‌خور و رندی‌کن وخوش‌باش ولی

دام تزویر منه چون دگران قرآن را

می‌خورکه شیخ وحافظ و مفتی ومحتسب

چون نیك بنگری همه تزویر می‌کنند

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ

چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

زاهد به طعنه گفت برو ترك عشق کن

محتاج جنگ نیست برادر نمی‌کنم

این تقویم بس است که چون واعظان شهر

ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم

بیار باده و اول به دست حافظ ده

به شرط این‌که زمجلس سخن بدر نرود!

بازگوید:

اگر فقیه نصیحت‌کند که می نخورید پیاله‌ای بدهش گو دماغ را ترکن

فضول عقل حکایت بسی کند ساقی توکار خود مده‌ازدست‌ومی به ساغر کن

باده‌نوشی که در آن هیچ ریائی نبود

بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریا است

گر ز مسجد به خرابات شدم عیب مکن

مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

اگر گفتم دعای می فروشان

چه باشد ـ حق نعمت می‌گزارم

رند و یك رنگم و با شاهد و می‌هم صحبت

نتوانم که دگر حیله و تزویر کنم

ریا حلال شمارند و جام باده حرام

زهی طریقت و ملت! زهی شریعت و کیش!

به هیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم

که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز باز خواست

نان حلال شیخ ز آب حرام ما

من آن نیم که حرام از حلال نشناسم

شراب با تو حلال است و آب بی‌تو حرام

می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

دراین شعر، دیگر رفع ابهام برای هر کس که شك دارد می‌شود:

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که ازپای خمت یکسر به حوض‌کوثر اندازم

باز گوید:

بشارت بر به کوی می فروشان
که حافظ توبه از زهد ریا کرد

عیب می‌جمله بگفتی هنرش‌نیز بگوی
نفی‌حکمت مکن از بهردل عامی چند

زباده هیچت اگر نیست این‌نه بس که‌ترا
دمی ز وسوسهٔ عقل بی‌خبر سازد

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت
یك چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

در یك غزل می‌گوید:

هنگام تنگدستی درعیش‌کوش و مستی   کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

و در غزل دیگر خلاف آن را گفته:

حافظا درکنج فقر وخلوت شبهای تار   تابود وردت دعا و درس قرآن غم‌مخور

***

درخاتمهٔ این گفتار بیفزایم: به‌اندازه‌ای که حافظ به‌زاهدان ریاکار تاخته به پادشاهان جبّار نپرداخته‌است. شاید بسبب احتیاجی بوده که به دریافت «وظیفه» و جیفهٔ دنیائی داشته‌است. سعدی که قناعت ومناعت بیشتر داشته گردآنان نگردیده است. درگفتار بعد به‌این موضوع می‌پردازیم.

گفتار سی‌ام

مدایح سعدی و حافظ در غزلیات

و سنجش قناعت و مناعت آنان

درگفتارهای راجع به‌قصائد ومدایح شاعران انتقاداتی که ازمدیحه سرائی لازم بودکردیم. اکنون دراین گفتارکه مربوط به‌غزل است به‌بعضی ازمدایحی که گاه‌گاه سعدی وحافظ دربارهٔ بزرگان زمان خود سروده‌اند اشاره میکنیم وانتقادمی نمائیم.

سعدی در غزلیات خود گاهی از صاحبدیوان و سلجوقشاه و دیگر کسان و ملکه‌ها ازسلسلهٔ اتابکان سلغری، مدح کرده ولی دربیشتر این مدایح نیز رسم خود را که ـ اندرز دادن باشد از دست نداده است. بعد به آنها اشاره می‌کنیم. اما حافظ کاملا مانند او نیست. بعضی ازمدایحش درغزلیات دربارهٔ شاه شجاع ومخصوصاً شاه یحیی یزدی از مقام شاعر می‌کاهد که آنها را نیز یاد خواهیم نمود.

علتی که حافظ آزاده را به این مدایح واداشته باید نیازمندی او دانست. ورنه ممدوحان زورمند سزاوار این مدایح او نبوده‌اند. همچنان که درگفتار های پیش گفتیم در روزگاران گذشته شاعران بی‌چیز راهی دیگر برای معاش نمی‌شناخته ویاشاید نداشته‌اند مگرکمکی که از پادشاهان یاکسان دیگر به‌آنان می‌شده‌است.

خلاصه آنکه حافظ درمدایح خود مناعت سعدی را نداشته بااین‌که گاهی اظهار آن می‌کرده است. با وجود این بعضی اشعار دلپسند که حاکی از قناعت و مناعت طبع است دارد که درینجا می‌آورم تاحق این شاعر پاك‌نهاد نیز ادا شود:

خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن

کاین‌عیش نیست درخور اورنگ خسروی

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم
پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی

در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است
آن به کزین گریوه سبکبار بگذری

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقدر است

اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل
کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی

و بااین که در این ابیات خطاب به‌دیگران:

تو در فقر ندانی زدن از دست مده
منصب خواجگی و دولت تورانشاهی

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر
اگر ز سر قناعت خبر شود درویش

از «فقر» و قناعت تعریف میکند گاهی صراحتاً تقاضای «وظیفه» می‌کرده و اگر نمی‌رسیده یا دیر می‌رسیده، آبروی فقر و قناعت را می‌برده و بر آن شعر خود مهر باطله می‌زده است. درقطعهٔ زیر تقاضای وظیفه را «خیلی با احتیاط ومحرمانه» ولی ادیبانه ورندانه نموده است که از روی نسخهٔ معتبر چاپ علامهٔ قزوینی و دکتر غنی نقل میکنم:

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت‌شناس
به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد
لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش
به نکته‌ای که دلش را بدان رضا باشد

پس آنگهش ز کرم اینقدر به‌لطف بپرس
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

پادشاهان یزد، بنگال (هند) و شیخ اویس حسن ایلخانی (بغداد) و (پادشاه بحر) را که دیده یا ندیده، مدح کرده برای صله بوده است، چنان که از بعضی از ابیات آن غزلها برمی‌آید. از جمله این قطعه که من آنرا احتیاطاً باقید (منسوب به او) نقل میکنم:

دل منه ای مرد بخرد بر سخای عمرو وزید
کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد

رو توکل کن نمی‌دانی که نوك كلك من
نقش هر صورت که زد نقشی دگر بیرون فتاد

شاه هرموزم ندید و بی‌سخن صد لطف کرد
شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد

کار شاهان این چنین باشد تو ای حافظ مرنج
داور روزی رسان توفیق نصرتشان دهاد

برای توجیه این قطعه کافی است که به‌چهار (پنج) غزل که باآن ارتباط دارد اشاره‌کنم: یکی غزلی‌است درمدح شاه یحیی‌ابن مظفر(شاه‌یزد) و دیگر، اظهار گله ودلتنگی ازشهر یزدوشاه‌ومردمش. این اشعار از اوست وتردید ندارد. ازدیوان چاپ قزوینی و غنی نقل میشود. در مدح شاه‌یحیی چنین گوید:

دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
یحیی‌بن مظفر ملك عالم عادل

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل

روز ازل ازکلك تو یك قطره سیاهی
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل!

خورشید که‌آن خال سیه دید به‌دل گفت
ای کاش که من بودمی‌آن هندوی‌مقبل

شاها فلك ازبزم تو دررقص وسماع‌است
دست طرب از دامن این زمزمه‌مگسل

شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل — می نوش وجهان بخش که از زلف کمندت
از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل — حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است

درغزل دوم که دریزد ساخته واز این «زندان اسکندر» هوای «ملك سلیمان» یعنی شیراز کرده است چنین گوید:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم — راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت — رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم
نذرکردم که گر این راه به‌پایان برسد — تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون — همره کوکبهٔ آصف دوران بروم

در این غزل سه‌چیز به‌چشم می‌خورد:

یکی این که از یزد خوشش نیامده است و ازآن بد می‌گوید، و این‌که گاهی گویند این شهر زندان سکندر بوده بیادش می‌آید. دیگر آنکه در آنجا هم که «دارالعباده» بوده میکده‌های فارس را فراموش نکرده ، وسوم آنکه درین موقع آصف دوران (وزیر شاه شجاع) هم دریزد بوده که شاعر می‌خواسته باملتزمین او به‌شیراز برگردد و این غزل را هم به او اهداکرده است، غزل دیگری هم دربارهٔ یزدیها و «شاهنشاهشان» دارد:

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
عمرتان باد ومراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما
ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما
گرچه‌دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بندهٔ شاه شمائیم و ثناخوان شما

ای «شهنشاه» بلند اختر خدا را همتی

تا ببوسم همچو گردون خاك ایوان شما

می‌کند حافظ دعائی بشنو و آمین بگو

روزی ما باد لعل شکر افشان شما

غزلهای دیگر راجع به‌شاه هرمز (پادشاه بحر) دارد که اورا بسوی خود دعوت کرده بود. بعضی اشعار آنها نقل می‌شود:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم

لطفها می‌کنی ای خاك درت تاج سرم

همتم بدرقهٔ راه کن ای پیك صفا

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت

در سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

حافظا شاید اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریاکنم ازاشك و در آن غوطه خورم

پایهٔ نظم بلندست و جهانگیر بگوی

تا کند (پادشه بحر) دهان پر گهرم

گویند حافظ این‌دعوت را پذیرفته، بارسفر بسته وتالب دریا هم رفته، اماچون آنرا طوفانی‌دیده رمیده و به‌شیراز بازگشته‌است. به‌این‌مناسبت، یادرموردی‌دیگر، راجع به‌سفر دریا غزلی ساخته است که برخی از ابیات آنرا می‌آورم:

دمی با غم به‌سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

به‌کوی می‌فروشانش به‌جامی بر نمی‌گیرند

زهی سجادهٔ تقوا که یك ساغر نمی‌ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان دراو درجست
کلاهی دلکش‌است اما به تـرک سر نمی‌ارزد
بس آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود
غلط کردم‌که این‌طوفان به‌صدگوهر نمی‌ارزد
چو حافظ درقناعت‌کوش وازدنیای دون بگذر
که یك‌جومنت دونان به‌صد من زر نمی‌ارزد

در مدح ایلخانی چنین‌گوید:

احمد الله علـی معدلـةالسلطان احمـد شیخ اویس حسن ایلخـانی
خان‌بن خـان و شهنشاه شهنشاه نژاد آن‌که می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی
دیده نادیـده به‌اقبال تـو ایمان آورد مـرحبا ای به‌چنین لطف خـدا ارزانی
بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی
گرچه دوریم بیاد تو قدح می‌گیـریم بعـد منزل نبود در سفر روحـانی
از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت حبذا دجلهٔ بغداد و مـی ریحـانی
ای نسیم سحری خـاك در یار بیار کـه کند حافظ از اودیـدهٔ دل نـورانی

در غزل دیگر، که معلوم نیست در مدح کدام صاحب جاه و صاحب‌مالی گفته ولی مسلم‌است که برای صاحب‌کمالی یا صاحب جمالی نسروده است، چنین‌گوید:

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر از او وظیفهٔ زاد سفر دریغ مدار
چوذکرخیرطلب‌میکنی‌سخن‌اینست که در بهای‌سخن سیم‌وزر دریغ مدار

چنان‌که ازاین‌اشعار برمی‌آیدحافظ ازسیم وزربدش نمی‌آمده. اما میخواسته به‌راحتی‌آنهارا به‌دست‌آورد. رنج سفر در بحر و بر را برای به‌دست‌آوردن زر و گوهر به‌آسانی تحمل نمی‌کـرده‌است. این روش او با سعدی وناصرخسرو بسیار فرق‌داردکه بیابانها ودریاهارا گاهی پای پیاده بلکه با تن برهنه، مانند ناصرخسرو، برای سیرآفاق وانفس درنوردیده‌اند. آنها از این سفرها قصد تجارت و مداحی

نداشته‌اند. حافظ غزلی دارد که گویا در مدح شاه شجاع باشد. عیناً آنرا نقل می‌کنم:

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی — در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلك تو بارك‌الله بر ملك و دین گشاده — صد چشمه آب حیوان از قطرهٔ سیاهی
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم — ملك آن تست وخاتم فرمای هرچه خواهی
درحکمت سلیمان هر کس که شك نماید — برعقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
باز ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی — مرغان قاف دانند آئین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب — تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
کلك تو خوش نویسد در شأن یارو اغیار — تعویذ جانفزائی افسون عمر کاهی
ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت — وی دولت تو ایمن از صدمهٔ تباهی
گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد — یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
عمریست پادشاها کز می تهیست جامم — اینك ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان — گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی
جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد — مارا چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی
حافظ چو پادشاهت گه‌گاه میبرد نام — رنجش ز بخت منما بازآ به‌عذرخواهی

همهٔ این «غزل» سیزده بیتی‌را، که هیچ اثری ازغزل ندارد وسیاق آن به‌قصیده ومدیحه وطلب شبیه‌است ودرضمن‌غزلیات حافظ آمده‌است نه‌قصائد او، بی‌کم و کاست آوردم. در تمام غزلیات سعدی نظیر این را نمی‌توان یافت. بعد از تعریفهای مبالغه‌آمیزی‌که کرده به‌عنوان اینکه (عمریست پادشاها کز می تهیست جامم) و با ذکراین‌که (دانم دلت ببخشد برعجز شب‌نشینان) طلب بخشش نموده، آنهم بعنوان وبرای صرف درراه «میگساری» ـ آنجا که‌گوید: (اینك ز بنده دعوی وز محتسب گواهی).

چنان که گفتیم شاه شجاع همان‌کسی‌است‌که پدرخودرا برای زودتر رسیدن

به سلطنت کور کرد. حافظ قطعه‌ای اشاره به‌این واقعه دارد که بعضی ابیات آن ازحافظ چاپ علامهٔ قزوینی و دکترغنی نقل می‌شود:

دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفاداری ندید
شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه‌ازشمشیراو خون‌می‌چکید
سروران‌را بی‌سبب می‌کرد حبس — گردنان را بی خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

در قطعهٔ دیگر گوید:

ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید
وجه می میخواهم‌ومطرب که‌میگوید‌درسید
شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام
بارعشق ومفلسی صعب‌است ومیباید کشید
قحط جوداست آبروی‌خود‌نمیباید‌فروخت
باده و گل از بهای خرقه میباید خرید
با لبی وصد هزاران خنده گل آمد بباغ
از کریمی گوئیا از گوشه‌ای بوئی شنید
عدل سلطان‌گر نپرسد حال مظلومان عشق
گوشه‌گیران را زآسایش طمع باید برید

اکنون برای‌نمونه چند بیت ازغزلهای سعدی‌هم که درمدح‌است، ولی از نوع دیگر، می آورم:

تفاوتی نکند قدر پادشائی را — گر التفات کند کمترین گدائی را
مگر حلال نباشد که بندگان ملوك — ز خیل خانه برانند بینوائی را
خیال درهمه عالم برفت و باز آمد — که‌ازحضورتو خوشتر ندید جائی را

سری به‌صحبت بیچارگان فرودآور همین قدر که ببوسند خاك پائی را

درمدح ترکان خاتون دختر اتابك قطب‌الدین یزدی زن اتابك سعدکه ملکهٔ مادرزمان اتابك محمد صغیر بوده‌ودرمدح آبش‌خاتون دختر ترکان خاتون‌هم‌غزلهائی دارد. اینرا بیفزایم‌که توصیف ومدح زنان، هرچند ملکه‌باشند، جائزشمرده میشود.

چه دعاگویمت ای سایهٔ میمون خدای یارب‌این سایه بسی برسراسلام بپای

در سراپردهٔ عصمت به‌عبادت مشغول پادشاهان متوقف به در پرده‌سرای

ملك ویران نشود خانهٔ عدل آبادان سعدو بوبکر بمردند، محمد برجای

مطلع برج سعادت فلك اختر سعد بحر دردانهٔ شاهی صدف گوهرزای

حرم عفت و عصمت به‌تو آراسته باد علم دین محمد به محمد برپای

در دو بیت آخر به‌سعد ومحمد، شوهر وفرزند ترکان‌خاتون اشاره کرده‌است.

قدم بنده به‌خدمت نتوانست رسید قلم ازشوق و ارادت به‌سر آمد به‌ثنای

باز درمدح همین محمد درغزل دیگر فرماید:

خداوند فرمان ملك سلیمان شهنشاه عادل اتابك محمد

سر بندگی بر زمینش نهاده همه نامداران دریا وسرحد

بلافاصله چنانکه رسم اوست به‌نصیحت‌کردن پرداخته است:

خردمند شاها رعیت پناها که مخصوص بادی به تأیید سرمد

یکی پند پیرانه بشنو ز سعدی که بختت جوان‌باد و جاهت مجرد

مؤید نمی‌ماند این ملك دنیا نشاید بر او تکیه بر هیچ مسند

به انصاف ران دولت و زندگانی که نامت به‌گیتی بماند مخلد

هم سعدی و هم حافظ در غزلیات خود موارد مدح بیشتر ازین‌نمونه‌ها دارند و من برحسب تصادف آنچه در خاطرم بود آوردم و انتخابی نکردم.

گفتار سی و یکم

مقایسهٔ غزلهای مشابه سعدی و حافظ

بیشتر آنچه تا به‌حال نوشتم درسنجش طرز ومکتب وفکرومشرب ومسلك دو شاعر بود. اگرهم مقایسه‌ای میان آنان کردم از لحاظ روشهای مختلفشان بود. حال میخواهم ازلحاظ «عاشقانه» و ادبی وهنری مقایسه‌ای میان آنها بنمایم.

به‌نظرمی‌رسدکه سعدی دراشعارخود ازحافظ «عاشق‌پیشه‌تر» بوده‌است. بیش از او حس کرده و شعرگفته‌است. بسیاری این پرسش را می‌کنند که به‌طور کلی سعدی بهتر غزل گفته یا حافظ.

اکنون دراین‌قسمت می‌خواهم باهم بعضی ازغزلهای مشابهی که ازلحاظ وزن وقافیه دارند برابرکنیم وبهم بسنجیم. این‌یکی ازمواردیست‌که می‌توان دوشاعر غزلسرارا بهم مقایسه کرد، باتوجه به‌این‌که‌چون حافظ یکصدسال بعد ازسعدی بوده مسلماً غزلهای مشابهی‌که باغزلهای سعدی ساخته به‌اشعارسعدی نظرداشته. ببینیم آیا توانسته‌است به‌خوبی وی یا بهتر از او بسازد یا نه. من نظرخودم‌را مینویسم. البته نظرها مختلف‌است مانند سلیقه‌ها. اگر خوانندگان فراغتی یا میلی دارند خود می‌توانند با برابرکردن تمامی ابیات غزلهای مشابه‌که من بیشترمطلع آنهارا ذکر کرده‌ام قضاوت کاملتری بفرمایند.

سعدی (بدایع):

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

باری به‌چشم احسان درحال ما نظر کن کز خوان پادشاهان راحت بود گدا را

بازآ وجان شیرین ازمن‌ستان به‌خدمت دیگر چه برگ باشد درویش بی‌نوا را

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت چندانکه باز بیند دیدار آشنا را
نه ملك پادشه را در چشم خوبرویان وقعی است ای برادر نه زهد پارسا را
سعدی قلم به‌سختی رفتست و نیکبختی پس هرچه پیشت آید گردن بنه قضا را

حافظ:

دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی‌شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت روزی تفقدی کن درویش بینوا را
هنگام تنگدستی درعیش کوش ومستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان پارسا را

دراین دوغزل غیراز مطلعهای آنها ابیاتی انتخاب شد که هم قافیه است. اینك ملاحظاتی نسبت به‌این دوغزل:

هردو درکمال خوبیست وبطور نمونه سبك وروش ومکتب ومشرب وفصاحت وبلاغت دو شاعررا نشان می‌دهدکه تجزیه و تحلیل می‌نمائیم:

غزل سعدی مرتب، صریحتر ویکدست‌تر از آن حافظ است که «کلی» ومبهم ومطلب آن نامرتب است.

غزل سعدی «عاشقانه‌تر»، زمینی وطبیعی‌تر بنظر میرسد.

مفهوم این بیت حافظ:

(هنگام تنگدستی درعیش کوش ومستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدارا)

مانند مفهوم اخلاقی واجتماعی این دوبیت (ملك‌الشعراءبهار) مورد ایراد است:

بهار مژده بما داد فکر باده کنید زعمر خویش درین فصل استفاده کنید
خورید باده مدارید غصهٔ کم و بیش که غصه کم شود ار باده را زیاده کنید

در هرحال غزل حافظ یك بیت پندآموزی بسیار ممتاز داردکه چون هم‌قافیه

درغزل سعدی نداشت از قلم افتاد ولی اکنون می‌آورم:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا

***

در دو غزل هم وزن وقافیهٔ دیگر تفاوت سبک وشیوهٔ آنها خوب نمایان است: غزل سعدی ساده ولی از آن حافظ پیچیده وباکنایات بعید وتشبیهات غریب کمی دارای «سبك هندی» است. سعدی دو غزل به این وزن و قافیه دارد و حافظ یکی. ابیات سعدی را از دوغزل به‌انتخاب خودم مخلوط می‌آورم وغزل حافظ را عیناً نقل می‌کنم:

سعدی:

نرفت تا تو برفتی خیالت از نظرم برفت در همه عالم به بیخودی خبرم
نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم نه صبر و طاقت آنم که از تو درگذرم
به جان دوست که گر دوست در برم باشد هزار دشمن اگر بر سرند غم نخورم
نشان پیکر خوبت نمی‌توانم داد که در تأمل او خیره می‌شود بصرم
تو نیز اگر نشناسی مرا عجب نبود که هرچه در نظر آید از آن ضعیفترم
ببند یك نفس ای آسمان دریچهٔ صبح بر آفتاب که امشب خوش‌است با قمرم
روان تشنه بیاساید از وجود فرات مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه‌ترم

حافظ:

توهمچو صبحی و من شمع خلوت سحرم تبسمی کن وجان بین که چون همی سپرم
چنین که دردل من داغ زلف سرکش تست بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
بر آستان مرادت گشاده‌ام در دل که یك نظر فکنی خود فکندی از نظرم
چه شکر گویمت ای خیل غم عفاكَ‌الله که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم
به هر نظر بت ما جلوه می‌کند لیکن کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به‌خاك حافظ اگر باز بگذرد چون باد ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

قضاوت میان این اشعار باخوانندگان است. من به‌همین اندازه قناعت میکنم که باز یادآور شوم‌که بعضی ازابیات غزل حافظ «سبك هندی» دارد و به‌سادگی سعدی نیست.

***

دوغزل زیر راکه می‌خواهم‌مقایسه‌کنم، ازآن سعدی‌ده‌بیت وازآن‌حافظ هفت شعراست. برای این‌که مساوی شوند شعرهای هم قافیه‌را انتخاب می‌کنم: تصدیق دارم‌که اینطور مقایسه‌کردن دوغـزل کامل وکافی نیست، اما طـریقی برای مقایسه میباشد.

سعدی:

هرگز حسد نبردم بـرمنصبی و مالی الا بر آنکه دارد بـا دلبری وصالی

دانی‌کدام دولت در وصف می نیاید؟ چشمی‌که باز باشد هرلحظه برجمالی

خرم‌تنی‌که محبوب ازدر فرازش‌آید چون رزق نیك‌بختان بی‌منت سؤالی

همچون دومغز بادام اندریکی خزینه با هم گرفته انسی از دیگران ملالی

بعدازحبیب برمن نگذشت‌جزخیالش وز پیکرضعیفم نگذاشت جزخیالی

سالی وصال بـا او یك روز بود گوئی روزی فراق برمن باشد بقـدر سالی

ایـام را به‌ماهی یك‌شب هلال بـاشد وان ماه مهربان را هرشب بود هلالی[1]

حافظ:

بگرفت‌کار حسنت چون عشق من‌کمالی خوش‌باش‌زانکه نبود این‌هردورا زوالی

در وهم می نگنجد کاندر تصور عقل آید به‌هیچ معنی زین خوبتر مثالی

شد حظ عمر حاصل‌گر زانکه باتو مارا هرگز به‌عمر روزی، روزی شود وصالی

آندم‌که باتو باشم یك‌سال هست روزی واندم‌که بی‌تو باشم یك‌لحظه هست سالی

۱ـ در نسخهٔ دیگر: وان ماه دلستان را هر ابروئی هلالی

چون من خیال رویت جانا به‌خواب بینم — کز خواب می نبیند چشمم بجز جمالی
رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت — شد شخص ناتوانم باریك چون هلالی
حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی — زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالی

کاملا مشهود است که حافظ در گفتن این غزل نظر به‌غزل سعدی داشته و آنرا هم ازحیث وزن و قافیه پیروی کرده وهم از حیث مطلب کـه دراشتیاق است استقبال نموده، اما به‌نظرمن نه‌ازحیث برداشت موضوع و نه‌ازجهت فصاحت کلام به‌پای‌پیشرو واستاد نرسیده‌است. مقایسهٔ بیت چهارم حافظ وبیت ششم سعدی به‌خوبی گویـای آن‌است. اکنون دوغزل مشابه دیگر را که هردو درکمال زیبائیست واز غزلهـای خوب آنان است دربرابرهم می‌آورم:

سعدی (خواتیم):

ما دگر کس نگرفتیم بجای تو ندیم — الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم
هریك از دائرهٔ جمع به راهی رفتند — ما بماندیم و خیال تو به یك جای مقیم
باغبان گر نگشاید در درویش به‌باغ — آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم
گر نسیم سحر از موی تو بوئی آرد — جان فشانیم به سوغات نسیم تو، نه سیم
بوی محبوب که بر خاك احبا گذرد — نه عجب دارم اگر زنده کند عضو رمیم
ای به حسن تو صنم چشم فلك نادیده — وی به مثل تو ولد مادر ایام عقیم
حال درویش چنان است که خال تو سیاه — جسم درویش چنان‌است که چشم تو سقیم
چشم جادوی تو بی‌واسطهٔ کحل کحیل — طاق ابروی تو بی‌شائبهٔ وسمه و سیم
ای که دلداری اگر جان منت میباید — چاره‌ای نیست در این مسئله الا تسلیم
عشق بازی نه طریق حکما بود ولی — چشم بیمار تو دل می‌برد از دست حکیم
عجب ازکشته نباشد به‌در خیمهٔ دوست — عجب اززنده‌که‌چون‌جان بدرآورد سلیم
سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم — چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم

حافظ:

فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم — که حرامست می آنجا که نه یار است ندیم
چاك خواهم زدن این دلق ریائی چکنم — روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم
تا مگر جرعه فشاند لب جانان برمن — سالها شد که منم بر در میخانه مقیم
مگرش صحبت دیرین من از یاد برفت — ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری — سر بر آرد ز گلم رقص‌کنان عظم رمیم
دلبر از ما به صد امید ستد اول دل — ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم
غنچه‌گو تنگدل از کار فروبسته مباش — کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم
فکر بهبود خود ای دل ز در دیگر کن — درد عاشق نشود به ز مداوای حکیم
گوهر معرفت اندوز که با خود ببری — که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم
دام‌سخت‌است مگر یارشود لطف‌خدای — ور نه انسان نبرد صرفه ز شیطان رجیم
حافظ‌ارسیم‌وزرت‌نیست‌چه‌شدشاکرباش — چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

این دوغزل در نهایت خوبیست و قابل مقایسه میباشد. به‌چند بیت مشابه‌آنها ازحیث قافیه اشاره می‌نمایم. درنظر من ابیات سه‌وچهار سعدی راجع به (نسیم) و (نه سیم) بسی‌نکته‌دارتر ولطیف‌تر وشاعرانه‌تر ازبیت هفتم حافظ باهمین قافیه‌است. مخصوصاً بیت سوم سعدی‌که مثل‌آب‌روان بی‌هیچ تکلف جاریست. گوئی به‌راستی درویشی ازکوچه‌باغی می‌گذرد و به‌طور طبیعی این‌سخن از زبانش جاری می‌شود:

باغبان گر نگشاید در درویش به باغ — آخر از باغ بیاید بر درویش نسیم!

در این غزل، سعدی هم مانند حافظ از صنایع بدیع به‌کار برده است و برای مقایسه مناسبتر شده‌است و نشان می‌دهد که دراین فن‌هم استاداست. صنایع را طوری به‌کار برده که طبیعی به‌نظر می‌آید نه‌مصنوعی و این‌است راز خوب استفاده‌کردن از صنایع شعری. دیگر این‌که هشت‌مورد درهریك از دوغزل قوافی عین یکدیگراست واین نیزمناسبت‌دیگری برای مقایسه‌کردن است. بنابراین مراتب

من این دوغزل‌را برای مقایسه ازدیگر غزلهای مشابه‌آنان‌که درنظرم هست مناسبتر می‌دانم.

بعضی ازسخنان سعدی مانند سکه‌ای است‌که هفتصدوپنجاه‌سال پیش به‌زبان فارسی زده‌اند و همچنان رایج است. همچنین‌است به‌گمان من بیتهای هشتم حافظ ودهم‌سعدی باقافیهٔ (حکیم). بیت سعدی با ایهامی‌که درکلمات (حکما)و(حکیم) و تناسبی‌که میان (حکیم) به‌معنای طبیب و (بیمار) است‌که به‌طور طبیعی بیان شده و معنائی که از آن تراوش می‌کند «عاشقانه‌تر» از بیت حافظ است‌که البته آن‌نیز در کمال زیبائیست.

برای اینکه حق‌خواجهٔ شیراز ضایع نشود باید این‌بیت بسیارخوب حافظ را بازگوکنم:

گوهر معرفت اندوز که باخود ببری   که نصیب دگرانست نصاب زر و سیم

یادآورشوم‌که سعدی دربدایع هم غزلی دارد بهمین‌وزن وقافیه وبدین مطلع:

امشب آن نیست که درخواب رود چشم ندیم

خواب در روضهٔ رضوان نکند اهل نعیم

که بخوبی غزل طیبات او نیست، بلکه با چند بیت خوب غزل حافظ هم برابری نمکیند.

***

چنانکه بالاتر گفتیم حافظ درساختن غزلهای مشابه سعدی به‌آنها نظر داشته وگاهی‌هم از اشعار او تضمین‌کرده است. ازجمله، سعدی درباب سوم گلستان ضمن حکایتی فرموده:

چگونه شکر این نعمت گزارم   که زور مردم آزاری ندارم

حافظ درغزلی چنین سروده:

ز دست کوته خود زیر بارم   که از بالا بلندان شرمسارم

من از بازوی خود دارم بسی شکر   که زور مردم آزاری ندارم

از این پس برای پرهیز از درازی گفتار به بعضی از آن غزلها اشاره خواهدشد. چون دیوانهای هردو شاعر در دسترس عموم است خوانندگان خود می توانند برای مقابلهٔ غزلها به آنها مراجعه فرمایند واین کار درمواقع فرصت سرگرمی خوبیست و ضمناً جوانهارا با ادبیات آشناتر می کند. به نظرم به اندازهٔ مشاعره وفال گرفتن لذت دارد. غیراز این غزلها که بطور تصادف واجمال نقل میکنم خوانندگان میتوانند غزلهای مشابه دیگری هم در دیوانهای دوشاعر بیابند وبرای گذرانیدن وقت به کار ادبی و تفنن خاطر (فردی یاجمعی) آنهارا جدا جدا مورد مقایسه وانتقاد قرار دهند:

نگارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی
که مارا بیش ازاین طاقت نماندست آرزومندی

تو خرسند و شکیبائی چنینت در خیال آمد
که مارا همچنین باشد شکیبائی و خرسندی

ترش بنشین و تیزی کن که مارا تلخ ننماید
چه میگوئی چنین شیرین که شوری درمن افکندی!

سعدی

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

دراین بازاراگر سوداست بادرویش خرسنداست
خدایا منعم گردان به درویشی وخرسندی

همائی چون تو عالیقدر حرص استخوان تا کی
دریغ آن سایهٔ همت که برنا اهل افکندی

حافظ

***

در وزن وقافیهٔ مذکور در زیر سعدی سه غزل وحافظ یك غزل داردکه درآن یك مصرع سعدی‌را باکمی تغییر لفظی (طبق نسخهٔ من) تضمین‌کرده است. تمام غزل حافظ را وبه‌همان میزان‌هم از سه‌غزل سعدی‌می‌آورم (از هرغزلش مطلع ودو بیت)

سعدی (بدایع):

رفتی و همچنان به خیال من اندری — گوئی که در برابر چشمم مصوری
مارا شکایتی ز توگرهست هم به‌توست — کز تو به‌دیگری نتوان برد داوری
با دوست‌کنج فقر بهشت‌است وبوستان — بی‌دوست خاك برسر جاه و توانگری

سعدی (طیبات):

ای برق اگر به‌گوشهٔ آن بام بگذری — آنجا که باد زهره ندارد خبر بری
آن مشتری خصال گر از ما حکایتی — پرسد جواب ده که بجانند مشتری
سعدی تو کیستی‌که دم از دوستی زنی — دعوی بندگی کن و اقرار چاکری

سعدی (طیبات):

هر نوبتم که در نظر ای ماه بگذری — بار دوم ز بار نخستین نکوتری
انصاف می‌دهم که لطیفان و دلبران — بسیار دیده‌ام نه بدین لطف و دلبری
جز صورتت درآینه کس را نمی‌رسد — با طلعت بدیع تو کردن برابری

حافظ:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکرچون کنی و چه شکرانه‌آوری
درکوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — (اقرار بندگی کن و اظهار چاکری)
آن‌کس‌که اوفتاد خدایش گرفت دست — گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی — تا یك دم از دلم غم دنیا بدر بری
درشاهراه جاه وبزرگی خطربسی‌است — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
نیل مراد بر حسب فکر وهمت است — از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

یك‌حرف صوفیانه بگویم اجازت‌است ای نور دیده صلح به‌ازجنگ‌و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی کاین خاك بهتر از عمل کیمیاگری

اکنون فقط به مطلعهای بعضی از غزلهای مشابه آنها اشاره می‌شود. اگر خواننده میل داشته باشد غزلهای مربوط را جستجو ومقایسه خواهد نمود.

سعدی:

به‌خاك پای عزیزت که عهدنشکستم ز من بریدی و با هیچ کس نپیوستم

حافظ:

بغیرازآنکه بشد دین ودانش ازدستم بیا بگوکه ز عشقت چه طرف بر بستم
اگرچه خرمن عمرم غم تو داد به باد (به‌خاکپای عزیزت که عهد نشکستم)
تضمین از سعدی

سعدی:

من از آن‌روز که در بند توام آزادم پادشاهم که به‌دست تو اسیر افتادم

حافظ:

فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

حافظ:

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

در مقطع این غزل، حافظ یك مصرع از سعدی را تضمین نموده است:

حافظ ازجور توحاشاکه بگرداند روی (من ازآن روز که در بند توام آزادم)

سعدی:

می‌روم وز سرحسرت به قفا می‌نگرم خبر ازخویش ندارم که زمین می‌سپرم

حافظ:

من که باشم‌که برآن خاطر عاطر گذرم لطفها می‌کنی ای خاك درت تاج سر

سعدی:

نظر از مدعیان بر تو نمی‌اندازم
تا نگویند که من با تو نظر می‌بازم

سعدی:

از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم
همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم

حافظ:

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
حاصل خرقه و سجاده روان در بازم

سعدی:

عمری به کوی یاری کردیم انتظاری
زان انتظار ما را نگشود هیچ کاری

حافظ:

شهریست پر ظریفان وز هر طرف نگاری
یاران صلای عشق است گر میکنید کاری

سعدی:

عشق ورزیدم و عقلم به‌ملامت برخاست
کانکه عاشق شد از او حکم سلامت برخاست

حافظ:

دل و دینم شد و دلبر به‌ملامت برخاست
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

سعدی:

چو فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت
که یکدم از تو نظر بر نمی‌توان انداخت

حافظ:

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
به قصد جان من زار ناتوان انداخت

سعدی:

خوش است درد که باشد امید درمانش
دراز نیست بیابان که هست پایانش

حافظ:

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش
به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش

سعدی (ط):

من ایستاده‌ام اینك بخـدمتت مشغول　　مرا از آن چه‌که‌خدمت قبول یا نه‌قبول

سعدی (ط):

نشسته بودم وخاطر به‌خویشتن مشغول　　در سرای بهم‌کرده از خـروج و دخول

حافظ:

اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول　　رسد به دولت وصل توکار من به‌حصول

سعدی:

گـر یکی از عشق بر آرد خـروش　　بـر سر آتش نـه غریبست جوش

حافظ:

هاتفی از گـوشهٔ میخانه دوش　　گـفت ببخشند گنه می بنـوش

سعدی:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا　　فـراغت از تو میسر نمیشود مـارا

حافظ:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را　　که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

سعدی(ط):

هرکسی را هوسی در سروکاری درپیش　　من بیچاره گرفتار هوای دل خویش

سعدی (بدایع):

گردن افراشته‌ام برفلك ازطالع خویش　　کاین منم با تو گرفته ره‌صحرا در پیش

حافظ:

بس خـرابم ز غم یار خراباتی خویش　　می‌زند غمـزهٔ او ناوك غم بر دل ریش

سعدی:

زانگه‌که برآن صورت خوبم نظرافتاد　　از صورت بی طاقتیم پـرده بـر افتاد

حافظ:

پیرانه سرم عشق جوانی به‌سر افتاد   وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

سعدی:

ترا ز حال پریشان ما چه غم دارد   اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد

حافظ:

دلی که غیب نمایست وجام جم دارد   ز خاتمی که دمی گم شود چه‌غم دارد

سعدی:

غلام آن سبك روحم که بامن دل گران دارد   جوابش تلخ وپنداری شکر زیر زبان دارد

حافظ:

بتی دارم که گرد گل زسنبل سایبان دارد   بهار عارضش خطی به‌خون ارغوان دارد

سعدی:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم   دزدیده درشمایل خوب تو بنگریم

حافظ:

بگذار تا به‌شارع میخانه بگذریم   کز بهر جرعه‌ای همه محتاج آن دریم

سعدی (ط):

این بوی روح‌پرور از آن کوی دلبر است   وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است

سعدی (ط):

از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است   پیغام آشنا نفس روح پرور است

سعدی (ط):

چشمت خوش است و بر اثر خواب خوشتر است   طعم دهانت از شکر ناب خوشتر است

حافظ:

باغ مرا چه حاجت سرو وصنوبر است   شمشاد خانه‌پرور من از که کمتر است

سعدی

اگر مراد توای دوست نامرادی ماست   مرادخویش دگرباره من نخواهم خواست

حافظ:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست   سخن‌شناس نه ای دلبرا خطا این‌جاست

سعدی:

ز من مپرس که ازدست‌او دلت چون‌است   از او بپرس که انگشتهاش درخون است

حافظ:

زگریه مردم چشمم نشسته درخون‌است   ببین که‌درطلبت حال مردمان چون است

دریکی ازمجلات هفتگی طهران خواندم‌که این‌غزل حافظ که درزیر می‌آورم برآن غزل سعدی‌که به‌دنبالش نقل‌خواهم نمود برتری‌دارد. نگارنده نیز به‌همین عقیده هستم. البته لازم نیست که تمام غزلهای سعدی برتمام غزلیات حافظ برتری داشته‌باشد. ادعای من‌این‌است که‌بیشتر آنهاچنین‌است. این گفتار رابدین‌گونه‌ختم کردم‌که بیطرفی‌خودرا میان دوشاعر بزرگ حفظ‌کرده‌باشم. اگر دراین‌کتاب حتی از اشعار و افکارسعدی، حافظ ومولوی گاه‌بگاه «انتقاد» کرده‌ام برای این بوده‌است که‌خواسته‌ام به‌راستی درکار انتقاد ازهرجهت بیغرض باشم ومیان‌کوچك وبزرگ از این‌نظر فرقی‌نگذارم، یعنی حتی‌عظمت مقام بزرگان مانع از انتقاد راستین نباشد... البته بقدری‌که درك کرده‌ام. اشتباهاتی‌هم‌که ممکن‌است درقضاوت خودکرده‌باشم، و حتماً کرده‌ام، بجای خود قابل انتقاد دیگران است و با دل خوش می‌پذیرم. اینك‌آن دوغزل:

حافظ:

شاهد آن نیست‌که موئی و میانی دارد   بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

شیوهٔ حور وپری‌گرچه لطیف‌است ولی   خوبی آنست‌و لطافت‌که فلانی دارد

چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب   که به امید تو خوش آب روانی دارد

گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا — نه سواریست که در دست عنانی دارد
دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی — آری آری سخن عشق نشانی دارد
خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی — برده از دست هر آنکس که کمانی دارد
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز — هرکسی بر حسب فکر گمانی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف — هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
مرغ زیرك نزند در چمنش پرده سرای — هر بهاری که به دنباله خزانی دارد
مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش — کلك ما نیز زبانی و بیانی دارد

سعدی:

آن شکر خنده که پرنوش دهانی دارد — نه دل من که دل خلق جهانی دارد
به‌تماشای درخت چمنش حاجت نیست — هر که در خانه‌چو تو سرو روانی دارد
کافران از بت بیجان چه تمتع دارند — باری آن بت بپرستید که جانی دارد
ابرویش خم به‌کمان ماند و قدراست چو تیر — کس ندیدم که چنین تیر و کمانی دارد
علت آنست که گه‌گه سخنی میگوید — ورنه معلوم نگشتی که دهانی دارد
حجت آنست که گه‌گه کمری می‌بندد — ورنه مفهوم نگشتی که میانی دارد
ای که گفتی مرو اندرپی خونخوارهٔ خود — با کسی گوی که در دست عنانی دارد
عشق داغیست که تا مرگ نیاید نرود — هرکه بر چهره ازین داغ نشانی دارد
سعدیا کشتی ازاین موج برون نتوان برد — که نه بحریست محبت که کرانی دارد

گفتار سی و دوم

انتقاد ادبی... نه بی‌ادبی

کم بختی هنرمند نقص هنر نباشد
گر رشته نارسا شد عیب گهر نباشد
خودرا چنان‌که هستی بنما به‌عیب جویان
چون پرده‌ای نداری‌کس پرده در نباشد
کلیم کاشانی

انتقادکننده باید خوب‌و بد را از هم باز شناسد و باز نماید. اگر کار منتقد منحصر باشد به‌عیب‌جوئی وعیب‌گوئی آن‌را ایرادگیری، غرض‌ورزی وحسادت‌گویند نه سخن‌سنجی و نکته‌گیری. بدتر از این، هنگامی است که منتقد به‌جای انتقاد گفتهٔ شاعری درصدد بدگوئی ازخود او باشد. باید دانست که در انتقاد ادبی، قصد گفتن خوبی وبدی گوینده و نویسندهٔ اثر نیست، بلکه نکته‌گیری بر گفته و نوشتهٔ اوست. اهمیت ندارد که فلان سخن‌را که‌گفته یا نوشته است، باید دید چه گفته وچه نوشته و چگونه‌گفته و نگاشته است. البته به‌واسطهٔ رابطه‌ای که میان‌گوینده وگفتار است ممکن‌است که سخن ازخود او نیز به‌میان آید، اما وی فرع‌است وسخن او اصل. شاعر یاهرهنرمند دیگری ممکن‌است شعر وهنرش خوب باشد، وخودش بدان‌خوبی نباشد. انتقاد صحیح برای این نیست‌که کسی دیگری‌را نکوهش وسرزنش‌کند و دماغش‌را بسوزاند، بلکه برای این‌است که اورا با ستایش، اگرمورد دارد، تشویق کند وبه بهتر‌کردن کارش تحریك نماید واگر عیب ونقصی می‌بیند، برای آگاهی او ودیگران، مؤدبانه بیان کند. منتقد باید بیغرض وبی‌نظر باشد. نباید با نظر حسادت و بدبینی به‌کاری‌که می‌خواهد ازکسی انتقادکند بنگرد، چه در این‌صورت ممکن‌است اعمال غرض کند. خوانندگان هم ازخلال شرح انتقادی، بیغرضی یا مغرض بودن منتقدرا درك میکنند. منتقد باید با انتقاد درست خواننده و نویسنده

هر دو را هدایت وراهبری کند. پس انتقاد صحیح کار مهمی است وخدمتی است به جامعه.

انتقاد از گذشتگان آسانتر از معاصران است، زیرا نیستند که برنجند. گاهی هم برعکس است. بدین معنی که همهٔ شنوندگان نمی‌توانند تحمل نمایند که کسی بزرگان ادب مانند سعدی، مولوی، حافظ ودیگران را انتقاد نماید. ازترس ایراد برانتقاد، کسی جرأت نزدیك شدن به حریم ادبی آنان را نداشته است. باتصورات وتعصبات، ساحت آنان را چنان مقدس شمرده اندکه افکار و اشعارشان را دربست قابل اعتراض نمی‌دانند. اگرهم آن بزرگان اشتباهی کرده باشند همان اشتباه را مدرك قرار داده قابل تقلید می‌پندارند، هرچند آن اشتباه «صرف ونحوی» یعنی برخلاف دستور زبان فارسی یا ازحیث وزن وقافیه مخالف عروض باشد، که پیروی از آن را خود واجب می‌شمارند. مثلا اگر در وزن بیتی کوتاه آمده‌اند آنرا سکتهٔ ملیح خوانده‌اند. اگر بعضی از آن شاعران اشعاری سروده اندکه موجب گمراهی ملت گردیده، بنحو غلط توجیه میکنند. چرا نباید انتقاد نمود؟ بعضی اشارات علمی هم در اشعار گذشتگان هست که درست نیست، ازقبیل «سکون زمین» که اکنون می‌دانیم حرکت دارد. ولی ایرادی به آنان نیست، زیرا در زمانهای قدیم «حکم علمی» همان بوده است. اما اگر امروز شاعری آن غلطهارا تکرارکند مورد اعتراض است.

اگرکسی این بیت سعدی را انتقاد کند آیا کفر گفته است؟

تو ختائی بچه‌ای، از تو خطا نیست عجب

کانکه از اهل صوابند خطا نیز کنند

که میتوانست گفته باشد: (کان کسان کاهل صوابند خطا نیز کنند) یا (کانکه از اهل صواب است خطا نیز کند). ولی ضرورت شعر ازلحاظ وزن وقافیه به نحوی که فرموده اقتضای این سهل انگاری را داشته است. آنطورکه سعدی فرموده (آن) مفرد را با فعلهای جمع (صوابند) و (کنند) آورده است. اگر بیت سعدی را به نثر درآوریم اینطور میشود: (آن کسی که اهل صواب هستند گناه نیز میکنند). درصورتیکه باید

گفت: (آن کسی که اهل صواب است گناه نیز میکند)، یا آن کسان که اهل صوابند نیز گناه میکنند. همچنین در این بیت فرموده:

گر سیاست میکند سلطان و قاضی بنده‌ایم ور ملامت میکند پیر و جوان آسوده‌ایم

که چون سلطان و قاضی و پیر وجوان بیش از یکنفراند میبایست فعل جمع استعمال شود. همچنین در این بیت دیگر فعل مفرد برای جمع ذیروح آورده است:

عاشقان را نتوان گفت که برگرد از مهر کافران را نتوان گفت که برگرد از کیش

درزبان فارسی فعل مفرد برای جمع غیر ذیروح استعمال می‌شود نه برای انسان. در اینجا اگر به نثر گفته شود، اینطور باید باشد: (عاشق را نتوان گفت که برگرد از مهر) یا (کافران را نتوان گفت که برگردید از کیش). در نسخه‌های متعدد که نگاه کردم همه‌جا این بیت بهمین نحو بود. سعدی میتوانست گفته باشد:

عاشقی را نتوان گفت که برگرد از مهر کافری را نتوان گفت که برگرد از کیش

بنحوی که او فرموده مثل اینست که ما بگوئیم (دانش آموزان آمد و برگشت). در اشخاص گوئیم (دانش آموزان آمدند ورفتند). در اشیاء گفته میشود (کتابها رسید). اگر بگویند (کتابها رسیدند) غلط است. یا در بیت دیگر همین غزل فرماید:

من خود از کید عدو باك ندارم لیکن

کژدم از خبث طبیعت بزند سنگ به‌نیش

پر واضح است که کژدم نیش خود را به آدم یا سنگ میزند نه آدم و سنگ را به نیش خود. ولی سعدی فرموده، و در جائی ندیدم که کسی انتقاد کرده باشد. چرا سعدی این مسامحه را جائز دانسته در صورتی که ضرورت هم نداشته است؟ یکی گفت با قرینه معلوم است. گفتم مگر هر جا با قرینه مطلبی معلوم بود جائز است که نویسنده برخلاف اصول صرف و نحو زبان چیز بنویسد.

پیش از سعدی دیگران هم این مسامحه‌ها را داشته‌اند. ناصر خسرو درقطعه‌ای فرموده:

ناصر خسرو براهی میگذشت مست‌ولا یعقل نه‌چون‌میخوارگان
دید قبرستان و مبرز رو بروی بانـگ برزد گفت کای نظارگان
نعمت دنیـا و نعمت خواره بین اینش نعمت‌اینش نعمت خوارگان

چون (نظارگان) جمع‌است میبایست گفته باشد (ببینید) نه(ببین). اماضرورت شعر چنان اقتضا کرده وکسی‌هم کمتر متوجه میشود. این بیت ناصرخسرو بلند و شاعر بزرگ‌است ونهصد سال ازعمر شعر و شاعر گذشته ومشمول (مرور زمان ادبی) شده‌اند. اما اگرشاعری امروز چنان بگوید مورد ایراد و انتقاد است، وباید باشد. نظیر این «مسامحه‌ها» دراشعار قدما هست. باید اجازه باشدکه آنهارا مورد انتقاد قرارداد. همچنین‌است ایـرادهای معنوی به‌بعضی از گفته‌های گذشتگان، ولی از آنجا که‌کسی جرأت انتقاد از این بـزرگواران را ندارد بعضی ازایرادها وانتقادها نـاگفته مانده‌است.

سعدی دربیتی فرماید:

گر به مسجد روم ابروی تو محراب من است
ور در آتشکـده زلف تـو چلیپا دارم

چلیپا فارسی‌صلیب وعیسویان‌است وربطی به‌زردشتیان وآتشکده ندارد. نظیر این، در اشعار فارسی دیده میشود. شایدکسی بگوید (ولی، نشنیده‌ام حدس میزنم) مقصودش از چلیپا صلیب نبوده بلکه (شعلهٔ آتش) است که ممکن‌است شکل چلیپا بخودبگیرد! اما به‌قرینهٔ (مسجد ومحراب) قصدش (معبدوصلیب) بوده است. نظیر این «اشتباهات» درحکایت سومنات گلستان دیده میشود.

اگر یکنفر باجرأت، چون احمدکسروی هم پیدا شد و به حافظ ایراد گرفت چنان بی‌رویه این‌کار را انجام داد که عکس‌العمل داشت و مدتی‌کار انتقـاد را عقب انداخت وحافظ شناسان وحافظ‌پرستان به‌طبع ونشروتمجید بیشتر ازحافظ کوشیدند. انتقاد باید اصولی، معقول، با ادب، با دلیل وبدون هیچ‌نظر افراطی و تفریطی باشد.

نه حافظ را مـانند بعضی ببرند به‌آسمـان و نه چون کسروی بیندازند در ته چاه. دربارهٔ کسروی و حافظ گفتار بیست و هشتم را ملاحظه کنید. بقول سعدی:

دلائل قـوی باید و معنوی نـه رگهای گردن به حجت قوی

بدیهی‌است که مقصود از انتقاد از شاعران بزرگ بی‌احترامی به‌مقام والای آنان نباید باشد. اما کسانی‌هم که‌گفتهٔ این بزرگان‌را «بی‌گفتگو» می‌دانند و بحث در آن‌را بی‌ادبی یاخلاف مصلحت ملی‌میشمارند درست‌نیست. معتقدم‌که با احترام وادب تمام می‌توان‌گفتهٔ آنان‌را نیزمورد بحث‌وفحص قرارداد. درجامعه‌ای‌که‌جلو آزادی انتقاد اجتماعی و ادبی را بگیرند چنان‌است‌که جلو تـرقی را گرفته باشند. البته انتقادکننده باید همیشه درانتقادات خود رعایت نزاکت‌را بنماید. شاعران و نویسندگان‌هم نباید از انتقاد برنجند. اگـر انتقاد درست وبجاست از آن استفاده کنند وعیب‌کار خودرا رفع‌نمایند. اگر نادرست ونابجاست اعتنا نکنند وبه‌کارخود ادامه دهند. مصلحت ملت ودولت‌هم دراین‌است که عیبها‌گفته واصلاح شود.

منتقد باید باشهامت وباانصاف، هردوباشد، ونیزقصدش ازانتقاد نه مجامله‌باشد و نه خودنمائی. بلکه بخواهـد ازنمودن عیب چاره‌جوئی‌کند و ازنشان‌دادن حسن، هنرمندان‌را تشویق نماید. از مرده وزنده نباید بترسد. از شخصیت سیاسی یـا اجتماعی یا ادبی‌شاعر ونویسندهٔ صاحب جاهی‌نهراسد. ازشهرت ومحبوبیت‌گویندهٔ درگذشته‌ای واهمه نکند. البته هرقدرمقام انتقادشونده بالاتراست‌کار انتقادکننده مشکلترمی‌باشد. انتقاد ازحافظ، سعدی یا مولوی‌کار آسانی‌نیست. سعدی‌وحافظ خود شهامت ادبی داشتندکه یکی‌زورمندان ودیگری زاهدان ریائی‌را در اشعارخود باصراحت یاگاهی باکنایه‌های ابلغ ازصراحت انتقادکرده‌اند. باید ازاین استادان بزرگ پیروی کرد.

منتقد باید از شعر خوب ستایش وشعر بد را نکوهش کند. درکشورهائی که‌آزادی ودموکراسی دارند انتقادآزاد است. مطبوعات آزاد ازلوازم انتقادآزاد

است، واین دو، از اصول دموکراسی میباشد. بدون آزادی انتقاد وجود دموکراسی دروغ است. البته منظورم از آزادی و دموکراسی هرج ومرج و (آنارشی) نیست. درسویس وسوئد آزادی و دموکراسی هست وهرج ومرج هم نیست.

اما درکشورهائی که آزادی نیست وفرماندهان آنها هم گاهی ادعای سخندانی وشاعری کرده‌اند، ولی شاعری هم، در برابر صاحب قدرت وقت، صراحت لهجه داشته، ممکن بوده‌است ویرا همان پیش آیدکه شاعری‌را روی داده‌است. شرح آن در گفتار پانزدهم (قصائد ومدایح) گذشت. از اشعار سعدی برمی آیدکه پادشاه عمدهٔ معاصر او اتابك ابوبکرمرد فهمیده‌ای بوده وتحمل انتقاد داشته‌است. متأسفانه، شعرا، ادبا وتذکره‌نویسان ما انتقاد را بدانگونه که در مغرب زمین رسم است به‌کار نبرده‌اند. منظورشان موشکافی ودرنتیجه بهبود ادبیات واجتماعات درایران نبوده‌است. بعضی از ادبا وشعرا نه مایلندکسی نوشته وگفتهٔ آنان‌را انتقادکند ونه حاضرند به‌درست‌گونه از دیگران انتقاد نمایند. یا در تعریف بیجا چرب‌زبانی کرده یا به‌غرض‌ورزی قلم رانده‌اند. به‌همین‌جهت بیشتر عیبها نهفته‌مانده ونقصها کمتر گفته شده‌است. شاعران ونویسندگان باید مردم‌را به‌کار وکوشش، وطن‌پرستی وملت‌دوستی هدایت‌کنند، نه اینکه به‌کارها وچیزهای مضر تشویق نمایند ومداحیهای بیجا بکنند. نگارنده وقتی دراشعار فارسی به‌بیتی برخورده‌ام که آن‌را مخالف مصلحت دانسته‌ام سرزنش کرده‌ام، هرچند شعر ازسعدی یا حافظ بوده‌است.

تذکره‌ها از (لباب‌الالباب) تا (آتشکدهٔ آذر) و (مجمع‌الفصحا) تمام به‌یك روش نوشته شده و از هم تقلید کرده‌اند: تعریفهای بی‌مطالعه و اغراق‌آمیز از شاعران. اگر به‌بعضی ازمعاصران خودهم میلی نداشته‌اند ازشرحی‌که دربارهٔ آنان داده یااشعاری‌که ازآنان نقل کرده‌اند معلوم می‌شود. یك‌مورد آن راجع به‌فتح‌الله‌خان شیبانی شاعر آزادهٔ عصر قاجار و امیرالشعرا هدایت نویسندهٔ مجمع‌الفصحا می‌باشد. شیبانی وهدایت ازلحاظ مسلك ادبی وسیاسی با هم موافق نیستند. شیبانی شاعری

بوده‌است آزادفکر. چون غزلی از شیبانی را هدایت درتذکرهٔ خود به‌نام شاعر دیگری‌که پیش از آنان می‌زیسته ثبت نموده‌است شیبانی قطعهٔ بسیارزیبا وغرائی در انتقاد سروده بی‌آنکه از جادهٔ ادب مانند بعضی دیگر چندان خارج شده باشد. ولی خشم خودرا بروز داده‌است. چون نمونهٔ خوبیست بعضی ازاشعارآن نقل می‌شود:

به (مجمع‌الفصحا) در نگر که کاتب آن
چه سهوهاکه در احوال شاعران کرده‌است

بسا قصیده که از آن گرفته داده بدین
بسا چکامه که از این بنام آن کرده‌است

چو او امیر سخن بود و می‌نشاید گفت
که‌آن امیر چنین کرده و چنان کرده‌است

گمان بنده که اینها بگاه طبع کتاب
یکی حسود بداندیش بدگمان کرده‌است

خدای هرچه تواند بدان حسود کناد
که او ز روی‌حسد هرچه میتوان‌کرده‌است

اگرکتاب (عروضی) و(بیهقی) خوانده‌است
چراکه (اسکافی) را یکی‌گمان کرده‌است

سپس به مجمع ثانی کز اهل عصر بود[1]
بسا توانا شعرا که ناتوان کرده‌است

چنو حکیم خردمند این غلط نکند
که این غلطها یك خام قلتبان کرده‌است

کسی که اینها پنهان کند بدان ماند
که آفتاب فروزان به گل نهان کرده‌است

۱ـ منظورش جلد دوم مجمع‌الفصحاست.

وگر (سپهر) مرا آنها نکرده در تاریخ[1]
نه سود کرده که البته او زیان کرده‌است
لسان ملك[1] به‌ملك آنچه بود باید گفت
وگر نه شه لقب او چرا (لسان) کرده‌است

در آخر قصیده باز دربارهٔ خودگوید:

نه‌بهر مدح کسی عرض خویش داده به‌باد
نه‌پیش تخت‌کسی‌پشت‌خودکمان‌کرده‌است
اگر مدیح شه و خاندان شه گفته است
زبهر نام نکو، نی به طمع نان کرده‌است
گرش به‌گاه جوانی نبوده بخت جوان
کنون‌جهانش به‌پیرانه‌سرجوان کرده‌است

این تذکره نویسان ننوشته‌اندکه فلان شاعرچه فکر نوآورده، چه مطلب‌تازه بیان کرده، چه اثری در ادبیات داشته و چه نتیجه‌ای در جامعه بجا گذاشته است. انتقاد ومنتقد از آن‌جهت لازم است‌که شعر و شاعری رو به‌تکامل و بهترشدن برود.

انتقادکننده باید بیغرض وصمیمی ودرکار خود مطلع وبا شهامت‌باشد: نه‌برای خوش‌آمدگوئی یا ازراه بی‌اطلاعی تعریف بیجا بکند و نه‌تکذیب بی‌پا. چنان که شاعر بزرگ ما فرموده:

سعدی، دوچیز میشکند نرخ شعررا تصدیق بی‌وقوف و سکوت وقوف‌دار

به‌واسطهٔ فایده‌ای‌که انتقاد دارد، دری جداگانه دردنیای ادبیات گشوده‌است. شاعر نباید ازانتقاد بیغرضانه‌ای‌که ازشعراومی‌شود دلتنگ‌باشد، زیرا ازاین‌راه است که‌به‌عیب کارخودآگاه می‌شود ورفع نقص‌می‌نماید. به‌گفتهٔ سعدی: (متکلم را تاعیب نگیرند سخنش کمال نپذیرد.)

1ـ اشاره به لسان‌الملك سپهر مؤلف ناسخ‌التواریخ است.

اگر هم گوینده در گذشته‌است و نیست تا گفتهٔ خود را اصلاح کند دیگر گویندگان از آن انتقاد پند میپذیرند و نتیجه می‌گیرند. شاعران و ادیبان باید شعر یکدیگر را که می‌شنوند مورد انتقاد قرار دهند. انتقاد «مخالف» را باید با دقت گوش داد. مخالف بهتر از دوست عیب شعر را می‌نماید. به‌قول سعدی:

کسی به حمد و ثنای برادران عزیز زعیب خویش نباید که بی‌خبر باشد
زدشمنان شنوای دوست تاچه می‌گویند که عیب در نظر دوستان هنر باشد

در جای دیگر همو فرماید:

میان عیب وهنر پیش دوستان کریم تفاوتی نکند چون نظر به‌عین رضاست

باز فرماید:

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند مگر آن یك‌هنر

اگر منتقد مغرض باشد نه «صاحب‌نظر»، البته انتقادش در نظر کسان دیگر بی قدراست. اما انتقاد شده باید به‌انتقاد او هم توجه‌کند واگر عیبی درشعر وکارخود دید اصلاح نماید.

این اواخر دکتر مهدی حمیدی شیرازی در مجلهٔ یغما از شیخ عطار و (منطق‌الطیر) او انتقادی بجا نوشت که خوب بود. شنیدم طرفداران عطار صفی آراسته بودند تا اورا «تکفیر ادبی» کنند، اما کاری نکردند. کاری نمی‌توانستند بکنند. آنچه نوشته بود درست است.

طرفداران سبکهای مختلف ومخالف ادبی ونقادان باید بادلیل وبرهان‌ومنطق وارد بحث شوند نه باحربهٔ طعن‌ولعن وتکفیر وسخنان نیش‌دار زهرآگین‌که بایستهٔ اهل ادب وشایستهٔ دانشمندان نیست.

فرضاً، میتوان ازحافظ انتقاد نمود، نه بدگوئی. اگر کسی از حافظ عطار یا مولوی بااحترام و ادب انتقاد ادبی کرد نباید به‌او ناسزا گفت.

انتقاد یامثبت‌است یامنفی، یعنی یا سازنده‌است یاخراب‌کننده. انتقاد سازنده

آنست که خوب و بد هردورا می بیند وازهم میشکافد وراه اصلاح را می نماید. دراین صورت انتقاد سودمند است.

انتقاد خراب کننده آنست که منتقد تنها عیب جوئی و بدگوئی می کند، یاتعریفهای بیجا و تملق آمیز می نماید. این هردو، کار آسانی است، ولی خوب نیست. ازطرف دیگر، انتقاد ازشعر گذشتگان باید تاحدی باتوجه به‌زمان آنان باشد. در عصری که باکاروان شتر سفرمی کرده‌اند مضامین مناسب آن وضع یافته وبه‌شعر درآورده‌اند وباعصر (موتور) فرق‌دارد. زمانی که زنان چادر به‌سر داشتند یا ابروی خودرا با وسمه پهنتر می کردند، تا امروزکه زیر آنرا بر می‌دارند ونازکتر می کنند، مضمون‌های شعر عوض می‌شود. همچنین‌است عقاید مختلف اجتماعی وعلمی هرعصرکه در ادبیات آن تأثیر دارد.

***

در انتقاد باید تحمل وتأمل داشت. هم درانتقاد نمودن باید دقت نمود وهم درانتقاد شنیدن باید بردبار بود. جامعه ازبرخورد افکار مخالف نتیجه می گیرد و ملت وکشور ترقی می کند. شاعری گفته‌است:

دوکس را اگر درجهان دیدمی به گرد سر هر دو گردیدمی
یکی آن‌که گوید بمن‌عیب من دگر آن‌که پرسد بد خویشتن[۱]

منتقد باید به‌راستی و درستی بیطرف و بیغرض باشد. اعمال نظرخصوصی و دشمنی نکند. از طرف دیگر نباید (بی‌طرفی) را با (بی‌نظری) و (بیغرضی) را بهم اشتباه کرد. منتقد باید «صاحب‌نظر» یعنی دارای عقیده باشد نه «صاحب غرض» به‌معنی غرض بد. منتقد باید مبرا از کینه وحسد باشد. مولوی گوید:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صدحجاب ازدل به‌سوی دیده شد

انتقاد درست آنست که انتقادکننده مطلبی‌رااز دیدگاه اصولی، ادبی ومصلحت‌

۱ــ گویا از اسیری اصفهانی باشد.

اندیشی جامعه ووطن موشکافی کند، نه ازلحاظ قبول و نکول زورمندان ودولتمندان وحتی دانشمندان یا منافع شخصی خودش وقومش. منتقد باید بتواند، یعنی آزادی داشته باشد، که نظر دقیق خودرا بنگارد. انتقاد بیغرضانه ومنصفانه وآزادانه مشوق هنر وادب است. انتقاد مغرضانه وغیرعادلانه مخل ومانع پیشرفت آنها است. باز نبودن درهای آزادی و عدالت به روی مردم در حکم بسته بودن دریچه‌های هوای آزاد به‌روی آنان‌است. نمی‌توان دست‌وپای‌کسی‌را بست وازاو انتظارحرکت‌داشت. در جائی‌که درمحیط دادگاه احمدکسروی را که انتقاد می‌کرد می‌کشند و بعدهم قاتل مسلم او آزاد می‌شود کسی برای انتقاد کردن آزادی ندارد.

درپایان این‌گفتار بیفزایم‌که شاعر نه باید مرعوب قدرت‌باشد و نه مجذوب ثروت، مانند امثال قاآنی وسپهر که مرعوب ومجذوب هردو بودند. درجای دیگر همین‌کتاب دیده میشودکه چگونه عزل و قتل امیرکبیر را این دونفر در نظم و نثر تعبیروتفسیرکرده‌اند. هنر وادب باید مبرا ازاین علایق باشد.

گفتار سی وسوم

انتقاد از ترجیع بند سعدی

دراین گفتار می‌خواهم از ترجیع بند معروف سعدی که در بعضی از نسخه‌ها با این ابیات شروع می‌شود انتقاد بنمایم:

ای زلف تو هرخمی کمندی — چشمت به کرشمه چشم‌بندی
مخرام بدین صفت مبادا — کز چشم بدت رسد گزندی
ای آئینه ایمنی که ناگاه — در تو رسد آه دردمندی[1]

چند شاعر دیگر ازجمله جمال‌الدین اصفهانی‌هم براین‌وزن پیش‌وبعدازسعدی ترجیع بند یاترکیب بند ساخته‌اند.

خاقانی شیروانی بدین مطلع:

لاف از دم عاشقان زند صبح — بیدل دم سرد از آن زند صبح

خواجوی‌کرمانی با این مطلع:

وقت سحر است و نوبت بام — آمد گه عیش و نوبت جام

مفصلتر و بهتر از همه آنِ سعدی است که مرکب از ۲۳۰ بیت وشامل بیست‌و دو غزل است که با این ترجیع بند بهم‌پیوسته است:

بنشینم و صبر پیش گیرم — دنبالهٔ کار خویش گیرم

چون ذکر از ترجیع بند وترکیب بند شد باید مختصر تفاوتی که میان آنهاست ذکر شود تا اگرکسانی با این اصطلاحات آشنا نیستند آگاه شوند.

۱- در بعضی نسخه‌ها با بندی دیگر آغاز شده است.

هر دو عبارت است از یك سلسله غزل که باید به‌عقیدهٔ من به‌هم مربوط باشد.

در ترجیع بند، غزلها یا قطعات با یك بیت برگردان که عیناً مکرر می‌شود به‌هم می‌پیوندند. در ترکیب بند بیتی که قطعات‌را به‌هم مربوط می‌کند عوض می‌شود.

سعدی در انواع سخن، مخصوصاً غزل، استاد مسلم بوده و بر فرد فرد غزلهائی که‌این ترجیع بند اورا تشکیل‌می‌دهد ایرادی نیست، مگر به‌ترکیب آنها. در نظر بسیاری کسان این ترجیع بند ازشاهکارهای سعدی است، چنان‌که آقای سناتور علی دشتی نویسندهٔ مشهور معاصر درکتاب (قلمرو سعدی) می‌نویسد:

(... یکی از ارادت ورزان به‌شیخ صحبت از ترجیع بند او پیش کشیده معتقد بود حدکمال زبان غنائی سعدی به‌شمار می‌رود وبدین جزالت وعذوبت نه‌قبل از وی گفته شده‌است و نه بعد از وی... ترجیع بند سعدی همینطور مثل زمزمهٔ جویباری شفاف و روان به‌گوش می‌رسد و شخص آن‌را مانند آب گوارائی می‌نوشد...) آقای دشتی‌که این تعریف‌را ازگفتهٔ یکی از ارادتمندان سعدی نقل می‌کنند نمی‌گویندکه خود نیز با او موافق بوده‌اند یا نه. ولی در جاهای دیگر کتاب این نظر را تأیید کرده‌اند.

ازجمله درصفحهٔ ۹۴ درتعریف این ترجیع بند، در مقام مقایسهٔ سعدی با فردوسی، گویند: (چنان‌که استاد بزرگ توس نمی‌توانست در غزل اشعاری به‌زیبائی ورقت ترجیع بند اوبسازد) ودرصفحهٔ ۱۶۷ مینویسند: (در ترجیع بند معروف خود که شاهکار زبان غنائی وی محسوب می‌شود...)

البته مرا هم نمی‌رسد که نسبت به‌استاد بزرگ شیراز اعتراض بنمایم، اما چون‌بحث وانتقاد به‌منظورخدمت به‌ادبیات‌وجامعه می‌باشد، امیدوارم‌که نکته‌گیران، به‌اصل کارمن خرده نگیرند، ولی براشتباهاتی‌که دراستدلال خود می‌کنم نمیخواهم قلم عفو بکشند، وچنانکه رسم نویسندگان ایران بوده‌است‌که درآخر تألیفات خود چنین تقاضائی بنمایند من این درخواست‌را ندارم. گمان میکنم آقای دشتی‌هم از

تعریفهائی که دربارهٔ این ترجیع بند می‌نمایند نظرشان به‌قطعات جدا جدای آنست نه ترکیب آنها که شاید ازین لحاظ با نظر من موافق باشند. بهرحال در دیوان سعدی غزلهای بسیارخوب فراوان‌است‌که برغزلهای این‌ترجیع بند ترجیح دارد.

***

ترجیع بند باید برای مطالبی معین ومرتب ومخصوص ساخته شود. باید مجموع قطعه‌های یك ترجیع بند ازحیث مطلب باهم متناسب ودنباله ومکمل هم باشدکه به‌وسیلهٔ بند برگردان (ترجیع بند) از جهت معنوی و «روحاً» به‌هم مربوط می‌شود، نه‌موضوعات ناجور و پراکنده که تنها «جسماً» بهم پیوسته باشد. ترجیع بند در حکم یك قصیده یا یك منظومه‌است که باید مطالب بندهای‌آن به‌هم ربط داشته باشد، نه تنها از جهت عبارت‌پردازی و قافیه‌سازی قطعات آنرا بهم وصل کنند. قطعات یك ترجیع بند با یکدیگر هم‌وزنست، نه هم‌قافیه. بند برگردان وسیلهٔ ارتباط جسمی ومعنوی میان‌آنهاست. درضمن به‌شاعر مجال می‌دهد از دنبال‌کردن مطلب ازقطعه به‌قطعهٔ دیگر هنرنمائی ادبی بنماید ودرحقیقت قصیده‌ای را باگوناگون کردن قافیه متنوع سازد.

به‌گمانم که ترجیعات، هم شاعران ما بیشتر به‌دنبال صورت ولفظ و وزن شعر رفته‌اند نه در پی معنویت آن، بدین‌معنی که بجای مربوط ومتناسب نمودن روح و موضوع، چند غزل هموزن‌را بوسیلهٔ بند ترجیع جسماً به‌هم پیوسته‌اند.

سعدی ترجیع بند دیگری در مرثیهٔ اتابك سعدبن ابوبکر دارد با این برگردان.

نمی‌دانم حدیث نامه چون است　　　همی‌بینم‌که‌عنوانش به‌خون‌است

که هرچهار قطعهٔ‌آن باهم مربوط ومتناسب‌است.

یك نمونهٔ خوب ازترجیع بندی که از جهت معنی قطعات آن به‌هم مربوط است ترجیع بند معروف هاتف اصفهانی‌است دریگانگی خدا، بدین مطلع اول:

ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این و هم آن

وبااین برگردان:

که یکی هست وهیچ نیست جزاو — وحده لااله الا هو

ترجیع بند هاتف مرتب‌است. درآن مطلب‌خودرا ازدست نداده ودرموضوع واحد که وحدانیت باشد به انواع مختلف تغزل نموده است. هرجا رفته، هرکه و هرچه را دیده و شنیده یگانگی خدا را اندیشیده است.

سعدی این کار را نکرده است. ترجیع بند او مشوش است. بندهای مختلف آن همیشه بهم مربوط نیست و مطلب آن تسلسل ندارد. بند برگردان آن در حکم مقطعی می‌باشد برای هرغزل ولی باقیافه‌ای دیگر. این پراکندگی به اندازه‌ای است که حتی برای خواننده گاهی این اندیشه دست می‌دهدکه آیا شاعر این ترجیع بند را در وصف زیبائی مرد جوان سروده یا زن جوان. گاهی این را وصف‌کرده وگاهی آن را. مطلب این است‌که غزلهای یك ترجیع بند، ازحیث موضوع اصلی، نباید مستقل ازهم باشد.

تصور میشودکه سعدی طرح و نقشه‌ای برای این ترجیع بند نداشته است. بعضی غزلیات بریك وزن داشته، بعضی دیگر هم بعد ساخته، سپس همه را پرداخته وبا بیت برگردان بهم پیوند کرده است. همچنان که گفتیم برای ترجیع بند این‌کار تنها کافی نیست و باید قطعات یا غزلهای آن معناً و روحاً، به‌هم ربط داشته‌باشد. به‌طور مثال می‌گویم، در ترجیع بندی هم که مانند ترجیع بند سعدی فقط عاشقانه است می‌توان عوالم عشق وعاشقی را از آرزومندی، ناز ونیاز، فراق و اشتیاق وبالاخره وصال وکامیابی یامحرومیت را به‌نحو مرتب و مسلسلی بیان نمود، چنان‌که نظامی درمثنویات عاشقانهٔ خود، ولی البته خیلی مفصلترکه مناسب ترجیع‌بند نیست، آورده است. کسان زیادی به‌خواندن مکرر این ترجیع بند میل نمی‌کنند مگر بعضی ازقطعات خیلی خوبش را، درصورتی که نسبت به‌غزلیات سعدی چنین

نیست و مانند قند مکرر از تکرار خواندن شیرینی آنها کاسته نمی‌شود.

سعدی باقدرت ووسعت فکر وقلمی که داشته قادر بوده است‌که مانند بوستان و قصائدش مطالب بسیار جالب مسلسل و مدللی را در ترجیع بند به وجود آورد. برای گویندهٔ بزرگی مانند او گفتن چند غزل به‌یك وزن و تقریباً به یك مضمون ساده وپیوستن آنها به‌هم با یك بیت برگردان کار مشکل و هنری نبوده است که تصور کنیم خواسته است هنرنمائی کند. به‌غلط چنین می‌نماید که منظورش این بوده‌که پیرامون بیت و مفهوم:

(بنشینم و صبر پیش گیرم   دنبالهٔ کار خویش گیرم)

غزلهائی را گرد آورد وآن‌را وجه مشترك میان غزل‌ها قرار دهد. اما باید تصدیق کرد این اندازه رابطه برای یك منظومهٔ ادبی کم است. بهمین سبب هم نوشتم که (به‌غلط چنین می‌نماید). شهرتی‌که ترجیع بند هاتف درخوبی دارد بیش از آن سعدی است.

ازاین گذشته، ضدو نقیضهائی درآن ترجیع بند هست که میرساند آنرا در صف وبرای فرد معینی نسروده است. به‌بعضی از آنها اجمالا اشاره میشود:

یاچهره بپوش یا بسوزان   بر روی چو آتشت سپندی

چهره پوشیدن کار زنان بوده است. اما در بیت زیر جای تردید نمیگذارد که مخاطب مرد است:

ای چون لب لعل تو شکرنی   بادام چو چشمت ای پسرنی

دراین بیت دیگر که سخن از ساق پا کرده گویا منظورش زنی بوده است:

بس دیده که شد در انتظارت   دریا و نمیرسد به ساقت

زیرا ساق پای مردان درنظرمردان دیگر زیبائی ساق زنان را نداردکه بارها مورد تمجید شاعران قرار گرفته است، هرچند سعدی دربیت دیگر از غزلی‌ساق پای پسری را تعریف کرده است:

ای پسر دلربا، وی قمر دلپذیر   از همه باشدگریز وز تو نباشدگزیر
چون تو بتی بگذرد سروقدوسیم‌ساق   هرکه در اوننگردمرده بود یا ضریر

اما دربیتی دیگر از ترجیع بند مخاطب او زن است:

در پای تو هرکه سر نینداخت   از روی تو پرده برنینداخت

پرده داشتن و برانداختن آن مربوط به‌زنان است.

دربیتی دیگر ظاهراً به‌زیبائی مرد نظر داشته است و پنداری جوان معینی در دستگاه پادشاه مورد توجه‌اش بوده است، آنجاکه گوید:

شاید که به پادشه بگویند   ترك تو بریخت خون تاجیك

باز درجای دیگر همین ترجیع بندگوید:

ای سیمتن سیاه گیسو   کز فکر سرم سفیدکردی

گیسو عادةً واصطلاحاً برای موی زنان گفته میشود نه مردان.

بالاخره دربند آخر آنجا که گوید:

شد موسم سبزه و تماشا   برخیز و بیا بسوی صحرا

گویا نظر به‌رفیق مرد داشته نه زن، چه با توجه به‌وضع آن زمان که زنان درپرده‌هائی از حجاب لباس وخانه، مستور ازنظرها بوده‌اند بعید بنظر می‌آید که به‌معشوقه‌ای خطاب شود (برخیز وبیا بسوی صحرا).

گفتار سی و چهارم

بدگویان و حسودان

حسد ورزیدن، بدگوئی و بی‌ادبی کردن غیراز انتقاد ادبی و سخن سنجی می‌باشد. غرض‌ورزی میان دشمنان روی می‌دهد نه دوستان. شعرا و ادبا دوستان یکدیگرند، هرچند میان آنان رقابت ادبی‌وجود داشته باشد، چنان‌که میان‌صنوف دیگر اجتماع نیز هست. رقابت هم تا وقتی به‌مرحلهٔ حسادت نرسد خوب است، زیرا موجب پیشرفت می‌باشد. در گفتار پیش به‌قصیدهٔ مفصلی که فتح‌الله‌خان شیبانی دربارهٔ مجمع‌الفصحا و نویسندهٔ آن، امیرالشعرا رضاقلی خان هدایت، سروده اشاره کردم. اینك میخواهم از خاقانی و مخالفان او سخن بمیان آورم. خاقانی شیروانی دربارهٔ حسودان و دشمنان اشاره‌هائی دارد. یك‌جا گوید: (حاسدان بر من حسد بردند و من فردم چنین). درجای دیگر گوید:

خاقانیا کسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبکش آرزوست

باز جای دیگر گفته است:

خرد خریطه کش خاطر و بیان من است
سخن جنیبه بر خامه و بنان من است
بدان خدای که دور زمان پدید آورد
که دور دور من است وزمان‌زمان من‌است
منم به‌وحی معانی پیمبر شعرا
که معجز سخن امروز در بیان من است

ز ژاژخائی هر ابلهی نترسم از آنك
هنوز در عدم است آنکه همقران من است
بگاه هجو مرا فحش گفتن آئین نیست
که‌همچو من به‌ادب تر ز خاندان‌من‌است
اثیرالدین اخسیتکثی وی را جواب گفته است:
گره گشای خرد خامهٔ توان من است
خزانه‌دار روان خاطر روان من است
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن
(هنوز در عدم است آن‌که همقران من است)
زمان زمان زمین گستر خرد بخش است
محال باشد گفتن زمان زمان من است
وگر زبان هنر میسراید این دعوی
بحکم عقل سجلی کنم که آن ِ من است

خاقانی بواسطهٔ تعریفها که از خود کرده گاهی مورد طعن شاعران معاصر واقع شده است. از آن جمله مجیرالدین بیلقانی، شاگرد خودش. شرف‌الدین شفروه و جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی شکایتها و حکایتها دارند که به بعضی از آنها اشاره میشود. دوقصیده میان جمال‌الدین وخاقانی رد و بدل شده است. جمال‌الدین چکامه‌ای که بسیار معروف است برای خاقانی می‌فرستد. خاقانی هم‌جوابی به‌او می‌گوید، که از آنها چند شعر نقل میشود. قصیدهٔ جمال‌الدین چنین است:

کیست که پیغام من به شهر شروان برد
یك سخن از من بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا این همه ناموس چیست
نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد

دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان

که لفظ من گوی نطق ز (قیس)و (سحبان) برد

عاقل دعوی فضل خود نکند ور کند

باید کز ابتدا سخن به پایان برد

کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند

کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد

تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل

هیچ کس از زیرکی زیره بکرمان برد!

مرد نماند از عراق فضل نماند از جهان

که دعوی چون توئی سر سوی کیوان برد!

شعر فرستادنت دانی ماند به‌چه؟

مور که ران ملخ پیش سلیمان برد

نظم گهر گیر تو گفتهٔ خود سر بسر

کس گهر از بهر سود باز به عمان برد

یا نه چنان دان که هست سحر حلال این سخن

سحر کسی خود سوی موسی عمران برد

کسی بر آفتاب نور چراغ آورد!

کسی بر ماهتاب جامهٔ کتّان برد!

کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد

والله اگر کافر این بکافرستان برد

زشت بود روز عید گر ز پی چابکی

پیرزنی خر سوار گوی ز میدان برد

مگر بشهر تو در، شعر نخوانده است کس
که هرکس از نظم تو دفتر و دیوان برد
هنوز گویندگان هستند اندر عراق
که قوت ناطقه مدد از ایشان برد
یکی از ایشان منم که چون کنم رأی نظم
سجده بر طبع من روان (حسان) برد
منم که تا جای من خاك سپاهان بود
خرد پی توتیا خاك سپاهان برد
چو گیرم اندر بنان کلك پی شاعری
عطارد از شرم آن سر بگریبان برد
اگر شود (عنصری) زنده بدوران من
ز دست من بالله ار بشاعری جان برد
من از تو احمق‌ترم تو از من ابله‌تری
کسی بباید که مان هردو بزندان برد
ما و تو باری که ایم ز شاعران جهان
که خود کسی نام ما ز جمع ایشان برد
وه که چه خنده زنند بر من و تو کودکان
اگر کسی شعر ما سوی خراسان برد
اینهمه خود طیبت است بالله اگر مثل تو
چرخ بسیصد قران گشت بدوران برد
نتایج فکر تو زینت دفتر دهد
معانی بکر تو زیور بستان برد

از دم نظمت فلك نظام پروین دهد
وز نم کلکت جهان چشمهٔ حیوان برد
مایه برد هرکسی از تو و پس سوی تو
شعر فرستد چنانك گل بگلستان برد
هرکه رساند بمن شعر تو چونان بود
که بوی پیراهنی به پیر کنعان برد
شکر خدارا که تو نیستی از آنکه او
شعر به‌دونان چو ما ز بهر دونان برد

چون در آخر قصیده، جمال‌الدین به‌مقام عذرخواهی بر آمده، پاسخ شاعر بزرگ شروان خاقانی‌هم به‌او ملایم و محبت‌آمیز است.

خاقانی چنین فرماید:

نکهت حوراست یا هوای صفاهان؟ جبهت جوزاست یا لقای صفاهان؟
دیدهٔ‌خورشید چشم درد همی داشت از حسد خاك سرمه‌زای صفاهان
مدت سی‌سال شد که از سر اخلاص زنده همی داشتم وفای صفاهان
مدح دوفاروق دین چگونه کنم من صدر وجمال آن دو مقتدای صفاهان
کعبه مرا رشوه داد شقهٔ سبزش تا ننهم مکه را ورای صفاهان
این‌همه‌کردم برایگان نه‌بران‌طمع کافسر زر یابم از عطای صفاهان
دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم گردم طغیان زد از هجای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند من چه بدی کرده‌ام بجای صفاهان
جرم زشاگرد و پس عتاب بر استاد اینت بد استاد اصدقای صفاهان[1]

1ـ منظورش مجیرالدین بیلقانی بوده‌است که این شعررا درهجو اصفهانیان ساخته:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلی‌است مروت‌که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

داد صفاهان ز ابتدام کدورت / گرچه (صفا) باشد ابتدای (صفا)هان
(سیب) صفاهان (الف) فزود دراول / تاخورم (آسیب) جانگزای صفاهان
گرچه‌صفاهان جزای من بیدی‌کرد / هم بنکوئی کنم جزای صفاهان
خطهٔ شروان که نامدار بمن شد / گر بخرابی رسد بقای صفاهان

نه‌تنها درایران بلکه در بعضی ازکشورهای دیگرهم شعرا مورد حسد برخی از معاصران خود بوده‌اند. ایرادگیریهای‌مغرضانه‌گاهی چنان موجب دلسردی شاعری شده که ازشاعری دست‌کشیده است. (راسین) و (کرنی) دوشاعر بزرگ فرانسوی چندی ازدست حاسدان ومنتقدان بی‌انصاف چنان رمیده‌خاطر شدند که ازکارخود کناره گرفتند. (بوالو) ازاینکه (ریشولیو) وآکادمی فرانسه به(راسین) و (کرنی) ارجی نگذاشته‌اند اهمیت نمیدهد وتوجه وتحسین عامه‌را به‌آنها و اشعارشان مهمتر میشمارد.

در یادداشتهای (ولتر)، شاعر وفیلسوف بزرگ فرانسوی، خواندم که (کرنی) به‌کاردینال (ریشولیو) صدراعظم مقتدر لوئی چهاردهم،که باهم رابطهٔ خوبی نداشتند، پیغام دادکه من‌شعر ازتو بهتر می‌دانم. کاردینال هیچگاه اورا برای این‌گفته نبخشید. اماهمین حرف‌را دیگری به‌لوئی درمورد شعرشاعری‌که با شاه درمورد شعرش‌اختلاف نظر داشت‌گفت وشاه مستبد، ولی دراین باره منصف، گفت: راست می‌گوید ، او بهتر از من شعر می‌شناسد.

***

سعدی و حسودان او

دونفر از شعرای محبوب و بزرگ مسلم زبان فارسی، سعدی و حافظ هم مورد زخم زبان بدگویان و حاسدان قرارگرفته بودند.

آنچه حاسدان ومخالفان دربارهٔ سعدی وحافظ گفته‌اند کمتر در جائی ثبت شده تا بدانیم چه ایراد و اعتراضی برآنان و یا اشعارشان داشته‌اند. از اشارات

در بعضی از اشعار خود این دو شاعر بزرگ برمی‌آید که مدعیان حرف حسابی نداشته‌اند. چون سعدی وحافظ دو شاعر حلیم، سلیم، حکیم، قویم وکریم بوده‌اند، بدون ذکر نام، بطور سربسته پاسخ حاسدان را داده‌اند. سعدی فرماید:

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی

حسود را چه‌کنم کو ز خود به رنج دراست

بکوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بداندیش بست

نه از جور مردم رهد زشت روی نه شاهد ز نامردم زشت گوی

گرت عیب جوئی بود در سرشت نبینی ز طاووس جز پای زشت

چو دشمن که در شعر سعدی نگاه به نفرت کند ز اندرون تباه

ندارد به صد گفتهٔ نغز گوش چو عیبی ببیند بر آرد خروش

نه هرچشم وابروکه بینی نکوست بخور مغز پسته بینداز پوست

سعدی بارها خود نوشته‌است واقرارضمنی یاصریح داردکه ضمن گفته‌های نغز و مغزدار ممکن است عیبی نهفته یا عیان باشد. چنان که در مورد خود گوید:

قبا گرحریر است و گر پرنیان به ناچار حشوش بود در میان

سعدی، نسبت به‌انتقاد ایرادی ندارد، بلکه ازحسادت ناخشنود است. عیب‌کار حسود را هم درتنگ چشمی وحسادت او می‌داند نه از انتقادش.

جزاین‌عیبش‌آن‌نیست‌کان خودپسند حسد دیدهٔ نیک بینش بکند

به عبارت دیگر سعدی از بدخواه وبدگو شکایت می‌کند، ولی‌خود و شعر خود را هم بی‌عیب و نقص نمی‌داند، وگاهی‌خود از خویشتن هم انتقاد نموده است، و این است شرط مروت وانصاف. در جائی گفته است:

همه از دست غیر می‌نالند سعدی‌ازدست خویشتن فریاد

این ابیات او می‌رساند که زمان حیات سعدی به اشعار او ایراد گرفته‌اند. ایرادگیران خویش را حاسد مینامد، زیرا برادعای خود دلیلی نیاورده‌اند.

فرماید:

چو نیك‌بخت شدی ایمن از حسود مباش
که خار دیدهٔ بدبخت نیك بختانند
چو دستشان نرسد لاجرم به نیکی‌خویش
بدی کنند به جای تو هر چه بتوانند

سعدی همزمان با هجوم مغول و معاصر با هلاکو بوده است. در آن زمان هم مانند عصر ما بوده‌اند کسانی‌که به بیگانگان می‌گرویده و به وطن و ملت خود خیانت می‌ورزیده‌اند. دربارهٔ حسودی که ظاهراً ایراد و اعتراض دیگری نمی‌توانسته است به‌سعدی داشته باشد جز لاغری زیاد او، و طعن می‌زده است، چنین فرماید:

خواست تا عیبم کند پروردهٔ بیگانگان
لاغری برمن گرفت آن کز گدائی فربه است
گر چه درویشم بحمدالله مخنث نیستم
شیر اگر مفلوج باشد همچنان ازسگ به‌است

سعدی‌که نه مالی داشته نه جمالی تا بدانها حسد ورزند، مسلماً به‌دانش وهنراو رشك میبرده‌اند، چنان‌که خود به‌اشاره فرماید:

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است
گل است سعدی ودرچشم مردمان خاراست

درصاحبیه مطلب را روشنتر نموده وروش یك رویهٔ خودرا بیان فرموده است:

بیا که پرده برانداختم ز صورت حال
من آن نیم که سخن‌درغلاف‌خواهم گفت
دعای خیرتو گویم گرم نواخت کنی
وگرخلاف کنی برخلاف خواهم گفت

راستی سعدی چنان‌که خود فرموده، همان‌گونه بوده و چنین هم نموده است. سعدی حسود نبوده، مگر به‌قول خودش در مورد خوبرویان، چنان که گوید:

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی　　　الی بر آنکه دارد با دلبری وصالی

حسد کسانی دارند که چیزی که می‌خواهند ندارند. سعدی که مرد قانع بوده و به مال وجاه نظری نداشته و از حیث دانش وکمال و فصاحت هم سرآمد همه بوده است چرا برشاعران و دبیران دیگرحسد ببرد. دیگرانند که بر او حسد می‌برده‌اند. سعدی‌که با این صراحت روش اخلاقی خود را بیان کرده دلیل ندارد که کسانی بخواهند او را جز آنچه خودش دربارهٔ خود و دیگران گفته بشناسند. مقام او بالاتر از آن است که اگرهم لغزشهائی داشته، ومورد نکته‌گیری قرارگیرد، از مقام او بکاهد.

یکجا گوئی ازدست عیب‌جویان به تنگ‌آمده وگفته است:

چو بیتی پسند آمدت از هزار　　　بمردی که دست از تعنت بدار

فردوسی هم دربارهٔ شاهنامهٔ خود فرماید:

که‌گر بازجویند از آن بیت بد　　　همانا که باشدکم از پنج صد

توضیح آنکه هنوز هم در افغانستان بجای پانصد می‌گویند پنجصد. ولی در بعضی نسخه‌ها این طور است:

اگر باز جویند از آن بیت بد　　　همانا که باشد کم از پانصد

(پنجصد) در این بیت بگوش خوشتر از (پانصد) می‌آید و فصیحتر است.

***

در خاتمه، داستانی‌را که ازحسادت (همگر) نقل‌کرده‌اندکه یك قطعه شعر او نیز مؤید آنست می‌آورم. گویندکسانی از مجد همگرکه شاعری درباری بود، و منزلش هم‌محل تجمع شعرا، پرسیدند از اشعار سعدی و امامی هروی کدام بهتر است. او پاسخ داد:

ما گرچه به‌نطق طوطی‌خوش‌نفسیم　　　بر شکر گفته‌های سعدی مگسیم

در شیوهٔ شاعری به‌اجماع امم　　　هرگزمن و سعدی به امامی نرسیم

همگر در این رباعی امامی هروی را که معاصر دیگر آنان بود برسعدی برتری داده ودرصورتی که امامی قابل قیاس با سعدی نیست. ازهمین‌جا درجهٔ حسادت همگر را می‌توان دریافت. نوشته‌اند که سعدی این رباعی‌را بدان مناسبت سروده است:

هرکس که به نطق بر امامی نرسد — از ناقصی و تبه کلامی نرسد
همگر که بعمر خویش نگزاشت نماز — معلوم که هرگز به امامی نرسد

این رباعی در دیوان سعدی نیست و ظاهراً از او نباشد. نویسندهٔ تذکرهٔ (خیرالبیان) آنرا بنام سعدی آورده است. بنظر میرسد که یکی از شعرای بعد از سعدی که قضاوت همگر را مغرضانه دانسته این رباعی را گفته است. سیاق کلام هم در این رباعی میرساند که گفتهٔ دیگری باید باشد.

همام تبریزی هم گویا خود را همسنگ سعدی می‌خواسته وگوئی تصور می‌کرده که مزیت سعدی بر او همان شیرازی بودن اوست، زیرا در این بیت گفته:

همام را سخن دلفریب وشیرین هست — ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

از یك شعر سعدی برمی‌آید که گویا خریدار شعرش در خارج بیش از فارس بوده‌است:

همانا که در فارس اشعار من — چو دُر است بی‌قیمت اندرعدن

شاید هم در این بیت خواسته است‌در برابر گویندگان دیگرشیرازشکسته نفسی بکند و بگوید آنقدر در شیراز شعر و شاعرخوب هست که مانند در و مروارید در عدن می‌باشد.

***

حسودان حافظ

حافظ هم مانند سعدی مورد بدگوئی و بدخواهی حاسدان و مدعیان ورقیبان زمان خود قرارگرفته است. در دیوانش اشعار چندی‌که از حسودان و رقیبان شکایت می‌کند هست. بعضی را بطور نمونه

نقل می‌کنم:

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب   یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی   مقبول طبع مردم صاحبنظر شود

در غزل دیگر با این‌که اسم نمی‌برد ولی نظر به شاعری داشته که معاصران حافظ می‌دانسته اندکی بوده و اورا بعضی استاد می‌دانسته‌اند:

آنرا که خواندی استاد گر بنگری به‌تحقیق

صنعتگریست اما طبع روان ندارد

شاید مخاطب این بیت پادشاه معاصر حافظ بوده که شاعر معاصری را استاد خوانده، زیرا در مقطع غزل گوید:

کس در جهان ندارد یك بنده همچو حافظ

زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

پیداست که شاه معاصر حافظ از صنایع شعرهم خوشش می‌آمده و به‌همین جهت شاعر «صنعتگری» را استاد خوانده است. البته وقتی در دستگاهی «شعر صنعتی» و تملق را بپسندند شعرا واشخاصی که بخواهند بدان دستگاه نزدیك شوند باید اشعار متملقانه و صنعتگرانه بسازند. شاید علت این که در اشعار حافظ بیش از سعدی این حالات وجود دارد. به‌سبب این بوده که سعدی حتی‌المقدور تقرب به بارگاه نمی‌جسته است و حال آن‌که از بعضی اشعار حافظ برمی‌آید که او می‌خواسته است به دربارها نزدیك شود. سفر او به یزد و مدایحی که دربارهٔ شاه یحیی یزدی دارد حاکی از آنست.

بعضی از ابیات دیگر او دربارهٔ حاسدان.

حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد   حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

ایضاً:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ   قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

معلوم می‌شود مدعی حافظ دراینجا شاعری سست نظم بوده اما ایرادش برحافظ چه بوده است معلوم نیست. درجای دیگر شکایت ازخودکمتری داردکه به واسطهٔ مقامی بالاترکه داشته به‌حافظ برتری می‌فروخته است:

کی شعر تر انگیزد خاطرکه حزین باشد
یك نکته درین معنی‌گفتیم و همین باشد

غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وا بینی خیرتو در این باشد

جام می و خون دل هر یك به‌کسی دادند
در دائرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کان شاهد بازاری وین پرده‌نشین باشد

***

قاآنی شیرازی هم حاسدانی داشته است. از چند بیت آخرقصیده‌ای بمدح حاج میرزاآقاسی بر می‌آید:

خدایگانا گویند حاسدی گفته است
که ناسزا سخنی سرزدست از چاکر

چگونه منکر باشم که در محامد تو
ثنای ناقص من چون هجا بود منکر

گر این مراد حسود است حق بجانب‌اوست
ز حرف حق نشود رنجه مرد دانشور

حسود اگر همه تیر افکند نترسم ازآنك
ز مهر تست مرا درع آهنین در بر

گفتار سی و پنجم

توارد و «سرقت ادبی»

استقبال و اقتفا ـ اقتباس و تضمین ـ نسخه بدلها

توارد آنست که دوشاعر دو بیت ازحیث لفظ ومعنی مانند هم ساخته باشند، وگرنه مطالب و مضامین مشابه زیاد است وآنهارا توارد نمیگویند.

گاهی دیده شده‌که به‌این تواردها وتصادفها یا استقبال واقتباس واقتفا وتقلیدها درمیان شاعران، نسبت (مضمون دزدی) و(سرقت ادبی) داده‌اند که درنظرمن شایسته نیست. حتی به‌شاعر معروف بزرگی چون جامی شاعر دیگری این نسبت را دراین ابیات داده است:

ای باد صبا بگو به جامی — آن دزد سخنوران نامی
دیوان ظهیر فاریابی — درکعبه بدزد اگر بیابی

همه‌کس ابتکار ندارد. استقبال یا پیروی کردن واقتفا از شاعر بزرگتر واز عهده بر آمدن، خود هنری‌است غیر قابل‌انکار. (تضمین) ومخصوصاً (تخمیس) غزلها و قصائد نیز هنری است دیگر. (تخمیس) کاریست مشکل زیرا شاعر بعدی باید رعایت وزن وقافیه وحتی تناسب معنی میان ابیات‌گویندهٔ قبلی‌را با ابیات خودبنماید. تخمیس کردن غزلی بس‌مشکلتر است ازسرودن غزل مستقلی.

نمونهٔ تضمین سعدی ازفردوسی:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد — که رحمت بر آن تربت پاك باد
(میازار موری که دانه کش است — که‌جان‌دارد وجان شیرین‌خوش‌است)

نمونهٔ تضمین حافظ ازکمال اسماعیل:

ور باورت نمی کند از بنده این حدیث   از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم:
(گر بر کنم دل از تو و بر دارم از تو مهر   این مهر بر که افکنم این دل کجا برم)

سعدی نیز بیتی دارد که از جهتی با شعر شاعر معاصر خود شباهتی دارد، اما توارد نیست. مقصود آنکه اینگونه مضامین مشابه یا شباهتهای دیگر هست.

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من   مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی

در بیتی دیگر حافظ با کمال اسماعیل توارد تقریبی دارد.

کمال:

بگویم و نکند رخنه در مسلمانی   توئی که نیست تورا در همه جهان ثانی

حافظ:

بیار بادهٔ رنگین که یك حکایت فاش   بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست ننشستم   که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی

حافظ، هم با سعدی توارد دارد و هم از او تضمین کرده، که به بعضی از آنها در گفتارهای مربوط به غزل گذشت و تکرار نمی کنم.

استقبال واقتفا از غزل یا قصیدهٔ گویندگان بزرگ هم، که عادتی بوده است میان شعرا و عیبی هم نداشته، عبارت است از این که شاعری به پیروی از شاعر دیگر و به سبك او یا با همان وزن و قافیه غزل یا قصیده بسازد. استقبال ممکن است گاهی هم معنوی باشد، یعنی مطالب و موضوع معین و مشخص شاعری را شاعر دیگر با سبك دیگر بپردازد که در این صورت باید آنرا (اقتباس) خواند. استقبال را می توان یك نوع «مسابقه» دانست. قاآنی بسیاری از قصائد پیشینیان خودرا پیروی کرده است. در هر دو حال، چه اقتباس و چه استقبال، اگر شاعر بعدی بهتر از شاعر قبلی از عهدهٔ کار بر آمده باشد چه عیب دارد. اما اگر شاعری عین بیت یا مصرع شاعر دیگری را در شعر خود آورده باشد و این کار را دانسته کرده باشد تضمین است و بهتر است که در خود قطعه یا در حاشیه نام گویندهٔ قبلی را ذکر کند. اما بعضی شعرا این کار را به واسطهٔ

معروف‌بودن شعر وگویندهٔ آن لازم نشمرده‌اند. حافظ نسبت به‌سعدی این روش‌را داشته است که در گفتارهای راجع بغزل نمونه‌ای‌آورده‌ام و باز نمی‌آورم.

اما یك‌مورد دیگر در دیوان حافظ هست‌که باید به‌آن اشاره کنم. خواجه مصراعی از یزیدبن معاویه‌را تضمین کرده‌است وآن مصراع اول نخستین غزل دیوان است‌که مطلبی در بارهٔ آن از جریدهٔ کیهان نقل می‌کنم، ذیل عنوان «حکومت‌یزید» نوشته است:

(... مردی می‌گسار سبکسر شقی فاسق وفاجر ومستبد وبیدادگر بود. در بادیه بزرگ شده‌بود و شعر هم می‌سرود همانطور که اکثر بادیه‌نشینان عرب میسرودند... راویان، اشعار باده‌گساری اورا درحجاز و دراماکن‌مخصوص‌هرزه‌درایان درمجالس عیش وطرب وفحشا می‌خواندند:

مضی فی غفلة عمری، کذلك یذهب الباقی

ادر کأساً و ناولها الا یا ایها الساقی

مصرع اول به‌فارسی چنین است که «عمرم در غفلت و بی‌خبری سپری گردید و همچنین‌بازماندهٔ‌آن سپری می‌شود.» مصرع دومش‌که در دیوان‌غزلیات‌خواجهٔ شیراز تضمین‌شده معلوم‌است.)

گاهی قسمتی ازجمله یك‌مصرع یاعین مطلب یا نظیر‌بسیار شبیه‌آن ازشاعری درشعر شاعر دیگر‌نقل یا تکرار شده‌که‌اینهاهم نوعی‌ازاقتباس‌است،مانند موارد زیر:

خداوند بالا و پستی توئی ندانم چه‌ای هرچه‌هستی توئی

فردوسی

پناه بلندی و پستی توئی همه نیستند آنچه‌هستی توئی

(نظامی درخسرو شیرین)

که سرسبز باد آن همایون درخت که‌شاخش بلنداست ونیروش‌سخت

(نظامی در اسکندرنامه)

برومند باد آن همایون درخت که در سایهٔ آن توان برد رخت
(سعدی)

وگر پهلوانی ندانی زبان (ورا رود) را ماورالنهر دان
(رودکی)

اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو (اروند) را دجله‌خوان
(فردوسی)

نیک‌بخت آن‌کسی که داد و بخورد شوربخت آنکه او نخورد و نداد
(رودکی)

عاقلی‌را پرسیدند‌که نیک‌بخت‌کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیک‌بخت آنکه خورد وکشت وبدبخت آنکه مرد و هشت.

(گلستان سعدی)

به‌جرم خاك و فلك در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام وآن‌کجا ز سفر
(انوری)

زمین لگد خورد از گاو وخر به‌علت آن که ساکن است نه مانند آسمان دوار
(سعدی)

اگر چه آفت عمر انتظار است چو سر با وصل دارد سهل کار است
(نظامی)

ای که گفتی هیچ‌مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست
(سعدی)

حافظ بسیاری ازمضامین سعدی را اقتباس‌کرده است. بعضی‌از آنهاکه مرا در نظراست می‌آورم:

غلام آن سبك روحم که با من سر گران دارد
جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد
(سعدی)

چه‌عذر بخت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد
(حافظ)

روزی فراق بر من باشد به‌قدر سالی   سالی وصال با او یك روز بود گوئی
(سعدی)

وان‌دم که بی‌تو باشم یك‌لحظه‌است‌سالی   آندم که باتو باشم یك‌سال هست‌روزی
(حافظ)

عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد   در ازل عکس لب لعل تو در جام افتاد
(سلمان ساوجی)

عاشق سوخته‌دل در طمع خام افتاد   عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد
(حافظ)

مصرعهای آخر این دو بیت اخیر که مانند هم است و از دو شاعر معاصر، نمیدانم تضمین است یا توارد، یا اشتباه نسخه‌نویسها و چاپ‌کننده‌ها.

ما از لب بامی که پریدیم پریدیم   دل نیست‌کبوتر که چو برخاست نشیند
(وحشی)

ز بامی‌که برخاست مشکل نشیند   مرنجان دلم را که این مرغ وحشی
(؟)

گاهی‌هم شاعران مضمونهای شعری‌خودرا، حتی مصرعهای خودرا، آگاهانه یا غافلانه تکرار کرده‌اند. مثال از سعدی در غزلی از (خواتیم) به این مطلع:

خبر از پای ندارم که زمین میسپرم   میروم وز سر حسرت به قفا مینگرم

مصرع اول‌را آگاهانه در مقطع غزل به‌این‌نحو تکرار کرده:

از قفا سیر نگشتم من بدبخت هنوز — میروم وز سر حسرت بقفا مینگرم

اما همین مصرع را درمقطع غزلی ازطیبات مکرر فرموده‌است:

راه عشق تو دراز است ولی سعدی‌وار — میروم وز سر حسرت به‌قفا مینگرم

حافظ نیز ازاین مکررات دارد. ازجمله در غزلهای زیبا وخوش‌آهنگی به ردیف (بودی) ابیات ومضامین مشابه دارد.

در غزل اول:

به‌گفتمی که چه‌ارزدنسیم طرهٔ دوست — گرم بهر سرموئی هزارجان بودی

در غزل دوم:

بگفتمی که بهاچیست خاك پایش را — اگرحیات گرانمایه جاودان بودی

در غزل اول:

زپرده‌کاش برون‌آمدی چوقطرهٔ‌اشك — که‌بر دودیدهٔ ماحکم‌او روان بودی

در غزل دوم:

درآمدی زدرم کاشکی چو لمعهٔ نور — که‌بردو دیدهٔما حکم او روان بودی

نظیر این تکرارها را در دیوان‌های سعدی وحافظ ودیگران دیده‌ام. اکنون آنقدر که درخاطرم بود نوشتم.

***

درپنجاه و چندسال قبل، هنگامی‌که درسویس بودم وازتحصیل فراغت حاصل نموده بودم، غزلی در شکرگزاری ازپدرم سرودم و برای او به‌یزد فرستادم. مطلع آن اینست:

ای سرور عزیز دل و جان فدای تو — قربان مهربانی و لطف و عطای تو

تمام غزل به‌شمارهٔ ۷۲ دربخش‌دوم همین‌کتاب ثبت شده است.

چندی پیش یکی از فرزندانم که غزل مرا از حفظ داشت رونوشتی از غزل

بسیار خوبی به همین وزن و قافیه و تقریباً به همان مضامین که شاعر شیرین‌زبان معاصر ابوالقاسم حالت بمناسبت (روز مادر) که تازه رسم شده است سروده بود و در جریده‌ای دیده، برای من آورد. مطلع غزل آقای حالت این‌است:

ای مادر عزیز که جانم فدای تو — قربان مهربانی‌ولطف‌وصفای تو

تمام غزل‌حالت درملحقات همین‌کتاب‌می‌آید. گرچه عین‌ابیات توارد نشده‌بود امانوعی ازتوارداست. تصورمیکنم‌که دراین‌مورد، علت توارد سرچشمه‌ای باشدکه هردو ازآن فیض والهام‌گرفته‌ایم، یعنی عشق‌وعلاقهٔ پدر فرزندی و مادرفرزندی که با عشقهای مجازی و زودگذر فرق بسیار دارد. هردو ازقصیده‌ای که سعدی بهمین وزن وقافیه دارد استقبال کرده وفیض گرفته‌بودیم. مطلع قصیدهٔ سعدی چنین‌است:

ای پیش‌ازآنکه در قلم‌آید ثنای تو — واجب براهل مشرق‌ومغرب دعای تو

قصیدهٔ سعدی هم درملحقات این‌کتاب مندرج است.

مقصود این‌است که این‌گونه تواردها در ذهن دوشاعر میشود وعیبی ندارد. (تواردکامل) آن است‌که در ذهن دوشاعر دوبیت یا دو مصراع که عیناً ازحیث لفظ وترکیب ومضمون یکی‌باشد وارد وگفته شود. این‌هم گاهی اتفاق افتاده‌است. شایدهم شعر شاعر اولی‌را شاعر بعدی وقتی درزمان‌گذشته خوانده یا شنیده‌است واز یاد برده ولی نقشی‌ازآن درخاطرش مانده. به‌هرحال اگر شاعربعدی روزی متوجه این توارد شد ودانست‌که دیگری قبل‌از اوچنین بیت یا مصرعی دارد، یا باید به‌کلی ازآن خود صرفنظرکند یا اگر به‌علتی مطلب‌آنرا لازم وبرای تبیین یاتکمیل قطعهٔ خود آن‌را ضرور می‌شمارد به‌صورت تضمین بیاورد.

(توارد نسبی) آن‌است‌که مضمونی یا عبارتی شبیه به‌هم تکرار شود. چون برای من، که‌گاهی شعری‌گفته‌ام، هردو نوع اتفاق افتاده اکنون دراینجا بیان می‌کنم:

هنگامی‌که درسویس محصل‌بودم غزلی ساختم که استقبال ازسعدی بود. یك مصرع اوراهم تضمین‌کردم که این‌است:

سزدت به‌قول سعدی که‌کنی به‌حسن دعوی

(که کمـال سرو بستان وجمال ماه داری)

درآخر غزل خود بیتی با ردیف دیگر اضافه کرده بودم و آن این‌است:

من اگر به عشق دعوی بکنم گـواه دارم

که دلم زغصه خون گشت وبه‌سینه آه دارم

بعدها به‌خاطرم خطور نمودکه این بیت شاید از دیگری باشد، ولی هـرقدر جستجوکردم صاحبی برای‌آن نیافتم. آنرا درغزل خود باقی گذاشتم ولی تذکـر آنرا در اینجاواجب دانستم.

مورد دیگرکه درقسمتی ازمضمون توارد شده بدین شرح است. هنگامی‌که باز درسویس بودم وسالها بودکه دیوان‌فرخی سیستانی را نخوانده بودم غزلی ساختم که مطلع آن این است:

دل از مردم ربودن گر گنه بود گناه از زلف و چشمان سیه بود

چندی بعدکه به‌تهران‌آمدم برحسب‌تصادف دردیوان فرخی سیستانی این‌بیت را دیدم:

اوسخن‌گفت نتاند چه گنه تاندکرد گنه‌آن‌زلف سیه‌دارد وچشمان سیاه

چون برای‌من جای تردید نیست‌که در این‌مورد به‌کلی توارد شده زیـرا هیچ به‌یاد وبه‌ذهن وبه‌خاطرم نمی‌آیدکه این‌بیت فرخی‌را هرگزدیده‌باشم، زیراهیچوقت دیوان کامل او را ندیده و نخوانده بـودم. بنـابرین، مضمون بیت خـودرا عوض نکردم، ولی ذکر این مطلب را هم لازم شمردم. بعلاوه، مضمون وصغـرا وکبرای دوبیت هم متفاوت‌است. اشتراك دو بیت تنها درتشبیه‌آن و نسبت‌دادن‌گناه به‌چشم و زلف است. این‌نوع تشابه وتشبیهات زیاد است.

میان دو شاعر معروف معاصر (سعدی و عـراقی) هم تواردی بنظر رسید که نمیدانم باید آنرا توارد دانست یا تضمین: چون سعدی بسی بزرگتر و مشهورتر از

عراقی بوده، با وجود این چون زمان آنها بهم نزدیک است حق این بود که عراقی اشاره به تضمین از سعدی میکرد.

سعدی فرماید:

شب فراق نداند که تا سحر چند است — مگر کسی که به زندان عشق در بنداست

که با شکستن پیمان و برگرفتن دل — هنوز دیده بدیدارت آرزومند است

عراقی گوید:

ندیده‌ام رخ خوب تو روزکی چنداست — بیا که دیده بدیدارت آرزومند است

کسیکه همچو عراقی اسیر عشق تو نیست — شب فراق چه داند که تا سحر چند است

***

گویا رقیبان ومدعیان کلیم کاشانی، ملك الشعرای دربار شاه جهان هندی، به شاعر شیرین‌زبان در تواردی که داشته‌است نسبت خطائی داده‌اندکه او برآشفته و این قطعهٔ زیبا وزباندار «دفاعیه» را گفته‌است:

منم کلیم به (طور) بلندی همت[1] — که استغاثهٔ معنی جز از خدا نکنم

به‌خوان فیض الهی چو دسترس دارم — نظر به کاسهٔ دریوزهٔ گدا نکنم

به‌سیر گلشن معنی صاحبان سخن — چوغنچه چشم تماشای فکر وا نکنم

زگوهری که به‌غوص کسی برون آید — اگر به فرض شوم کور، توتیا نکنم

بریده باد ز روحم غذای معنی اگر — به رزق موهبت عیسی اکتفا نکنم

به‌اخذ معنی در پیش پا فتاده خلق — قد طبیعت برجسته را دو تا نکنم

۱ــ کلیم لقب حضرت (موسی کلیم‌الله) پیغمبر مشترك کلیمیان، عیسویان و مسلمانان می‌باشد که از بالای کوه (طور) با خداوند صحبت مینموده‌است و به‌این‌جهت به‌او کلیم‌الله لقب داده‌اند. در این بیت، کلیم شاعر بدان اشاره می‌کند. صائب تبریزی‌که یکی ازرقبای کلیم بوده چون ازهند به‌اصفهان برگشته در قصیده‌ای که به مدح پادشاه صفوی و هجو پادشاه هندی ساخته اشاره به‌همین کلیم شاعر در این شعر دارد:

شوخ چشمی بین که میخواهد (کلیم) بی‌زبان — پیش شمع طور اظهار زبان دانی کند

همین بیت حکایت از رقابتی میکند که میان صائب و کلیم درهند بوده است و در گفتار راجع به‌صائب بدان اشاره کردم.

ز جذب معنی بی‌مغز هر تنک مایه — به ننگ تن ندهم کار کهربا نکنم
اگرچه در فن خود کیمیاگر سخنم — زفکر خود مس معنی، کس طلا نکنم
ولی علاج (توارد) نمی‌توانم کرد — مگر زبان به‌سخن گفتن آشنا نکنم

خلاصه آنکه همچنان‌که کلیم گفته وقوع توارد میان دو یا چند شاعر بسیار محتمل است. باید گفت که بسیاری ازحرفها، تشبیهات وموضوعات مکرراست‌وطرز ادای آن فرق می‌کند. به‌طور کلی می‌توان گفت که بسیاری ازمفاهیم ومعانی عادی در اذهان‌وجود دارد، کلمات وتشبیهات واستعارات‌هم‌که ابزار ووسائلی برای ادای مقصود است، پس بر بسیاری ازمکررات ایرادی نمی‌توان گرفت. به‌گفتهٔ حافظ:

یك قصه بیش نیست غم عشق وین عجب — کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

ولی اگرشاعر فکری بکر ومضمونی بکلی ناگفته (ولی نه‌غریب وبعید) بیاورد کار او کمال هنر است.

گاهی شاعری خود نسبت به‌خویش توارد دارد، یا بیتی ازخودرا تضمین یا تکرار میکند. برحسب تصادف در دیوان سعدی ازاین مکررات دیده‌ام، که یکی از آنها نقل شد. اکنون تواردهای زیررا هم که باز بیادم آمد نقل میکنم:

در یك قصیده دومصرع از دوقصیدهٔ دیگرخودرا آورده‌است:

توروی دختر دلبند طبع من بگشای — که پیرگشت و ندادم به شوهری عنین
(توروی‌دختردلبند طبع من بگشای) — که‌خانگیش برآورده‌ام نه بازاری

اگر نه بنده‌نوازی از آن‌طرف بودی
که زهره داشت که دیبا برد به‌قسطنطین[1]

(اگر نه بنده‌نوازی از آن طرف بودی)
من این شکر نفرستادمی به خوزستان

---

۱ ــ مقصودش از(قسطنطین) قسطنطنیه یعنی استامبول فعلی میباشدکه وقتی پایتخت دولت روم‌بود. دیبای رومی معروف بوده‌است. سعدی در گلستان نیز از (دیبای رومی) صحبت میکند.

هیچ معلوم نیست که دومصرع مکرر دراین قصیده توارد درذهن سعدی بوده یا ازخود تضمین کرده یا برحسب ضرورت تکرار نموده‌است. بهرحال مقصود اینست که ازاین پیش آمدها برای شعرای بزرگ هم شده‌است. شاعراستاد معاصر دکترشهریار ضمن مصاحبه‌ای که بانمایندهٔ روزنامهٔ کیهان نموده ودرشمارهٔ ۱۳۵۰/۵/۷ آن روزنامه مندرج است گفته: (من شعر کمتر میخوانم، چون اگر ازشعری خوشم بیاید تعبیرات وحرفش درشعر من می‌آید و از توارد بیم دارم.)

نسخه بدلها

یك مورد دیگر که باید آنرا هم ذکر کنم اینست: در سالهای قبل غزلی گفته و آنرا درانجمن ادبی ایران خوانده‌بودم ودربعضی از روزنامه‌ها وکتابهاهم چاپ شده بود. ازجمله درکتاب جیبی (گلچین معرفت) دربیست‌وچهارسال پیش و در تذکرهٔ (شعرای معاصر ایران) وتذکرهٔ سخنوران نامی معاصرجلد دوم تألیف برقعی وغیره.

برحسب تصادف، چندروزپیش چاپ‌جدید (کلیات دیوان عارف قزوینی) توسط مؤسسهٔ امیرکبیروبه‌اهتمام سیف آزادکه چهارسال قبل یعنی‌در۱۳۴۷ (ﻫ.ش) بطبع رسیده بدستم افتاد. باکمال تعجب هنگامی که گشودم در صفحهٔ ۵۲۵ چشمم به چهار بیت ازآن‌غزل‌افتاد که گردآورندهٔ کتاب باذکرمقدمه‌ای خلاصه به‌این شرح (بدون اسم‌من) نقل‌کرده بود: (یکی ازدوستان باوفای عارف به یادگار یك صبح بهار۱۳۰۸ درهمدان، هنگام شگفتن گلها وزیارت عارف سروده‌است). بامقایسهٔ این ابیات باغزل بصورت آخری‌که بدان داده‌ام وبه‌شمارهٔ ۴ دراین کتاب ثبت شده فرقهائی وجود دارد.

مطلع غزل چنین‌است:

مرا خیال خوشی‌صبحدم به‌سوی تو برد به‌لاله‌زار و گلستان درآرزوی تو برد

درسفری‌که برای گردش به‌همدان رفته‌بودم عارف‌را درآنجا دیدم. ولی تحقیقاً این‌غزل‌را برای اونسروده بلکه درخارج ازایران برای دیگری‌گفته بودم. ظاهراً

سیف آزادآنرا دراوراق عارف یافته با استنباطی ازخود واظهارنظری ازخویش چاپ کرده‌است. این غزل مکررچاپ شده، ولی تفاوتهائی یافته که بیشتر ناشی از خود من بوده‌است که کم وزیاد و اصلاحاتی کرده و تغییراتی در آن داده‌ام.

ملاحظه‌کنید یك غزل درزمان حیات گویندهٔ آن بچند نوع تغییر کرده‌است. کم وبیش چنین وضعی نسبت به‌خیلی ازاشعار نگارنده روی داده که آنچه‌را دراین کتاب منتشر میکنم باآنچه سابق درجاهای مختلف چاپ شده‌است فرق‌دارد. بعضی ازقطعات هم‌که قبلا درجرائد چاپ‌شده چون دیگر پسندخود من نیست دراین کتاب نیاورده‌ام و از «مالکیت» آنها صرف نظر کرده‌ام. اگر تذکره‌نویسی بعدازاین بخواهد از من شعری چاپ‌کند تمنا دارم ازاین کتاب انتخاب‌کند. همین وضع نسبت به‌دیگر گویندگان‌هم صادق‌است، وبدین‌گونه روی داده‌است که‌شاعران تغییراتی درطول زمان به‌اشعارخود میدهند وعلتهای مختلف دارد. کمترشاعریست که‌دراشعارخود تغییری نداده‌باشد. برهمین روال میتوان کم‌وبیش اشعار دیگر را هم قیاس‌نمود. شاعر ممکن‌است شعری‌راکه دربیست‌سالگی گفته درشصت‌سالگی نپسندد یاآنرا پاره کند یاتغییری درآن‌بدهد. اما اگرمانند سابق نسخه‌هائی ازآن به‌اشخاص داده یامانند امروز در جرائد ومجلات و کتب چاپ شده باشد هر تغییری هم بدهد نمیتواند درآنچه منتشر وچاپ‌شده اثر بگذارد. تنهاکاری‌که میتواندبکند اینست که نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ آخرخودرا چاپ‌کند. اما سابق‌که چاپ‌نبوده وگوینده نمی‌توانسته‌است این کارراَبکند وقرنها ازعمر اشعارش گذشته، برای اهل‌تحقیق وتتبع این مشکل‌پیش می‌آیدکه‌کدام نسخهٔ خطی‌دیوان فلان شاعر صحیح‌تراست. بعضی براین عقیده‌اند که هر نسخه‌که تاریخ تحریرآن قدیم‌تراست درست‌تر میباشد. ولی‌اینهم همیشه صدق نمی‌کند، زیرا ممکن است نسخهٔ بعدی همان باشد که شاعر اصلاح کرده است. پس ادعای اینکه مثلا فلان بیت حافظ به‌فلان‌نحو درست‌تر است زیرا در نسخه‌ای دیده شده‌که نزدیکتر به‌زمان او نوشته‌شده صددرصد راست نیست، چه‌ممکن

است که گوینده خود بعلتی آنرا بعد تغییر داده باشد و نسخهٔ قبلی را که به کسی داده دسترسی بدان برای اصلاح نداشته است. تشخیص اینکه فرضاً از دو بیت متفاوت کدام از حافظ است یا کدام آخرین نظر او و بهتر میباشد ذوق ادبی و بصیرت کامل می‌خواهد. این ذوق و بصیرت را علامهٔ قزوینی و دکتر غنی داشتند، اما متأسفانه عقیدهٔ راسخ آنها بر اینکه نسخهٔ قدیمی‌تر درست‌تر است آنان را بر این واداشت که در دیوان حافظ چاپ خود یك بیت او را چنین بنویسند:

بیدلی در همه احوال خدا با او بود　　　او نمیدیدش و از دور خدارا میکرد

درحالیکه نسخه‌هائی دیگر چنین نوشته‌اند:

بیدلی در همه احوال خدا با او بود　　　او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

عجبتر اینکه درحاشیه، دو دانشمند معظم به‌این نسخه بدل اشاره‌ای هم نکرده‌اند وحال آنکه درموارد دیگر گاهی به نسخه‌بدلها توجه نموده‌اند. وقتی با مرحوم ملک‌الشعرا بهار که ذوق و استعداد ادبی سرشار داشت راجع به‌این بیت حافظ بنحوی که در نسخهٔ قزوینی وغنی چاپ شد صحبت میکردم، اوهم عقیده‌داشت که (خدایا) درست است نه (خدارا). متأسفانه ازاین «بی‌ذوقیها» باوجود خوش‌ذوقی آنان در دیوان چاپ ایشان دیده میشود.

تنها قدمت نسخهٔ موجود دلیل آخرین نظر گوینده نیست، بلکه لازم است به‌صحت، خوبی‌ومناسبتهای دیگر شعرهم توجه داشت، ودرصورت امکان بایدآخرین نظر اصلاحی شاعر را کشف کرد ومناط اعتبارقرارداد، و آن، تنها قدمت نسخه نمیتواند باشد. گاهی هم میتوان آنرا ازقرائن دریافت. درهر حال هیچ کس حق ندارد در شعر دیگری تغییری بدهد، هرچند آن تغییر شعررا بهتر کند.

***

اکنون به‌تشریح تغییراتی که درطول زمان بغزل ذکرشدهٔ خود داده‌ام میپردازم تا به‌اثبات ادعایم کمك کند، ابیاتی‌راکه حذف کرده‌ام، یا بعلتی بی تناسب باابیات دیگر

دانسته، یا عیب و نقصی در آنها دیده‌ام:

(۱) مصرع (میان گلها من‌را بجستجوی تو برد) را تبدیل کرده‌ام به (مرا میانهٔ گلها بجستجوی تو برد)، زیرا بنظرم ظریفتر و فصیحتر آمد.

(۲) بیت (شناختم گل خود را میان آنهمه گل که باد سوی من از جانب تو بوی تو برد) را بکلی حذف کرده‌ام، زیرا «او» در باغ نبود تا از گلهای گلستان بازشناخته‌شود، ودیگر آنکه (باد بسوی من از جانب (او) بویش را می‌آورد) ومن گفته بودم (برد) و غلط است.

(۳) با حذف بیت پیش، این‌شعر

(در آن میانه تو خود بودی آنچنان ممتاز

که رونق از همه‌گلهای باغ روی تو برد)

دیگر موردی نداشت. مصرع اول آنرا که بکلی بی‌مورد بود، حذف کردم ولی مصرع دوم‌را با اصلاحاتی درپس وپیش آن نگاه داشتم که در نتیجه به‌این صورت درآمد که اکنون‌غیبت «او» را و تأسف مرا ازفراق واشتیاق دیدار او میرساند:

ولی دریغ نبودی میان آن‌همه گل،

خوش این‌خیال که آن دم مرا بسوی تو برد.

همین تصور رویت چنان نمود بمن

که رونق ازهمه گلهای باغ روی تو برد

(۴) ابیات (زشرم چشم تو.....) و (به‌پیش غنچه دهان تو.....) و (شکست رونق.....) را هم بسبب عدم حضور (او) درگلستان حذف وتبدیل به‌این بیت کردم:

هوای باغ دم صبح بوی زلف تو داشت

مگر صبا به گلستان نسیم کوی تو برد

(۵) چهار بیت آخر را هم که درکتاب (گلچین معرفت) نیست به‌آن اضافه‌کردم تا غزل عاشقانه چنان‌که روش من‌است جنبهٔ اجتماعی و اندرز به‌جنس لطیف هم داشته‌باشد.

(۶) مجموع این تغییرات واصلاحات از آنجا سرچشمه میگیرد که مدتیست معتقد شده‌ام باید درغزلهای عاشقانه‌هم حتی‌المقدور یك نکتهٔ اجتماعی، وطنی یا اخلاقی گنجانیده شود، ودیگر آنکه غزل بهتر است که مانندقطعه‌تسلسل مطلب داشته‌باشد نه پراکندگی، وخیلی‌زیاد هم از طبیعت وحقیقت دور نشود. این مطلب‌را در (گفتار مربوط به‌غزل) بیان کرده‌ام و دراینجا تکرار نمی‌کنم.

گفتار سی و ششم

در تحول و تجدد شعر

اگر طبیعت جهان، زمان و انسان چندان تغییری نکرده‌است، از لحاظ روش زندگانی، به‌واسطهٔ اختراعات، اکتشافات و مصنوعات، بسیاری چیزها عوض شده‌است، از جمله زبانی که برای فهم آنها به‌کار می‌رود. چرا می‌خواهند سبک شعر اصلا تحولی و تبدلی نداشته باشد و همانگونه قصیده بسازند که عنصری هزارسال پیش درعصر سلطان محمود غزنوی می‌ساخته، یاغزل چنان بپردازند که کلیم چندصدسال پیش دردربار شاه جهان هندی می‌پرداخته است. درکنگرهٔ سعدی وحافظ که از ایران‌شناسان خارجی هم دعوت شده بود، یکنفر ادیب از ترکیه بنام (رشدی شارداغ) که بقول خودش بیست وپنج سال تمام درزمینهٔ شعر فارسی مطالعه‌کرده، کمی درلفافهٔ ادبی چنین گفته است: (اروپائیها درهرصد سال شاهد یك‌مکتب ادبی‌هستند، ولی ادبیات‌شرق، خاصه مکتب ایران، راه ودل مردمان را اقلا نهصد سال روشن میکند). بعبارت پوست‌کنده میخواهد بگوید: نهصدسال است که شعر ایرانی (یعنی‌اززمان غزنویهاکه دورهٔ اعتلای نظم‌دری بود) شعرفارسی متوقف مانده‌است. البته این‌اظهارتاحدی درست‌است، ودر هرحال نادرست نیست. اگر در «سبك» و روش تغییراتی ازخراسانی به‌عراقی و هندی داده شده باطن‌آن تغییر چندانی نیافته‌است.

اکنون اگر سبك وروش شاعری را شعرا و ادبای دانشمند وزمانه‌شناس، با دانستگی، بایستگی و آهستگی عوض نکنند «نوپردازان» که تازه نوبرآنها به‌دست آمده‌است با تندی، بی‌باکی و بی‌قوارگی اساس آن‌را به‌هم خواهندریخت، چنان و چندان که (چون توببینی نشناسیش باز)! ما اکنون چه بخواهیم وچه نخواهیم در

دورهٔ تحول قرار داریم. تحول‌هم دوجنبه دارد: یکی ظرف وقالب، شکل وصورت، دیگرمعنی ومحتوی وکیفیت‌است. برخی‌می‌خواهندکه شعر فارسی را، هم ازحیث صورت و هم ازجهت معنی، به‌حالت قدیم آن نگاه دارند. برخی دیگر به‌تغییرات صورت و قالب آن مایلند و اگر در محتوای آن‌هم خواسته‌اند تغییری بدهند بیش از تبدیل تشبیهات واستعاره‌های قدیم‌به‌تازه، کاری نکرده‌اند، وبه‌تغییرمحتوای واقعی آن‌که مفید به‌حال جامعهٔ امروز باشد نپرداخته‌اند. همچنـان، شعرای سبک هندی نیزکار دیگری نکردند جز پیچیده‌کردن لفظی ومعنوی وتغییر بعضی تشبیهات و مضمونها. نقص شعرکنونی‌فـارسی دردوران تحول این است‌کـه محتوای‌آن تجدد لازم را به‌خود نگرفته است. شاعرمعاصر، شاعرزمان خودنیست: یا شاعر «گذشته» است، یا شاعر «پا درهوا»، زیـرا نمی‌توانیم بگوئیم شاعر آینده است چونکه این تحولات صوری بنام شعر نو واسمهای‌دیگر به‌نظر من قابل‌دوام وبقانیست و دورانی دارد که می‌گذرد. «تجددخواهان»، «انقـلابیون» یا هرج ومرج‌طلبان و«هیپیهای ادبی» به تغییر وزن و قافیه و قالب و تشبیهات چسبیده‌اند که آسان است واهمیت چندانی ندارد.

تحول درسبک شعر نه در ایران ونه در ادبیات دیگرکشورهـا چیز بکلی تازه نیست. سبکهای ترکستانی، عراقی وهندی در ادبیات منظوم ایران نمونهٔ‌کوچکی ازآنست. درفرانسه نیز درقرن هفده انقلاب وتحولی‌صورت‌گرفت. بازهم اکنون درآنجا ادبیات درحال‌تحول‌است. دیگر به‌سبک (راسین) و(کرنی)، (تراژدی)نمی‌سازند. سابق اشعارعاشقانه را درفرانسه به‌صورت نوعی «غزل» (سُنّه) می‌سرودند. نویسندگان وشعرای امروزآن‌کشورنسبت به‌مقررات طرز قدیم علاقه ندارند، بلکه به‌مطلب متوجهند... یا مانند اینجا، به(بی‌مطلبی) رو آورده‌اند.

تحول ممکن‌است درصورت وشکل شعر بـاشد ویا درمعنی ومحتوای آن یـا هر دو.

هنگامی که سامانیان درماوراءالنهر (ترکستان) که جزئی از ایران آن‌روزها بود و سلطان‌محمود غزنوی درغزنه‌که شهری از خراسان قدیم میبود سلطنت می‌نمودند ونظم دری در ترکستان وخراسان پرورش میبافت، سبکی به‌نام ترکستانی یا خراسانی درشعر فارسی وجود داشت‌که، هرچند چنان که تاحدی مقتضای شعراست مبالغه‌آمیز بود ، نسبت به‌دوره‌های بعد ساده‌تر وبی‌تکلف میبود.

بعد درعصر سلجوقیان ودورهٔ مغولها (سبک‌عراقی) که به‌سادگی سبک‌خراسانی نبود رواج یافت.

زمانی‌که صفویه درایران وسلسلهٔ (مغولیه) درهندوستان معاصر باهم سلطنت می‌کردند، وزبان فارسی زبان درباری وادبی ایشان بود، غزل‌دری به (سبک هندی) رواج گرفت. بسیاری از شاعران از ایران به‌هند رفتند و به‌آن روش گرویدند. سالها طول کشید تا اکثریت دست از آن برداشتند.

(سبک هندی) چنانکه گفته شد آن بودکه مضمونها مبهم واشعار ازلحاظ لفظ و معنی پیچیدگی داشته باشد. آنچه را که درفصاحت وعلم بدیع تعقیدهای لفظی ومعنوی مینامیدند وعیب میشمردند حسن‌وهنر شده بود. شعرای فصیح و بزرگی مانندصائب وکلیم پیشوای این‌سبک شدند وگویندگان مهمی‌مانند بیدل، غنی وغالب وبرخی‌دیگرکه هندی یاپرورش یافتهٔ هند بودند در(سبک هندی تند)گوی ازصائب وکلیم هم ربودند. «نوچه‌ها» این‌شیوهٔ سخن‌پردازی را تاسرحد افراط رسانیدند. بعضی از اشعارآنان از فرط پیچیدگی قابل فهم نبود، ولی همانها پسند افتاده بود و خواهان وپیرو زیاد داشت.

این سبک پیچیده کم‌کم از مرغوبیت افتاد وشعرا به‌گذشته باز گشتند. در قصیده، سبک خراسانی، ودر غزل، روش‌عراقی‌را خواستند. ولی هنوزهم‌گویندگان زبردستی هستندکه از (سبک هندی) پیروی واستقبال می‌کنند، اما نه به‌آن تندی و تیزی اشعاربیدل. یکی ازآنان شادروان رهی معیری بودکه چراغ عمرش خاموش

شد. غزلهای زیبا بامضامین لطیف می‌سرودکه درافغانستان بیش‌از ایران هواخواه داشت. زیرا افغانها بیش‌ازما هنوزهم ازسبك هندی لذت می‌برند. البته شعرائی که سالها بااسلوب ومضامین‌کهن شعر گفته، یا شعردوستانی‌که یك‌عمر باشنیدن چنان اشعاری خو گرفته‌اند، نمی‌توانند یکباره خود را از پیروی یا لذت بردن از چنان اشعاری‌آزاد و بی‌نیاز کنند... یکی ازآنان خودمن هستم.

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل

بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

***

گمان نکنم اشعاری بی‌بندوبار، بی‌وزن وقافیه، وگاهی بدون معنی‌که اخیراً منتشر میشود بتواند جای شعر قدیم‌را برای همیشه‌بگیرد. این‌نوع شعرگفتن هم دورانی دارد که دیر یا زود می‌گذرد، مانند (مدهای زلف و لباس‌زنان) که دوره‌ای دارد. سبك‌هندی خیلی تندوتیز بیدل که دوره‌ای داشت و گذشت. در افغانستان هنوز دیوان بیدل را خیلی‌دوست می‌دارند، همچنان‌که فلفل و ادویهٔ تند هندی هم درآنجا به‌واسطهٔ مجاورت نزدیکتر با پاکستان‌وهندوستان مطلوبتراست تا درایران. اما شعرکهن هم به همان نظم و استحکام و اعتبار قدیم نخواهد ماند.

درمیان‌گویندگان نوپردازکه طرفدارتحول یا متمایل به‌سبك جدیدی‌هستند یا به وجود می‌آیند شاید یکی یا چندنفر پیدا شوند که روزی سکهٔ تازه در خور قبولی روی سبك شعر آینده بزنندکه قابل«قبول» باشد. به‌این امیداست‌که معتقدم نباید از آزمایشهائی که در این دوره تحول می‌شود گریزان بود و جلوگیری کرد، چه اکنون درمیان گویندگان جوان کسانی پیدا شده‌اند که استعدادی ازخود نشان داده‌اند. نباید از نوآوران ترسی‌داشت. مگر درزمانهای قدیم نوآوری نکرده‌اند ویا شاعر سست‌مایه سخت چانه نبوده‌است. کافی‌است‌که تذکرهٔ آتشکده ومجمع‌الفصحارا ورق‌بزنید وصدها ازآنان‌را بخوانید. شعربد خود ازمیان می‌رود و، اگر

به‌علتی درزمان خود رواج یافته‌است، روزی منسوخ می‌شود. مگر شعرای فراموش شده‌ای درعصر نظامی و سعدی وحافظ نبوده‌اند؟

البته چیزتازه‌را همه می‌خواهند. به‌قول عرب (فی کل جدید لذة) یعنی در هر تازه لذت‌است، یا به‌گفتهٔ فرخی سیستانی: سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر.

گرچه‌معمولا میوهٔ نوبر خام ونارس‌است، باوجود این چون تازه به‌بازارآمده است خواهان دارد. خواستن هرنوبر ونورسی دلیل بر خوبی وکمال آن نیست. چغاله بادام وگوجهٔ سبزهم‌که اول بهار به‌بازارمی‌آید چون مدتی بگذرد وکامل‌شود، شکل‌ورنگ وطعم عوض می‌کند. «شعر نو» هم (آن قسمتی ازآن‌که بتوان عنوان شعربدان داد) اکنون همین‌حالت را دارد: خام‌است ودوستاران آنهم بیشتر نوجوانان وجوانان هستند، همچنانکه چغاله‌بادام وگوجهٔ نارس را هم کودکان دوستتر دارند. باطول زمان ممکن‌است ازآن حالت چغالگی وخامی‌درآید ومانند میوهٔ رسیده قابل استفادهٔ همه‌کس بشود.

***

هرنوی خوب‌نیست. اما،جلو(تازه) درآمد راهم نبایدگرفت. آزادی‌فکر وسخن وقلم را نباید سلب‌کرد، تامگر آن نوظهوری که مورد انتظار است روزی ظاهر شود.

اگرمی‌خواهیم ادبیات ما پیشرفت‌کند و از حال جمود وخمود بیرون آید نباید خودرا درحصار ادبیات‌گذشته محصور نمائیم وبگوئیم بیش ازآنچه پیش از ما گذشتگان فهمیده، یا بهتر ازآنچه آنان گفته‌اند، دیگر هیچ ایرانی درآینده پیدا نخواهدشد که‌بفهمد وبگوید. اگرچنین اندیشه‌کنیم درهای‌تجدد وترقی‌را به‌روی خود بسته‌ایم. اگر دیگران این تعصبات را داشتند، قوهٔ برق وبخار کشف نمی‌شد، تلگراف وتلفن نساخته واتومبیل وهواپیما به‌راه نینداخته بودند، قاره‌های آمریکا واسترالیا کشف نشده بود. درست نیست که‌مانندگویندهٔ این بیت چنان پنداریم:

سخن هرچه بوده همه گفته‌اند   بـرو بوم معنی همـه رفته‌اند

حرف ناگفته چون درناسفته بسیاراست. بعضی «نصایح» وسخنهای گفته شده نادرست‌است وباید اصلاح شود. مثلا، بیت‌زیرکه نمیدانم‌ازکدام شاعراست‌وآهنگ والفاظ‌وترکیب زیبادارد، اززبان‌گویندهٔ ملتی زبون وتوسری‌خورده بیرون می‌آید. شنیدم ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هندوستان، که زمان سلطنت‌انگلیس برهند در زندان آنان بود وزبان فارسی هم میدانست‌آنرا از زندان بیکی ازدوستان خود نوشته بود:

ناله ازبهر رهائی نکندمرغ اسیر   خورد افسوس‌زمانی‌که‌گرفتارنبود!

یا این مصراع دیگر: (گریه برهر درد بی‌درمان دواست!)

بسیار مضامین تازه به مقتضای زمان ووقایع وکشفیات تازه باید به‌میان آید. به‌طور مثال می‌گویم:

در زمان سعدی و حافظ که از بیداد ستمکاران و ریـاکاری زاهدان به تنگ آمده بودند شاعران تاحدی‌که مقدور ومعقول وبه‌زبانی‌که آن‌زمان مفهوم ومعمول بود جسته‌گریخته ضمن‌قصائد وغزلیات نصیحت‌کـرده وعیبهارا گفته‌اند. اما عیب خیلی بیش از آن است که آنان گفته‌اند. نه‌تنها بایـد در شعرهای پراکنده ضمن منظومات اشاره به‌عیبها کرد بلکه باید به‌سبك دلپسند تـازه‌ای مطالب وموضوعهای مفید دیگر را درمنظومه‌ها به‌نظم آورد. بایدکوشید مضمونها و موضوعهای تـازه برای غزل،قصیده، مثنوی، وقطعه پیداکرد- چه‌درتاریخ وچه‌درکتابهای دیگرایرانی واروپائی. آنچه سابق گفته‌اند، اگر درداستانهای ایرانی‌نبوده، ازافسانه‌ها وادبیات عرب وهند اقتباس شده‌است. باید درآینده ازمنابع دیگر اقتباس نمود وابتکار هم داشت. تکرار مکررات آنچه‌شده بس‌است. همچنان که امروز دیگر جا ندارد راجـع به‌رمل و اصطرلاب یا ستاره‌بینی به‌جای ستاره‌شناسی یا کیمیاگـری به‌جای شیمی‌دانی صرف‌وقت‌کنیم وکتاب بنویسیم،در شعرهم‌باید به‌علوم وکشفیات تازه‌توجه

داشته باشیم. اگر سعدی و انوری زمین‌را بی‌حرکت می‌دانسته و اشعاری در این‌باره گفته‌اند، این‌عقیدهٔ رایج وحتی علمی آن‌زمان بوده است و بر آنان ایرادی نیست. گالیلهٔ ایطالیائی، چندصدسال بعدازایشان، عقیده به‌حرکت‌زمین پیداکرد وکمی بیش نمانده‌بودکه جان‌خودرا هم دراثر جهل علمای متعصب دین مسیح ازدست‌بدهد، زیرا به‌او اعتراض می‌نمودندکه برخلاف مذهب‌عقیده‌ای اظهارکرده‌است. مقصودآنکه دراروپای قرون‌وسطی‌هم چنین چیزها بوده‌است[1].

کشورایران علاوه برهجومهای ویران‌کنندهٔ خارجی ومداخله‌های استعماری، خراب شدهٔ دوطایفه بوده‌است: امرای مستبد ظالم وزاهدان ریاکار. سعدی آنها و حافظ اینهارا کوبیده وگوشمال داده‌اند.

فردوسی‌داستانهای حملهٔ تورانیان، یونانیان وعربهارا درشاهنامه به‌نظم‌آورده است. بعداز اوحمله‌های شدیدتر ونابودکننده‌تری ازنژاد زردپوست، چون‌هجوم ترکان وتاتارها، یعنی سلجوقی‌ها، و غزها ومغولها وترکمنها برکشورما روی داده‌که درخور آن بودکه در منظومه‌های مهیجی برای تحریك حس وطن‌پرستی ایرانیان سروده باشند. اما متأسفانه شاعران ما برای‌کسب مال وجاه به‌مداحی ازهمان بیگانگان پرداختند! داستان‌کشته شدن وزرای دربار مغول چون‌شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی و رشیدالدین فضل‌الله همدانی و قتل خدمتگزاران صدیق و لایق مانند امیرکبیر یا قائم‌مقام در زمان ناصرالدین‌شاه و محمدشاه قاجار، یا ذکر مفاسد دربار شاه سلطان‌حسین صفوی، یا تعریف از آزادی، عدالت و دموکراسی، یا تشویق زنان و مردان به پاکدامنی و پرهیزکاری، وطنپرستی و نظائر آنها مطالب و موضوعاتی است که درخور منظومه‌ها می‌باشد که اگر به‌سبکی نو وخوب

۱ـ انوری گفته:

بجرم خاك و فلك درنگاه باید کرد — که‌آن کجاست‌زآرام واین‌کجا زسفر

سعدی فرموده:

زمین لگدخورد ازگاو وخربعلت آن — که ساکن است نه‌مانند آسمان دوار

پرداخته‌شود روحی تازه به‌کالبد شعر فارسی خواهددمید. تحول وتجددی‌که انتظار میرود درهمین زمینه‌هاست نه‌لفاظی به‌نوع دیگر. باید بیشتر به‌معنویات پرداخت. متأسفانه هنوز برخی ازشاعران دست ازمداحیهای مبالغه‌آمیز به‌سبك انوری‌وقاآنی برنداشته‌اند وگاه‌گاه‌چنان قصائدی، نوساخته، دیده می‌شود. در کشوری‌که قرنها استبداد وظلم وجور چه ازطرف حمله‌های خارجی واستعماری وچه‌داخلی حکمفرما بوده، ملت‌آن کم‌کم زبون وبیچاره شده است، به‌طوری‌که برای‌تحمل‌استبداد وبیداد استعداد به‌هم رسانیده و همه‌چیزرا تقدیری وقبول‌کردنی واجباری می‌داند. شعرا ونویسندگان هستند که می‌توانند با وسائل مسالمت‌آمیز، یعنی قلم وکاغذ، قدم به عرصه بگذارند و ندای‌آزادی بدهند. درکشوری مانند ایران، که زبان آن تا پایهٔ بلندی برای شعرگوئی‌مناسب‌است ومردم‌آن ذوق و استعداد شعرفهمی دارند، دریغ است‌که از این‌وسیلهٔ خوب برای بیداری مردم استفاده نشود. سابق شاعران این استعداد خودرا به‌قصد تحصیل جاه و نان در راه خدمت به‌زورمندان به‌کار می‌بردند، اکنون باید به‌خدمت جامعه بگذارند. تکلیف شاعر ایجاد حس‌همکاری وهمدردی میان مردم است. این‌مطالب‌را درگفتاری دیگر که راجع به‌رسالت شاعر می‌باشد خواهیم دید.

شاعران غیر ازاین‌که ترانه بسازند وباسازی بنوازند و خسته‌دلانی را شاد کنند، یا درمدح‌کسانی شعربگویند وآنانرا برسرحال آورند، در جامعه‌ای‌که بدان متعلقند وظائفی دارند وباید ازنیروی خدادادی طبع شعر برای‌آن اجتماع استفاده کنند وفائده برسانند. زمانه همیشه بر یك‌مدار نگردیده ومطالبی‌که به‌سودجامعه است درزمانهای مختلف بریك‌قرار نبوده‌است. درعصری‌که با قدرت علم واراده و باشجاعت به‌کشف‌کرات‌آسمانی میپردازند وهرمشکلی‌را ازپیش‌پا برمی‌دارند، نباید شاعران ایران باز اشعاری بسازندکه مشوق تنبلی وقلندری‌باشد وجوانان مارا از فعالیت وشجاعت بازدارند. باید درگفتن اشعار غم‌انگیز ویأس‌آور وتسلیم در برابر

زور واستبداد و بی‌عدالتی وخواندن چنان اشعاری دررادیو صرف نظر شود. به‌جای آنها اشعاری باید سروده و خوانده شودکه حس شهامت، آزادیخواهی، آزادمنشی، استقلال‌طلبی، وطن‌پرستی، پرهیزکاری ودرستی‌را درشخص برانگیزد. باید ازروش ناپسند شخص‌پرستی یا تعریف وترویج استبداد و بیدادگری‌که در قصائد و مدایح شاعران پیش فراوان است اجتناب شود. (رادیو ـ تلویزیون) که امروز وسیله‌ای برای انتشار افکارخوب وبد و اداره ونظارت‌آن با دولت است باید به‌کلی ازخواندن چنان اشعاری خودداری کند.

باید درشعرنو معانی ومطالب تازه‌ای جای لفاظیهای‌کهنه را بگیرد. مبالغه درشعر جائز است، بلکه از مشخصات‌آن می‌باشد، اما اغـراق نا معقول غیراز مبالغهٔ مطلوب است. تفاوتی‌که می‌خواهم میان این‌دوکلمه قائل شوم این است‌که «مبالغه» را غلو و رساترکردن صفتی بدانم‌که حقیقت دارد و «اغـراق» را نسبت دادن صفتی بخوانم‌که وجود ندارد. بیشتر قصائد قاآنی درمـدح پادشاهـان وامرای معاصرش اغراق‌آمیزاست: صفتهائی وکارهائی‌را به‌آنان نسبت داده‌است که‌گاهی دور ازطبیعت و حقیقت وعقل است. «حسن» آن قصائد طمطراق غـرّائی و «آبـداری» آنهاست. ممدوحان وشنوندگان‌آنگونه اشعارهم مردمان کم‌سواد خودپسندبوده وازهمان‌نوع اشعارلذت می‌برده، به‌گویندگان صله می‌داده وموجب شهرت‌وتشویق چنان شاعرانی می‌شده‌اند. البته اشعاری‌که مایهٔ معنوی ندارد با لفاظی وطمطراق می‌توان به‌آن آب وتابی داد. زمانی‌بودکه بواسطهٔ استبداد و بیدادگری زورگویان ازهر قماش، همه خودرامجبورمی‌دانستند که دربرابر قدرت، سر وکمرخم‌کنند. حتی سعدی‌هم باهمهٔ قدرت‌اخلاقی وشهامت‌ادبی‌که داشته درمدح بعضی از آنان‌ازجمله‌خانهای مغولی ابیاتی دارد. جبر روزگار اختیاررا از بیشتر آنهـاگرفته و «تقدیری» نموده‌بود و اشعارشان آمیخته به‌عقیدهٔ جبری می‌باشد. ولی امـروز که در دنیا لوای‌آزادی برافراشته شده جائز نیست‌که به‌تقلید گذشتگان اشعاری آنگونه ساخته‌شود، بلکه

باید ادبیات آزادیخواهانه جای آنرا بگیرد. شکایت از (سرنوشت) و (روزگار) و عدم مقاومت در برابر پیش آمدها که زبان‌عادی بسیاری ازگویندگان ما بوده ومردم را به‌سوی سستی‌می‌برده‌پسندیده نیست. حتی نهصدسال پیش شاعر آزادهٔ ما ناصرـ خسرو آنرا تقبیح کرده‌است، آنجا که‌گوید:

برون کن ز سر باد خیره سری‌را نکوهش مکن چرخ نیلوفری را

مدار از فلك چشم نیك‌اختری را چو خود اخترخویش‌را ساختی‌بد

اشعاردیگر این‌قصیده درگفتار هیجدهم (قصائد ناصرخسرو) گذشت.

اغراق‌گوئی تنهانسبت به‌اشخاص نیست، بلکه دربارهٔ اشیاءِ ودیگر موضوعات مخصوصاً دراشعار عاشقانه هم‌هست. باید ازاغراقهای بیجا خودداری شود. راجع به‌اغراق ومبالغه درگفتار دیگرمطالبی نوشتیم.

بسیارکسان‌درك می‌کنندکه خیلی ازاشعار اغراق‌آمیزکه پیش گفته‌شده خوب نیست، اما جرأت و شجاعت آنرا هنوز نشان نداده‌اندکه از گذشتگان انتقادکنند. دسته‌ای‌هم‌که‌پیدا شده وزیراصول‌پیشین زده‌چیز تازهٔ قابل توجهی‌نیاورده‌اند. بعلاوه نتوانسته‌اند با دلایل استوار بر قواعد موجود قیام نمایند. چون نوآوران «اشعار نوی» که گفته‌اند قابل قبول صاحب‌نظران قرار نگرفته وسیله‌ای به‌دست «کهنه پسندان» داده‌که درعقاید وآراءِکهن‌خود راسختر شوند وبا جرأت بگویند: این‌است تجدد! این‌است شعرنو! اما این ازآن مواردنیست که نفی‌وانکار دلیل براثبات واقرار بر دیگری باشد.

به‌هرحال به‌اینان‌که دودستی به‌سبك قدیم چسبیده وهیچ تغییر وتحولی‌را در آن جائزنمی‌دانند، بایدگفت که تنها قدیم‌بودن شعرکافی برخوب ودرست وعالی‌بودن آن نیست. درستی ونادرستی،خوبی وبدی‌را باید در «ذات» واصل شعرجستجوکرد، نه‌در «عوارض» آن. همچنانکه «گشادبازی» را در شعر بایدکنارگذاشت، «تنگ‌ـ چشمی» هم نباید داشت. محدودکردن مضامین و اصطلاحات و استعارات و تشبیهات

به‌آنچه گذشتگان گفته‌اند همانقدر جائز نیست که آوردن مضامین و استعارات نامفهوم ونامناسب تازه.

باید بعضی سختگیری‌های غیرلازم از میان‌برود. باید شاعررا آزادگذاشت تاهرمطلبی را درهرقالبی میخواهد بریزد. درصورتی که شعرش خوب ازکار درآید چه‌عیب دارد. هر شاعر یك‌نوع سبك وروش ومطلب‌را دوست دارد وعادتاً ازآنچه دوست دارد پیروی میکند. نمیتوان گفت مطلبی‌را که دوست میداری باید به‌حکم «قواعد» درفلان‌قالب شعری که دوست‌نمیداری بیان‌کنی. این‌روش، دیگرامروز به‌نظر نادرست می‌نمایدکه فلان موضوع را باید درقصیده آورد وموضوع دیگررا درغزل یامثنوی.

بعقیدهٔ من‌تحول وتجددی‌که باید درشعردری راه یابد یکی‌هم اینست‌که باید از «کلیات» به «جزئیات» یعنی موضوعهای خاص پرداخت. بطورمثال میگویم: در وصف‌کلی بهار وخزان وغیره بسیار شعرگفته‌اند، اما موارد خاص‌کمتر مورد عنایت بوده است.

همیشه‌گفته‌اند وخواهندگفت زمانهای پیش چنین وچنان بوده وافسوس‌گذشته را خواهندخورد. به‌همین قیاس می‌گویند خربوزه‌های پیش! نانهای‌پیش! روغنهای پیش! شعرهای پیش! مردمان پیش! ازحالا بهتر بودند... ضرب‌المثلی هم داریم‌که گوید: چون‌که آید سال نو گویم دریغ ازپارسال.

تغییر وتحول ممکن‌است به‌صورت تکاملی وتدریجی باشد یا انقلابی و آنی. تحول ادبی چگونه‌مطلوب است؟ این‌را درگفتار بعد مطالعه می‌کنیم.

***

پیش‌از آنکه این گفتار بپایان برسد، میخواهم یك چکامهٔ زیبا، تراوش طبع یك گویندهٔ افغان را، که در مجلهٔ یغما (آبان ۱۳۵۲) چاپ شده و به این‌گفتار و فصلهای بعد مربوط است نقل نمایم. سرایندهٔ این قصیده که بانوئی میباشد

باصطلاح امروز «سنت‌شکنی» کرده اما «قالب شکنی» نکرده‌است. دراین‌منظومه نشان داده‌است که میتوان با اصول واسلوب وقالب ادبی رایج هرگونه مطلب تازه‌ای را بنظم آورد، زیرا مطلبش تازگی دارد. اما، رعایت‌کردن وزن وقافیه و تسلسل مطلب در شعر مشکل‌است وکار هرکس نیست. شعر بی‌وزن وقافیه وبدون «معنی» گفتن آسان است. بهمین‌جهت هم اگر سابق ده‌نفر شاعر سرشناس داشتیم، امروز صدها «شاعر» داریم که‌اشعارشان درجرائد ومجلات هفتگی طهران وشهرستانها چاپ میشود. میخواهم بدانم‌کدام یك ازقطعات «تازه‌گویان» ایران که به‌شیوه‌های نو گفته‌اند به‌خوش آهنگی، زیبائی، لطافت، نزاکت، بامعنی ومطلب‌دارتر ازاین قصیده است. گویندهٔ این اشعار با تراوش طبع بکرخود نشان میدهدکه درافغانستان، که زادگاه وگهوارهٔ پرورش شعردری بوده است، بگفتهٔ جمال‌الدین اصفهانی هنوز گویندگانی‌هستند (که‌قوت ناطقه مدد ازایشان برد).

***

برگزیدهٔ یك چکامه

بی تو!...

بی تو یکشب دختر رؤیا شدم	چون خیال شاعران زیبا شدم
در دل نازك لباسی از حریر	سخت باب خواهش دلها شدم
خوش‌تراش اندام و در آن پیرهن	چون شراب عشق در مینا شدم
زآنکه پیدا بد ز چاك پیرهن	عشق‌انگیز و هوس‌افزا شدم
. . . .	. . . .
با دو چشم جادوی مخمور خویش	صد میستان مستی و صهبا شدم
با نگاهی مست و مژگانی بلند	معبد هر دیدهٔ بینا شدم
مو پریشان چهره‌ام شعرآفرین	دختر افسانهٔ شبها شدم

. . . .

تا که در آئینه دیدم خویش را   کانچنان دلخواه و بی‌همتا شدم

از فسوس «بی‌توئی» دادی زدم   کز چه من زیبا چنین بیجا شدم

تو نبودی، تا بدیدم بی توام   در دل اندیشه‌ها تنها شدم

تو نبودی تا بگوئی: «نازنین   تشنهٔ بی تاب آن لبها شدم»

تو نبودی تا بگوئی: «چشم تو   گردشی دارد که در سودا شدم»

تو نبودی تا ز تاب گیسویم   گوئیم: «آشفته و شیدا شدم»

. . . .

تو نبودی تا ز موج دامنم   باز گوئی: «عشق را دریا شدم»

تو نبودی، کز تراش پیکرم   مرد پیکرساز را رؤیا شدم

تو نبودی تا که گوئی «عشق من   من فدای آن قد و بالا شدم»

تو نبودی تا که گوئی «کشتهٔ   آن کمر باریک مه سیما شدم»

تو نبودی، وای! آنشب در برم   تا که گوئی: «فارغ از فردا شدم»

تو نبودی، تو نبودی . . . .

***

بی‌تو اینهارا بمن آئینه گفت   سخت با آئینه در غوغا شدم

گفتمش: خامش! ز حسنم دم مزن   خشمگین زین وصف بی معنا شدم

گفت: «از این خشم، زیباتر شدی،   خشم افزون گشت و بی پروا شدم

آنچنان بشکستم آن آئینه را   کز دلش نابود و ناپیدا شدم

با امیدت بیم تنهائیم نیست،   هست اگر، جز رنج زیبائیم نیست

گفتار سی و هفتم

انقلاب یا تکامل

تغییر یا تحولی که به‌حکم «جبر زمان»، یا می‌خواهند یا می‌باید در شعر فارسی داده شود، آیا باید «انقلابی» و سریع و آنی باشد یا تکاملی و تدریجی و اصلاحی؟ سالهاست که در ایران از «انقلاب ادبی» صحبت می‌شود ولی درست معلوم نبوده و نیست که مقصود از آن چیست؟ بعضی تصور کرده بودند که اگر چهار تا کلمهٔ فرنگی وارد شعر خود کنند، انقلاب کرده‌اند.

حال هم گمان می‌کنند که وزن و قافیه‌را اگر از میان بردارند انقلاب می‌کنند. اگر مقصود از انقلاب هرج و مرج و (اغتشاش ادبی) باشد، انصافاً که موفق شده‌اند. اما اگر با انقلاب می‌خواهند شعر را بهتر کنند، حقاً که توفیقی نیافته‌اند.

در عصر استبداد بزرگ عمومی جهانی، همه‌جا از کلمهٔ انقلاب می‌ترسیدند و جرأت نداشتند که آنرا به‌زبان آورند. پس از انقلاب فرانسه ومخصوصاً انقلاب روسیه این کلمه عزیز شد و «ضدانقلابی» خوار گردید.

به‌هر حال و درهر کار تحول وانقلاب درصورتی خوب است که هم هدف خوب وهم وسائلی که با آنها می‌خواهند بدان برسند نیکو باشد. این از آن مواردی باشد نیست که نشاط اصفهانی گفته است.

در دل دوست بهر حیله رهی باید کرد

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد

اینجامطلبی به‌خاطرم رسید که برای ثبت در تاریخ ذکر آن لازم است. مرحوم داور که وزیر دادگستری شد ودست به‌اصلاحاتی درعدلیه زد معتقد بود و به‌من هم

روزی گفت: هر گاه هدف خوب باشد عیبی ندارد اگر وسائل رسیدن بدان خوب نباشد. او باهمین عقیده عمل کرد وجلورفت. اما دیدیم که توفیق چندانی نیافت وجان خودرا هم در سر کار گذاشت و از فرط نومیدی و ناکامی خودکشی کرد. من با این عقیدهٔ او موافق نبوده ونیستم واصولا طرفدار اصلاح وتکامل هستم.

درمورد شعر، با انقلاب شدیدکه به‌هرج ومرج ادبی وبی‌بندوباری منتهی‌شود موافقت ندارم. هر تحولی خود انقلاب خفیفی می‌باشد. شعر چیزی نیست که در آن انقلاب شدید را جائز شمارند.

درشعر فارسی، تحولی که شاید اکنون مقتضی‌ست که روی دهد باید تدریجی و تکاملی باشد. جمله بندیهائی که این روزها بنام (شعر نو) در جرائد دیده میشود، دور از ذهن‌است. سبک‌هندی خیلی تندهم مانند اشعار (بیدل) عیب دیگری برای زمان خودش نداشت، الا اینکه مضامین و تشبیهات خیلی ازآنها دور از ذهن بود. راست‌است‌که درسبکهای خراسانی وعراقی‌هم بعضی تشبیهات‌ومضمونهای دور ازذهن هست، اما نه به‌اندازهٔ سبکهای دیگر کهنه ونو. درشعر البته‌کمی پیچیدگی وابهام وایهام گاهی مطلوب است، اما بشرطی‌که حد نگاه‌داشته شود و سر تاپای یك قطعه نامفهوم نباشد.

***

همیشه‌درهر زمان، هر کشور، هر قوم، هرمذهب، وهرحزب، (تندرو)، (کندرو) و (میانه‌رو) هست که به (آنارشیست) ، (رادیکال)، (اعتدالی)، (محافظه‌کار) و غیره تعبیر شده است. درشعر وادب نیز همین‌قسم بوده وخواهد بود.

وقتی یك‌دسته یا فرقه در روشی زیاده‌روی می کند، اعم ازافـراط یا تفریط، مـردم به‌روش مخالف آنها میل می کنند ومی گروند. ولی همیشه یك روش میانه (اعتدالی)، یك‌میان راهی‌دربین افراط وتفریط وجود داردکه نظامی‌گنجوی آنرا در این چند بیت آورده است :

دو زیرك خوانده‌ام کاندر دیاری رسیدند از قضا بر چشمه‌ساری
یکی کم خورد، کان جان میگزاید یکی پرخورد، کان جان میفزاید
چو بر حد عدالت ره نبردند زمحرومی وسیری هردو مردند

صائب تبریزی‌هم در بیتی دیگر چنین گفته است:

کناره‌گرد خطرهای بیکران‌دارد میانه‌رو زدوجانب نگاهبان‌دارد
شکایتی که‌زگردون کنند بی‌هنران شکایتیست که‌تیر کج ازکمان‌دارد

وقتی روشی یا لباسی از (مد) می‌افتد همان کسانی هم که به‌آن مد قدیم علاقه داشتند کم‌کم به مد تازه می‌گرایند. گاهی همان مدعادی معمولی چنان حالت غیرعادی پیدامی‌کندکه پیروی ازآن به‌همان‌اندازه مضحك به‌نظرمی‌رسدکه پیروی از مد جدید درنظرها مسخره می‌آمد. ملاحظه‌کنید وقتی دامن لباس‌زنان رو به کوتاهی گذاشت، اول صحبت زیر زانو بود بانمایش ماهیچه وساق پا، وسخن در این بودکه چندسانت باید زیر زانوباشد. بعد، از زانوفراتر آمد وصحبت‌دراین بودکه چندسانت بالای زانو برود وران پا نمایش داده شود. کار به‌جائی کشیدکه پیرزنها هم‌که همیشه دامن‌را تا قوزك پا می‌کشانیدند آنرا تاحدودزانو بالاآوردند وساقهای سالخوردهٔ خودرا که‌دیگر زیبائی نداشت درمعرض انظارگذاشتند. اکنون‌هم که‌باز «ماکسی» یعنی(بلند) به‌جای «مینی» یعنی (کوتاه) مدشده بعضی ازدخترهای هیجده ساله هم ساقهای زیبای خود را می‌پوشانند. اما همیشه یك مُد «میدی» یعنی (متوسط) هم بوده‌کهٔ ثابت است. اما مدلباس مردانه‌که هوی و هوس درآن کمتر است و اکنون به صورت کت و شلوار جامهٔ بین‌المللی شده تحول تدریجی داشته وبه این‌جهت‌هم ثابت مانده است، مگر این اواخر که مدهای «هیپی» درآمده است. همین طور است وضع ادبیات: آنجا که هوی و هوس است خام و نارس است.

ادبیات فارسی به‌آسانی وبه‌زودی درست نشده که به‌همان زودی وآسانی به جای‌آن بنای تازه‌ای برپاسازند. قرنها ریشه دارد. بیش‌ازهزارسال طول‌کشیده

تا به‌این درجه ازرشد و وسعت نائل‌گردیده‌است. هزاران شاعر و ادیب عمرخودرا صرف‌نموده‌اند تااین کاخ بلندرابرآورده‌اند. گلستان‌وبوستان آنرا آبیاری‌کرده‌اند تابدین درجه از زیبائی وباروری رسیده‌است. اکنون‌چندنفر کلنگ‌وتیشه برداشته به‌بنیاد و ریشهٔ آن می‌زنند تا ازبیخ وبن براندازند وساختمان و باغی «نو» به‌جای آن بسازند. آیا ممکن است؟ خراب‌کردن: آری!... ساختن: ــ نه!

ازطرف دیگر جهان وزمان تغییرها کرده‌است. آنهمه اکتشافات، این‌همه تحولات واختراعاتی‌را که شده‌است، نمی‌توان نادیده‌گرفت. اکتشافات واختراعات وحالات، معانی‌تازه، الفاظ واصطلاحات وتفکرات تازه هم باخودآورده‌است. نمی توان همهٔ آنهارا ناشنیده انگاشت.

***

چه این تحول به‌صورت تکاملی باشد یا انقلابی، جلو آنرا نمی‌توان ونباید گرفت. درهردوحال، یك‌نکته‌را نباید فراموش‌کردکه شعر باید هم لذت‌بخش‌باشد وهم سودمند ازبرای جامعه‌ای‌که به‌زبان اوشعر گفته‌می‌شود. وقتی‌پذیرفتیم‌که شعر باید برای جامعه مفید و لذیذ باشد قبول هم خواهیم‌کردکه باید به زبان جامعه‌گفته شود تا آنرا بفهمند و ازآن لذت ببرند. ولی‌ازطرف‌دیگر چون‌شعر با نثر فرق دارد ودارای لطائف هنری وادبی می‌باشد، وکیفیت‌آن درهمین تفاوت است، نباید ازآن انتظار سادگی نثررا داشت. پس‌کمی‌هم باید سواد وذوق ادبی جامعه‌را پرورش داد تا منظور حاصل شود.

به‌گفتهٔ حافظ:

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید   هم‌مگرپیش‌نهد لطف‌شماگامی‌چند

باید کتاب لغت وفرهنگ ادبی مخصوص تهیه‌نمود که کلمات وقوافی مشکل (عربی وفارسی غیرمأنوس) را معنی و تشبیهات واستعارات و مضمونهارا به‌زبان ساده تفسیرکنند تا همه‌کس‌بتواند ازآن استفاده نماید. (رادیووتلویزیون)هم می‌توانند

در این کار کمک کنند.

اکنون اگر عامه هنوز از شنیدن فلان غزل غنائی سعدی یا حافظ از رادیو خوششان می‌آید بیشتر به‌واسطهٔ آهنگ و آواز آن‌است. اما، وقتی‌معنی آنرا هم به‌خوبی درک کنند لذت بیشتر خواهند برد.

***

چون نگارنده کتابخانهٔ موقوفات خود را با رقبات دیگر و عایدات آنها به دانشگاه طهران سپرده‌ام توصیه می‌کنم و انتظار دارم‌که از درآمد این موقوفات حق‌التألیف وجوایزی‌برای این مقصودهای ادبی‌منظورشود وشورای تولیت موقوفات بر این کار نظارت داشته‌باشد.

گفتار سی و هشتم

طبیعت و حقیقت، اوهام و تعصبات در شعر

تحولی که معتقدم باید در شعر فارسی روی‌دهد، بیش از همه‌چیز آن است که تا حدی به‌طبیعت و حقیقت نزدیکتر شود تا همه‌جا و همه‌کس پسندتر باشد نه‌پسند چند نفر به‌اصطلاح «شعرشناس». ما از این وادی دور افتاده‌ایم. رسم شده‌است که هم مبالغه زیاد بکنند وهم در کلیات ومبهمات سخن برانند، خواه شعر درمدح کسان باشد یا دروصف طبیعت، باغ و بهار و یار وغیره. باید شعر را ازحالت خیلی «مبهم» به‌وضع «مشخص» درآورد، ولی تاحدی، زیرا اگر بعضی اروپائیان وآمریکائیها که زیاد مادی شده، حال ازعالم «مادی‌گری» به‌عالم «هیپی‌گری» و(ولنگاری) وقلندری میل‌کرده یامی‌کنند، تقلید از آنها نباید بکنیم، بلکه دراین‌امر باید روش مخالف آنهارا اتخاذ نمائیم تا به‌هم برسیم، زیرا سیر ما برخلاف آنها تاکنون بیشتر در عالم مبهمات و اوهام بوده است.

چنانکه در گفتار پیش گفتم بایدکمی از آسمان تخیل‌وتوهم فرودآمد و به‌جای تعریفهای کلی ومبهم، احساسات وادراکات خودرا به‌رشتهٔ نظم بکشیم. بدون‌داشتن عشق‌کسی یاچیزی «شعرعاشقانه» ساختن، مصنوعی می‌نماید. ازغزلیات خوب سعدی چنین برمی‌آیدکه او احساسات درونی خودرا بروز داده است. حتی اشعاری‌که گاه‌گاه ازاو دیده می‌شودکه بوی بی‌علاقگی نسبت به‌یار ودیار و زادوبومش دارد نیز در اثر ناراحتیهائی می‌باشد که در وطن‌خود و از یاران خود داشته است، مانندآنجا که گفته:

(به‌هیچ یار مده خاطر و به‌هیچ دیار   که بروبحر فراخ‌است آدمی بسیار[۱]

راست‌است که عامه از داستانهای شیرین و مطالب افسانه‌مانند شاید بیشتر لذت می‌برندتا ازتاریخ وحقایق گاهی تلخ. اما ازطرف دیگر ازطبیعت وحقیقت وانصاف وعدالت‌هم خوششان می‌آید. هنر نویسنده وشاعر دراین است که حقیقت وطبیعت را بی‌آنکه‌ازاصل آنها چندان‌دور شوند درنگ‌آمیزی‌کنند وچاشنی‌ادبی به‌آنهابدهندتا به‌طبع عامه‌خوشتر آید، مانند نقاش‌که پرده‌ای‌را رنگ‌آمیزی میکند اما طبیعت‌را از نظر نمی‌اندازد. درحقیقت، آنچه را بیننده وشنونده با طبیعت وآثار آن برخورد می‌کنند صورتگر وشاعر درپردهٔ نقاشی یاقطعه شعر بهتر وزیباتر برای آنان مجسم وبیان‌می‌نمایند. به‌قول مولوی (آنچنان‌را آنچنانتر می‌کنند) ولی آنچه‌راکه‌شاعران ما از طبیعت مجسم می‌نمودند غالباً غیر طبیعی بود وبهار وخزانی‌راکه تعریف می‌کردند مصنوعی مینمود. کافی‌است که بقصائد قاآنی در این باره مراجعه شود. امروزگلهای مصنوعی‌را هم هنرمندان چنان میسازند ورنگ‌آمیزی می‌کنندکه با گلهای طبیعی اشتباه میشود. یك‌نمونه ازمبالغه‌های اغراق‌آمیز شاعرانه از قاآنی شیرازی‌که یکی از شاعران قادرعصر قاجاریه است می‌آورم. درآن قصیده، که نظایر زیاد در دیوانش‌دارد، آسمان و ریسمان چندی به‌هم بافته، تعریفهای بی‌جا، تملقهای نابجاتر وتوصیفهای غیرطبیعی نموده‌است. ولی همه‌را باطمطراق وغرّا، درنهایت‌روانی ساخته‌وپرداخته‌است. این قصیده در تهنیت ورود حاکم فارس و وصف همراهان و پیشوازکنندگان او وتکرار مکررات‌است:

ای‌اهل فارس مژده‌که از فضل‌کردگار   آمد به ملك فارس امیر بزرگوار

درموکبش سواره گروه از پی گروه   در لشکرش پیاده قطار از پی قطار

۱ـ نگارنده، مصرع اول این بیت را درغزلی که درسفر اسپانیا ساخته بودم اینطور تضمین نمودم،

اگرچه کشور اسپانیا بود چو بهشت   زفر طلعت آن حوریان گلرخسار

بجز به‌یار و دیار عزیز خود افشار   «به‌هیچ‌یارمده خاطرو به‌هیچ دیار»

تمام این غزل به‌شمارهٔ ۶۳ دراین کتاب ثبت شده است.

از یکطرف سواران با تیغ تابناک وز یکطرف و شاقان با زلف تابدار!

. . . .

از یکطرف سواران چون یك کنام شیر با رمح مار پیکر و با تیغ آبدار!

از یکطرف وشاقان چون یك بهشت حور بازلف چون بنفشه و با چهر چون نگار!

هریك ز روی تافته یك کاشغر پری! هریك زموی بافته یك شهر زنگبار!

در تاب موی هریك صد نافه ختن در رنگ روی هریك صد نقش قندهار[1]

از جمله بیتهای این قصیدهٔ غرا سفارش به «مهرویان» فارس است برای سپاسگزاری ورود حاکم:

هان ای بهشت چهره نکویان ملك جم آمد کسی که غازه کند بر رخ نگار

هان بر زنید شانه به گیسوی پر شکن هین در کشید سرمه به چشمان پر خمار

مجمر همی بسوزید از چهر آتشین عنبر همی بسائید از خال مشکبار

از ابروان به فرق عدویش زنید تیغ وز مژگان به سینهٔ خصمش خلید خار

به همین نحو برای همهٔ اهل فارس ازعالمان، فاضلان، شاعران، عاملان، دلیران و دیگران تکلیف ازهمین قبیل که برای نکورویان معین کرده معلوم نموده است.

راست است که پادشاهانی ومردانی هم بوده اند که خدمت کرده ودرخور ستودن بوده اند، امادرمورد همانها نیز نباید راه مبالغه پیمود و بیش از کار وخدمتی که کرده اند آنان را ستود. درکتاب داستان (پارسیان = ایرانیان) تألیف (اشیل) یونانی که قریب ۲۵۰۰ سال پیش نوشته شده است دربارهٔ جنگ دریائی (سالامین) که ایرانیان از یونانیان شکست خوردند، اشیل نه نام (اریستید) رئیس اشراف را می برد و نه اسم (تمیستکل)

۱- در مورد (قندهار) که قاآنی و شعرای دیگر آورده اند باید توضیحی بدهم. در شمال شرقی افغانستان درخاك پاکستان ایالتی از قدیم بوده است بنام (گندهارا) که درآنجا بتخانه های فراوان و بتهای زیبا داشته اند، وگرنه شهر قندهار که هم اکنون به این نام در جنوب شرقی افغانستان است چنین شهرتی ندارد. فرخی سیستانی هم که به بتهای قندهار اشاره کرده مقصودش (گندهارا) بوده که معرب شدهٔ آن قندهار باشد.

رئیس‌دموکراتها وفاتح سالامین‌را. شاعر خواسته‌است از لحاظ وطنپرستی همه‌جنگ‌کنندگان‌را شریك فتح وخدمت مقدس ملی معـرفی کند نه رئیس وسرداررا. این است اصل دموکراسی حقیقی. البته باید قدر بـزرگان خدمتگزاررا هم دانست. منتسکیو هم این‌قاعده‌را بدست می‌دهد: (غـرور وشرف) اصل سلطنت است و(تقوا) اصل دموکراسی میباشد. کشورهای مغرب زمین بیشتر به‌طرف دموکراسی رفته و کشورهای مشرق بیشتر به طرف (اریستوکراسی) و (اولیگارشی) و (مونوکراسی) گرائیده‌اند. به همین جهت هر زمان که در یونان پایهٔ دولت بر روی‌شخص‌قرار داشته، نـه‌جامعه و ملت، متزلزل بـوده است. حـافظ در قصیده‌ای کـه بمدح شاه شجاع ساخته این حقیقت زمان خودرا تلویحاً اظهار کرده است در آن بیتی که گوید:

تو آفتاب ملکی‌وهر جا که میروی   دولت چوسایه درعقب تو بود روان

اینکه‌نوشتم (تلویحاً) برای‌این‌است‌که دولت‌دومعنی‌دارد: یکی(دولت) بمعنی (اقبال) ودیگر دولت بمعنیئی‌که امروزهم مصطلح‌است یعنی‌دستگاه اساسی حکومت دریك مملکت. در شعر حـافظ کلمهٔ (دولت) میتواند هـریك از دو معنی را داشته بـاشد.

افسانه‌ها و داستانهای ساختگی‌هم هست‌که هیچ حقیقتی‌ندارد‌ومردم از آنها خوششان می‌آید. مقصود من، نابود کردن آنها، درصورتی‌کـه ازلحاظ اخلاقی، اجتماعی وملی‌زیانی نداشته‌باشد، نیست. میگویم هرمطلب جدی وشعری‌را نباید آنقدر اغراق‌آمیز نمودکه به‌افسانه شبیه‌تر باشد تا به‌حقیقت و طبیعت.

آنچه مسلم است اشعاری‌که به‌طبیعت و حقیقت نزدیکتر باشد بیشتر احتمال پایندگی دارد، زیرا آنچه درعالم تـابع (مد) نیست همانا طبیعت زیباست‌که همیشه بوده وخواهدبود. حقیقتهای مسلم‌عوض نمی‌شود. زیبائیهای مصنوعی یا اشعاری که‌فقط به‌صنایع بدیع آراسته شده، یابرای تملق گوئی ومداحی سروده‌اند، ازآنجاکه باطبیعت وحقیقت موافقت‌ندارد، دیر یا زود از رونق ورواج می‌افتد.

ازطرف دیگر اشعارغنائی وعاشقانه‌ای‌که ازدل نشان داشته باشد دلنشین‌است. به‌فرمودهٔ سعدی: (سخن کزدل برون‌آید نشیند لاجرم بردل). و به‌گفتهٔ صائب:

دل مشکل‌پسند من به‌گرد آن سخن گـردد
که دل بیش‌از زبان‌آماده‌گردد حرف‌تحسین‌را

شعروادبیات درعالم اجتماع وزندگانی فردی، هم‌آلت و وسیله‌است وهم‌هدف، یعنی‌هم می‌تواند مقصدباشد وهم‌راه. بایدکه هرکدام‌است پاك وپاکیزه‌باشد. اگر شاعر یا نویسنده‌ای شاعری ونویسندگی‌را حرفهٔ خودکرده و ازاین‌راه نـان میخورد نباید برای مقاصد پلیدشعر و ادب را بکاربـرد، چنانکه بعضی از مورخان و شاعران برای جلب رضایت‌خاطر زورمندان حقایق تاریخی را واژگونه کـرده یا قصائدی در مدح سروده ومشوق زورگویان‌گردیده‌اند. اگرشاعر ونویسنده شعر وادب‌را هدف خود قرار می‌دهند نباید آن هدف نـاپاك باشد بلکه باید پـاکیزه باشد. وقتی‌که نویسندگی وشاعری‌هدف زندگانی‌باشد نه وسیلهٔ‌آن، شاعر ونویسنده ازکارخود لذت می‌برند مانندکسی‌که‌کارخودش‌را بی‌دریافت مزد واجرت انجام می‌دهد ویاکار نیکی می‌کند واجرمعنوی، که همان‌لذت بی‌ریای شخص باشد، یا اجر اخروی آرزو دارد. اینجاست‌که‌فرق میان اجر واجرت دیده می‌شود.

خیلی ازنویسندگان‌وشاعران قرن‌هجدهم مسیحی درفرانسه، که‌پیشرو انقلاب سیاسی واجتماعی‌آن‌کشور بودند، ازاین‌قبیلند. کی‌باید تشخیص بدهدکه شعـر و ادب (چه هدف باشد وچه وسیله) پاك و درست است یـا فاسد وناصحیح؟ دربعضی از کشورهای دیکتاتوری‌مانند ممالك اروپای شرقی، این‌تشخیص را دولت به‌عهدهٔ خود میداندکه درنظر دیگران نادرست‌است. دولت‌فقط می‌تواند نظارت‌قانونی ازلحاظ نظم امور در این امرهم داشته باشد، آنهم به‌وسیلهٔ قـوانینی که برای حفظ امنیت عمومی، نه‌برخلاف آزادی‌فردی واجتماعی‌ومصالح جامعه، وضع می‌کنند. تشخیص باخود نویسندگان وشاعـران ومنتقدان ادبی وعامـهٔ خوانندگان‌است. البته‌وقتی

برای نویسندگان و شاعران چنین‌مقامی درجامعه وجود داشت، خود متوجه مسئولیت بزرگی که‌در برابر آن دارند میشوند. هر قدر مقامی بالاتر و آزادی‌عمل بیشتر باشد مسئولیت اخلاقی‌هم زیادتر است. درکشورهای‌دموکراسی مانند سویس، انگلیس و فرانسه اوضاع چنین است. (آندره موروا) نویسندهٔ شهیر معاصر فرانسوی عضو آکادمی‌فرانسه، که اخیراً درگذشت، اظهار کرده بود آرزویم این است‌که چندسال دیگر برای‌کارهای ادبی که در دست دارم‌زنده‌باشم. این‌نویسنده، هدف زندگانیش نویسندگی‌بوده. زندگی‌را برای نویسندگی می‌خواسته نه‌نویسندگی را برای‌زندگی. در یادگارهای زندگیش‌که اخیراً منتشرشده نوشته است: «من میخواهم تاآخر کار کنم ودرپشت میزکارم بمیرم یا درضمن سفری که برای انجام تألیف... مخصوصاً می‌خواهم‌که این یادداشتهارا به‌پایان برسانم.»

ما در ایران شاعرانی مانند فردوسی، ناصرخسرو، نظامی، سعدی و مولوی داشته‌ایم‌که به‌دنبال جاه ومال نرفته‌اندوهریك درسبك خود پیشوای‌ادبی ملت خود بوده‌اند. اینان شاعرانی بوده‌اندکه هدف داشته وشاعری‌را وسیله برای رسیدن به جاه‌ومال قرارنداده بودند. اگرسعدی یا نظامی یا فردوسی آثار ادبی‌خودرا به پادشاهان زمان‌خود اهدا نموده‌اند، این یك رسم زمان بوده‌است. شایدهم، مانند سعدی، برای این‌بوده‌که بتوانند درسایهٔ آن، حقایقی‌ونصائحی‌را بگنجانند. درعصر خود ماهم شاعران ونویسندگانی بوده‌اندکه نویسندگی وشاعری‌را وسیله‌ای برای ارضای‌هوسهای‌خود به‌کاربرده‌اند. برای‌اینکه شاهدی‌بیاورم داستان مرحوم‌فرخی یزدی‌را، که عنوان‌شاعرملی‌هم بخود داده یا به‌او داده بودند، نقل‌می‌کنم. روزنامه‌ای به‌نام طوفان داشت واشعاری می‌سرودکه دارای جنبهٔ انقلابی و خوب بود. اما همین کس به‌خودمن گفت‌که به‌فلان زورمند، که نمی‌توانم اسم‌ببرم، گفته‌ام (تو خاکی را چاپیده‌ای من هم سهم می‌خواهم) و عملا هم دیدیم در خانهٔ یك خان بختیاری، که وقتی قدرتی داشت، به زور نشسته بود، نه‌کرایه می‌داد ونه بیرون می‌رفت، و به‌این

طریق سهم خود را، بقول خودش در غارت کشور، اقلا از زورمندان ناتوان شده، می‌ستاند. برای شاعر و نویسنده که باید راهنمای ملت باشد چنین وضعی سزاوار نیست. مقام شاعر و نویسندهٔ خوب و حقیقت جو بالاتر از این است که اگر مرد سیاسی است، بدین طریق یا به طریق دیگر بخواهد برگ و نوائی فراهم‌کند، یا اگر مانند نظامی شاعر «بزمی» است کمك کار مطرب وخنیاگر شود. این‌موضوع را در گفتار بعد زیر عنوان (رسالت شاعر) و(ایده‌آل ملی) شرح میدهم.

گفتار سی و نهم

رسالت شاعر و ایده‌آل ملی

شاعر اجتماعی، نه مداح شخصی، مقامی بس‌بلند درجامعه دارد. او باید در تربیت جامعه ودرارشاد مردم وظیفه‌ای برای خود بشناسد. چنان‌که‌گفتم باید از فردوسی وناصرخسرو وسعدی پیروی‌کند نه‌از انوری وظهیر وقاآنی. شاعران‌باید درصف اول مبارزان وطن، آزادی ودموکراسی قرارگیرند. بعدازآنها نویسندگان وصنوف دیگرجامعه هستند. درآخرهمهٔ صنفها، نظامیان و دولتیانند که اینان خدمتگزاران فرمانبرملت‌هستند. اما دربرابر هجوم بیگانه وحفظ حقوق سیاسی کشور، بایددرصف اول قرارداشته‌باشند. آن‌وقت‌است که‌فرمانده هستند نه‌فرمانبر. اگر درموارد دیگر، دولت وسپاه‌را فرمانبرملت‌نوشتم بدان سبب می‌باشدکه اقتضای حکومت دموکراسی و مشروطه این‌است. برای این‌که چنین‌مقام ارجمندی در جامعه به شاعران داده می‌شود باید بدانند که مسئولیت بزرگی‌هم برعهدهٔ آنهاست. هرقدر مقام بالاتر باشد مسئولیت بیشتراست. همانطوری‌که سرباز وسردار وقتی درصف مقدم قرارمی‌گیرند باید جان‌بازی‌کنند، شاعر ونویسنده هم هنگامی‌که در صف اولند باید فداکاری نمایند. بگفتهٔ خود شاعر:

ترک مال وترک جاه وترک سر   درطریق‌عشق اول منزل‌است

چه عشقی بالاتر از عشق وطن.

آنچه‌راجع به‌رسالت شاعرگفتیم ومقام اورا در اجتماع بالا بردم دربارهٔ شاعرانی صدق می‌کندکه وظیفهٔ اجتماعی وملی‌خودرا به‌نحواحسن میشناسند و انجام می‌دهند، نه‌هر کس که شعری‌گفت، یا روی‌خود عنوان شاعر ملی‌گذاشت، باید انتظار

چنان مقامی داشته باشد. بعلاوه آن کس هم که در جامعه دارای چنان مقامی شود نباید مغرور گردد وعجب وتکبر به‌هم رساند. خودستائیهائی که بعضی شاعران ازخود کرده‌اند پسندیده نیست.

وظیفهٔ شاعران و نویسندگان وخطیبان این‌است که بجای بکاربردن قوهٔ قلم و زبان خود در محزون‌کردن و ولنگارکردن مردم، به‌شادکردن وامیدوار نمودن و به فعالیت‌واداشتن آنان اقدام کنند. شاعران نباید گریه وزاری وخفت‌و خواری و «وطن‌پرستی کاذب» یعنی دروغی ومبالغه‌آمیز «شووی‌نیسم» را در جامعه رواج دهند. خلاصه‌آنکه شاعران وادیبان باید «انقلاب ادبی وفرهنگی» حقیقی به‌وجود آورند. فردوسی بهتر ازهرشاعر دیگر وظیفهٔ ملی واخلاقی وادبی خودرا درجامعهٔ ما انجام داده‌است. اورا باید شاعران ما سرمشق خود قرار دهند. اوست‌که زبان و ملیت مارا بعداز زبونیها استوارکرده‌است. خلاصه‌آنکه شعر باید برای جامعه مفید و شاعر خدمتگزار وطن باشد. شاعر باید باگفتارخود وطنپرستی، جامعهٔ دوستی و صفات خوب شهامت، آزادیخواهی ونظایرآنهارا ترویج وتقویت کند وصفات بد را نکوهش نماید. شاعر باید با اشعارخود جامعه دوستی‌را جانشین شخص‌پرستی نماید. چنین شاعرانی‌می‌توانندبعداز مرگشان عنوان‌شاعرملی‌ازطرف ملت‌خودکسب نمایند، نه‌این‌که‌خود در درزمان حیات این‌لقبهارا روی‌خود بگذارند. باید متوجه باشیم که محتوای شعرشاید بیش ازصورت و قالب‌آن مهم‌است و باید مورد عنایت باشد. البته چون‌که شعر با سخن عادی فرق دارد، وباید داشته‌باشد، زیبائی صوری آنهم مهم‌است. لزوم اشعار اجتماعی و وطنی، وجود اشعار غنائی وترانه‌ای‌را نفی نمی‌کند. آنها هم‌در حد خود لازم است. نکتهٔ دیگراینکه، وقتی‌گفته ونوشتهٔ شاعر و نویسنده‌ای درآمد ومنتشرشد در حکم دارائی ملت و عموم است وتنها بخود او متعلق نیست. باوجود این، تنهاخوداوست‌که میتواندآنراکم‌وزیادکند نه‌دیگری، مگراینکه شاعری شعر خود را با استادی عرضه‌کند، ورنه دیگران فقط‌حق انتقاد

دارند. از اینجا میتوان به‌مقام معنوی شاعر و نویسندهٔ حقیقی در جامعه پی‌برد. پس باید شاعر و نویسنده وقتی میخواهند افکار و اشعار خودرا منتشر کنند در آنها بیندیشند ونوشتن را بر گفتن بیشتر اهمیت نهند، چنان‌که شاعر گفته است:

نوشتن ز گفتن مهمتر شناس بگاه نوشتن بجای آر هوش

***

تحول زمان اقتضا داردکه شاعر مطالبی مناسب ومفید برای‌عصر خود بگوید. شاعر باید گوینده و نمایندهٔ دوران خود باشد. درجای دیگر همین کتاب نوشتم هنگامی‌که با (موتور) وهواپیما سفر می‌کنند نه‌با شتر وکجاوه، دیگر مورد ندارد که چون منوچهری بگوئیم:

الا یا خیمگی خیمه فرو هل ... شتربانان همی بندند محمل ...

درك این‌طور اشعار، امروز که اوضاع از هر جهت عوض شده برای همه‌کس آسان نیست و بنابراین لذت کافی‌هم ازخواندن‌آنها نمی‌برند. نظیر این‌مضمونها، که در دوران خود بسیارمناسب بوده، هم‌اکنون وقتی ما با توجه به‌زمان خودشان می‌خوانیم و می‌فهمیم لذت می‌بریم. بازگفتن نظیر آنها مورد ندارد. برای فهم و درك آن اشعار هم باید با اصطلاحات و موجبات سرودن آنها آشنا بود.

من اکنون‌که این سطوررا مینویسم معاصر باعصر بی‌حجابی زنان درایران هستم وتبلیغ می‌کنم‌که شاعران بایدگویندهٔ زمان‌خودباشند. اگر به‌پیروی ازسعدی درحدود پنجاه سال پیش‌غزلی گفته‌ام ودر کتابها وجرائد چاپ‌شده (پرده زنهارمیفکن ز رخ چون قمرت...)[1] باید توجه‌داشت‌که هنوز تا سی‌وسه سال پیش زنان ایران در پرده و روی‌بنده بودند. اگر زنی بی‌چادر وپیچه به خیابان و بازار می‌آمد اورا عفیف و «معقول» نمی‌شمردند، حتی درشهر تهران زن و شوهر نمی‌توانستند در یك درشکه باهم سوار شوند یا پهلوی‌هم درگردشگاه عمومی راه بروند. من آن غزل

۱ــ تمام غزل به‌شمارهٔ ۲۱ درآخر کتاب دوم میباشد.

را پس از هشت سال اقامت درفرنگ ومراجعت به‌ایران برای خواهرزادهٔ خود دریزد گفته‌ام. اگر اقتضای محیط آنروز ایران نبود آن غزل گفته نمیشد.

پس از برداشتن حجاب این غزل دیگر را گفته‌ام که برزخی میان دودورهٔ حجاب وبی حجابی کامل بوده است.

روی زیبای تو ای ماه که رشك قمر است
خوب درپرده واز پرده برون خوبتر است[1]

در هر دو غزل آنچه‌را که در حقیقت تمجید کرده‌ام (عفت) بوده است. من و هم‌سنهای من دردورهٔ تحول عجیبی واقع شده‌ایم که درزمانهای دیگر نظیر نداشته است: هم با اسب واستر وشتر وکجاوه سفر کرده‌ایم هم باگاری ودلیجان وکالسکه و اتومبیل واتوبوس وهواپیما... وهم معاصران امروزما بافضاپیما به‌کرهٔ ماه رفته و در آنجا پیاده شده‌اند.

پس ما معاصران همهٔ این‌تحولات، اگر هم ازسفر باکاروان وهم سیاره وطیاره سخن‌بگوئیم خلافگوئی نکرده‌ایم. من‌خود باکجاوه ازیزد به‌شیراز وبوشهرمدت قریب یك‌ماه سفر کرده‌ام وهمان راه‌را چندساعته با اتومبیل و هواپیما نیز پیموده‌ام. درشهر تهران، هم زنان ایرانی‌را به‌همان هیکل وهیئتی که شرح‌دادم دیده وهم درلب دریای خزر با لباس تنگ و کوتاه شنا و پستان‌بند باریك وظریف مشاهده کرده‌ام. این‌است که دراشعارو نوشته‌های امثال من به‌هردو نوع اشاره رفته‌است. مخالف گوئی نکرده‌ایم. وضع زمان خودمان‌را منعکس کرده‌ایم. ده سال پیش هنگامی که به چین و ژاپن سفر کرده‌بودم غزلی درکنار دریای چین گفتم که سه بیت آن چنین است:

حجاب‌ازچهره بگرفتی‌بگردان روی اززاهد
درین عصر نو آئین چون پسندد رسم دیرین‌را

---

[1] ـ تمام غزل به‌شمارهٔ ۲۲ درآخر کتاب دوم آمده است.

بپوش ای شاهد زیبا رخ از آن زاهد رسوا

که چشم بوسه دزد او نبیند لعل رنگین را

چرا باید که زیبارو رخ از مردم بپوشاند

اگر او راست میگوید ببندد چشم بدبین را[1]

اینهاهمه حکایت ازتحول زمانهائی داردکه معاصر وناظر آنها بوده‌ام.

***

آنقدرکه تاکنون درعالم اوهام سیر کرده‌اند و اشعار عشق مجازی یا قصائد در مدح این‌وآن، خوب یا بد، گفته‌اند بس‌است. پس‌ازاین‌باید اشعاراجتماعی، وطنی، تاریخی، یاوصف حقیقی ازطبیعت‌گفته شودکه برای جامعهٔ امروز وآینده سودی‌هم در بر داشته باشد. اشعار عاشقانه نیز همیشه گفته خواهد شد و جای ایراد نیست.

در مقدمهٔ کتاب تاریخ فرانسه که فرانسویها برای مدارس نوشته‌اند، خطاب به‌آموزگاران چنین خواندم: (باید بدانندکه هرروز در آلمان‌آموزگاران آلمانی برای‌شاگردان تکرار می‌کنند که در (سادوا) و (سدان) آموزگاران آلمانی‌بودندکه اطریش‌وفرانسه‌را مغلوب کردند.)

مقصود نویسندهٔ فرانسوی تاریخ اینست‌که درس وطنپرستی‌را آموزگاران به کودکان وجوانان می‌دهند. همین‌مورخ آرزومنداست‌که (آموزگار وافسردرفرانسه دو ستون‌وطن) باشند.

باید رهبری این امور ملی را فرهنگیان و استادان روشنفکر و شاعران و نویسندگان عهده‌دار باشند، نه‌این‌که از دولت خواسته شود. دولت باید در فراهم نمودن وسائل یاری کند.

وظیفهٔ عمدهٔ دولتها حفظ نظم در داخل کشور وامنیت حدود وثغور آن است با بعضی‌کارهای دیگر، مانند امور مالی وقضائی ونظارت کلی برامور عامه که مبادا

۱ ـ تمام غزل به‌شمارهٔ ۷۴ درآخر کتاب دوم مندرج است.

وقتی بر خلاف مصلحت خود ملت انحراف پیداشود، همانطور که در کشورهای دموکراتیك مانند سویس وانگلیس وفرانسه وامریکا وغیره معمول است.

نیکسن، رئیس جمهورکنونی امریکا، ضمن نطقی چنین اظهار داشته‌است: (اگر مهندسان واهل علم قادرندکه انسان‌را بسوی کره ماه ببرند، شاعران ونقاشان همان اندازه وجودشان لازم‌است که مارا تا قلهٔ ادراك وفهم از راه حس و روان‌رهبری کنند. طبیبان برای ما یك‌زندگانی سالمتر وطولانی‌تر فراهم میکنند، اما موسیقیدانان و هنرمندان هستند که زیبائی‌را در این زندگانی وارد میکنند و آنرا محسوس مینمایند).[1]

ما باید دراین‌قبیل امور ازاین دولتها تقلیدنمائیم تا روزی مانندآنها پیشرفت کنیم. افتخارات گذشته، خوب ودرجای خود محفوظ‌است، اما باید فکرآینده هم بود. گاهی‌توجه به‌شکستها وناکامیها داشتن‌وازآن درس عبرت‌گرفتن بیش‌ازتفاخر به‌مفاخرگذشته برای حال و آینده ارزش دارد. این‌که درکشورها، ازجمله وطن خودمان، درکنار روزهای جشن وشادی روزهای عزا و ماتم‌هم‌وجود دارد بی‌دلیل نیست. باید ازآنها پند بگیریم و درخودجرأت وشهامت قبول شکست و ناکامی را هم به‌وجود آوریم، زیرا روزگار همیشه بر وفق مراد نمی‌گردد. این‌را اضافه کنم که‌من به‌اصطلاح فرانسه (شوون) یعنی (ناسیونالیست) افراطی نیستم وهیچ ملتی راعلیه ملت دیگر نمی‌خواهم برانگیزم. صلح وآرامش‌را بهترین چیز می‌دانم. اما تا زمانی‌که می‌بینم هرملت و دولت کوچك و بزرگ، سرمایه‌دار و کمونیست، خود را مسلح می‌کند و به‌حقوق ضعیفان تجاوز می‌نماید ناچارم که برای ملت خودمان هم قدرت دفاعی بخواهم. چنانکه گفته‌اند: اگر صلح می‌خواهی آمادهٔ جنگ باش.

گرچه گویا پیشتر گفته‌ام، ولی تکرارمیکنم: چرا بعداز فردوسی که داستان

۱- ترجمه و نقل از شمارهٔ ۶۱۸ آوریل ۱۹۷۲ مجلهٔ اطلاعات اونسکو چاپ پاریس.

تاریخی ایران‌را تاهجوم عرب به‌نظم‌آورد شاعر دیگری به‌همان روش یاسبك تازه‌ای وبهمان خوبی دنبالهٔ کار اورا نگرفت با این‌که وقایع مهمتری پس‌ازآن در ایـران روی داد، ازقبیل حمله‌های ترکان غز وچنگیز ومغولان وامیر تیمور؟ درعصر جدید کشفیات و تحقیقاتی‌شد که پرتو برتاریخ باستان ایران افکند. همهٔ این موضوعها درخورآن بودکه سخنوران این مرزوبوم‌که نیروی شاعری‌آنان زیاد بود این‌وقایع را بنحو مفید ومطلوب به‌نظم‌آورند. اما متأسفانه استعداد خـودرا درراه مداحی همان زورمندان یا اخلاف‌آنان صرف‌کردند، یا اگرخواستند بعضی‌وقایع تاریخی‌را به‌شعر درآورند مانند قاآنی و سپهر که‌گزارش جنگهای هرات‌را بشعر ساختند‌جز دروغ ومداحی‌کاری‌نکردند. این دوشاعر دوقصیدهٔ بالابلند درموضوع هرات‌دارند که دردیوان قاآنی وناسخ‌التواریخ مندرج‌است، ولی‌نه‌تنها فایدهٔ تاریخی ندارد بلکه برخلاف سیاست ومصلحت‌هم میباشد.

بارها ضمن‌خواندن قصائد انوری ومخصوصاً قاآنی‌که نزدیکتر به‌زمان ماست به‌خود گفته‌ام چرا این‌شاعران ماهر با آنهمه قـدرت گویندگی خدادادی وتسلط و تبحر به‌زبان و لغت وادب، به‌مداحی گرائیده و اشعاری‌که برای تقویت روح شهامت وایجاد حس فداکاری و وطنپرستی ومبارزه با استبداد و زورگوئی لازم‌است نگفته‌اند.

قصیده(نامهٔ‌اهل‌خراسان)انوری درفتنهٔ غزها یك‌نمونهٔ خوب‌است. اما قاآنی حتی یك‌قصیده هم به‌آن روال یا مانند قصیدهٔ مداین خاقانی ندارد. البته‌گناه آن، هم به‌گردن قاآنی‌است وهم پادشاهانی‌که معاصر اوبودند. اگر فتحعلیشاه، محمدشاه وناصرالدین‌شاه قاجار پادشاهان خودپسند تملق دوستی‌نبودند شاید قاآنی هم نوعی دیگر میشد.

مردم قـدر شعر خوب ومفید را می‌شناسند. بیشتر شهرت خاقـانی ازهمان قصیدهٔ وطنی مدائن اوست. به‌هرحال ایرادی‌که به‌قاآنی و امثال اوهست این است که اگر آنها درعصر استبداد می‌زیسته ونمی‌توانسته‌اند حقایق‌را به‌رشتهٔ نظم‌آورند

الزامی هم نداشته‌اندکه آنهمه دروغ دربارهٔ عدالت ظالمها و لیاقت نالایقها بگویند.
به‌قول نظامی:

چو نتوان راستی را درج کردن　　　دروغی را چه باید خرج کردن

چنانکه ناصرخسرو وسعدی هم معاصر پادشاهان وحکام بیدادگر بوده، اما یا مداحی نکرده یا مدح ونصیحت‌را به‌هم آمیخته‌اند.

چرا بعد از نظامی که آن داستانهای شیرین را از لیلی و مجنون، خسرو و شیرین وغیره به‌نظم آورد هرگویندهٔ مستعد دیگری که آمد به‌جای این که در تاریخ ایران وافسانه‌های ایرانی موضوعات دیگری بجوید وبیابد وبه سبکی تازه بسراید، به‌تقلید، شبیه همان منظومه‌های نظامی‌را ساخت یا به‌گفتن غزلهای عاشقانهٔ مکرر و بی‌فایده پرداخت. شاعران ونویسندگان باید بی‌عدالتیهای اجتماعی وبی‌قانونیهای دولتهارا (که‌خود باید حافظ قانون‌باشند) ودردهای دیگرسیاسی واجتماعی جامعه‌را به‌زبان ادبی که دلپسند باشد شرح دهند. اینهاست رسالت شاعر ونویسنده.

بسیارمسائل اجتماعی‌وروانی وتاریخی‌وجود داردکه درادبیات‌گذشتهٔ ما مورد توجه قرارنگرفته‌ویا اگر گرفته به‌زبان حیوانات ونظیرآن بوده‌است‌که امروزمورد پسند نیست. نبایدفکر وذکرشاعرمحدودباشد به‌ساختن غزل عاشقانه‌که‌آسانترین وبنابراین فراوانترین نوع شعر درزبان فارسی شده‌است.

دریک‌کتاب اروپائی، راجع به شعر شرقی که رو به‌انحطاط می‌رود، درمورد منظومهٔ لیلی‌ومجنون نظامی‌نوشته بود: (این‌موضوع ابدی شعرشرقیهاست. هرجا قصهٔ عشق‌است شاعر نمی‌تواند اندیشهٔ دیگر جزآه و اشك واندوه وحسرت داشته باشد.)

راستی چه میشود اگرطرز بیان داستانهای عشقی درادبیات ما عوض شود... این‌کار ممکن‌است، به‌شرط این‌که شاعران درپسندنیفتادن آنی اشعار خود در نظر خاصان، که عمری به‌آن‌طرز شعروشاعری خوگرفته‌اند، اهمیت ندهند.

شاعران آینده باید موضوعات وطنی وعشقی‌را در تاریخ ایران بیابند وبا زبان و روش تازه به‌مقتضای عصر نو به‌نظم آورند. شاعران باید راهنمای ملت خود باشند.

ویکتورهوگو فرانسوی معتقد است‌که: (شاعر رسالت تمدن‌دارد بی‌آنکه در صحنهٔ سیاست داخل شود.)

***

اگر بگویند ایران وایرانی دیگر مانند فردوسی، سعدی و نظامی نمی‌تواند شاعر بزاید وبپروراند، انکار قدرت خلاقهٔ این‌کشور وملت کرده‌اند و خلاف راستی و وطن‌پرستی‌می‌باشد. اگرمحیط مساعدباشد مادر وطن ازداشتن وپروانیدن چنان فرزندانی نازا وبی‌پروا نشده‌است. به‌قول‌حافظ:

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید دیگران‌هم بکنند آنچه‌مسیحامیکرد

***

ایده‌آل و هدف ملی

ملت همیشه احتیاج به یك «ایده‌آل» دارد، که آن را هدف ملی می‌نامیم. باید آن هدف نوعی باشدکه به‌راستی ودرستی ملت درآن دل ببندد، نه این‌که به‌زور وبطور مصنوعی بر او تحمیل کنند و بی‌میل باطنی آن را تحمل نماید. آن هدف باید هرچه عمومیتر باشد تا همهٔ اهل‌کشور از هرزبان و هرمذهب یا هرعقیدهٔ اجتماعی و سیاسی آن را بپذیرد. جز (وطن) که متعلق و مشترك میان همهٔ اهل کشور است، چیز دیگری نمی‌تواند آن هدف مشترك عمومی و دائمی باشد. در بعضی از زمانهای گذشته خواسته‌اند مذهب را جانشین آن‌کنند ولی چنان‌که می‌دانیم مذهب امری باطنی است و میان همهٔ اهل‌کشور مشترك نمی‌باشد. در زمان صفویه خواستند مذهب شیعه را (ایده‌آل ملی) کنند وآن دو سبب داشت: یکی آن‌که صفویه خود شیعه بودند و دیگر آن‌که چون باترکان عثمانی جنگ داشتند وآنها سنی بودند، صفویها خواستند

تعصبی ضد عثمانیها در میان مردم ایجاد کنند. اما غافل از این بودند که چون اکثریت مردم افغان وکرد در شرق و غرب ایران سنی‌هستند، روزی موجب جدائی افغانستان از ایران خواهد شد یا کردها را، که‌آنها هم مانند افغانها ایرانی‌نژاد هستند، به ترکان تورانی‌نژاد نزدیك خواهد نمود. بطوریکه میدانیم قسمت مهمی ازکردستان را دولت عثمانی متصرف شد که هم‌اکنون در تصرف دولت‌های ترکیه و عراق‌که وارث دولت عثمانی هستند، میباشد. زبان‌هم‌که‌گاهی درکشور متعدد است نمیتواند عنصر ایده‌آلی باشد. اما چون زبان از وسائل مهم درتشکیل ملتها شده است عنصرمهمی در وحدت ملی شناخته میشود. از اینروست‌که من طرفدارتعمیم زبان فارسی در ایران هستم و آنرا وسیلهٔ تکمیل (وحدت ملی) میدانم تا بهانهٔ اختلاف زبان بدست صاحبان غرض ندهد.

همچنان، یك «مسلك» و طریقه نمیتواند ایده‌آل عمومی ملی باشد، چون عقیده‌ها و مسلکها در یك کشور مختلف است، و اگر مسلکی هم به زور تحمیل شود معلوم نیست چه مدت پایدار باشد. پس تنها (وطن) است‌که قدر مشترك‌میان تمام افراد ملت میباشد.

***

در بعضی‌کشورها، مخصوصاً در مشرق زمین‌که استبداد همیشه حکومت داشته است، بعضی از زورمندان خواسته‌اند «پرستش» خود را جانشین ایده‌آل وطن‌پرستی نمایند. اما پرستش یك فرد نیرومند، هرقدر هم فرضاًممکن باشد، با ازبین‌رفتن خودش، یا کمی بعدتر، از میان می‌رود و هیچگاه نمی‌تواند (ایده‌آل) یك ملت باشد. بطورنمونه می‌توان نادرشاه را مثال‌آورد. این مرد نیرومندکه ایران را از هرج و مرج و ناتوانی بیرون‌آورد و به سرحد قدرت رسانید به نحوی که مدتها مردم‌کشور او را می‌خواستند، و در هرحال‌کارهای اوایل و اواسط او جای ستایش هم بود، در آخرعمر مغرور و دیوانه شد، یا درهرحال‌کارهای او جنون‌آمیز می‌نمود به نحوی

که همان مردم از او بیزار شدند. همین طور بود وضع ناپلئون درفرانسه، هیتلر در آلمان و موسلینی در ایطالیا. پس نمیتوان شخص را (ایده‌آل) یك ملت قرار داد.

تنها چیزی که می‌تواند (هدف کلی و ملی) ما باشد (وطن) ماست که شیعه و سنی، زردشتی و یهودی و عیسوی، فارسی‌وکردی وترکی وگیلکی وبلوچی زبان همه درآن شریك هستیم. اما برای این‌که‌هرچه بیشتراختلاف کمتر باشد باید بعضی چیزهای متفاوت‌را هم مشترك نمود تا (وحدت ملی) تکمیل‌شود. دست به مذاهب نباید زد، زیرا چنان‌که گفتم آن امری است به‌کلی‌شخصی وفردی وباطنی. اما زبان، که وسیلهٔ رایج ولازم ومشترك زندگانی‌عمومی است، باید سعی‌کردکه حتی‌المقدور یکی باشد ،یا اقلا یك زبان مشترك (که اکنون فارسی است) به‌قدری عمومیت پیدا کندکه همهٔ اهل‌کشور، هرزبان محلی یا طایفگی که‌دارند، همراه‌آن زبان مشترك یا به‌عبارت‌دیگرزبان‌ملی را ازکودکی بیاموزند. متحدالشکل‌بودن لباس مردان هم بسیار مهم است تاهرکس به دیگری‌که هم لباس او نیست بچشم غیرنگاه نکند.

اکنون وقتی بعضی از کردستانیها که بطهران می‌آیند و با لباس محلی‌خود درخیابانهاگردش میکنند،که با لباس مردم این شهرمختلف است، هم خودآنها وهم طهرانیها بچشم غیر بهم نگاه‌میکنند. با اینکه قانون لباس متحدالشکل داریم نمیدانم این‌تخلف ازآن چرا؟ اگر این لباس‌کردی خوب و راحت وزیباست میتواند جامهٔ متحدالشکل عمومی همهٔ ایرانیان قرارگیرد و قانونی برای آن بگذرانند. اگر برای ابراز اختلاف وجدائی میباشد، چرا و به‌چه منظور است؟ مردم امریکاکه از نقاط مختلف دنیا در آنجا گردآمده همه در مدت کمی زبان انگلیسی را می‌-آموزند، بنحوی‌که وحدت ملی آنها تکمیل میشود. اما در ایران متأسفانه اینطور نیست وکسی‌هم به‌آن توجه ندارد، و صحیح نمیباشد.

بعد از عنصروطن زبان وفرهنگ باید مهمترین وسیله برای تکمیل وحدت

ملی و (ایده‌آل) ملی باشد. (حس مذهبی) که صفویه ایجادکردند و برای بهتر جنگیدن باعثمانیها بود، باعقاید باطنی عدهٔ دیگری ازخود ایرانیان برخورد نامطلوب داشت. اما حس وطنی و زبان مشترك که برای بقای قومیت ما لازم است عقلا و اصولا مخالفتی نباید داشته باشد و اگر به تحریك دیگران به عنوانهائی باآن مخالفت شود نباید گذاشت که ریشه بگذارد و مانند دورهٔ پیشه‌وری دردسری ایجادکند.

در زمان صفویه و قاجاریه که پادشاهان و آخوندها میل داشتند مستبدانه سلطنت و حکومت و آقائی کنند، با یکدیگر هم‌دست شده مردم را در جهل نگاه می‌داشتند. یك دستگاه مذهبی جاهل ویك دستگاه دولتی نادان برای «خرکردن» مردم وسوارشدن برآنها منافع ومصالح مشترك داشتند. نویسندگان وشاعران بودند که می‌بایست آنها هم صف متحدی ازعلم ودانش در برابر آنان تشکیل دهند ومبارزه نمایند، اما متأسفانه اینان هم آلت دست آنان شدند. بهرحال این بوده و هست رسالت شاعر. اما اجرای این رسالت شهامت می‌خواهد وآزادی. این دو با هم است، زیرا برای به دست آوردن آزادی شهامت و فداکاری لازم است. شاعرونویسنده باید ایده‌آل داشته باشند و راه آن را بنمایند. (لارد بایرون) شاعر انگلیسی بسبب ایده‌آل آزادی‌خواهی که داشت برای آزادکردن یونان از یوغ امپراطوری عثمانی در صفوف آزادیخواهان یونانی جنگ کرد. همو برای ساختن اشعار راجع به آزادی، چندی به میل خود درقصروقلعهٔ (شیّون) سویس جائی که (بنوار) آزادیخواه را سالها زندانی کرده بودند خویش‌را زندانی کرد تاطعم حبس را بچشد واشعارخوب خودرا درآن حال ودرآن باره بسراید. این‌شاعرمعنی رسالت شاعررا فهمیده بود. وضعی که برای مسعود سعد سلمان و(بنوار) بطور اجباری پیش آمده بود (بایرون) اختیاری برای خود پیش آورد. شاید بگویند برای این‌که‌کسی بتواند خود را آزادانه در محبس زندانی کند تا بتواند در وصف آزادی شعر بگوید، برای این‌کار هم (آزادی) لازم است، اما در بعضی ازکشورهای کمونیستی و دیکتاتوری چنین

آزادی وجود ندارد. باید آزادی فکر وقلم وعدالت ودموکراسی در کشوری وملتی باشد تا علم وادب وهمه‌چیز دیگر نشو ونما کند. آیا در زمان (استالین) و (هیتلر) چنین آزادی فکر و قلم در اروپا بود؟

درگفتار آینده حدود وحقوق آزادی وعدالت و دموکراسی را شرح می‌دهم.

***

در پایان این گفتار میخواهم به‌دو نکتهٔ دیگر اشاره کنم:

اول ـ سابق روزنامه، مجله، رادیو وتلویزیون نبود وشاعران مداح با قصائد و مدایح خود بلندگو و مروج بزرگان و زورمندان بودند. امروز هم، با وجود همهٔ اینهاکه میتواند وسیله‌ای بدست شاعران و نویسندگان باشد، باید مروج وطن‌پرستی وجامعه‌دوستی بشوند.

دوم ـ ضمن مطالعات اخیر خود برخوردم به‌کتاب (خراسان و شاهنشاهی ایران) ودرآن به‌چند سطر از سفرنامهٔ (شاردن) فرانسوی به ترجمهٔ آقای دکتر جواد حدیدی، استاد زبان فرانسه در دانشگاه مشهد، راجع به‌شعر و شاعران در ایران. دریغم آمد که از آن بگذرم ودراینجا نیاورم. چنین مینویسد:

(شعر استعداد ویرهٔ ایرانیان‌است و مهمترین بخش ادبیات ایشان‌است، زیرا ایشان طبعی روان، تخیلی نیرومند، روحیه‌ای عاشق‌پیشه، آداب و رسومی ملایم و آمیخته با ادب و احترام دارند. زبانشان نیز خوش‌آهنگ وبرای شعر بسیار مناسب است).

درچند صدسال پیش یك نفر بیگانه چنین نوشته‌است، چرا کشورما امروز از این منبع سرشار استفاده نکند.

گفتار چهلم

در لزوم آزادی فکر و قلم و انتشار
و آرامش روح شاعر

قیود سخت و غیرلازم که اکنون در نظم دری وجود دارد سد° پیشرفت آن شده است. اگر در کشوری آزادی فکر وقلم نباشد ترقی معنوی به اندازه‌ای که مطلوب است حاصل نمیگردد. هم ازاول بگویم که مقصود ازآزادی، هرج و مرج و بی‌بند و باری نیست که هرکس هرچه دلش خواست بکند، بلکه آزادی هرفرد محدود است بطور طبیعی (نه مصنوعی) به آزادی افراد دیگرومصالح جامعه. اما نباید صاحبان قدرت، بنا به مصلحت خودشان، به عنوان حفظ حدود آزادی، حدود غیرطبیعی به موجب قانون برای آزادی معین کنند.

درگذشته، دو قدرت در ایران جلوآزادی فکروقلم‌را گرفته بودند: پادشاهان مستبد و رهبران مذهبی جاهل به نام علمای دین. اشعاری که شاعران در مدح سلاطین مستبدگفته، یا حافظ ودیگر شاعران در انتقاد از زاهدان ریائی در پرده یا بی‌پرده،سروده،یاعطار بهزبان حیوانات بیان‌کرده،یاسعدی به‌طریق‌حکایات‌درگلستان وبوستان‌آورده،همه حاکی‌از نبودن آزادی‌کامل یا کافی برای‌حقیقت‌گوئی‌بوده‌است.

شاعران، گاهی با زبان غزل و حکایت، درد درون خود را به‌قلم آورده‌اند، چنان که حافظ در این اشعارکه ظاهراً اشاره به حملهٔ امیرتیمور به ایران، خاصه اصفهان و شیراز، گوید:

ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن

درین چمن که گلی بوده است یا سمنی

ازین سموم که برطرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

از استبداد فتحعلی‌شاه و محمد شاه قاجار که از دنیای متمدن عصر خودشان بی‌خبر بودند سخنی نمیگویم. تعجب در این است که ناصرالدین شاه با این که سفرهائی به اروپا، مخصوصاً به فرانسه، کرده و در این مملکت اخیر دیده بود که بواسطهٔ آزادی و عدالت و دموکراسی نسبی که در آن عصر وجود داشت چگونه آن کشور ترقی کرده است، با وجود این، وقتی برگشت تنها به بعضی از ظواهر و قسمتهای غیر لازم آن تمدن علاقه نشان داد، ولی کاری نکرد که مملکت و ملت او به آرامی راه ترقی معنوی را بپیماید. (میکادوی) ژاپون، معاصر او، با آنکه به اروپا هم نرفت کشور خود را به سوی تمدن جدید پیش برد. علت شاید این بود که ناصرالدین‌شاه از آزادی ملت میترسید. ترس زیاد، از حالات مردان ضعیف است نه قوی. همین ترس بیجای او ایران را عقب انداخت. او از انقلاب میترسید.

ناصرالدین‌شاه غافل از این بود که انقلاب فرانسه هم سببش استبداد پادشاهان آن کشور بود که، برای حصول آزادی، در برابر آن استبداد صورت گرفت. آزادی باعث انقلاب نشد بلکه انقلاب برای آزادی بود. آنها که از آزادی، به‌ترس اینکه انقلاب بشود، جلوگیری میکنند راه خطا میسپرند.

فشار بر مردم و نبودن آزادی بالاخره موجب انقلاب میگردد. ناصرالدین‌شاه از رجالی مانند امیر کبیر وحشت داشت و اشخاص نالایق و بی‌شخصیتی مانند آقاخان نوری (اعتمادالدوله) را به مقامهای بالا رسانید تا مطیع امر او باشند. تصور می‌کرد که سلسلهٔ قاجار همیشه سلطنت میکند. عاقبت کار محمدعلی‌شاه و احمد شاه و اخلاف خود را پیش‌بینی نمیکرد.

گاهی مردم از خود می‌پرسند ایران که در گذشته از ملل مترقی بود چرا عقب افتاد. داشتن تلگراف و تلفن وسینما و رادیو و تلویزیون که همه از اختراعات

دیگران است وهمه جائی شده است دلیل و نشان ترقی نیست. ما این قرون اخیر ازخود ابتکار و اختراعی بروز ندادیم و درنظردیگران جزو ملل عقب‌افتادۀ جهان هستیم. این نیست مگر از استبداد داخلی در قرون اخیر واستعمار پنهانی خارجی و بیدادی که بر ایران حکمفرما بوده است، که اعلیحضرت هم درنطقی به آنها اشاره فرموده‌اند.

نوشتن این حقایق خلاف وطن‌پرستی نیست. حقیقت تلخ است ولی میوۀ شیرین دارد. بایدگفت تا چشم وگوشها باز شود. این از وظایف شاعر ونویسنده است. هرقدر برملتی فشار وارد آورند وآزادی از او سلب شود، راست است که موقتاً مطیع‌ترمیشود و شاید امنیتی ایجاد میگردد، اما دو عیب مسلم دارد: یکی اینکه چنین ملتی آماده میشودکه زیر بارهر بیداد و استبداد و استثماری برود، و دیگر آن که دور وتسلسل نامطلوبی پیدا میشود: هرقدر استبداد و بیداد قویتر باشد ملت ضعیفترمیگردد و هراندازه ملت ضعیفتر گردد بیداد و استبداد عرصۀ وسیعتری برای جولان خود می‌یابد. نویسندگان و شاعرانندکه باید ملت خود را بیدار و حساس نمایند، و برای این‌منظورآزادی لازم است. شعر(مارسیِز) بودکه به نوبۀ خودمردم فرانسه را به هیجان آورد، وهمان ترانه امروز (مارش) رسمی وسرود ملی دولت فرانسه است. شاعروطن‌پرست وآزادیخواه درپی گفتن اینطور اشعار میرود، نه تملق گوئی، مانند قاآنی و امثال او که بسیارند. شاعران ونویسندگان ما باید مردم مأیوس را امیدوار کنند.

باید توأم با ترقیات مادی، پیشرفت معنوی هم نمود. ایجاد این‌دومی وظیفۀ دانشمندان و ادیبان و شاعران قوم است. باید شعرلطیف و حساس وطن‌پرستانه و آزادیخواهانه را با رادیو وتلویزیون ومجلات آزاد درتمام‌کشور منتشر نمود. باید کسانی‌که خود را وطن‌دوست و طرفدار آزادی و دموکراسی و ترقی معرفی میکنند از این فکرحمایت نمایند.

بعضی معتقدندکه شاعر و هنرمندان دیگر، باید درکارهنری خودآزادی کامل داشته باشند. این صحیح است، اما مانع از این هم نیست که ذوق و استعداد هنرمندان را منتقدان صلاحیتدار رهبری و راهنمائی کنند.

نباید با قیود نالازم دست وپای فکر وقلم را بست. بایدآزادی فکر و قلم را روا داشت تا گوینده ونویسنده مانند مرغ وماهی آزادکه در هوا و دریا پرواز و نشوونما میکنندآزادانه افکار واشعارخود را منتشر نمایند.

نبایدآزادی فکر و عمل و ابتکار را در همه چیز حتی ادبیات از ایرانی گرفت تا موجب عقب افتادگی بیشتر او شود. دراین عصر آزادی باید بتوان به‌زبان‌انسان آزاد و بطور مستقیم، نه با زبان حیوانات، سخن گفت.

مادام استائل که معاصر ناپلئون بزرگ بود چنین می نویسد:

La liberté en la littérature est la meilleur ferment du progrès intellectuel.

یعنی (آزادی در ادبیات بهترین خمیرمایهٔ پیشرفت فرهنگی می‌باشد.) اگر دولتها باید آزادی فکروقلم‌را محترم شمارند، خودگویندگان وادباهم باید قدراین موهبت‌را بدانند وآنرا عزیز بشمارند، وآزادی یکدیگررا احترام گذارند، تا هر کس طبع واستعداد خودرا بیازماید.

می توان در«سبکهای تازه» ازصنایع بدیع وبعضی قواعد فرعی عروضی وقافیه صرف‌نظر کرد، ویا افکار ومضامین وتشبیهات نوظهور اصول جدیدی پدید آورد، اما نمیتوان ازقواعد صرف‌ونحو زبان (مگر به‌اندازه‌ای‌که درنظم جائز است) تجاوز کرد، زیرا فساد در زبان امر عمومی وملی است وربطی به‌سبك وسلیقهٔ شخص ندارد که‌هرکس آزاد باشد چنانکه میل خاطراوست بکند. ازیك‌طرف بایدشاعر آزادی کامل‌دراختیار سبك داشته‌باشد وبه‌هر لحن وروش می‌خواهد شعربگوید، وازجانب دیگر، دیگران‌هم باید آزاد باشندکه از او مؤدبانه وادیبانه انتقاد نمایند. اگر

شعری خوب باشد، دیر یازود جای خودرا بازمی کند واگر بدباشدبالاخره از درج کلام ساقط میگردد، هرچندگاهی به‌علتی رواج داشته باشد.

***

همانگونه‌که در دموکراسی سیاسی آزادی غیراز بی‌بند وباری وهرج ومرج است وباید قوهٔ قضائیه وقوای انتظامی درکشورباشد تا از روی قانون جلو ناآرامیها را بگیرد، درعالم ادب هم دستگاه‌هائی برای این منظور لازم است، وآن آکادمی یا فرهنگستان و انجمنهای ادبی ومجلات انتقادی می‌باشد که، با روش صحیح انتقاد، از ضرر هوسبازیها جلوگیری می‌کنند، نه‌با چماق تکفیر ادبی یا اجتماعی. همانطورکه درکشورهای دموکرات مطبوعات آزاد اعمال وحوادث‌را نشر وانتقاد می‌کنند مجلات ادبی‌هم در انتشار وانتقادآثار ادبی وظیفهٔ خودرا انجام می‌دهند. اما این راهنمائی ادبی نباید به‌صورت یك «نظام ادبی» درآید، زیرا درادبیات بیش‌ازهمه چیز آزادی فکر وگفتار لازم‌است. البته اگر اشعارهم مانند کرده‌ها، نوشته‌ها و گفته‌های ناروا موجب فساد اخلاق‌جامعه یاضد مصالح مسلم وطنی‌باشد، مانند هرفسق وفجور وخیانت وجنایت، درمحاکم صالح وطبق قوانین‌عدالت قابل پیگرد خواهدبود، اما با قوانین ساختگی و به‌بهانهٔ «حفظ مصالح» نباید برخلاف مصلحت‌واقعی جلو آزادی‌را گرفت ویا قصاص قبل ازجنایت کرد.

نه باید بنام «مصلحت»، مصلحت را پایمال کرد، نه با قانون، قانون‌را مبتذل نمود. باید حقوق قلم مانند حدودآن محفوظ باشد. باید نویسندگان و شاعران بتوانند آزادانه مسائل مهم ادبی، اجتماعی وسیاسی عصرخودرا با ادب و مصلحت‌اندیشی انتقادکنند وبدون‌نگرانی ازحبس و توقیف‌وتعطیل بنویسند. دولت باید حقیقتاً حامی این‌آزادی باشد. باید انتقاد را با انتقاد جواب داد نه با سرکوبی و سرزنش‌وکینه‌جوئی. با بودن‌آزادی حقیقی‌مطبوعات، دولت با افکار عمومی واقعی تماس‌خواهدداشت. ازاین تماس‌کسب‌اطلاع وقدرت حقیقی‌خواهد نمودکه نگهبان

او از لغزش می‌باشد. یك (لارد) انگلیسی گفته:

Power corrupts, and absolute power corrupts absolutly.

یعنی (قدرت فساد می‌آورد، و قدرت مطلق مطلقاً فاسد میکند). وجود آزادی حقیقی است که جلو قدرت مطلق وفساد را می‌گیرد. دموکراسی حقیقی درقرن ما، نه دموکراسیهائی به‌نام (دموکراسی عامه) و (مونوکراسی)، باید متکی به‌ملت باشد. راست است که دموکراسی درحقیقت یعنی حکومت اکثریت، اما باوجود حزب یا احزاب مخالف واقعی، نه ساختگی. حکومت یك‌حزبی (اگرحزبی حقیقتاً وجود داشته باشد) دیکتاتوری حزبی میشود، وگرنه حکومت ودیکتاتوری‌فردیست مانند اواخر زمان هیتلر درآلمان. اگر آزادی‌انتشارات نباشد افکار عمومی حقیقی هم پیدا نمی‌شود که‌تکیه‌گاه دولت باشد، واگردولت چنین‌تکیه گاهی نداشته باشدهرقدر هم قدرت‌داشته باشدآن قدرت‌اساسی وپایدارنیست. حقیقت‌دموکراسی‌دروجودافکار عمومی سالم است، و بود این در وجود آزادی می‌باشد. آزادی هم بدون عدالت و برابری در مقابل قانون نیست. به این جهت است که قانون اساسی هند به تقلید دموکراسیهای بزرگ جهان شعار خود را بر چهار اصل قرار داده است: عدالت، آزادی، تساوی، برادری. غیر از مطبوعات آزاد، باید در دانشگاه هم حقوق وحدود آزادی ازطرف دولت و استادان و شاگردان محفوظ ومحترم باشد، زیرا در دانشگاه است‌که اداره‌کنندگان آیندهٔ کشور پرورش می‌یابند وبایدکه آن مردان و زنان آینده با افکار آزادیخواهانه و وطن پرستانه، نه هرج و مرج‌طلبانه، تربیت شوند و تعلیم یابند. شاعران جوانی‌که در دانشکدهٔ ادبیات درس می‌خوانند، باید اشعار وطنی وآزادیخواهی برای تحریك احساسات وطنی ملت‌خود بسازند. تنهاسپاهیان‌نظامی برای‌حفظ‌کشور نیستند، بلکه دانشی‌مردان هم‌می‌باشند. درخاتمه به یك جمله، هر چند تکرار است، ختم می‌کنم: درسرزمینی‌که آزادی سخن و قلم باشد دموکراسی حقیقی‌هم وجود دارد.

درکشوری مانند سوئدکه دموکراسی وآزادی درآنجا حقیقت دارد وبدانها عمل میشود شعرای آنجا ازقدیم آزادی‌را ستوده‌اند. ترجمهٔ فرانسوی دوقطعه‌از آنهارا از مجلهٔ فرانسوی زبان (اونسکو) چاپ پاریس (شماره ۶۱۴) نقل میکنم. (سیمونسون) در پانصدسال پیش چنین سروده است:

«آزادی برتر از همه‌چیز است در این دنیا، برای‌کسی‌که لیاقت آن را داشته باشد. اگر تو سعادت وخوشی خودرا میخواهی آزادی را بیش‌از ثروت دوست بدار: شرافت با آزادی توأم‌است.» دوقرن بعد ازاو شاعر سوئدی دیگری گوید:

«ای آزادی! ای دارائی شریف! خوشبخت‌کسی‌که میتواند از تو متمتع شود! حتی فقیر و حتی ضعیف. هیچ‌کس نمی‌تواند ازتو بی‌نیاز باشد.»

***

همانگونه‌که درکشوری‌که آزادی ودموکراسی‌باشد دسته‌ای به‌سوی راست و دسته‌ای دیگر به‌طرف‌چپ می‌روند وگروهی‌هم در میانه می‌مانند، درادبیات آزادهم همینطور است. در آغاز، غالباً عدهٔ بیشتری‌ازراه قدیم می‌روند که به (محافظه‌کار) معروفند. همیشه‌گذشتن ازجادهٔ شسته‌ورفته‌آسانتر ازکشف راه نو ونکوبیده است.

محافظه‌کاران معمولا باهر نوئی مخالفند. عده‌ای هم روشهای نو را اختیار می‌کنندکه باید آنانرا (تندرو) نامید. محافظه‌کاران باید بدانندکه با تغییروتحول زمان، دیر یازود، خواه وناخواه، روش‌ادبیات هم مانند چیزهای دیگر تغییر می‌کند. شعر را نمی‌توان به‌همان‌حال هزارسال پیش نگاه داشت. نوپردازان نیز باید بدانند که، هر چیزنو، تنها تازگی‌آن دلیل برخوبی وپسندافتادن آن نیست. باید هردو دسته احترام وآزادی یکدیگررا نگاه دارند.

شاعر درجامعه وظایفی دارد: یکی آنست‌که اوضاع سیاسی و اجتماعی و ادبی وفرهنگی کشور را اصولا انتقاد و موشکافی کند. اگر آزادی فکر وقلم نباشد چطور می‌تواند این وظیفهٔ ادبی، اجتماعی وملی خودرا انجام دهد. دیگر، آنکه

شاعر آسایش و آرامش خاطر می‌خواهد. اگر آزادی و عدالت نباشد آرامش خاطر نیست. به‌قول حافظ:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد

یك نکته در این معنی گفتیم و همین باشد

سابق، شاعران خودرا تحت حمایت پادشاهان و متنفذین قرار می‌دادند تا هم درآمد و (وظیفه‌ای) داشته‌باشند هم آسایش و آرامشی. درعصر ما چنین وضعی برای شاعر شایسته‌نیست. دراروپا و آمریکا شاعر و نویسنده با چاپ‌وانتشار کتاب‌خود امرار معاش می‌کند، اما در ایران هنوز برای همه ممکن نیست. به‌این‌جهت شاعران و نویسندگان به‌کارهای اداری، وکالت، طبابت وغیره می‌پردازند و این خود مانع از ترقی آنها درشعر وادب است. باید به‌نوعی دیگر اسباب آسایش آنها فراهم شود. آنان‌که باوجود این‌مشاغل در شعر وادب پیشرفت‌کرده‌اند، کار اداری وشغلی‌را در درجهٔ دوم قرار داده‌اند. اگر کسی از من بپرسد که چرا این‌همه سنگ وطن و آزادی ادبی، اجتماعی و سیاسی، به‌سینه می‌زنی باید بگویم:

گذشته ازاین‌که فطرتاً ازکودکی عاشق‌وطن ودوستار آزادی بوده‌ام سالهای جوانی وتحصیل را در (لوزان) ازشهرهای سویس که روی پرچم ولایتی آن دوکلمه (آزادی ـ وطن) منقوش‌است، واین‌حکایت ازهمه‌چیزمی‌کند، زندگانی کرده وباعشق این‌دو به‌سر برده‌ام. درآنجا کلمهٔ آزادی‌را بروطن‌هم مقدم داشته‌اند. ولی‌من‌چنین نمیکنم ومیگویم: وطن‌وآزادی. بعدکه به‌ایران آمدم ومجلهٔ آینده‌را بنیادنهادم‌تا توانستم ومقدور بود درراه خدمت به‌وطن وآزادی‌کوشیدم. این‌بیت حافظ هم در نظرم بود:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند   در طلبش آنچه توانی بکوش

اگر درآنجا آزادی‌را بروطن‌هم مقدم داشته‌اند برای‌آنست‌که وقتی در وطنی آزادی نباشد مردم‌آن به کشورهای دیگر فرار می‌کنند، چنانکه صدها هزار نفر

اروپائی و آسیائی از کشورهای‌خود به‌آمریکا مهاجرت کرده‌اند. شاعر ما هم گفته است:

دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت

وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی‌است شریف

نتوان مرد به خواری‌که من آنجا زادم

این‌دو بیت کلیم‌کاشانی‌را هم‌که درهند، دور از وطن، سروده‌است نقل می‌کنم:

زان سینه چه‌راحت‌که ره زخم به در نیست

بادی نخورد بر دل اگر خانه دو در نیست

در خاك وطن تخم امیدی نشود سبز

بیهوده کلیم اینهمه در فکر سفر نیست

اما همین‌کلیم با این‌که درهند به‌نوائی رسیده وملك‌الشعرای دربار باعظمت دهلی شده‌بود درغزلی گوید:

حب‌الوطن نگر که ز گل چشم بسته‌ایم

نتوان ولی ز مشت خس آشیان گذشت

چنانکه درگفتار پیش (در رسالت شاعر وایده‌آل ملی) گفتم (وطن) بالاتر از هرشعار وبرتر ازچیزهای زمینی دیگراست. هیچ‌چیز دیگر، حتی‌آزادی‌را، نباید بر آن مقدم داشت. این‌جمله‌را هم درمورد آزادی ازاعلامیهٔ استقلال امریکا (به‌سال ۱۷۷۶) استخراج می‌کنم تا از اهمیت آزادی‌کاسته نشود: (خداوند به‌ما حقوقی‌که نبایدبدانها تجاوزشود داده‌است ـ حق‌زندگی، حق آزادبودن وحق به‌سعادت رسیدن). در اعلامیهٔ حقوق بشر که ایران هم آنرا امضاءِ کرده حق آزادی افراد بشر تأیید شده است.

اما این‌را هم میدانیم‌که بسیاری از آزادی‌کشان جامعهٔ بشری به‌نام آزادی

مرتکب فجایع شده‌اند. چه‌خوب گفت مادام (رولان)، آن‌زن آزادیخواه فرانسوی، وقتی‌که اورا به‌سوی قتلگاه می‌بردند: (ای‌آزادی چه جنایتها که به‌نام تو مرتکب نمی‌شوند!).

دو نعمت دیگر وجود دارد که نباید قدر آنها را ندانست: صحت وامنیت. چنانکه به‌عربی گویند: (نعمتان مجهولتان: الصحة والامان). باید دانست‌که امنیت منحصر به‌محفوظ بودن ازشر دزد و راهزن نیست، بلکه عدالت وامنیت قضائی و احترام به‌آزادی ودیگر امنیتهارا هم شامل‌است. نیز باید دانست‌که آزادی هم مشتمل‌است بر آزادیهای گوناگون‌که مهمترین آنها آزادی فکروعقیده، سخن وقلم، مسافرت وکسب وکاراست. جز آزادی فکرکه حدی ندارد وآزادی ایمان و عقیدهٔ مذهبی که‌امریست باطنی وشخصی، آزادیهای دیگررا می‌توان تاحدود عقل پسند وبا وسائل قانونی محدود کرد. خوشبخت ملتی‌که آزادی دارد و ازآنهم سوءِ استفاده نمی‌کند.

شاعر باید مخصوصاً آزادی اندیشه وقلم وانتشار داشته باشد تا آزادانه الهام بگیرد و شعر بگوید و منتشر کند. البته او هم نباید برخلاف مصلحت (وطن) شعری بسراید.

***

خلاصه، شاعر ونویسنده باید‌آزادی وآرامش خاطر وشهامت داشته‌باشند تا با جور وظلم وخرافات وتعصبات بجنگند. درمرحلهٔ اول باید باتعصبات بیجائی‌که در شعرفارسی پیدا شده به‌مبارزه برخیزند. اینهارا اجمالا درزیرشرح می‌دهم. پیش ازآن میخواهم چند سطر ازیك مقالهٔ شمارهٔ (۶۰۸) مجلهٔ اطلاعات اونسکو به زبان فرانسه را که در پاریس چاپ میشود بطورخلاصه ترجمه‌کنم، که گفته‌اند:

خوشتر آن باشدکه سر دلبران گفته‌آید در حدیث دیگران

چنین مینویسد:

(وقتی که یك جامعه نتواند بحث و انتقاد آزاد را بپذیرد علامت بدیست. دولتها باید تحمل اینرا داشته‌باشندکه بتوانند انتقادزننده‌را بپذیرند. بیشتر دولتها حاضرند که ناقلان بی‌آزار «زیبائی» را آزاد بگذارند، اما تحمل آنهائی را که (دندان تیز) دارند و گاز میگیرند ندارند. خلاصه، هنرمندی‌که ارزشی دارد، جامعه‌ای‌را که درآن زندگانی میکند انتقاد می‌کند. تمام جامعه‌ها قابل انتقادند، وبیشتر آنها، درعصر ما، خیلی هم قابل انتقاد میباشند. هردولتی‌که درپوشهای انتقاد (سوپاپ‌ها) را می‌بندد خودرا درخطر نابودی خفقان تصورات قرارمیدهد.)[1]

درپایان این گفتار بیفزایم‌که هما نطورکه آزادی حقوقی دارد حدودی‌هم دارد که قوانین سالم معین می‌کند. بقول افسر:

آزادی سودمند آن باشد و بس کز آن نرسد زیان به آزادی‌کس

۱ـ عین جملات فرانسوی مقاله را نقل میکنم؛

1- Lorsqu' une société ne peut accepter la libre discussion, la libre critique, c'est mauvais signe. Les gouvernements devraient être capables de réserver une place à l' art expérimental critique, qui blesse.

La plupart des gouvernements sont prêts à accepter ceux des artistes qui sont d'innofensifs colporteurs de «beauté»; ils ne tolèrent pas aussi volontiers qu' un artiste ait des dents... et qu'il morde! Or, lorsqu' il a quelque valeur, l'artiste est susceptible de critiquer sévèrement la société ou il vit. Toutes les sociétés sont critiquables et la plupart d'entre elles, de nos jours, le sont éminemment. Tout gouvernement qui ferme ces soupapes de sûreté court le danger de mourir d' une asphyxie de l' imagination.)

گفتار چهل و یکم

تعصبات و تعبدات ادبی

تعصبات بیجا و تعبدات در هر چیز بداست، خواه در سیاست و اجتماع باشد، خواه در ادب. در ادبیات که خود وسیله‌ای برای مبارزه با خرافات و تعبدات سیاسی و اجتماعی است اگر تعصب بیجا و موهومات را راه دهیم خطا کرده‌ایم. دولتهای استبدادی و آخوندهای خرافاتی بوده‌اند که به‌کمک‌هم برای پیشرفت مقاصد پلید یا از روی نادانی مروج خرافات در میان مردم شده‌اند. این‌دو، با این‌که رقیب یکدیگر بوده‌اند در این امر چون منافع مشترك داشته‌اند همکاری کرده‌اند. دولتها اگرچه همیشه به آخوندها اعتقاد نداشته‌اند، اما از ترس مردم تظاهر به‌طرفداری از دین کرده‌اند. هر وقت مانند زمان یزدگرد سوم ساسانی و شاه سلطان حسین صفوی یا نیکلای دوم تسار روسیه مؤبدان و آخوندان یا کشیشان به‌دربارهای سلطنت نفوذ کرده‌اند کار پادشاهان به‌رسوائی و نابودی کشیده‌است.

شاعر باید بتواند هم سیاست دولت را انتقاد کند و هم خرافات اجتماعی را. اما اگر شاعر خود پای‌بند خرافات باشد چگونه می‌تواند این رسالت خود را انجام دهد.

برای اینکه مبادا سوءِ تفاهمی روی دهد، از اول بگویم که وقتی از زاهدان ریائی و خرافات اجتماعی و ادبی سخن می‌گویم نظر به‌علمای حقیقی دین و آداب و رسوم واقعی دینی ندارم، بلکه منظورم خرافات و عوام‌فریبی آن‌دسته از آخوندهاست که مذهب را آلت پیشرفت مقاصد خود کرده بوده‌اند. در عصر ما دیگر روغنشان چربی و حنائشان رنگ چندانی ندارد.

در گذشته، حافظ در غزلهای خود راجع به‌زاهدان ریائی اشاراتی دارد.

فردوسی‌هم دربارهٔ همین آخوندها فرموده:

زیان کسان از پی سود خویش　　　　بجویند و دین اندر آرند پیش

درممالك عیسوی‌هم خرافات زیاد رواج داشته‌است‌وآخرین‌آن، افتضاحات (راسپوتین) بود. این‌شخص، کشیش بی‌سواد فاسد و حقه‌باز روسی می‌بود که دربار نیکلای‌دوم، آخرین‌تسار روس‌را ملوث‌کرده‌بود. مخصوصاً نزد ملکهٔ خرافاتی‌آن، نفوذزیاد داشت. این‌آخوندمسیحی، برروح‌وجسم زنهای‌درباری‌مانندشیطان تسلط یافته‌بود و ازاین‌راه برمردان هم حکومت میکرد. وزیران وسرداران ازاو ترس داشتند. پس‌ازآن‌که خرابیها ببارآورده بود بدست یك شاهزادهٔ روسی کشته شد. همین‌نوع‌کشیشان بی‌سواد پرمدعا بودندکه ازعلل انقراض‌دولت‌روم‌شرقی (بیزانس) و افتادن قسطنطنیه بدست ترکها شدند، و (گالیله) ایطالیائی را که معتقد به‌حرکت زمین‌بود تا پای مرگ‌بردند واومجبور به‌توبه‌کردن شد. اما گویند هنگامی‌که از این «گناه» استغفار می‌کرد پایش‌را آرام به‌زمین‌زد و بی‌صداگفت: حقاکه تو حرکت میکنی! قبل ازاو سقراط را هم دریونان، بت‌پرستان زمان (آنوقت یونانیان همه بت‌پرست بودند) محکوم‌کردند وبازهر به‌هلاکت رسانیدند. اما آن‌مرد دانشمند وحکیم چون می‌خواست «قانون» را محترم شمارد خود به‌دست‌خویش جام زهر را آشامید.

***

قصد ازبیان بعضی ازتعصبات نابجا وخرافات اجتماعی این بود که بگویم، همچنان تعصباتی هم درعالم ادبیات ومیان ادیبان وشاعران وجود داردو درحقیقت مانع آزادی فکر و کلام‌است وباید بدانها پشت‌پا زد.

گفتار چهل و دوم

کهنه و نو

که گیتی سرائیست پر آی و رو
کهن شد یکی دیگر آرند نو
(فردوسی)

فسانه‌گشت وکهن شد حدیث اسکندر
سخن نوآر که نورا حلاوتیست دگر
(فرخی سیستانی)

کهنه چرا و چگونه تبدیل به نو میشود؟ تجدد و نوطلبی امری جاری و عادی میباشد. اگر این صفت در آدمی نبود بهمان حال و وضع چند هزارسال پیش باقی میماند: نه راه آهن داشت، نه اتومبیل و نه امروز بجستجوی فضای بالاتر و زندگانی والاتر میرفت. پس جای تعجب نیست اگر کسانی در ادبیات هم بهتری و برتری میجویند. اما دنبال هرکاری از راه خودش باید رفت. اگر شعرای نوپرداز بجای کوشش در بهمریختن وزن و قافیه وقالب اشعار، برای نوکردن شعر، به تغییر موضوعات شعری پرداخته بودند بهتر ولازمتر بود. از طرف دیگر، گروهی «محافظه‌کار» طرفدار بدون شرط شعر قدیم هستند. پنداشته‌اند که کلیهٔ اشعار کهن سال ایران وقواعد آنها بی‌عیب بوده ومانند احکام آسمانی همه آنها را برای همیشه باید پیروی نمود. بعضی از این محافظه‌کاران حتی حاضر نیستند در شعر بجای اسامی جغرافیائی (فرات)، (دجله) و (جیحون) نامهای (سن)، (رن) و (دانوب) یا بجای (شام) و (بغداد) حتی اسم (مادرید) و (واشینگتن) را درشعر بشنوند. در میان چنین مردمی افکار تازه رواج پیدا نمیکند، اختراعات نمیشود و ابتکارات سرکوب میگردد. زیرا این طایفه هرچیز گذشته را خوب میداند و از

هرنوئی هراسان وگریزان است. این بیت حافظ را که اسم محلهائی از شیراز درآن است بگوش دل می‌شنوند:

(میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می‌آید شمالش)

اما اگر اسم محلهائی که بگوششان آشنا نیست در شعر بیاورید روی درهم میکشند.

***

اختلاف میان طرفداران سبکهای قدیم ادبی و تازه‌جویان و نوآوران تنها در لزوم یا نالازم بودن وزن و قافیه نیست، بلکه در الفاظ، معانی، ترکیبات، مضامین وتشبیهات نیز میباشد. چیزی‌که در این میان صحبت از آن نیست و مهمتر است، موضوع و مطلب است.

شاعرانی که بکلی بسبکهای قدیم شعر میگویند، یا ادبائی که آنگونه‌اشعار را اگر امروز هم گفته شود می‌پسندند، معتقدند که چون بهتر از قصائد فرخی و انوری یا غزلیات حافظ و صائب نمیتوان غزل وقصیده گفت پس باید سعی نمود که به همان روش شعر سرود تا بسبك آنان نزدیك باشد. اما غافلندکه بعضی سبکها و فکرها دورهٔ عمر خود را طی کرده از قبیل مدایح بیجا و عشقبازیهای دروغی، و از این پس باید به‌روشها و نیازها و افکاری هم اندیشیدکه ریشهٔ آنها در گذشته گذاشته نیست، بلکه مربوط بزمان حال و آینده است، از نوع اشعار ملی و اجتماعی و تاریخی. باید دانست که این‌کسان که دو دستی به‌عروض‌چسبیده و کمترین‌تغییر وتحولی‌را جائز نمیشمارند خود چه‌مطلب تازه و مفیدی دراین سالهای اخیر آورده‌اند.

بیشتر کسانی که امروز غزل عاشقانه یا عارفانه میسازند نه‌عاشق هستند و نه عارف، فقط تقلید عاشقان وعارفان میکنند. شعر باید مایه‌ای از حقیقت‌هم داشته باشد، و بنا براین باید به‌طبیعت نزدیك شود. حاشا که من بخواهم از غزلهای

عاشقانه یا عارفانهٔ سعدی و حافظ وامثال آنها انتقاد بیجا بکنم. حرفم اینست که تقلید بس است، هرچند خودمن هم گاهی تقلید کرده‌ام، ولی اکنون به‌عیب آن پی برده‌ام. اگر هنوزدردنیا یادی ازگذشتهٔ‌ایران میکنند،غیر ازویرانه‌های تخت‌جمشید ومدائن، از شعر وشاعران ایران است. پس قدرآنها از هر جهت باید دانسته شود. اما، این قدردانی مانع از انتقاد کردن اشعار و افکار، در صورتی که مورد داشته باشد، نیست. انتقاد هم باید بمنظور خدمت به ادبیات وکشور باشد.

***

اما تازه‌گویان و تازه‌جویان: یك حرف آنها اینست که باقید وبند وزن وقافیه، آزادی عمل نیست ونمیتوانند پندارشان را بگفتار آورند. دیگر آنکه قالبهای قصیده وغزل و مثنوی وغیره کهنه شده و گنجایش «مطالب عالی» آنان را ندارد، و باید ظروفی از نو ساخت و طرحی تازه انداخت. کسی باید از اینان هم بپرسد که پس‌از شکستن قالبها و درهم ریختن سبکها و از میان بردن وزن و قافیه، چه موضوع تازه وسودمندی را پیش‌آورده‌اند. بعضی از نوپردازان معاصر نوکاری و تجدد را دراین دانسته‌اندکه‌قالبهای شعری‌را بشکنند و وزن‌وقافیه راکنار بگذارند، اما این «آزادی‌طلبان شعر» وطرفداران‌شعر آزاد نتوانسته‌اند مطلبی‌مفید ولذتبخش طرح نمایند. اگر بعضی الفاظ وتشبیهات‌ومضمونهارا عوض‌کرده‌اندولی‌نتوانسته‌اند معنی سودبخشی بیاورند. کدام سخن سودمند ولذیذی را بهتر ازگذشتگان عرضه کرده‌اند؟ چنین مینمایدکه (نوپردازان) خود نمیدانند چه میخواهند، ومقصود برخی ازآنان ازاین‌آسمان وریسمانی‌که بهم میبافند چیست. تصور میکنند چون کلمات وجملاتی‌را بی‌وزن وقافیه وبی‌مطلب ومعنی سرهم کرده‌اند،کاری تازه نموده وشعری نو گفته‌اند. البته دنیا رو به‌تحول وپیشرفت‌است. شعر وادبیات ماهم باید با دنیای پیش‌رونده همگام شود، اما نه‌اینطور. (شعر) بی‌وزن وقافیه ویا بی‌معنی گفتن آسانترین‌کارهای ادبیست. بهمین سبب است که اگر تا چندسال پیش درکشور ما

چندده نفری بودندکه شعر میگفتند واشعارشان درجرائد ومجلات چاپ میشد، امروز صدها وهزارها نفر درطهران واکناف کشور «شعر» میگویند و درجرائد ومجلات هم چاپ میشود. چون ظاهراً دیگرمعیاری درکار نیست، تصورکرده‌اندکه‌هرکس چند سطر نامربوط ونامرتب سرهم کرد ودریك ستون به‌اشکال مختلف ازعمودی وافقی وچلیپا آنرا نوشت و به‌چاپ رسانید شعر گفته است. گویندگان آن گمان نکنند که هنر میکنند و اختراعی کرده‌اند. باید شعر را نخست از لحاظ اصول مطالب آن تغییر داد. باید آنرا از صورت «صوفیانه» وتملق آمیز ومبالغه‌های غیرمعقول و توصیفهای مکرر غیرطبیعی منزه کرد. شعرنو باید به‌خدمت جامعه وسیاست ملی و وطنی و ترانه‌های شادی‌آور کشانده شود.

راست است که حاصل کار وگفتار نوپردازان درمجلات هفتگی رونقی یافته، اما شبیه‌است به‌رواج مدلباس زنان که فصلی وزودگذر میباشد، ودرمجلات‌هم منتشر میشود. موجب تعجب‌است که چگونه یك مد لباس‌زنانه، هرقدر غریب وعجیب باشد، بدون هیچ دلیل عقلانی یك مرتبه مورد توجه عدهٔ کثیری قرار میگیرد و از شهری به‌شهری و ازکشور وقاره‌ای به کشوروقارهٔ دیگرسرایت میکند. مدی‌که سال‌پیش مرغوب نبود و شاید سال بعدهم مطلوب نباشد امسال مورد توجه واقع میشود. اما اگر این مد بسرعت عجیبی رایج میشود با سرعت عجیب‌تری گاهی ازمیان میرود. رواج «شعر نو» درمیان جوانان دختر و پسر، که ازشهری به شهری میبرند، حکم (مانوکن) دارندکه مدی را عرضه می‌کنند، و مجلات هفتگی هم در حکم مغازه‌های نمایش مد شده‌اند که این «اشعار» را نمایش میدهند. بعضی از این تازه‌گویان میگویند (طبع شعر) لازم‌نیست وهرکس‌میتواند «شعر» بگوید. در عمل مشاهده میشودکه چنین است. سابق هرنویسندهٔ استاد نمیتوانست شعر بگوید. حالا هر شاگرد مدرسه‌هم میتواند. وقتی درشعر نه وزن لازم باشد نه‌قافیه ونه رعایت دستور زبان و نه مطلب، چه‌کاری آسانتر از شعرگفتن.

اگر بفرض، نوآوران توانستند بـه «شعرنو»، «موج نو»، «شعر نوع دیگر» در «نظم نوین» خودیکی ازسه‌شعر کهن زیرراکه به‌سبك‌های ترکستانی، عراقی وهندی است به«سبك نوین فرنگی» خود بهمین ایجـاز، زیبائی، فصاحت وبلاغت بیان‌کنند، به‌نوعی کـه مفهوم خودرا از دست ندهـد، درخور دریافت جائـزه هستند. این سه بیت بهمهٔ زبانهـای خارجی قابل ترجمه‌است، اما تصورنمی‌کنم با سبك آنهـا، بهمین کیفیت که‌گفتم، قابل برگردانیدن باشد:

خوشا عاشقی خـاصه فصل جـوانی خوشا بـا پریچهرگان زندگانی

(فرخی)

گفتمش سیر ببینم مگـر از دل بـرود

آنچنان جای گرفته است‌که مشکل برود

(سعدی)

دست طمـع کـه پیش کسان میکنی دراز

پل بسته‌ای‌که بگذری از آبروی خویش

(صائب)

میتوان هزارهاشعر نظیر اینهارا از گذشتگان آورد. نوپردازان هم میتوانند یك‌فرد ازشعرهای‌تازهٔ بی‌وزن‌وقافیهٔ خودرا، بشرط آنکه معنی‌داشته‌باشد،طرح‌کنند تاببینیم شاعران‌کهنه‌ساز آیا باوزن وقافیهٔ بهتروزیباتر ازآنرا خواهندساخت یانه. اما اگر «شعری» را که طرح میکنند اصلامعنی ومفهومی نداشته‌باشد قابل‌تفسیر و ترجمه نخواهدبود. خوب‌است جراید ومجلات طرح وانتشار این مطلب و دنبالهٔ آنرا قبول بفرمایند تامشکلی ادبی حل شود.

***

آنچه اکنون بنام «شعرنو» یـا «موج‌نو» هـر اسم دیگری مشهور است از حیث پیچیدگی و نامفهوم بودن شباهتی دارد به «سبك هندی تند» بعضی از اشعار

نامفهوم و مشوش بیدل، با این تفاوت که وزن و قافیه‌هم ندارد و نیز شبیه است به‌ترجمهٔ اشعار فرنگی. شاید بعضی از آنها‌هم ترجمه‌باشد. بهمین‌جهت من آنهارا (سبك فرنگی) و (هندی ـ فرنگی) می‌نامم، آنچنان‌که‌بعضی‌کلمات دیگرهم ازهمین قبیل داریم: مانندگوجه‌فرنگی، توت‌فرنگی، درویش‌فرنگی‌که ازین ترکیب اخیر مقصودم (بیتل) و (هیپی) است. اشعار سبك هندی اگر بواسطهٔ پیچیدگی گاهی نامفهوم میباشد، ولی، چون دارای وزن و قافیه است، آهنگی دارد که گوشنواز است. اما «شعر نو» را نمیدانم چه مزیتی دارد.

نوآوری خوب است، اما نه بدانگونه‌که ایجاد هرج ومرج درادبیات بکند. گفتن شعر بی‌وزن وقافیه البته‌خیلی آسانتراست وزحمت‌و «هنر» چندانی نمیخواهد. وقتی چنان‌شعری میتواند مطلوب واقع شودکه ازحیث مضمون عالیترازشعری باشد بهمان معنی‌که باوزن وقافیه‌گفته شده باشد شعر هنراست واگرشاعر بتواند مطلب ومضمونی‌را با وزن وقافیه، خوب ازکار درآورد هنر نمائی‌کرده است. حال‌اگرشاعر دیگر بتواند همان موضوع را بدون وزن و قافیه باهمان استادی بلکه بهتر ازآن بسازد اوهم هنرکرده‌است. اماهنوزچنین چیزی وکسی در زبان فارسی دیده نشده است.

بطور مثال به‌این اشعاربیدل توجه فرمائید:

صورت وهمی به هستی متهم داریم ما
چون حباب آئینه بر دوش عدم داریم ما

محمل‌ما چون‌جرس جوش‌طپشهای‌دل‌است
شوق پندارد در این وادی قدم داریم ما

چند باید بود زحمت‌پرور بار امید
بیدل از سامان نومیدی چه کم داریم ما

ایضاً از بیدل:

هرگه دو قدم خرام میکاشت از انگشتم عصا به‌لب داشت

ترکیب (خرام‌کاشتن) ومضمون (عصا به‌لب‌داشتن) شبیه‌است به‌ترکیب ومضمون جدید (آونگ روز بهرهٔ رنگ‌است) (فریب‌را بدل بسته‌اند) در «اشعارنو» که نمیدانم از کیست ودرجائی دیده‌ام که عیناً نقل میکنم:

آونگ روز بهرهٔ رنگ‌است زیر کار

اینان فریب را بدل تنگ بسته‌اند این کیمیاگران

وارونه کارشان چو تمنای دیوها

زرها شکسته‌اند در دست این وآن

تا پرشودخزانهٔ خالی از آنچه نیست.

اولا این‌چند«بیت»، برخلاف بعضی اشعارنودیگر،ازنوعی‌وزن وقافیه‌وآهنگ وحتی معنی بکلی بی‌بهره نیست، ولی با وجود این به‌گوش من خوش‌آیند نمیباشد. از حیث پیچیده بودن هم از شعر بیدل مفهوم‌تر نیست. ازجهت مضمون و «نوآفرینی» ومشکل فهم بودن شبیه بهم است. بیدل‌هم ازلحاظ مضمون‌سازی، مانند «شاعران نوپرداز» سنت‌شکنی کرده است.

بعضی از (اشعارنو) و (سبك هندی تند) از حیث معنی یا (بی‌معنی بودن) بی شباهت با این «شعر» یابیت مشهور نیست:

ز افسار زنبور و شلوار ببر توان آسیا ساخت اما به صبر

دراین‌بیت به‌اصطلاح بی‌معنی‌وجفنگ‌که‌کسی بشوخی‌گفته اگر صغرا وکبرا مقدمه ونتیجهٔ آن، بهم مربوط نیست یاحتی در ترکیب جملات رعایت معنی‌نشده، بالاخره یك چیزی ازآن مفهوم میشود. اما گاهی در مجلات هفتگی عبارتهائی بعنوان «شعر نو» دیده‌ایم‌که ازهرجهت فاقدمعنی بوده است، یا من نتوانسته‌ام معنی آنها را درك کنم. «شعر شوخی» هم نبوده است، چون یك مجلهٔ جدی آنرا بطور

جدی چاپ کرده بود.

البته ابیات پیچیده‌ای‌هم دردیوان سعدی وحافظ هست‌که لطفی ومعنی خوبی ندارد وممکن‌است تحریف شده‌باشد، ویادرصحت انتساب بعضی‌ازآنها به‌آن بزرگان ادب بتوان تردید نمود، مانند این اشعارسعدی:

اینك عسلی دوخته دارد مگس‌نحل شهد لب شیرین تو زنبور میان را

هزاربادیه سهل‌است باوجود تورفتن اگرخلاف‌کنم سعدیا بسوی‌تو باشم

حافظ اشعار پیچیده‌ای داردکه بسبك هندی است، ولی بی‌لطف نیست، و در صحت انتساب آن به او تردید ندارم. مانند این بیت:

نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج

نروند اهل نظر از پی نابینائی

سبك پیچیده‌و نامأنوسی که خود بیدل‌هم متوجه بوده‌است‌که فهم اشعارش برای همه‌کس مقدور نیست، متروك‌افتاده... تا تازه‌گویان کی‌متوجه شوند ومانند بیدل اقرار کنند که بعضی «اشعارشان» بکلی نامفهوم است.

بیدل دراین‌شعر اقرارضمنی کرده است:

ای بسا معنی که از نامحرمیهای زمان (یا زبان؟)

با همه شوخی مقیم پرده‌های راز ماند

او دراین بیت نظرش به‌مطالب ناگفته بوده‌است،که بطور شوخی وکنایه بیان کرده ویا اصلا بیان ننموده است.

این‌مضمون «هندی»لطیف‌است، اما فهم‌آن مستلزم توجه ودقت‌مخصوص می‌باشد. تفاوت اینست‌که عبدالقادر بیدل هندی‌زاده بوده و حدود سیصدسال پیش در هندوستان میزیسته وزبان فارسی در آنجازبانی خارجی بوده است. ولی (شعرای تازه‌گوی) ایرانی درایران و در عصری وکشوری زندگی میکنندکه زبان آن فارسی

است، وشعر باید سادگی داشته وقابل فهم باشد[۱].

***

ایرادی‌که به‌ماهیت و کیفیت شعر دارم تنها متوجه (شعرنو) نیست بلکه با بعضی از (اشعارکهنه) نیز سروکار دارد. «بی‌مطلبی» در هردو نوع دیده میشود. شما وقتی شاهنامهٔ فردوسی یا اسکندرنامهٔ نظامی یا بوستان سعدی‌را میخوانید حس میکنید که فردوسی و نظامی و سعدی مطلب داشته‌اند وگاهی هم مطالب را از روی متونی برداشته وبه‌رشتهٔ نظم کشیده‌اند. مقداری مضامین وجملات «شاعرانه» خارج از اصل مطلب نیز داخل در شعر شده است.

وقتی یك‌قصیدهٔ خوب ناصرخسرو را میخوانید میبینیدکه «مطلب» دارد وقابل نقل‌وترجمه میباشد. اما قصائد انوری وقاآنی غالباً چنین‌وضعی ندارند. آنهاهم بی «مطلب» نیستند. اماچه مطلبی! مداحی وتوصیفهای‌دروغ باورنکردنی وتکرار مکررات.

۱- بیدل در ۱۰۵۴ در عظیم‌آباد پتنه درایالت بهار هندوستان متولد گشته ودرسال ۱۱۳۳ در دهلی بخاك سپرده شده. گویند که استخوانهایش را به‌کابل برده‌اند و آنجا مدفون است. در افغانستان به‌او و شعرش بسیار علاقه دارند. جامعترین دیوان او در چهار جلد در سال ۱۳۴۱ شمسی درکابل چاپ شده. نگارنده به‌پتنه رفته‌ام، هنگامی‌که در کوهسار هیمالیا میگشتم. ازاین شهر بسوی آن جبال رفتم. کتابخانهٔ (خدابخش‌خان) مملو از کتب فارسی خطی و مینیاتورهای نفیس درین شهر است. کتابداری دارد و از اشخاص پذیرائی میکند. پتنه در ناحیهٔ شمال هندوستان واقع است. همین کتابخانه که صاحب آن هندی بوده است حکایت از نفوذ و رواج زبان ادبی فارسی در اقصا نقاط هندوستان قبل از استعمار انگلیس دارد. انگلیسها وقتی به هندوستان دست یافتند و دیدند زبان فارسی چنان رواجی دارد در صدد برانداختن آن برآمدند. ازاین دولت استعماری خیلی زیان برده‌ایم. یکی‌هم از رواج انداختن فارسی در هند است.

هنگامی‌که در ۶۸ سال‌پیش برای اولین‌بار به‌هندوستان رفته بودم، اخطارها واحکامی‌که از دادگاه بمبئی برای تجار ایرانی ساکن‌آنجا می‌آوردند به‌زبان فارسی بود. حتی در۲۵ سال پیش که برای آخرین‌بار بدین شهر رفتم هنوز تاحدی چنین وضعی باقی‌بود. این میرساند عمق ریشهٔ این‌زبان را درهند.

خلاصه آنچه بیشتر نیاز به‌تحول دارد معانی ومطالب شعراست نه‌الفاظ وقالب آن. البته شعر باید الفاظ زیبا و ترکیب شیوا هم داشته‌باشد.

دعوای شعر کهنه و نو تنها در میان ما نیست. درکشورهای دیگر، از جمله فرانسه، نیز بوده وهست که آنرا درگفتار بعد می‌آورم.

گفتار چهل و سوم

پایان گفتار

درگفتار پایان یا پایان‌گفتار میخواهم روشن سازم‌که اگر من خـودرا تاحدی «محافظه‌کار» و دوستار «کهنه» معرفی میکنم و در عین‌حال طرفدار «نوآوری» هستم مخالف‌گوئی نیست. اگرکسی‌ازآثار باستانی ایران، مانند تخت‌جمشید، تمجید می‌کند به‌این‌معنی نیست‌که هنرساختمانی ما باید بهمان‌جا وبهمان‌حال متوقف بماندو از ساختمانهای نوساز بدش می‌آید. همین‌طوراست‌اگرکسی‌ازبعضی‌قصائدمنوچهری و مسمطات‌اوتعریف کند، یا اگرکسی از بعضی ساختمانهای تازه لذت ببرد، معنی‌آن این‌نیست‌که بایدتخت‌جمشیدرا خراب‌کرد. همچنین‌است اگرکسی ازبرخی قطعات (نادر نادرپور) و (فریدون توللی) وبعضی دیگر که به‌سبکی تازه‌گفته‌اند لذت ببرد نباید دیوان حافظرا بسوزاند. شاید با مثالی بهتر بتوانم مقصود خودرا بپرورانم.

تنگهای بلورقدیم وکاشیهای کهن چندصدساله‌را بواسطهٔ قدمت وکهنگی‌آنها عزیزمیشماریم و درموزه‌ها وروی میزهامیگذاریم و بدیدهٔتحسین برآنهامینگریم نه ازلحاظ‌آنکه ازظرف چینی یابلورساخت‌امروزبهترباشد. ازطرف‌دیگر،این،دلیل نمیشودکه بازهم هزارها مانندآنهارا ازنوبسازیم واگرساختیم همان لـذت‌را ازاین نوهای‌کهنه‌نما ببریم. چرا؟ برای اینکه آنهارا باتوجه به‌کهنگی وسابقهٔ تاریخی واصلی‌بودن ومتناسب‌بودن بازمان خودشان می‌پسندیم، واینهارا، باعلم به‌تازه وبدلی بودن، بجای آنها نمی‌پذیریم، هرچند بهمـان خوبی یاحتی بهترساخته شده باشد. شعر نیزهمین‌طور است.

اگرامروز کسی بتواند غزلی عرفانی بخوبی فلان غزل حافط یا عراقی بسازد،

یعنی همان مطالب صوفیانه و مضامین «رندانه» را بکار برد، شعرش در نظرها مانند همان تنگ بلور نوساز بدلی یا کاشی کهنه نماست که جلوه‌ای ندارد و چندان، یا هیچ، مورد توجه قرار نمیگیرد.

موضوع این نیست که دیگر نباید کاشی یا تنگ ساخت، یا غزل و قصیده گفت، بلکه باید هر زمان به اقتضای آن زمان ظرف ساخت یا شعر گفت. رمز اینکه غزلیات معاصران که بکلی به شیوهٔ گذشتگان گفته میشود مانند غزلهای پیشینیان دلنشین نیست شاید همین باشد. بقول فرخی سیستانی: «سخن نو آر که نو را حلاوتیست دگر».

تاکی باید داستان فرهاد و شیرین، وامق و عذرا، یوسف و زلیخا، یا لیلی و مجنون تکرار شود. باید در تاریخ ایران و جهان و افسانه‌های ایرانی موضوعات دیگر جستجو و پیدا کرد. شعرای ما بیشتر به تقلید پرداخته‌اند تا به ابتکار. بعضی از این گویندگان مقلد، مانند قاآنی، استعداد زیاد داشته و اگر بجای تقلید به ابداع پرداخته بودند و به راه تازه‌ای میرفتند موفق تر بودند. در ادبیات فارسی منظومهٔ شعری شایسته‌ای بروش منظومه‌های فرانسوی که بتوان آنرا درصحنهٔ نمایشخانه بازی کرد وجود ندارد. هیچ شاعری تاکنون نه در گذشته و نه حال در فکر تنظیم چنین منظومه‌ای نیفتاده است. (تازه گویان) ما باید «تازه جو» باشند، نه تنها در لفظ یا تشبیه و استعاره و قالب، بلکه در مطلب و معنی و روش. تا چیز تازه بهتر و مفیدتر از چیز قدیم نباشد نمیتوان به آسانی کهن را منسوخ کرد و برای همیشه چیز نو را جایگزین آن نمود. اما اینکه میگویند دیگر نمیشود مثل مولوی، نظامی، یا فردوسی، مثنوی و منظومه گفت، این حرف توهین به ایران است، یعنی بدان ماند که او را پس از این از زادن چنان فرزندانی سترون پندارند.

من نمیگویم که یکباره باید سدها را شکست، بناهای کهن را ویران کرد، تا سیل (نوجوئی) و (تازه گوئی) که نوعی (مدپرستی) شده است همه را فراگیرد و آثار کهن را درهم فروبرد. اما اگر کسی هم گوشه‌ای نشست و شعری بسبکی تازه سرود

که مطابق ذوق وسلیقهٔ همهٔ خوانندگان نبود نباید براو تاخت وازحیثیت انداخت و تکفیر ادبی کرد. باآزادی فکر وقلم وابتکاراست (چه درادبیات، چه دراجتماعات و سیاسیات) که اختراعات واکتشافات وترقیات میشود، هنر وصنایع پیشرفت میکند، حتی قاره‌های جدیدآمریکا واسترالیا کشف گردیده‌است، وتمدن عصرحاضر تا آن اندازه که میدانیم و می‌بینیم بلندی گرفته است.

اگرمللی دیگر درهمه‌چیز،حتی‌ادبیات،که ما آنرا ازآنِ خود میدانستیم، از ماپیش افتاده‌اند وماهمچنان بجا مانده‌ایم، بواسطهٔ تعصبات جاهلانه وسختگیریهای غیرلازم ومحافظه‌کاریهای زیانبخش در همه‌چیز ونداشتن آزادی‌فکر وقلم بوده‌است که قرنهاست گرفتار شده‌ایم. فکر و ذکر و عمل ایرانی را دربند و بندگی، خمود وجمود، نگاه داشته وهرگونه آزادی وقوهٔ ابتکار را ازاو سلب نموده‌بودند. طبعاً دیگر مطلقاً صلاح‌وصواب نیست، بلکه گناهی بزرگ ونابخشودنی است وموجب افتادگی بیش از پیش ملت وکشور خواهد بود، اگر همان نوع فکر بنحوی یا نحو دیگر ادامه یابد. قرنها استبداد نظامی، سیاسی، اجتماعی و ادبی که یادگار هجوم بیگانگان وسلطنت تازیان، ترکان ومغولان وسیاست استعماری اروپائیان‌بود ما را به روزهای سیاه انداخت. متأسفانه ایران زیر یوغ اینان خم شده وعقدهٔ حقارتی‌ازاین تفوقها ایجادشدکه درادبیات‌ما نمایان‌است. باید به‌انواع اشعار دوره‌های زبونی پایان داده‌شود. اینگونه اشعار (گریه برهردرد بیدرمان دواست)نشان ذلت و بیچارگیست. یوغ بیگانه‌که قرنها برملت‌ما سنگینی‌کرده است ریاکاری، دروغگوئی، تحمل جور واستبداد وصفات بد دیگررا جانشین صفات‌خوب راستگوئی شجاعت‌وآزادی‌خواهی نموده‌است. این‌صفات‌بد به‌ادبیات ماهم‌راه‌یافته‌است. باید تکان سختی داد واینها رادورریخت. این‌تکان‌را (جنبش فرهنگی وادبی) مینامیم... یعنی تغییری اساسی در ماهیت ادبیات نه سر هم کردن کلماتی و ساختن جملاتی بی‌سروته، بی‌معنی وبدون هدف اجتماعی، بلکه مضر بحال‌جامعه.

****

درکشور ما یك نوع «وطن پرستی کاذب» هم دیده شده (یا به‌وجود آورده‌اند) وگاهی بصورت نوعی خودپسندی ملی جلوه‌گر شده‌است. وطن‌پرستی حقیقی آنست که هرکس عیبهای ملت وکشور خودرا بداند وبقصد اصلاح بازگوید، نه‌بمنظور ایجاد «عقدهٔ حقارت». اماهمانقدرکه‌عقدهٔ حقارت بداست، عقدهٔ خودستائی وخود بزرگ‌نمائی بیجاهم‌که اغفال‌کننده وخواب‌آلودکنندهٔ ملت است بدمیباشد. (وطنپرست) گاهی در نظرها آن چنان کسی است که از هرچه در ایران است تعریف کند و همه‌چیز کشور را مهمتر از هرجای دیگر بداند: غالباً می‌شنویم و در جراید میخوانیم بزرگترین کارخانه یا بزرگترین سد یا بزرگترین... را در دنیا یا در خاور میانه ما داریم، در صورتیکه اگر بدقت رسیدگی کنیم شاید چنین نباشد. ما باید دراین‌قبیل امور همان روشی را پیش‌گیریم که ملل بزرگ دنیا دارند نه (نودولتان). خوب است از ژاپن تقلید کنیم. اغفال و خواب کردن ملت زیانهای بسیاردارد. چون همه‌چیزخودرا، درست یا نادرست، برتراز دیگران فرض‌میکنیم، بهمین‌جهت انتقاد از شعرای گذشته را هم نمی‌پسندیم. سیاست بیگانه و استعمار همیشه مبنی‌براینست‌که از یك‌طرف نسبت‌بخود بیگانه واستعمار او درملت محکوم عقدهٔ حقارت وکوچکی وترس ورعب ایجادکند وازطرف دیگر درمورد چیزهای کوچك وغیرمؤثر ازلحاظ منافع او «عقدهٔ عظمت» وبزرگی بتراشد وملت مغلوب را سرگرم وتخدیر کند.

معتقدم‌که باید با این هردوسیاست استعماری در ادبیات مبارزه‌کرد. باید تا سرحدامکان وبا اندازه‌گیری عاقلانه، حقایق‌را گفت و نوشت تا معایب ونقائص رفع و اصلاح شود.

درعین‌حال باید ملت را به‌گذشتهٔ افتخارآمیز خود متوجه کرد و به‌آیندهٔ امیدبخش، نه‌یأس‌انگیز، نویدداد، اما نه‌بنحومبالغه‌آمیز وبرخلاف‌حقیقت. اینها-

از وظائف نویسندگان و شعرای ما در تجدد ادبی است که باید پیشرو و پیشاهنگ کاروان تمدن و ترقی باشند. ورنه «قالب‌شکنی» یا قافیه‌پردازی ولفظ‌بازی هنر نمی باشد. درگذشته نیز با ساختن (مستزاد) قالب‌شکنی کرده‌اند. اما ازاینکه این قالب با اینکه وزن وقافیه هم دارد رواج نیافته دلیل بر آنست که طبع شاعران و ذوق شنوندگان چندان بدان رغبت ننموده‌است وکمتر بدین‌قالب شعر گفته‌اند. اگر پسند عموم شده‌بود، بیش‌ازاین بصورت مستزاد شعر میگفتند، و همهٔ شعرا در آن آزمایش میکردند. درعصر ما هم مستزاد را بیشتر برای اشعار فکاهی و «عامیانه» بکاربردند. اکنون این مستزاد (ابن یمین) را می‌آورم‌که باهمهٔ زیبائی بخوبی و مطلوبی غزلهای زیبا نمیباشد:

ای چشم سیاه تو بلای دل من
مشتاق تو شد دلم برای دل من
برخیز و بیا
گر خواجه ترا روز رها می‌نکند
آخر شبکی بهر رضای دل من
بگریز و بیا

قاآنی باهمهٔ پرگوئی و «نوجوئی» مستزاد کم دارد.

اگر روزی‌کسی باقدرت طبع وهمت‌بلند ووطنپرستی فردوسی درمیان شاعران ما پیدا شود میتواند با سبکی تازه هزار سال تاریخ را از زمان فردوسی تاکنون، به رشتهٔ نظم درآورد. معتقدم اگر قاآنی با قدرت طبعی‌که داشت بجای هرزه درآئی و رفتن درپی مدح پادشاهان قاجار ورجال جبارآنها، با ابتکاراتی که‌گاهی نشان داده، درین خط افتاده بود کار مهمی انجام میداد. خواهندگفت قاآنی قصیده‌سرا بود نه مثنوی‌گو. فردوسی شاهنامه‌رابانوعی‌مثنوی سروده‌است. جواب اینست که قاآنی یاهر قصیده‌سرای بزرگ دیگر میتوانسته درقصاید مسلسل‌مطالب تاریخی‌را به‌رشتهٔ

نظم درآورد، یعنی برای هر واقعه‌ای قصیده‌ای بسازد و آنها را بهم پیوند کند. خود قاآنی بعضی وقایع تاریخی‌را به‌نظم آورده‌است، مانند جنگ هرات وغیره را، اما چون منظورش مداحی ومبالغه‌کردن بوده بسیار آن قصیده‌را بعقیدهٔ من بدساخته است. سراپای آن‌دروغ، برخلاف‌مصلحت وتملق گوئی‌میباشد. بهر‌حال، حمله‌های سلجوقی وغزها وفتنه‌های چنگیزوتیمور وترکمانان وغیره وخرابیهاکه بارآوردند بیش‌از آنهاست که‌فردوسی به‌رشتهٔ‌نظم آورده‌است. اگرکسی‌فصاحت وبلاغت‌وآمادگی سعدی را داشته باشد، بسیار مسائل اجتماعی وجود دارد که در زمان سعدی ناشناس بوده ومیتواند باسبکی نو بپردازد. درزمان فردوسی اطلاعات او محدود بوده‌است به‌افسانه‌های تاریخی‌که بوسیلهٔ یکی دوسه‌کتاب به‌دست وی رسیده‌بود. اما امروز بوسیلهٔ تاریخ مورخان یونان وروم‌که دردست است، ترجمهٔ تورات وکشفیاتی‌که شده تاحدی تاریخ حقیقی‌آن زمانهای ایران به‌دست‌آمده است. درعصر سلطان‌محمود غزنوی‌وفردوسی‌هم اصل اینهاوجود داشته ولی‌دردسترس شاعر بزرگ ملی نبوده‌است. حال که در دست است، میتوان آن تاریخها را با سبک جدیدی به نظم آورد. مثلا جهانگیری وجهانداری‌کورش‌کبیر و داریوش بزرگ و دیگران همه‌قابل‌آن است‌که به‌نظم شاعرانه درآید وبه‌خزینهٔ ادبیات‌ایران افزوده شود. ضمن‌همین تاریخ‌نویسی شاعرانه میتوانند افسانه‌های عشقی، مانند (اسکندر و روشنك) (استروخشایارشا) و غیره بسازند همچنان‌که فردوسی ونظامی ساخته‌اند، ولی به‌سبکی دیگر و تازه‌تر. ضمن نقل داستانهای رزمی و افسانه‌های بزمی میشود اشعار پندآموز وطنپرستانه برای تحریك حس‌دلیری و وطنی در خواننده آورد. گرچه تکرار میشود، باز میگویم: اظهار اینکه ایرانی قادر نیست بار دیگرآثاری چون شاهنامهٔ فردوسی، خمسهٔ نظامی، بوستان سعدی بوجودآورد انکار «ژنی» زاینده و روح خلاق ایران و توهین به استعداد نژاد ایرانیست و برخلاف نمایش تاریخ این مملکت میباشد.

محافظه‌کاری درادبیات تاحدی خوب‌است‌که جلو«بدمسلم» را بگیرد ولی‌مانع

پیشرفت هیچ چیز تازه نباید بشود. روش محافظه‌کارانه نباید تا سرحد افراط که سلب آزادی از راه خرافات و تعصبات بی‌جای ادبی باشد پیش برود. هردو دسته محافظه‌کار و تندرو (نه خرافاتی یا هرج و مرج طلب) در جامعه وهم در شعر وادب لازم هستند تا تعادلی میان افراط و تفریط برقرار باشد. انصاف ومروت و مصلحت آنست که هریك از دوگروه یکدیگر را انتقاد کنند، انتقاد همدیگر را نیز تحمل نمایند، و وجود هم را مغتنم شمارند، نه اینکه بخواهند خود را بر دیگری تحمیل کنند. در سیاست‌هم باید چنین باشد: اکثریتها باید اقلیتهای مخالف را حسن استقبال کنند، چه وجود مخالف ومنتقد موجب دقت و صحت بیشتر درکارها خواهد بود. اقلیتها نیز باید با اکثریت همزیستی مسالمت‌آمیز داشته‌باشند، نه‌پرخاش بیجا کنند، تازیاد وکمی‌که زیانبخش‌است درامور پیدا نشود.

دراین میانه وظیفهٔ دولت چیست؟ هیچ! جز فراهم‌کردن وسائل آزادی و دموکراسی حقیقی برای‌دنیای ادب وهنر ونظارت قانونی براینکه طبق قوانین‌موضوعه کاری برخلاف مصلحت ملت ومملکت انجام‌نشود. باید نوع این‌مصلحت‌هم طبق قوانین از طرف خود ملت (یعنی نمایندگان حقیقی آن) آزادانه معین شده باشد.

هنوز یك‌قسمت ازافتخارات ایران‌دربرابر خودی وبیگانه مربوط به شاعران گذشتهٔ مامیباشد وپادشاه مملکت‌هم دربعضی ازنطق‌های‌خود دربرابر سلاطین دیگر درخارج بدان اشاره فرموده اند.

***

دعوای نو وکهنه نه‌محدود به‌ایران است ونه منحصر به‌زمان ما. در ممالك دیگر، ازجمله فرانسه‌هم، دوطرز اندیشه دراین مرحله وجود داشته ودارد. ازیك طرف، عده‌ای دانشمند پای‌بند قواعد جاافتادهٔ قدیم هستند و ازاشعاری‌که به‌سبك کهن گفته میشود لذت میبرند. از طرف دیگرکسانی،که باآن قواعد آشنا نیستند و از کتب ادبی سابق بهره‌مند نشده و به نکات و لطائف اشعار به سبك قدیم وارد

نمیباشند، از اشعار کهن، یـا به‌آن سبك، لذت نمیبرند، و چون همیشه مردم‌عادی مایل به (مد) و نوظهور هستند به‌گفته‌های نو اظهار تمایل میکنند.

در یك مقالهٔ فرانسوی نسبت به نوآوران فرانسه این جمله هـا را خواندم: (یك اقلیت‌کوچك، کلمات را مانند آلاتی میدانندکه قابل تغییراست، یعنی میتوان باهوی‌وهوس شخصی آنهارا درهم ریخت بدون‌اینکه بتوان‌ازآنها استفادهٔ‌معنی‌کرد.)

مقاله‌نویس فرانسوی اضافه میکند: (امروز تقسیم وعناد میان‌شاعران شدیدتر شده، ودوستداران وخوانندگان شعر نه‌تنها خودرا دربرابرمکتبها وسبکهای مختلف ومخالف دشمن یکدیگر می‌بینند، بلکه در برابر سه‌زبان نامتجانس قرارگرفته‌اند که‌همدیگررا نمی‌فهمند.)

در یك روزنامهٔ انگلیسی خواندم که درانگلستان در سال ۱۹۶۴ کتابچهٔ‌شعری کـه بیش از بیست و نـه قطعه نداشت و تحت عنوان (به سبك من) از طرف یکی (از بیتلها) منتشرشده‌بود، پرفروش‌ترین‌کتاب سال بوده‌است! ولی‌این دلیل برخوبی آن اشعار نیست. هرچیز تـازه و غریب و عجیب چند روزی سر و صدا میکند. همان روزنامه می‌نویسد: (این ۲۹ قطعه مخلوطی می‌باشد ازترکیبات بی‌معنی،ابیات آزاد و مزخرفات.) مورد توجه قرارگرفتن این‌نوع اشعار در جامعه دلیل برکمی سواد ادبی اکثریت مردم‌است. البته روشهای اولیای امورهم درهدایت یاگمراهی شاعر و نویسنده مؤثرمیباشد. بطورمثال، دورهٔ ناصری را بیادآوریم: ناصرالدین‌ـ شاه قاجار که درجوانی بسلطنت رسید و سالیان درازی پادشاهی کرد، بجـای کشتن امیرکبیر وبرکنارکردن رجال صالح دیگروسپردن کارها به‌اشخاصی غیرقابل اعتماد مانند اعتمادالدولهٔ نوری و دل‌خوش‌کردن به دروغ‌پردازیهای لسان‌الملك سپهر و تملق‌گوئیهای امثال قاآنی، اوکه فرنگستان‌را هم دیده وشایـد ازکارهای میکادوی ژاپون‌هم شنیده‌بود، اگر دست از صورت‌بازی و ظاهـرسازی کشیده، به اصلاحات حقیقی‌پرداخته‌بود وضع ایران پس‌ازاو بهتر میبود واین ملت‌هم مانند ژاپون ترقی

کرده بود، ودول دیگرهم برای ایران مانند ژاپون اهمیت واقعی قائل شده بودند.

اما، ناصرالدین‌شاه، با (ندانم‌کاریها) صدسال ایران‌راازقافلهٔ تمدن جدید عقب انداخت.

ژاپون چنان کارش اساس داشت که با وجود شکست سخت در جنگ دوم جهانی، باز مانند آلمان، پس‌از مدت کمی کمر راست کرد و روی پای خود ایستاد. بنابرین دولتها میتوانند برای ملت خود راهنمای خوبی باشند. از قدیم گفته‌اند (الناس علی دین ملوکهم) یعنی مردم در پی پادشاهان... ودولتهای خود میروند.

***

سبک نوین

اگر از من بپرسند سبک نوئین شعرچگونه باید باشد، میگویم:

شعرفارسی باید یک‌نوع وزن وقافیه داشته باشد تامانندموسیقی خوش‌آهنگ وگوشنواز باشد، وگرنه نظم نیست. البته میتوان اوزان جدید پیدا کردکه با طبیعت ایرانی سازگار باشد. همچنین میتوان طرز قافیه‌بندی و قالب‌سازی را هم عوض‌کرد وحتی شعر بی‌قافیه ساخت. اما شعر بی‌هیچ‌گونه وزنی درنظرمن «شعر» یا نظم نیست. میتوان چنان جمله‌های بی‌وزن را (نثرشاعرانه) نامید، مانند بعضی از جملات گلستان سعدی یا مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری یا بعضی (بحرطویلها). چنان که گفتم، در کلمهٔ (شعر)، به‌زبان فارسی، مفهوم نظم نهفته است، و در نظم، آنچه در درجهٔ اول واجب میباشد در حقیقت همان وزن است.

باید مضامین و تشبیهات نو، ولی متناسب و قابل فهم، جستجوکرد و بکار برد بی‌آنکه از مضمونها وتشبیهات خوب‌گذشته صرفنظرشود. آنها را هم‌وقتی باتوجه به‌زمان خودشان در اشعارگذشتگان میخوانیم لذت‌بخش است. ولی دیگر مورد ندارد‌که دائماً و منحصراً آنها تکرار شود. بهرحال، تشبیه و استعاره و ایهام و

مضمون، امری فرعی و درجه دوم است. مضمون و تشبیه تازه وقتی پسندیده است که در خدمت معنی و مطلب خوبی بکار رفته باشد. شاید روزی بیاید، شاید اکنون آمده باشد، که معنی بعضی اصطلاحات، مضامین و تشبیهات قدیم‌را نفهمند مگر کسی آنها را تعبیر و تفسیر کند.

نباید از آوردن اسامی خاص وعام در شعر که گذشتگان نیاورده‌اند اجتناب داشت. اگر سعدی در بیتی گفته:

(گرش ببینی و دست از ترنج[1] بشناسی — روا بود که ملامت کنی زلیخا را)

یا: (عاقل بکنار دجله تا پل میجست — دیوانهٔ پا برهنه از آب گذشت)

بجاست.

اما اگر سعدی بجای دجله (دانوب) را دیده بود شاید از آن اسم میبرد.

اگر روزی سعدی یاد بغداد میکرد چه‌اشکال دارد که امروز شاعرانی دیگر یاد برلن و پاریس کنند؟ زمانی که با کاروان سفر میکردند منوچهری میگفت:

(الا یا خیمگی خیمه فرو هل — که پیش‌آهنگ بیرون شد زمنزل)

۱ـ او (ترنج) را که ظاهراً میوهٔ شبیه (بالنگ) و (تو سرخ) و (دارابی) است درشعر آورده است. در زمان او میوه‌ای بنام پرتغال در ایران وجود نداشته، زیرا گذشتگان این کلمه را در اشعارخود استعمال نکرده‌اند. پس اگر امروز کسی بجای (ترنج) گفت (پرتغال) نباید رگهای گردن علیه او قوی نمایند. توضیح آنکه هم‌اکنون بزبان اسپانیائی (نارنج و ترنج) یا (نارنگ و ترنگ) را مینویسند (نارگوس و ترنگوس) و (نارنخوس) و (ترنخوس) تلفظ میکنند. ترنگوس (ترنگ) همان میوه‌ایست که آنرا به‌انگلیسی (گرپ فروت) مینامند. بعید نیست که عربها، یا ایرانیانی اگر با آنها بوده‌اند، هنگام سلطه بر اسپانیا آن میوه یعنی ترنج را با خود برده و در آنجا کشت کرده‌اند، همچنان که پرتغال را هم گویا پرتغالیها از چین که بومی آنجاست به پرتغال و بعد در زمان تصرف جزیرهٔ هرمز و بندرعباس (گمبرون) سابق به ایران آورده باشند. فردوسی هم در بیتی کلمهٔ (ترنج) را آورده و معلوم می‌شود که میوه‌ای به‌این نام در ایران شناخته می‌شده، و به نحوی که فردوسی هم در شاهنامه آورده است دلالت دارد به‌وجود آن درخراسان (شاید از هند)

زدوده یکی جام شاهنشهی — می‌آورد ونار وترنج و بهی

توضیح دیگر آنکه در عصرما در فرانسه و اسپانیا به پرتغال orange و (اورنگوس) میگویند. در کتابهای لغت نوشته‌اند لفظ ترنج را در اشعار میخوانیم و به‌درستی نمیدانیم کدام میوه است. (میوه‌ایست معروف!) اما اگر درهمین تهران به میوه‌فروشی بگوئید (ترنج) میخواهم، نمیدانند چه میخواهید.

امروز که با اتومبیل و هواپیما سفر میکنند باید از آنها نام ببرند و حکایت کنند. کم‌کم در شعر هم گوشها با آنها آشنا میشود. شاعر باید گوینده و نمایندهٔ دوران خود باشد، نه‌گذشته. تحول زمان اقتضا دارد که مطالبی مناسب عصر خود بگوید واوضاع واصطلاحات زمان خودرا شرح دهد وبزبان‌آورد. این به‌معنی‌آن نیست که برسبیل حکایت و روایت از گذشته یاد نکنند.

شعر باید به‌طبیعت و حقیقت نزدیکتر باشد و از مبالغه‌های غیر معقول و مداحی بسبك انوری، ظهیر و قاآنی حتی‌المقدور دوری جوید.

باید از تفصیل دادن زیاد غیر لازم و غیر مربوط به حکایاتی که در شعر نقل میشود اجتناب کرد. خوبی شعر در اینست که فشرده باشد، یعنی در الفاظ و ابیات کم معانی زیاد گنجانیده شود. گویند (ژان‌ژاك‌روسو) در نامه‌ای بجواب نامهٔ خانمی که بدو نوشته بود عذر خواست که (فرصت نداشته کوتاهتر بنویسد). مقصودش این بوده است که برای خلاصه‌کردن ودر نتیجه بهتر نمودن نامه‌ای که نوشته وقت لازم بوده وچنین فرصتی نداشته است،و بنابراین نامه مفصل شده است. وقتی نسبت به نثر چنین اعتقادی داشته باشند مسلماً در نظم بیش‌از آن باید بیندیشند. (بوالو) فرانسوی، درمورد نظم، در کتاب (هنر شاعرانه) مینویسد: (مکرر نوشتهٔ خودرا بخوانید، گاهی برآن بیفزائید، ولی غالباً از آن بکاهید).

نظامی‌هم گفته است:

(لاف از سخن چو دُر توان زد — آن خشت بود که پر توان زد)

بعضی دربارهٔ مثنوی مولانا ضمن تعریفی که‌کرده‌اندگفته‌اند : (دریاست)، ولی دریا برای این نباید باشد که کسی در آن غرق شود.

باید غیراز جستجوی «لذت» نفس از شعر، در فکر «سود» آن برای جامعه نیز بود. اقلاً باید زیانی نداشته باشد.

باید در مدح کسان، حتی راجع به‌زیبائی زنان، وقتی درشعر سخن میرود

به‌نصیحت آنان نیز پرداخت، و در مبالغه از هر دوجهت اندازه نگه داشت. باید آنچه میگویند، منظوری و مفهومی داشته باشد.

باید صفات خوب وطن پرستی، جامعه دوستی، همکاری، همدردی، وفاداری، پرهیزکاری، شادی و مانند آنها را ترویج نمود وازصفتهای زشت شخص‌پرستی، خودپسندی، سخن‌چینی، جاسوسی و مانند آنها دوری جست. شاعر باید امیدواری بدهد نه نومیدی. اشعار غم‌انگیز را باید از ادبیات طرد کرد، مانند این ابیات، هرچند از حیث لفظ و ترکیب «زیبا» باشد:

کام دو جهان در عوض غم نستانم ! این جنس گرامی به‌کس ارزان نفروشم!

قدسی مشهدی (ملک‌الشعرای دربار هند)

بیا ای درد کز راحت رمیدن آرزو دارم به‌غم‌پیوستن از شادی بریدن آرزودارم!

(عرفی، ملک‌الشعرای دربارهند)

لذت تنگدلی باد بر آن غنچه حرام که به امداد صبا میل شکفتن دارد!

(طبیعی قزوینی)

برخلاف، این ابیات ظهیر و مسعود سعد سلمان خوب است:

همت بلندداركه مردان روزگار با همت بلند بجائی رسیده‌اند

راست کن لفظ و استوار بگو سره کن راه و پس دلیر بتاز

تا نیابی مراد خویش بکوش تا نسازد زمانه با تو بساز

گر عقابی مگیر عادت جغد! گر پلنگی مگیر خوی گراز !

به کم از قدر خود مشو راضی بین که گنجشك را نگیرد باز

بر زمین فراخ ده ناورد بر هوای بلند کن پرواز

پس شاعر باید دانا و آزاد باشد تا آنچه میگوید شایسته و بایسته باشد. اگر دردی را بیان میکند باید درمان آنرا هم نشان بدهد.

از همه مهمتر، باید در سبك نوین مطالب نو در سخن آورد. شاعر

باید مسائل اجتماعی، ملـی و وطنی را یکا یك زیر نظر دقت بیاورد، و بنحوی کـه جامعه را بطرف خوبی و تـرقی پیش ببرد بیان نماید. اگر شعرا و نویسندگان گذشته اشتباهاتی از این جهات کرده‌اند آنها را تکرار نکنند، بلکه اصلاح نماید. باید حالت ذلت و سرافکندگی را از اشعار آینده، هرچند نسبت به‌معشوق باشد (چه رسد به‌ممدوح) بیرون کرد.

باید از لفاظی و مـداحی کاست و بر معنی و معنویت افـزود. در عصر حاضر ما نتوانسته‌ایم ادبیاتی بوجود آوریم که جنبهٔ جهانی داشته باشد، هنوز یك ایـرانی بگرفتن جائزه ادبی (نوبـل) نائل نیامده، اما هند و ژاپون فائـز شده‌اند. دوصد گفته چون نیم کردار نیست!

برای پی بردن به‌این حقیقت، میتـوان ترجمه‌ها و چـاپهای ادبیـات ما را بزبانهای بیگانه در زمان حاضر با ادبیات دیـگران که ترجمه میشود قیاس کـرد. در عصر ابـوعلی سینا و محمدبـن زکریـای رازی و سعدی کـه در علم و ادب از دیگران‌عقب نبودیم کتب طبی ابن‌سینا و رازی را بزبان لاتین هم ترجمه کرده و تا مدتی پس‌ازدرگذشت آنها در دانشگاههای مغرب زمین تدریس می‌کردند،وگلستان‌و بوستان‌سعدی را مانند دروگهر و ورق زر در مشرق‌زمین‌میبردند... اماحال‌چطور؟

بـالاخـره، بایـد، باصطلاح فـرانسوی از abstrait بـه concret پرداخت.

***

در پایان گفتار باید اقرار کرد کـه یك حقیقت مطلق در شعر و اسلوب آن وجود ندارد تابخواهیم بطور مطلق این را تابع آن کنیم. بهمین جهت هم‌سبکهای مختلف پیدا شده است و میشود. گاهی هم از سبکی به سبك گـذشته برگشته‌اند مانند مد لباس و طرح خانه و نماسازی آن.

پایان کتاب اول

فهرست الفبایی

فهرست کتاب دوم

در نظم و نثر و سفرنامه

برای آگاهی خوانندگان کتاب اول

دفتر اول

اشعار «عاشقانه» و وصفی

دفتر دوم

اشعار اجتماعی

دفتر سوم

اشعار وطنی

دفتر چهارم

سفرنامه امریکا

مرغ آزادی و مرد آزاده	بنام (کتسال) اینجا پرنده‌ای آزاد
آتشفشانهای امریکا و زیبایان مکزیك و شیلی	زمین ما مگر آتش بجان است
درخط استوا ـ وصل مشکلتر ازهجر (نظم و نثر)	«ای که گفتی هیچ مشکل چون فراق یار نیست»
در «بار» خط استوا	فاش میگویم که جای هر کسی در «بار» نیست
بهار امریکا ـ بیاد یار ودیار	گذشت بهمن و اسفند وخوش بهار آمد
آرژانتین ـ کشور سیمین امریکا	به! چه زیبایست آرژانتین خرم در بهار!
ندای عشق وطن ـ از امریکا	خوش است گردش آمریك وساحل وچمنش
«وفادار کهن» در امریکا و افکار پریشان	بسی حیرانم از این نظم عالم
مجسمهٔ آزادی درنیویورك (نثر و نظم)	کشم به دیدهٔ خود خاك پای آزادی
افسانهٔ «آزادی» یا قصهٔ دختر موطلائی	زشهر پاریس این دلبر آمده کاینجا
در جزیرهٔ آزادی	بپا شده است بنا در جزیرهٔ (بدلو)
در دایرهٔ قطب شمال ـ السکا ـ	مرا خبرمده ازآدمی و دیو و پری
خوشا عالم بی‌خبری	
جهان‌نو ـ اختراعات و اکتشافات : (هواپیما ـ سینما ـ تلگراف ـ رادیو ـ تلویزیون کولر ـ زیبای‌نو ـ استغنای‌نو)	پیش‌ازاین دیدند اگر درعالم خواب وخیال

دفتر پنجم

سفرنامه افریقا

عنوان	مصرع اول
عشقبازی با نگار افریقا (نثر)	حجلهٔ عروس و داماد کهن‌سال (نثر)
درکناری	خوشم کنون به‌کناری که یك جهان اینجاست
دماغه امید	مرا دماغهٔ امید میدهد امید
ماجرای دل: دور از وطن	دلم‌گرفت زطهران واز دماوندش
دورنمای آشفتگی ایران	گر بپرسی که چه حالست‌کنون در سفرم
درکنار نیل ـ نگاهی به ایران	نیم‌چو بلبل خواننده مرغ هرچمنی

دفتر ششم

سفرنامه اروپا

دفتر هفتم

سفرنامه آسیا

(تاج محل) وشهبانوهای ایران در هند (نثر و نظم)	ای که ممتاز زمان بودی وممتاز محل
خیمه شب‌بازی	مراست قبله‌ام ایران و هرکجا گذرم
در هند ــ بیاد یار و دیار	ای دلبرخوب مهربانم

دفتر هشتم

افغان‌نامه

عنوان	مصرع اول
در وصف کابل و افغانستان ــ دانشمندان و بی‌دانشان ــ دیو و دام استعمار و سیاست استعماری ــ یك روح در دو بدن ــ تاریخ مشترك سیاسی و ادبی ایران وافغانستان ــ دورهٔ محمود و اشرف ــ طلوع نادرشاه و احمد شاه ــ ایجاد دولت مستقل افغانستان ــ پرورشگاه زبان‌دری وقلمروآن (نظم ونثر)	خوشا پغمان و وضع بی‌مثالش

دفتر نهم

اشعار قدیم وابیات گوناگون

وملحقات از اشعار دیگران

بنیاد
موقوفات دکتر
محمود افشار سپرده
بدانشگاه تهران